

تقدیر

اقتصادی سیاسی فرهنگی

اسفند ۸۴ و فروردین ۸۵ / ۱۲۴/۸۵ صفحه ۱۸۰ / تومان

ویژه‌ی نوروز

میزگرد: جنبش زنان، مشکلات امروز، چشم‌انداز فردا

پویش انقلابی رهایی زنان

مصدق، نفت، کودتا

از ناامیدی تا انقلاب

سوسیالیسم تنها آلترناتیو

برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی

زنان با نام و بی‌نام شاهنامه

نقدی بر تاریخچه‌ی جهانی شدن

توفان در دریای اقتصاد، غوغا در قایق سیاست‌ها

با مطالبی از:

البرز دماوندی
جلیل دوستخواه
فریبرز رییس دانا
ساغر ساغرینیا
حسین صفاری دوست
سیامک طاهری
طوس طهماسبی
دلرام علی
فرشید فریدونی
عالم تاج قائم مقامی
آمنه کبریایی
ال کمپبل
مایکل لووی
آرمین مالکی
مریم محسنی
سهراب مختاری
رضا مرادی اسپیلی
حسن مرتضوی
فیروزه مهاجر
منیژه نجم عراقی
جرج نواک
سعید وزیری
پویا ولی زاده
آلن وود

ژیلبر آشکار
مایکل آلبرت
مرضیه احمدی اسکویی
مهدی اخوان ثالث
گریس استیانوس
نازی اسکویی
رحیمه امیری
علی امینی
فرزاد امینی
پونس اوزنگ خدیوی
پرویز بابایی
فرهاد بامداد
جودی بردی
برتولت برشت
سیمین بهیمانی
بابک پاکزاد
علیرضا ثقفی
حسین حضرتی
علی اشرف درویشیان



با آن‌ها که بالای دیوار نشسته‌اند

نان از سفره و کلمه از کتاب،
چراغ از خانه و شکوفه از انار،
آب از پیاله و پروانه از پسین،
ترانه از کودک و تبسم از لبان‌مان گرفته‌اید،
با رویاهامان چه می‌کنید!

ما رویا می‌بینیم و شما دروغ می‌گویید...
دروغ می‌گویید که این کوچه، بن بست و
آن کبوتر پرسته، بی آسمان و
صبوری ستاره بی سرانجام است.
ما گهواره به دوش از خوف خندق و
از رود زمهریر خواهیم گذشت.
ما می‌دانیم آن سوی سایه‌سار این همه دیوار
هنوز علایمی عربان از عطر علاقه و
ارغوان پیدا است.

سرانجام روزی از همین روزها برمی‌گردیم
پرده‌های پوشیده‌ی پرسوال را کنار می‌زنیم
پنجره تا پنجره... مردمان را خبر می‌دهیم
که آن سوی سایه‌سار این همه دیوار
باغی بزرگ از بلوغ بلبل و فهم آفتاب و
نم نم باران باقی‌ست.

ستاره از آسمان و باران از ابر،
دیده از دریا و زمزمه از خیال،
کبوتر از کوچه و ماه از مغازله،
رود از رفتن و آب از آواز آینه گرفته‌اید،
با رویاهامان چه می‌کنید؟

ما رویا می‌بینیم و شما دروغ می‌گویید...
دروغ می‌گویید که فانوس خانه شکسته و
کبریت حادثه خاموش و
مردمان در خواب گریه‌اند،
ما می‌دانیم آن سوی سایه‌سار این همه دیوار،
روزی روشن از رویای شب‌تاب و ستاره روییده است
سرانجام روزی از همین روزها
دیده‌بانان بوسه و رازداران دریا می‌آیند
خبر از کشف کرانه‌ی ارغوان و
آواز نور و عطر علاقه می‌آورند.

حالا فرض که:
سایه از درخت و
خواب از مسافر،
بوسه از باران و
غنچه از چراغ ترگس گرفته‌اید،
با رویاهامان چه می‌کنید؟!

به نام خداوند جان و خرد

نقد

طرح روی جلد: سمیرا قاسمی

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

اسفند ۸۴ و فروردین ۸۵ / ۱۲۴ صفحه / ۱۸۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: دکتر رحیم رحیم‌زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران: نازی اسکویی - مریم محسنی

علی امینی - بابک پاکزاد

علی رضا ثقفی - رحیم رحیم‌زاده اسکویی

پیام روشنفکر (دانشجویی)، دکتر فریبرز رئیس‌دانا

سیامک طاهری - فرشین کاظمی‌نیا

رضا مرادی اسپیلی (فرهنگی)

گرافیکست: سمیرا قاسمی

با همکاری پیام مفیدی، بکتاش سازنگ جوانبخت

صفحه‌آرا: یاشار امینی

همکار این شماره: نزهت‌زمان نراقی

حروف‌نگار: بهنوش شادکام

باهمکاری سمیه انتظاری

امور چاپ: ایران چاپ

نشانی: تهران، میدان هفت‌تیر، خیابان بختیار

شماره ۳، طبقه همکف

صندوق پستی: ۴۵۴-۱۵۷۴۵

E-mail: naghdno_83@yahoo.com

Website: www.naghdno.com

تلفن: ۸۸۸۴۷۵۸۵

شماره حساب: بانک ملت، شعبه‌ی سازمان گسترش، کد ۶۵۶۰۱۷ (تهران)

حساب جاری الکترونیک ۴۱۱۹۰۳۹۷۰ به نام رحیم رحیم‌زاده اسکویی (نقدنو)

● مطالب نقدنو نمودار آرای نویسندگان آن است.

● نقدنو در کوتاه کردن مطالب آزاد است.

● نقل مطالب با ذکر مأخذ مجاز است.

● نقدنو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.

● نقدنو از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.

● خواهشمند است مطالب خود را تا حد امکان تایپ‌شده و یا با خط خوانا، درشت،

با فاصله و بر یک روی کاغذ بنویسید.

● مقاله‌های طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.

● اگر مقاله حاوی عکس، نمودار و گراف است آن‌ها را به پیوست مقاله بفرستید.

● همراه مقاله‌های ترجمه شده کپی اصل مقاله را نیز بفرستید.

۴ سرمقاله

۵ اخبار ماه

میزگرد:

۸ جنبش زنان، مشکلات امروز، چشم‌انداز فردا / نازی اسکویی

سیاسی:

۱۶ جهان در سالی که گذشت / سیامک طاهری

۱۹ مصدق، نفت، کودتا / گفت‌وگوی علی‌رضا ثقفی و پرویز بابایی

۲۴ از ناامیدی تا انقلاب ... / گفت‌وگوی مایکل آلبرت و کریس استپانوس /

آرمین مالکی

۲۸ کمون پاریس؛ بورژوازی بدون نقاب / طوس طهماسبی

۲۹ انسان دوستی انقلابی چه‌گوارا / مایکل لووی / ساغر ساغرینا

۳۲ دو گیلان سرخ همزاد / یونس اورنگ خدیوی

۴۸ خبر ویژه: ارجاع پرونده‌ی ایران به شورای امنیت

اندیشه:

۳۳ مارکسیسم و بیگانه‌ستیزی / سهراب مختاری

۳۷ چرا سوسیالیسم؟ / فرهاد بامداد

۴۲ دفاع از چپ ... / علی‌رضا ثقفی خراسانی

۴۹ جهان و سوسیالیسم / طوس طهماسبی

اقتصادی:

۵۳ توفان در دریای اقتصاد ... / فریبرز رئیس‌دانا

۶۰ سوسیالیسم، تنها آلترناتیو / فرهاد بامداد

۶۳ نقدی بر تاریخچه‌ی جهانی‌شدن ... / فرشید فریدونی

۶۸ برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی / ال کمپیل / البرز دماوندی

۷۳ جنبش برای اقتصاد مشارکتی (بخش آخر) / مایکل آلبرت / بابک پاکزاد

۷۶ نگاهی اقتصادی به روند پیشرفت تکنولوژی الکترونیک و نانوتکنولوژی /

پویا ولی‌زاده

۷۹ صد شرکت برتر ایران / گردآوری پیام روشنفکر

اجتماعی:

۸۱ گزارشی از پدیده‌ی کارتن‌خوابی در تهران / دلارام علی

۸۴ نقدی بر اهداف برنامه‌ی توسعه‌ی هزاره ... / منیژه نجم عراقی

۸۹ پوشش انقلابی رهایی زنان / جرج نواک / رضا مرادی اسپیلی

۱۰۱ خبر ویژه / گزارش تصویری از مراسم ۸ مارس در تهران

فرهنگی:

۹۴ نوروز ... / جلیل دوست‌خواه

۹۵ زنان یانام و بی‌نام در شاهنامه / سعید وزیری

۹۸ فیگارو و انقلاب فرانسه / آلن وود / آرمین مالکی

۱۰۲ گفت‌وگوی مارکس و باکونین / موریس کرائستون / محمد بای بوردی

۱۱۰ شعر: مهدی اخوان ثالث، عالم‌تاج قائم‌مقامی، سیمین بهیبهانی، حسین

صفاری‌دوست، پویا ولی‌زاده، فرزاد امینی، مرضیه احمدی اسکویی، برتولت

برشت

۱۱۷ داستان: علی‌اشرف درویشیان، حسین حضرتی، جودی بردی / رضا

مرادی اسپیلی

طنز

۱۲۲ علی امینی

نقد کتاب

۱۲۵ هابرماس، تکامل یا انحطاط مکتب انتقادی / فریبرز رئیس‌دانا

۱۲۶ نیویورک در کنار تیمز / ژیلیر اشکار / حسن مرتضوی

۱۲۹ نامه‌های رسیده

۱۳۰ سپ

صد بهار گرمی را سر زد از زمستانم نوروزتان جاودانه و پیروزمند بادا

آخرین روزهای زمستان را پشت سر می گذاریم. این روزها، هوایی دلپذیر داریم. بوی سبزه نوروزی می آید. بوی امید صدای ترقه و فشفشه‌ی بچه‌ها برای چهارشنبه‌سوری. در این تقابل دوستی و آتش عنقریب ما با نگرانی‌های جدی روبه‌روئیم. نگرانی از به خطر افتادن جان و مال و امنیت و دارایی عمومی مردم میهن‌مان و در آماج قرار گرفتن همه‌ی ارزش‌های انسانی و مادی از سوی جنگ افروزان، متخاصمان و بهانه‌جویان، ما در عصر تعارض‌های غربی گیر کردیم. در حالی که هر سال اعتبار مهمات کشتار جمعی و اتمی در کشورهای قدرتمند و جهان سومی پرتر می‌شود یا دست کم خالی نمی‌شود، در حالی که نمایندگان دموکراسی‌های صوری و اندک‌شمار به همه‌ی جهان و مناطق آن دست‌اندازی می‌کنند و در حالی که سال‌ها حقوق بشر و آزادی اندیشه و بیان، به گونه‌ای خونین و تکان دهنده سرکوب کرده‌اند اکنون طرح‌های دموکراسی‌سازانه، کنترل سلاح‌های کشتار جمعی و دفاع از حقوق بشر، در پی روندهای جهانی سازی تحمیلی یکی پس از دیگری مطرح می‌شود. بر پایه‌ی کارکردهای غیردموکراتیک و حتی ضد دموکراسی بومی بهانه به دست طراحان تجلوز می‌افتد. رسیدن پرونده‌ی ایران به آستانه‌ی شورای امنیت که اعضای تصمیم‌گیرنده‌ی آن از پیش مواضع مخالفت‌آمیز خود را برای ادامه غنی‌سازی در ایران اعلام کرده‌اند و وضع بحرانی و جنگ‌پذیر منطقه بر نگرانی، از حمله‌های غافل‌گیرکننده و تحریم‌های اقتصادی فلج‌کننده‌ی زندگی مردم می‌افزاید.

دلیل اصلی بافشاری بر ادامه‌ی فعالیت غنی‌سازی اورانیوم از این سو بر حق ملت ایران در انجام فعالیت‌های علمی استوار شده است. اما حق ملت ایران را باید در دموکراسی، اظهارنظر و مشارکت همگانی مردم و تدوین راه کار مبارزه سنجیده، و قاطع در عرصه‌هایی از طریق همدلی با مردم جهان برای دست‌یابی به جهانی کاملاً عاری از وحشت اتمی در هم‌جا جستجو کرد.

در این هنگامه‌ی تهدید و شاید وحشت‌وظیفه‌ی یاری، با اندیشه و باور عمومی است تا از دست توجیه گران ظلم‌رهای بی‌بیم. برای این منظور و برای تقویت توان دفاع در برابر متجاوزان باید توان دفاع از آزادی در سرزمین خود را در آنان تقویت کنیم. برای صلح و امنیت و آزادی این نوروز و این چهارشنبه‌سوری پرصدا و پرحرارت و گر گرفته را پایه‌ی امیدی به حساب می‌آوریم برای همدلی‌های ملی و جهانی. آرزوی رهایی همه‌ی بندگان از جمله اعضای هیئت مدیره‌ی سندیکا‌ی شرکت واحد و رسیدن همه‌ی آنان به حقوق انسانی خودشان را داریم. این را نه تنها دلبستگی‌های انسانی بلکه ضرورت تقویت اراده‌ی مردمی برای انتخاب راه و مسیر درست و مقتدرانه اما صلح‌آمیز و پرتندیر در برابر هر نوع خودسری و تجاوز می‌دانیم. دموکراسی و تشکلهای مردمی هم حق ملی، هم راه هم زمان دست‌یابی به آن، و هم چگونگی تلاش و مبارزه را تعیین می‌کنند. چه بسا که بتوان بر پایه‌ی خواست و اراده‌ی مردمی مصمم و دارای حقوق تثبیت شده و تشکلهای آنان در خواست حقی را برای مدتی، به ازای دستیابی به امنیت و پیشرفت اقتصادی و دستیابی به فرصت مناسب در این جهان پرتغییر، به تعویق انداخت.

در لحظه‌هایی که این شماره‌ی ماهنامه را می‌خوانید به هر صورت سالی از فعالیت تقدنو گذشته است. اگرچه همکاران ما در تقدنو اردیبهشت ماه را ماه تقدنو دانسته و هر سال یک روز پس از روز گرمی کارگر گردهمایی مختصری برگزار می‌کنند اما جا دارد تا با تبریک پیشاپیش روز جهانی کارگر مختصری از پیشرفت کار ماهنامه را به آگاهی خوانندگان عزیزمان برسانیم.

اگرچه استقبال خوانندگان از مجله در حال رشد است اما کافی نیست و از پس فشار هزینه‌ها، به هیچ‌روی بر نمی‌آید. سرفرازیم که از یاری‌های بی‌چشم‌داشت یاران‌مان تاکنون برخوردار شدیم. اما باید کاری کنیم تا یاران تازه نفس‌مان کمک بیش‌تری به ما برسانند. به هر حال رشد کمی، در دو سه شماره‌ی اخیر محسوس بوده است. از لحاظ کیفی به خود می‌بالیم، امیدواریم دچار ذوق زدگی خودپسندی نشده باشیم. اما تلفن‌ها، ایمیل‌ها، نامه‌ها و... به خاطر پربارتر شدن، نقادانه‌تر شدن و تحلیلی‌تر شدن مقاله‌ها، بی‌تردید به همین ترتیب نیز انتقادهای موشکافانه و چه بسا بسیار عالی و سازنده فزونی یافته‌اند. ما هنوز منتظر دریافت مقاله‌های بیش‌تری هستیم تا دستانمان بازتر شود.

۱۴ اسفند سالروز مرگ زنده‌یاد دکتر محمد مصدق را دمرد آزادی‌خواه، استقلال‌طلب و عدالت‌جوی تاریخ معاصر ایران است. ۲۹ اسفند روز پیروزی اراده‌ی ملت به رهبری او است. اراده‌ی بی‌که‌عالی‌ترین تبلور آن در جنبش کارگری برای احقاق حقوق مردم و کوتاه کردن دست استعمار از منابع نفتی است و بالاخره در تبدیل نفت به منبمی برای رشد و بالندگی مردم ایران نمود یافته. گرچه دولت مصدق در نهضت ملی شدن به دنبال کودتای ۲۸ مرداد شکست خورد اما ایران و همه‌ی کشورهای نفت خیز و در واقع همه‌ی مردم جهان کم‌توسعه، از پیروزی ملت ایران در داخل کردن امپریالیسم به دلدن حقی هرچند محدود از منابع نفتی به خود مردم بهره‌بردارند. راه‌های رشد و توسعه در ایران، گرچه ناکام و پرهزینه، اما به هر حال براساس درآمدهای نفتی شکل گرفته است که در غیاب جنبش ملی و رادیکال و چپ در ایران، هرگز به دست نمی‌آمد.

در گرمی‌داشت روزهای ۱۴ و ۲۹ اسفند گفت‌وگوی علی‌رضا تقنی و پرویز بلایی را در این شماره داریم. بهر حال، یاد مصدق همواره گرمی و زنده و نیروبخش خواهد بود.

لریکه‌ها گوشه بر فرومایگان

انتظار، ابتلال

در پی پیام‌گوی تنها، خفته به کتول

ایستاده در نهان زمان‌ها

از سپیدی قیام تا صبح آگاهی و ظهر آتش‌ریزن

تا به عصر رخوت تا شب خاموشی، وز آنجا تا صبح صادق فردا (فد. راضند)

۱۷ اسفند (۸ مارس) روز جهانی زن است. زنان ایران این چنین پیگیر و پیششار و مصمم در راه به دست آوردن حقوق خود گام برمی‌دارند. ما افتخار همکاری با شمارگی از فعالان جنبش زنان را داریم. روزشان گرمی، عزیشان بیروز که می‌دانیم در چه‌ی آزادی جامعه را می‌توان و باید از روی در چه‌ی آزادی زنان اندازه گرفته به همین مناسبت گزارش ویژه‌ی این شماره به مسایل زنان اختصاص دارد.

صد بهار گرمی را سر زد از زمستانم

صد جوله پنهان شد از تلاش پنهانم

لاهور خورشیدی، در دلم شکوفا شد

دقته‌ی امیدم فر، شد نهال بارگور

(سپین بهبهانی)

۲۵ اسفند روز پایان یافتن شاهنامه است و روز پایان شاهنامه نیست. شاهنامه سند ادبی - اسطوره‌ای بزرگ ایرانیان و در واقع بخشی از فرهنگ جهان است و به جهانیان تعلق دارد. شاهنامه نیست مگر در وصف خرد، فرزانیگی، مقاومت آزادی و دلیری. در ۲۵ اسفند پراکندن تخم سخن و نامیرایی به پاس بی‌لنگدن کاخ بلند شعر. زنده‌کننده‌ی زبان پارسی به پایان آمد. شاهنامه هیچ نشانی از برتری فارسی‌زبانان بر دیگر ساکنان ایران ندارد زیرا متعلق به همه‌ی مردمی است که به ایران تعلق دارند و ایران، بی‌هیچ تفاوت از آن همه‌ی آنان است.

به مهر اندر این کشور افسون کنید

ز دل‌ها همه کینه بیرون کنید

چو ناپدید شود بهار گورید

بکوشید و خوبی به کار گورید

بسی‌گی گاهان نباید برید

ز خون ریختن دل بیاید کشید

فردوسی

مقاله‌ی زنان بی‌نام و با نام در شاهنامه به پاس این روز گدانش روز زن و روز پایان یافتن شاهنامه انتخاب شده است.

به امید سگی بی‌نار برای شما و ملت ایران

زنان (دی و بهمن و اسفند)

زنان در سال ۲۰۰۵

انتخاب زنان در پست‌های رییس‌جمهوری و موفقیت‌های سیاسی آن‌ها در سال ۲۰۰۵ را می‌توان نوعی تغییر نگرش در جامعه‌ی مردسالار دانست. انتخاب اولین رییس‌جمهور زن در لیبرایی آفریقا (آلن جانسون سرلیف)، به دست آوردن امتیاز حق رای و شرکت در انتخابات، کسب دو کرسی در هیات مدیره‌ی اتاق بازرگانی برای زنان شهر جده در عربستان، شرکت زنان در انتخابات و انتخاب آن‌ها به سمت نمایندگی در پارلمان و کابینه‌های عراق و افغانستان (۶۸ زن در افغانستان وارد مجلس شدند) و تصویب حق مالکیت بر دارایی و اموال زنان عراقی، انتخاب اولین صدراعظم زن در آلمان (آنگلا مرکل)، انتخاب اولین زن رییس‌جمهور در شیلی (میشل باشلت)، تصویب قانون انتخاب امپراتور زن و وارث تاج و تخت شدن فرزند دختر در ژاپن و انتخاب دو زن به عنوان وزیر برای اولین بار در یمن، از مهم‌ترین حوادث و موفقیت‌های زنان در سال ۲۰۰۵ میلادی است.



آزادی برابری عدالت ملج میبستی

برگزاری جشن‌های ۸ مارس «روز جهانی زن» زنان فعال ۱ برانی امسال هم، چون شش سال گذشته در نظر دارند مراسم «روز جهانی زن» ۸ مارس را در محیط بیرون از خانه برگزار کنند. در نود و ششمین سالگرد ۸ مارس «روز جهانی زن» و هفتمین سالگرد پی‌درپی این مراسم در ایران، گروهی از زنان به نام **هواداران حرکت جهانی زنان (WMW)** بنا دارند با همکاری چند تشکل زنان این مراسم را مفصل‌تر برگزار کنند، این مراسم در حالی برگزار می‌شود که با اعمال طرح‌ها و برنامه‌های جهانی‌سازی از قبیل تعدیل نیروی انسانی، بیکاری و اخراج زنان، به کارگیری آن‌ها به صورت استخدام قرارداد موقت یا پیمان کاری از یک طرف، و از طرف دیگر با مشکلات شرکت واحد تهران و حومه شاهد بی‌عدالتی و نابرابری هرچه بیش‌تر در حق زنان هستیم. جشن ۸ مارس امسال نه تنها در تهران و در

دانشگاه‌ها بلکه در اکثر شهرها از جمله تبریز، رشت، ارومیه، کرج، ساری، شیراز، اصفهان، ورامین و برای اولین بار در بوکان و مهاباد، برگزار خواهد شد. ۸ مارس در خارج از کشور که توسط زنان ایرانی برگزار می‌شود در کشورهای آلمان، سوئد، فرانسه، نروژ با راهپیمایی گسترده برای حذف حقوق نابرابر زنان به مدت ۴ روز برگزار خواهد شد.

مراسم سالگرد مرگ فروغ فرخزاد

روز ۲۴ بهمن، سالگرد مرگ فروغ فرخزاد با شرکت دوستدارانش در مراسم با شعرخوانی **ناهد کبیری و علی‌شاه مولوی درویش** و سخنرانی **عمران صلاحی** برگزار شد. در این مراسم که بدون اعلام قبلی صورت گرفت اکثر طرفداران فروغ حضور داشتند.

دستگیری الهام افروتن خبرنگار هفته‌نامه‌ی

تمدن هرمزگان

الهام افروتن در اوایل بهمن‌ماه همراه ۵ نفر از همکارانش به دنبال چاپ طنزی در هفته‌نامه‌ی **تمدن هرمزگان** دستگیر و زندانی شد.

بیانیه‌ی جمعی از فعالان زن

در بهمن‌ماه چند بیانیه‌ی مهم از طرف تشکل‌های زنان صادر شد: حمایت از زنان و کودکان رانندگان شرکت واحد تهران و حومه، اعتراض به کاهش ساعات کار زنان و درخواست آزادی ژیل **کارول و الهام افروتن** دو روزنامه‌نگار زندانی در عراق و ایران، مضمون این بیانیه‌ها بود.

جمعی از فعالان زن با صدور بیانیه‌ای با اعلام همدردی نسبت به دستگیری و گروگان‌گیری زنان و کودکان رانندگان و کارگران شرکت واحد تهران و حومه، و همراه با هم‌بستگی اتحادیه‌های کارگری در روز ۱۵ فوریه، خواهان آزادی و اشتغال مجدد رانندگان شدند. هم‌چنین فعالان زن در پی بخش‌نامه‌ی کاهش ساعت کار زنان در وزارت ارشاد که به بهانه‌ی رسیدگی زنان به کار خانه و خانواده‌شان صادر شده بود، اعتراض خود را با صدور بیانیه اعلام داشتند. این کاهش ساعت کار با کاهش حقوق و مزایای زنان توأم بوده‌است. و فعالان زن در بیانیه‌شان این همدردی به ظاهر انسان‌دوستانه را، به عنوان حذف زنان از عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی دانسته و پارادوکس حضور اجتماعی و اقتصادی زنان و مسوولیت‌های خانوادگی آن‌ها را با حذف صورت مساله غیرقابل قبول خواندند. در دو بیانیه‌ی جداگانه نیز جمعی از خبرنگاران و فعالان زن خواهان آزادی دو روزنامه‌نگار زن شدند: ژیل کارول روزنامه‌نگار جوان و مستقل نشریه‌ی **کریستین ساینس مونیتور** در عراق که ۷ ژانویه دزدیده شده و در محل نامعلومی زندانی است؛ و الهام افروتن خبرنگار هفته‌نامه‌ی **تمدن هرمزگان**.

محاکمه‌ی دو تن از دختران دستگیر شده‌ی مراسم سالگرد گلزار خاوران

به گزارش ایران: دو تن از دختران دستگیر شده در مراسم سالگرد گلزار خاوران به نام‌های **شهره گل‌آبادی** و **رکسانا امیرخانی**، در تاریخ ۱۷ بهمن در دادگاه انقلاب اصفهان با حضور وکلای خود به مدت سه ساعت محاکمه شدند. این دو دختر در مراسم سالگرد گلزار خاوران در تابستان از مراسم فیلم‌برداری و عکس‌برداری می‌کردند که دستگیر و با قید وثیقه آزاد شده بودند.

اعتراض زنان شهرک «جعفریه»

روز سه‌شنبه ۱۸ بهمن ماه صدها نفر از زنان ساکن شهرک جعفریه واقع در ۵ کیلومتری غرب شهرستان شهریار، به علت کمبود امکانات رفاهی، عدم گازرسانی و قطع مکرر برق، جاده‌ی شهریار - اشتهارد را مسدود کردند. به دنبال این اعتراض نیروهای انتظامی در محل حاضر شده و وعده دادند که طی چند روز آینده به مشکلات رسیدگی کنند. جمعیت این شهرک حدود ۱۵ هزار نفر است.

خودکشی و خودسوزی زنان و دختران در کردستان به مرز بی‌سابقه‌ای رسیده است. طبق گزارش‌هایی در مدت ۹ ماه گذشته حدود ۵۰۰ نفر در سراسر شهرهای کردستان اقدام به خودکشی و خودسوزی کرده‌اند که اکثر آن‌ها زنانی در سنین ۱۴ تا ۳۵ سال هستند. این زنان که ۵۰ درصد آن‌ها متأهل‌اند اغلب بی‌سواد یا کم‌سوادند. علت اصلی این خودکشی‌ها، فقر و تنگ‌دستی، ازدواج‌های اجباری، نداشتن حق حضانت فرزند، خشونت و کتک‌کاری‌های پدران، برادران و همسران و حتا نوع پوشش است.

فحشا و بیکاری

در حال حاضر ۳۰۰ هزار زن خیابانی در تهران وجود دارد که اغلب آن‌ها در سنین بین ۱۱ تا ۱۷ سال هستند. هرچند که یکی از راه‌های جلوگیری از افزایش فحشا ایجاد اشتغال سالانه حدود یک میلیون شغل است، اما دولت بیش از ۴۰۰ یا ۵۰۰ هزار شغل (کم‌تر از نصف) نمی‌تواند ایجاد کند. با وجود ۳ میلیون حاشیه‌نشین شهرها در کشور که حدود ۲ میلیون نفر آنان حاشیه‌نشینان تهران است و بیکاری ۲۰ تا ۲۷ درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها چشم‌اندازی برای کاهش فقر و فحشا وجود ندارد.

حمل پرچم المپیک زمستانی ۲۰۰۶

۸ زن پرچم المپیک زمستانی ۲۰۰۶ تورنتو را حمل کردند، این ۸ زن از زنان موفق، چون **سوزان ساراندون** هنرپیشه و برنده‌ی جایزه اسکار، **سوفیا لورن** هنرپیشه‌ی مشهور ایتالیایی، و **انکاری ماتهای**

کارگران

فعال محیط زیست کنیایی و برنده جایزه صلح نوبل سال ۲۰۰۴، سعالی مام فعال حقوق بشر و حقوق زنان کامبوج، ایزابل آئنده نویسنده مشهور و موفق شیلیایی، ماریا موتولا دوندی دو هشتصد متر المپیک ۲۰۰۰ و تنها دارنده مدال طلای المپیک در موزامبیک، نوال المتوکل قهرمان مراکشی و دارنده مدال طلا و دوندی دو چهارصد متر با مانع، المپیک سال ۱۹۸۴، و ماتوئسل دی چنتا عضو کمیته بین المللی المپیک ایتالیا، بودند با وجود این که بیش از ۳۰ درصد ورزش کاران شرکت کننده در این المپیک زن هستند و زنان ایرانی در ورزش های زمستانی به خصوص ورزش اسکی فعال اند متأسفانه در تیم المپیک زمستانی، هیچ شرکت کننده ای از زنان ایرانی حضور ندارد.

فرانسه: پرداخت حقوق مساوی برای کار یکسان یکی از عمده ترین مشکلات زنان، تفاوت دستمزد در مقابل کار یکسان و مسوولیت نگهداری از کودکان است که این مساله باعث شده تا زنان فرانسوی به دنبال مبارزه های خود برای رفع این تبعیض، قانونی را در مجلس سنای فرانسه به تصویب رسانند براساس این قانون تا سال ۲۰۱۰ این اختلاف درآمد از بین خواهد رفت. هرچند که یکی از زنان عضو حزب سوسیالیست فرانسه تصویب قانون را بدون تضمین اجرایی آن چندان به نفع زنان نمی داند (تفاوت درآمد حقوق زن و مرد در قبال کار یکسان در فرانسه حدود بیست درصد است).

تظاهرات زنان زیمبابوه علیه گرانی

زنان شهرهای هراوه پایتخت زیمبابوه و بولاوایو دومین شهر بزرگ زیمبابوه به علت بالا بودن نرخ تورم و گرانی قیمت اجناس و ضایع شدن حقوق مدنی خود تظاهرات گسترده ای برپا داشتند این تظاهرات که توسط یک تشکل ویژه زنان و بدون مجوز از مقامات برپا شده بود با دستگیری ۶۰ نفر در شهر هراوه و ۱۰۰ نفر در بولاوایو به وسیله پلیس پایان یافت. نرخ تورم در زیمبابوه به ۱۲ درصد رسیده و بالاترین نرخ تورم در جهان است. رشد اقتصادی زیمبابوه نیز در مدت ۶ سال اخیر به شدت کاهش یافته است که همه ای این عوامل فشار شدیدی را به زنان تحمیل می کند.

بتی فریدون درگذشت

بتی فریدون فیلسوف فمینیست مدرن، که آثارش در دهه های ۷۰-۶۰ جز آثار پر فروش و بحث انگیز بود در سن ۸۵ سالگی در روز تولدش درگذشت. او در سال ۱۹۶۶ سازمان بین المللی زنان را که درباری مسائل سقط جنین و برابری حقوق زنان فعالیت داشت، تأسیس کرد. او معتقد بود که برای یک زن، همه چیز، داشتن فرزند و همسر نیست، بلکه او باید در کنار این ها، به هویتی مستقل از هویت مردانه اندیشه کند. یادش گرامی باد.

تجمع کارگران سنگرود در اعتراض به دریافت نکردن ۱۴ ماه حقوق در مقابل دفتر ریاست جمهوری

حدود ۲۰۰ کارگر به نمایندگی از ۶۰۰ کارگر معدن سنگرود گیلان از روز ۲۵ بهمن ماه در مقابل دفتر ریاست جمهوری تجمع کردند این کارگران که از منجیل، رودبار، سنگرود و... به سر کار می رفتند مدت ۱۴ ماه است بدون حقوق زندگی خود را می گذرانند و روز دوشنبه ۲۵ بهمن در اعتراض به دریافت نکردن حقوق خود به تهران آمدند. این کارگران تاکنون تجمع های فراوانی در مقابل استانداری و فرمانداری و در مقابل دفتر ریاست جمهوری برگزار کرده اند ولی موفق به دریافت مطالبات خود نشده اند. نماینده کارگران معترض می گوید: «بیش از یک سال است که مدیریت معدن با بحران روبه رو شده و معدن از همان زمان به حالت تعطیل درآمده است. در این مدت کارگران حقوقی دریافت نکرده و حقوق های شان در شرایط سخت معیشتی قرار دارند. وی احمدي نژاد را مورد خطاب قرار داده و اذله می دهد: «آقای رئیس جمهور، چرا وزیر شما به دستورنات توجهی نمی کند و حتا با مشاهدی ناهمی رسمی نهاد ریاست جمهوری، حاضر نمی شود با کارگران معترض صحبت کند بنابراین ما می مانیم و تا حقوق و مزایای مان را دریافت نکنیم، دفتر مسوولان را ترک نمی کنیم. بالاخره پس از دو روز تجمع در مقابل نهاد ریاست جمهوری، کارگران طی مذاکره ای با بازرس ویژه رئیس جمهور و گرفتن قول برای پرداخت مطالبات شان، به تجمع خود پایان دادند.

اعتراض ها و اعتصاب سه هفته ای کارگران کشتی سازی ایران صدرا

۱۷۰۰ کارگر بخش های مختلف کارخانه کشتی سازی ایران صدرا واقع در مازندران در اعتراض به اجرا نشدن طرح طبقه بندی مشاغل و دریافت نکردن بن کارگری از روز ۹ بهمن دست به اعتراض و اعتصاب زد، که این اعتراض ها پس از گذشت سه هفته یعنی تا ۳۰ بهمن هم چنان ادامه دارد. در این مدت، چند نفر از مسوولان منطقه از جمله فرماندار و رئیس اداره کار به شهر در جمع کارگران معترض حاضر شده و قول پی گیری مطالبات آنان را داده اند ولی کارگران این وعده ها را کافی ندانسته و خواستار حضور مدیران اصلی کارخانه در جمع خود شده اند. به کارگران روزمزد که تعداد آن ها ۸۰۰ نفر است، قول مساعد در خصوص پی گیری مطالبات و بیمه ی کارگری داده شده که تعدادی از این کارگران به سر کارشان برگشته اند اما ۹۰۰ نفر دیگر از کارگران رسمی و قراردادی به دلیل دریافت نکردن مطالبات و درخواست اجرای طرح طبقه بندی مشاغل هم چنان معترض بوده و از کار کردن خودداری می کنند.

تجمع اعتراض آمیز کارگران سه شرکت طرف قرارداد با مجتمع های پتروشیمی پارس جنوبی واقع در عسلویه در هفته ای پایان بهمن ماه

چند صد نفر از کارگران شرکت ای.سی.سی. که در پتروشیمی پارس فعالیت دارند در روزهای سه شنبه و چهارشنبه ۲۵ و ۲۶ بهمن ماه با ترک کار دست به تجمع اعتراض آمیز زده و خواستار پرداخت حقوق و مطالبات شان شدند. ۱۵۰ کارگر شرکت همپا در مجتمع پتروشیمی غدیر نیز که سه ماه حقوق خود را دریافت نکردند روز چهارشنبه ۲۶ بهمن دست به تجمع اعتراضی زدند و هم چنین بیش از ۱۵۰ نفر از کارگرانی که در پتروشیمی مبین کار می کنند، با تجمع در برابر این شرکت اعتراض خود را نسبت به پرداخت نشدن چهار ماهه ی حقوق شان ابراز داشتند. لازم به ذکر است پتروشیمی پارس در شمار مجتمع هایی است که آخرین مراحل ساخت خود را سپری می کند ولی کارگران شاغل در بخش های مختلف آن، ماه ها حقوق به تعویق افتاده طلب دارند.

تجمع کارگران بافندگی خزر قائم شهر در

مقابل فرمانداری این شهرستان

شمار زیادی از کارگران شرکت بافندگی خزر در روزهای اولیه ی هفته ای آغازین بهمن ماه در مقابل فرمانداری قائم شهر تجمع کرده و خواستار دریافت مطالبات خود شدند. در این تجمع کارگران به تعطیلی بدون دلیل کارخانه ی خود طی ۵ ماه گذشته اعتراض کرده و اعلام نمودند، به رغم حضور کارگران در محل کار خود تولید این واحد بدون هیچ دلیلی متوقف شده و کارگران بیش از ۵ ماه حقوق دریافت نکرده اند.

تجمع اعتراض آمیز کارگران نقش ایران قزوین

شماری از کارگران کارخانه ی نقش ایران در اعتراض به آن چه که معرفی ۱۸۰ تن از کارگران بالای ۱۸ سال سابقه ی کار برای بیمه ی بیکاری عنوان می کردند، مقابل استانداری قزوین تجمع کردند. تعدادی از کارگران معترض گفتند: «مدتی قبل مسوولان این کارخانه، به علت تغییر ساختار، این ۱۸۰ نفر را تحت پوشش بیمه ی بیکاری قرار داده و قول دادند که بعد از تغییر ساختار دوباره آن ها را به شرکت بازگردانند، ولی کارگران پس از مراجعه به کارخانه متوجه شدند هیچ تغییر ساختاری صورت نگرفته، بیمه نیز فقط ۷۰ درصد حقوق آنان را پرداخت می کند و این در حالی است که آینده ی شغلی این کارگران در ابهام قرار دارد. لازم به ذکر است کارخانه ی نقش ایران وابسته به بخش خصوصی و سهامی عام با ۲۳۰ کارگر تولید کننده ی انواع نخ می باشد.

تمدید معافیت کارگاه‌های کوچک کم‌تر از ده‌نفر از قانون کار به مدت سه سال

به گزارش دبیرخانه‌ی شورای اطلاع‌رسانی دولت، هیات وزیران بنا به پیشنهاد وزارت کار و امور اجتماعی و به استناد ماده‌ی ۱۹۱ قانون کار مصوب ۱۳۶۹ تصویب کرد: تصویب‌نامه‌ی مورخ ۷ بهمن ۸۱ در خصوص معافیت کارگاه‌های کوچک کم‌تر از ده نفر از قانون کار به مدت سه سال تمدید می‌شود. این مصوبه از سوی دکتر پرویز دلوودی معاون اول رئیس‌جمهور برای اجرا ابلاغ شده است.

گفتنی است تعداد کارگاه‌های کمتر از ۱۰ نفر کارگر بر طبق آمارهای رسمی، بیش از ۹۰ درصد واحدهای تولیدی است.

سالانه بیش از ۲ میلیون نفر در جهان به علت حوادث و بیماری‌های شغلی جان خود را از دست می‌دهند. سازمان بهداشت جهانی در آخرین گزارش خود اعلام کرد: سالانه ۲ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر در دنیا بر اثر آسیب‌های ناشی از محیط کار از بین می‌روند.

اعتصابی که انجام نشد

پس از بازداشت سه روزه‌ی ۱۲ نفر از اعضای هیات مدیره و فعالان سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و آزادی ۱۱ نفر از بازداشت‌شدگان در آخرین ساعات ۸۴/۱۰/۳ در اعتراض به این دستگیری‌ها و درخواست آزادی منصور اسالو رئیس هیات مدیره‌ی این سندیکا (که هنوز در بازداشت بود) و هم چنین پی‌گیری برخی مطالبات صنفی، بخش بزرگی از رانندگان شرکت واحد در تاریخ ۸۴/۱۰/۴ دست به اعتصاب یک روزه‌ای زدند که با سخنرانی شهردار تهران در جمع آنان و دادن وعده‌ی رسیدگی به خواسته‌های صنفی و به کار بردن همه‌ی تلاش‌شان برای آزادی اسالو این اعتصاب پایان یافت. از آن تاریخ اعضای خانواده اسالو و همین‌طور عده‌ای از اعضای فعالان این سندیکا با مراجعه‌ی مکرر به مسئولان ذی‌ربط و مقامات قضایی درخواست آزادی ایشان را پیگیری می‌کردند وکیل سندیکا نیز به‌طور مرتب به مراجع قضایی مراجعه می‌کردند ولی به ایشان اجازه‌ی ورود به پرونده داده نمی‌شد.

هرچند در قوانین و مقررات مربوطه‌ی موجود اشاره‌ای به سندیکا نمی‌شود ولی از آن‌جا که تشکیل و احیاء این سندیکا منطبق به مقوله‌نامه‌های ۹۸ و ۸۷ سازمان بین‌المللی کار است در این دستگیری‌ها و مراجعات مقامات قضایی و مسئولان ذی‌ربط تشکیل این سندیکا و فعالیت‌های سندیکایی را در چارچوب فعالیت‌های صنفی ارزیابی کرده و هیچ مرجع قانونی آن را غیرقانونی اعلام نمی‌کرد.

لواست هفته‌ی منتهی به جمعه ۸۴/۱۱/۷ مقامات قضایی از آزادشدن اسالو و لزوم شرایطی در این رابطه صحبت می‌کردند. هم‌زمان نیز زمه‌هایی از اعتصاب روز شنبه

۸۴/۱۱/۸ به گوش می‌رسید. ناگهان آقای قالیباف شهردار تهران طی مصاحبه‌ای در روز پنج‌شنبه ۸۴/۱۱/۶ این سندیکا را غیرقانونی می‌خوانند. عصر همان روز ۶ تن از اعضای هیات مدیره سندیکا که برای پاسخ‌گویی برخی سوالات به دادستانی احضار شده بودند روانه‌ی بازداشت گاه می‌شوند. در آخرین ساعات کاری روز جمعه عدلی از رانندگان در توقف‌گاه‌های شرکت واحد بازداشت می‌گردند. در همین شب عده‌ای نیز در مراجعه‌ی مأموران به منازل و بعضاً به همراه همسران‌شان بازداشت می‌شوند و بالاخره تا ظهر روز شنبه ۸۴/۱۱/۸ صدها تن از رانندگان و فعالان این سندیکا در رابطه با اعتصابی که انجام نشد دستگیر و راهی بازداشت‌گاه شدند.

فرهنگی

کانون نویسندگان

در ماه‌های گذشته، کانون نویسندگان ایران در اعتراض به شرایط موجود و آنچه در بیتاهی کانون طرح‌های تازه‌ای برای محدود کردن هرچه بیش‌تر عرصه‌ی فعالیت‌های ادبی، فرهنگی و هنری و آزادی‌های فردی و اجتماعی، نامیده شده است، فراخوانی انتشار داد. کانون نویسندگان ایران در این فراخوان از همه‌ی افراد، نهادهای و سازمان‌های مستقل و آزادی‌خواه موافق با این فراخوان، خواسته است تا موافقت خود را با آن اعلام کنند. کانون نویسندگان از ابتدای تأسیس‌اش به عنوان نهادی مخالف با هرگونه سانسور اندیشه و بیان و قلم، در جهت پیشبرد آزادی‌های مدنی تلاش پیکری کرده است. در این بیانیه، ندانن مجوز کتاب، لغو مجوز و کسب مجوز برای تجدید چاپ آثاری که پیش‌تر مجوز داشته‌اند، فیلترینگ سایت‌های اینترنتی، اعمال محدودیت و توقیف نشریات دانشجویان، اعمال سانسور در روزنامه‌ها، تهاجم به نهادهای مدنی از جمله تشکلات کارگری و دانشجویی از جمله موارد محدود کننده‌ی آزادی‌های اساسی بیان شده است.

جایزه‌ی ادبی یلدا

مراسم اهدای جایزه‌ی ادبی یلدا، امسال نیز برگزار گردید. جلسه را مدیا کاشیگر با یاد و نام شاعر از دست رفته، منوچهر آشتی آغاز کرد. رمان وقت تصویر از محمدرضا کاتب برنده‌ی نهایی این شب بود و اسحاق آقایی جایزه‌ی بهترین عکس را از این برنامه گرفت. از نکات قابل توجه در این مراسم، تقدیر از داریوش مهرجویی بود که جایزه‌ی وی را مسعود کیمیایی به او اهدا کرد. و این مراسم با جمله‌ی ی ظریف و جذاب: با این که کودکان بزرگی هستیم اما هنوز بی‌قصه‌ی شب خواب‌مان نمی‌آید، به پایان رسید.

مهم‌ترین وقایع ادبی سال ۲۰۰۵

به روایت بی.بی.سی

۱۰ فوریه: آرتور میلر نمایشنامه‌نویس معروف آمریکایی و نویسنده‌ی نمایشنامه‌هایی چون مرگ دست‌فروش در سن ۸۹ سالگی در نیویورک مرد.

۲۱ فوریه: جسد هانتر اس تامپسون نویسنده‌ی آثارشیرت آمریکایی را پس از خودکشی در خانه‌اش در کولورادو پیدا کردند. او که پیشگام «ژورنالیسم نلمتعارف بود، حین مکالمه‌ی تلفنی با همسرش خود را با شلیک یک گلوله کشت.»

۱۶ جولای: هری پاتر و شاهزاده‌ی دورگه ششمین کتاب از سری کتاب‌های هری پاتر نوشته‌ی جی.کی. رولینگ به بازار کتاب آمد. ششمین جلد ماجراهای این جادوگر کوچک با فروش نه میلیون نسخه در اولین روز انتشار آن رکورد فروش را در جهان کتاب شکست.

۱۱ اکتبر: رمان دریا اثر جان باتوئیل برنده‌ی جایزه‌ی بوکر شد.

۱۳ اکتبر: هارولد پینتر نمایشنامه‌نویس انگلیسی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات شد.

۲۱ نوامبر: فیلم هری پاتر و جام آتش به کارگردانی مارک نیول کارگردان بریتانیایی که جدیدترین فیلم از سری فیلم‌هایی است که براساس کتاب‌های هری پاتر ساخته شده است، با فروش بیش از ۴۳ میلیون پوند رکورد فروش را در تاریخ سینمای انگلستان شکست.

برگزاری بزرگداشت سعدی در خانه‌ی برادرش

غلام‌حسین سعدی (گوهر مراد) اگر زنده می‌ماند امروز هفتاد ساله می‌شد و چه بسا رمان‌ها و مجموعه شعرهایی نیز به کارنامه‌ی ادبی پربارش اضافه می‌کرد که هنوز با وجود مرگ زودرس او برخی از ماندگارترین آثار حوزه‌ی ادبیات داستانی و نمایشنامه‌ی ایران در آن وجود دارد. مراسم بزرگداشت هفتادمین سال تولد خالق عزاداران بیل و ترس و لرز شب گذشته در منزل برادرش علی اکبر سعدی برگزار شد. اجرای این مراسم را جواد مجلی‌شاعر و نویسنده‌ی معاصر برعهده داشت که در فاصله‌ی سخنرانی‌ها بخشی از آثار، گفت‌وگوها و یادداشت‌های گوهر مراد را نیز می‌خواند. او اظهار امیدواری کرد که این مراسم سرآغازی برای برگزاری مراسمی گسترده‌تر در بزرگداشت نویسنده‌ی بزرگ چوب به دست‌های ورزید و رساندن پیام او به گوش نویسندگان جوان باشد.

اداره‌ی اماکن فروش برخی کتاب‌ها را ممنوع

اعلام کرد

در آشفته بازار کنونی نشر، اداره‌ی اماکن هم وارد ماجرا شده و با اعلام لیستی از کتب ممنوعه به اتحادیه‌های کتاب‌فروشان شهرستان‌ها، فروش آن کتاب‌ها را ممنوع اعلام کرده است. جالب این جاست که همه‌ی این کتاب‌ها با مجوز وزارت ارشاد، چاپ و منتشر شده بودند.

جنبش زنان

مشکلات امروز، چشم انداز فردا

رحیمه امیری، آمنه کبریایی، مریم محسنی، فیروزه مهاجر، منیژه نجم عراقی



تقدیر

سال دوم - شماره ۱۱ - زمستان ۱۳۸۵

۸

امسال نود و ششمین سالگرد ۸ مارس «روز جهانی زن» است و هفتمین سال پیایی است که زنان و تشکل‌های زنان در ایران، بیرون از محیط خانه این روز را جشن می‌گیرند. مجله‌ی نقدنو برای ارج نهادن به این روز و جنبش زنان در ایران و جهان سعی کرده است تا در این شماره و طور ویژه به مسأله‌ی زنان بپردازد. در انتخاب شعرها، برخی از مقاله‌ها و داستان‌های کوتاه نیز سعی شده است تا مسئله‌ی زنان برجسته‌تر باشد. برگزاری میزگرد حاضر نیز برای غنای بیش‌تر همین هدف می‌باشد. در همین‌جا ۸ مارس روز جهانی زن را به همه‌ی زنان تبریک می‌گوییم.

نازی اسکویی

مشکلات زنان از دید شما چیست؟ لطفاً با توجه به شغل و تجربه‌تان آن را بیان کنید؟

امیری: در شغل معلمی به علت مهاجر بودنم و این که به کودکانی درس می‌دهم که نمی‌توانند در مدارس رسمی درس بخوانند، از طرف مردم محل و دولت تحت فشارم. چند مرتبه خواسته‌اند که کلاس‌ها را تعطیل کنم. به آن‌ها گفتم که من خودم را یک ایرانی می‌دانم، این‌جا بزرگ شده‌ام و درس خوانده‌ام، قصدم هم کمک به سوادآموزی به انسان هاست، یاد دادن سواد که کار بدی نیست. به هر حال مجبور شده‌ام که در یک زیرزمینی به بچه‌ها درس بدهم که مزاحمت ایجاد نکنند. چون خود مردم محل هم به علت تبلیغات سوء علیه افغان‌ها، با ما بد هستند و می‌گویند که ما از ایران برویم، در صورتی که ما نمی‌توانیم در کشورمان بدون پول و درآمد کافی زندگی کنیم.

در مسایل زنان هم ما زنان افغانستان ۲۷ سال عقب‌نشینی داریم نه پیشرفت. اکثر زنان بی‌سواد هستند و کسی هم که بی‌سواد است نمی‌تواند حقوقش را بشناسد. من خودم برای سرکار رفتن، کلی تلاش و مبارزه کردم. مردها حاضر نیستند که ما سرکار برویم آن‌ها می‌گویند در آن‌جا چیزهایی را یاد می‌گیری. (که مثلاً به نفع مردها نیست). حالا که من توانسته‌ام سرکار بروم به من به چشم یک مرد نگاه می‌کنند. اعتقاد دارم تا موقعی که زنان باسواد و آگاه نشوند نمی‌توانند به حقوق‌شان دست پیدا کنند. اکثر زنان افغانی که در ایران هستند علاقه دارند سواد یاد بگیرند.

عراقی: خانم امیری به نکته‌ای اشاره کرد که نکته‌ی بسیار خوبی بود که این که در جامعه‌ی ما مردها چندان عادت نکرده‌اند که یک زن را به عنوان یک زن بپذیرند که در بیرون کار می‌کند مثلاً وقتی سخن می‌گویند یادآور می‌شوند که تو برای خودت مردی هستی و این ارتقا مقام را به زن می‌دهد. در واقع چون وارد بازی مردانه‌ای می‌شوی که قواعد بازی را مردها تعیین می‌کنند در نتیجه شما باید با قواعد آن‌ها بازی

کارهای اجتماعی را دوست دارم و در آن فعال هستم. من هم مشکلات را بعداً خواهم گفت.

منیژه نجم عراقی، ۵۵ سال دارم، کارم فنی است (برق و الکترونیک). ترجمه هم می‌کنم و با همکاری دوستانم نسترن موسوی و مرصده صالح‌پور کتاب‌های «زن و ادبیات»، «زن و سینما» و دو جلد کتاب «منبع شناسی زنان» را به چاپ رساندیم. البته کتاب منبع شناسی زنان را با تشکیل موسسه‌ای تحقیقی و پژوهشی شروع کردیم و منابع و نوشته‌های راجع به زنان را گردآوری کردیم که فعلاً دو جلد آن را تا سال ۱۳۸۱ برای استفاده‌ی محققان و دانشجویان چاپ کردیم. در جنبش زنان در حد توان و وقتم فعال هستم و کار می‌کنم.

مریم محسنی هستم در مسایل کارگری فعالم و عضو انجمن فرهنگی حمایتی کارگران (آوای کار). مدت‌ها با زنان و محافل فمینیستی که آن را یک جنبش مترقی‌تری می‌دانم فعالیت می‌کردم ولی در حال حاضر بیش‌تر روی مسایل زنان کارگر کار می‌کنم و اعتقاد دارم که جنبش زنان با همه‌ی نکات مثبت و عملکرد خوب و مفیدش، نتوانسته مسایل و مشکلات زنان طبقات پایین را مطرح، آن‌ها را آگاه و در کنار جنبش زنان بسیج کند. دلایلم را بعداً خواهم گفت.

فیروزه مهاجر هستم، مترجم و عضو کانون نویسندگان، مدرس ادبیات ایتالیایی در دانشگاه تهران و عضو مرکز فرهنگی زنان. بهتر بود قبل از همه‌ی این‌ها بگویم فمینیست، چون از لحاظ زمانی هم بر بقیه‌ی هویت‌هایم، تقدم دارد.

پیش از هر چیز ضمن خوش آمد به شما، تقاضا دارم به‌طور خلاصه خودتان را معرفی کنید.

من رحیمه امیری مهاجر افغان و معلم هستم، ۶ سال است که تدریس می‌کنم. از اول دبیرستان به صورت خصوصی تدریس می‌کردم و هم وطنانم را باسواد می‌کردم. پس از گرفتن دیپلم به کمک چند نفر از دوستان یک مدرسه برای افغانی‌های مقیم ایران درست کردم و بچه‌هایی را که قادر نبودند در مدارس رسمی تحصیل کنند درس می‌دهم. اول با ۳۰ نفر دانش آموز شروع کردم و الان با کمک ستاد یاری‌بم (سیب) که امکان اجاره‌ی محلی را برای‌مان فراهم کرد ۱۴۵ نفر دانش آموز از مقطع اول ابتدایی تا سوم راهنمایی دارم و با همکاری خواهرم مدرسه را در چند شیفت می‌گردانم. توضیح بدهم که این مدرسه مستقل است و زیر پوشش هیچ NGO ای نیست ولی ما آماده‌ایم از هر کس یا NGO مستقلی کمک دریافت کنیم. از نظر درسی همه‌ی دانش‌آموزان معدل ۱۵ به بالا دارند و با سایر مدارس رسمی ایران فرقی ندارند. سفارت افغانستان هم مدرک آن‌ها را قبول دارد. آن‌ها اگر روزی به افغانستان برگردند می‌توانند آن‌جا ادامه‌ی تحصیل بدهند. من برای این کارم با مشکلات زیادی روبه‌رو هستم که بعداً خواهم گفت.

آمنه کبریایی هستم پرستار. مادر دو دختر، که سرپرستی آن‌ها را بعد از متار که با شوهرم به عهده گرفته‌ام. همراه مادرم که به سرپرستی و کمک نیاز دارد زندگی می‌کنم. به مسایل زنان علاقه مندم و

کنی، یعنی با شرایط خود نمی توانی عمل کنی بلکه باید مثل خود آن ها بشوی.

مثالی که در این خصوص می شود زد و در جوامع غرب هم بسیار مطرح است این که بعد از کار روزانه اغلب مردها به کافه رفته و یک نوشیدنی می خورند، گهی می زنند و بعد به خانه می روند ولی همین کار برای زنان پسندیده نیست و باعث در صسرشان می شود.

به همین علت یکی از بحث های زنان در جنبش های امروزه ی غرب مساله ی «پس گرفتن شب از مردها» است و زن ها یک گروهی درست کرده اند که شب ها بیرون می آیند تا خیابان ها را از فرق مردها در بیاورند.

امیری: به هر حال مشکلات زنان خیلی زیاد است که فکر می کنم اول از خانواده شروع می شود، مثلاً این که من و خواهرم توانستیم کار کنیم به علت این است که پدرم فرهنگش بالاتر است و اختیار ما را به دست برادران مان نسپرده و همیشه به آن ها می گوید که اگر

حرفی پشت سر دخترمان بزنند، دختر من است دختر تو که نیست (مثال می زنم) در خانه اگر به دلخواه مردها و برادران مان رفتار نکنیم اذیت می شویم البته

از جالای افغانستان خبر دارم که بعد از طالبان وضع زن ها دارد بهتر می شود مثلاً اگر یک مرد دیلم داشته باشد و یک خاتم ابتدایی، ترجیح می دهند که خاتم را سرکار ببرند، چون هم خوب کار می کنند هم این که

الان از نظر اقتصادی مردها هم پذیرفته اند که زن ها کمک خرج باشند. البته وضع زن ها در کابل با شهرستان های دیگر فرق می کند. در شهرستان ها هم چنان سنت قدیم و سخت گیری ها در مورد زن ها

برقرار است مثلاً در کابل روی تابلوهای تبلیغاتی عکس ترازوهایی را کشیده اند که یک طرف آن مرد و یک طرف آن زن است به این مفهوم که یک زن و یک

مرد هیچ فرقی با هم ندارند و با هم مساوی هستند در کابل محدودیت کم تر است مثلاً از نظر حجاب مشکلی ندارند اغلب به زنان شهرستانی می گویند حق ندارید بروید کابل چرا که در کابل زن ها حجاب

ندارند یا لازم نیست به دانشگاه بروید هنوز این مسایل در افغانستان وجود دارد. آیا مشکلات زنان فقط به کار کردن شان مربوط است یا تبعیض های دیگر هم هست؟

امیری: نه تبعیض و بی عدالتی در همه ی موارد هست. فرضاً اگر مردی زنش را بکشد کسی حق ندارد شکایت کند حتی اگر بخواهند شکایت بکنند، قاضی هایش او

را می زند. مثلاً چندی پیش جنازه ی یک دختر در گوشه ی خیابان افتاده بود (در شهر و محل ما) هیچ کس قبول نکرد که جسد دختر را شناسایی کند حتی بستگان او گفته بودند او را نمی شناسند این ها

همگی ناشی از این مساله است که برای شان گران تمام می شود که حتی بگویند این جنازه ی دختر من است حالا این که چرا مرده هم فرق نمی کند.

البته شهرهای فارسی زبان بهتر از محله های پشتون نشین است مثلاً در آن جا برای برخی کارها نظر زن ها را می پرسند ولی در محله های پشتون نه مردهای محله های پشتون حتی ده تازن می گیرند

زن حق اعتراض ندارد چون آن وقت به او خرچی نمی دهند و اذیتش می کنند یا مثلاً دختران شان را ۳ یا ۴ میلیون می فروشند مثلاً در شهر هرات که نزدیک ایران است دختران را در سن ۱۵-۱۶ سالگی تاده

میلیون می فروشند بستگی به زیبایی صورت و هیکل شان دارد. مردی که زنی را خریده، صاحب اوست. زن هم احساس دین می کند هر چه قدر شوهر او را اذیت کند و کتکش بزند و... او حق شکایت ندارد و

چون مرد صاحبش است و باید هر چه صاحبش می گوید عمل کند. اصلاً خیلی از زن ها در افغانستان شناسنامه ندارند فقط زن هایی که کارمند دولت هستند شناسنامه

مشکلات پرستاران کاملاً برای

همه روشن است، خصوصاً با

مسایل WTO و جهانی سازی

و تبعات آن از جمله

خصوصی سازی، مشکلات

آن ها ملموس تر هم شده است

دارند حتی در سرشماری ها زنان خانه دار شمارش نمی شوند فقط مردها را شمارش می کنند البته حالا دارد یواش یواش فرق می کند زنان آگاه می شوند.

عراقی: خاتم امیری شما در بین حرف هایتان به زنی که با تحصیلات ابتدایی با بیش تر از یک مرد دیلم بها می دهند اشاره کردید آیا به نظر شما این نقطه مثبت است؟

اسکویی: با این که فکر می کنید چون زن ها بهتر و دقیق تر و با دستمزد کم تر از مردان کار می کنند به همین خاطر باشد؟

امیری: بنید در افغانستان طالبان این قدر زن ها تحقیر شدند، از هر جنبه که فکر کنید در نتیجه ممکن است و حتماً هم این طور است چون کارفرما دنبال متعفت است ولی زن ها ترجیح می دهند که کار کنند و فکر

می کنم الان برای زن ها بهترین موقعیت است و جفا آن ها فکر می کنند که این روش یعنی زن ستلاری، بنابراین زنان خوشحال هستند ولی این که امریکایی ها به فکر خودشان هستند اصلاً شکی در آن

نیست من این را بگویم که اگر طالبان به اسم اسلام وارد افغانستان نمی شدند اصلاً مردم آن ها را نمی پذیرفتند مردم ما از نظر فرهنگی خیلی

عقب افتاده هستند باید این را قبول کنیم شما ببینید طالبان از شمال افغانستان وارد نشد چون سمت شمال افغانستان که به شوروی نزدیک است، مردمانش روشن هستند.

طالبان از سمت پاکستان وارد شد به هر حال ما هم می دانیم که امریکا طالبان را کمک کرد و حالا هم در نابودی آن وارد افغانستان شده، بنابراین دنبال منافع خودش است ولی مردم خسته شده اند فرض کنید در

یک روستای کوچک ۱۵۰ نفری - ۲۵ نفر را از دست بدهی خوب خیلی سخت است، دیگر در این زمان مهم نیست چه کسی می آید و چه می کند فقط ۲ روز

را می خواهی که راحت باشی، مثلاً یکی از آشناهای من خودش جزو فرماندهان ارتش است می گوید هواپیمایی که از واشنگتن به کابل و برعکس می نشیند ما نمی دانیم چی می برد؟

ولی با این حال فکر می کنم که مشکلات ما کامل حل نشده بلکه یک کمی کمتر شده است. خاتم امیری لطفاً از مشکلات زنان افغانی در ایران بگویند.

امیری: به نظرم مشکلات زنان افغانی در ایران با افغانستان متفاوت است چون زنان افغانی در ایران کمی با فرهنگ شده اند البته نه همه شان، کمی به حقوق خودشان فکر می کنند مثلاً اگر در ایران از دست شوهرشان کتک بخورند می توانند شکایت کنند

ولی مشکل عمده ایشان ازدواج با مردان ایرانی است چون مردان ایرانی راحت می توانند آن ها را طلاق دهند به همین علت آن ها مجبورند که سزاوند خاتم کبریایی لطفاً شما راجع به مشکلات زنان و شغل تان بگویند.

کبریایی: البته مشکلات پرستاران کاملاً برای همه روشن است خصوصاً با مسایل WTO و جهانی سازی و تبعات آن از جمله خصوصی سازی، مشکلات آن ها

ملموس تر هم شده است چرا که الان در بیمارستان ها روند خصوصی سازی در حال پیاده شدن هست چه بخواهیم، چه نخواهیم در روزهای اول از پرستاران

باتجربه نظر می خواستند، راجع به تعدیل نیروی انسانی و تغییرات شرایط کار، ولی اخیراً در بیمارستان های بزرگ و آموزشی مثل بیمارستان

شریعتی، این روند پیاده شده از بیمارستان های دیگر هم پرسنل را جمع کرده اند و برای شان یک جلسه ی توجیهی گذاشتند که چه بخواهید، چه نخواهید، این

روند ادامه دارد و برای بحران و نجات خودتان و بیمارستان ها خصوصی سازی ناگزیر است. منتهی وقتی اعتراض پرستاران زیاد شد اسم خصوصی سازی را عوض کردند و به شکل دیگری به نام طرح پایلوت - طرح نمونه مطرح کردند. توضیح بدهم که با

خصوصی سازی و تعدیل نیروی انسانی، علاوه بر بیکاری تعدادی از پرستاران، بقیه ی پرستاران شاغل

باید ساعات بیش تری در بیمارستان کار کنند. با تهیه ی طرح پایلوت در واقع عملکرد پرستاران به شدت کنترل و در چکلیست‌هایی ثبت می‌شود و بر مبنای آن پرستاران حقوق ماهانه دریافت می‌کنند. حالا اگر پرستاری اعتراض کند یا برایش مشکلی پیش آید که مدیرعامل خوشایندش نباشد و... آن وقت حق و حقوق پرستار ضایع شده و اگر اعتراض کند خیلی راحت می‌تواند اخراجش کنند چون پرستاران بیکار بسیاری در صف کار هستند. حالا این پرستاران با این شرایط روحی و نبود امنیت شغلی باید به بیماران سرویس دهند. البته که کیفیت کار پرستار پایین خواهد آمد. این اولین ضربه ای است که نه تنها به پرستاران بلکه به کل جامعه وارد می‌شود. مشکل بعدی افزایش ساعت کار پرستاران از ۱۷۲ ساعت به ۱۹۲ ساعت است که اجباری است. برنامه‌ی بعدی که قرار است به دنبال این طرح اجرا شود، سیستم رقابتی در کار است که دیگر آن موقع بیمار محور نیست بلکه پرستار به دنبال پر کردن «چکلیست» خود است که باید به مدیر نشان دهد و حقوق بیش تری دریافت کند و از بقیه جلو بزند. دیگر، استخدام نیروهای قرارداد موقت است، قراردادهای



را طوری تنظیم کرده‌اند که بتوانند هر ماهه با پرستاران تازه‌استخدام تسویه حساب کنند، یعنی حتی اگر همان ماه هم او را اخراج کنند نمی‌تواند هیچ مطالباتی داشته باشد چرا که می‌گویند حقوق و مزایای شما براساس «چکلیست» حساب و پرداخت شده است. بعد از همه‌ی این‌ها، برکناری نیروهای رسمی و باتجربه همه‌ی این موارد از نظر روانی بسیاری از پرستاران را تحت فشار قرار داده و اگر کسی اعتراض کند بلافاصله می‌گویند اگر خسته شدید بروید. امنیت شغلی و انگیزه و علاقه‌ی انسانی برای خدمت به بیماران یواش‌یواش از بین می‌رود. این مشکلات خصوصاً در مورد پرستارانی که ۲۰ سال کار کرده‌اند، صادق است؛ کسانی که انقلاب و جنگ را گذرانده‌اند و

در آن دوره بیماران را پرستاری کرده‌اند، توان‌شان واقعا از بین رفته، باید به این‌ها بها داد چون جوانی‌شان را در بحران‌ها سپری کرده‌اند، در حالی که مسأله اصلاً فراموش شده و تنها به فکر منافع خودشان هستند و همواره به جای سپاس و تشکر، با جملهای اگر نمی‌خواهید و خسته شدید، بروید، روبرو هستی. حالا به این همه مشکلات، سرپرستی منزل و بچه را اضافه کنید. مثلاً نگهداری بچه و شب‌کاری‌ها. البته به علت ناآگاهی و نداشتن روحیه ی جمعی، خود پرستاران هم یک رابطه‌ی رقابتی بدی با هم دارند. همه برای این که از زیر بار شب کاری فرار کنند سعی می‌کنند که با روابط و چابلوسی با رؤسا و سرپرست‌ها، این نوع شیفت‌ها را به گردن افراد کم زورتر و به قولی مظلوم تر بیندازند و حتی پیش می‌آید که برخی از پرستاران به علت احتیاج، خودشان برای شب‌کاری‌های زیادتر پیش قدم می‌شوند. همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی منفعت طلبی و حاکم شدن روابط استثمار است. مشکلات پرستاران خیلی زیاد است. شما فکر کنید روزهایی که جشن است، عزا است حتی تعطیلات برای آلودگی هوا، همه‌ی این روزها برای پرستاران و کارگران بیمارستان‌ها تعطیل نیست و شما بدون این که حتی برای این روزها فوق العاده‌ای دریافت کنید مجبور هستید که سر کار حاضر باشید. حالا مثلاً ممکن است برخی از رؤسا خوب باشند و مثلاً ۳ ساعت اضافه کاری بدهند. در چنین مواقعی کسی که شیفتش است اگر مریض شود به سختی باور می‌کنند. این البته به علت بی‌اعتمادی‌های است که بر روابط ادارات حاکم است. مشکل دیگر بسیاری از پرستاران شیفت شب، این است که بیمارستان‌ها مهد کودک ندارند یا حق شیر. با این که کارت شیر در مجلس تصویب شده ولی پرستاران امکان استفاده ندارند. پرستاران برعکس سایر کارمندان حق استفاده از مرخصی ساعتی را ندارند مثلاً اگر بچه‌ی پرستاری مریض شود پرستار توی شیفت حق ندارد مرخصی بگیرد حالا تبعات این مسائل حتماً در سرویس دهی به مریض تأثیر سوء خواهد گذاشت. پرستار باید وقتی بچه‌دار می‌شود مشکلات نگهداری فرزند را قبلاً حل کند و گرنه علاوه بر مشکلات و حرف‌های رییس در محیط کار باید دعوا و عصبیت شوهر در منزل را هم تحمل کند. یکی از بزرگ ترین معضلات، طولانی شدن شیفت‌های عصر و شب است. شیفت‌های ۱۸ ساعته، طولانی و بسیار خسته کننده است. حالا با ساعت رفت و آمد به منزل با توجه به دوری راه واقعا ۲۴ ساعت را پر می‌کند که باید تحمل کنی. تازه برخی از بیمارستان‌ها اصلاً سرویس ایاب و ذهاب عصر و شب ندارند مگر بیمارستان‌های بزرگ مثل مثل قلب رجایی، آن هم برای شیفت صبح. و حالا قراردادهای موقت کار دیگر مشکل جدی‌تری است که به همه‌ی مشکلات اضافه شده است. پرداخت

اضافه کاری که واقعا بی‌قانون و روی رابطه است. پارسال فروردین و اردیبهشت ماه به دلیلی تعطیلی فروردین لیست اضافه کاری پرستاران را مدیران بیمارستان به سلیقه‌ی خودشان حذف کردند و هر کسی را به نسبت دلخواه‌شان از اضافه کاری محروم کردند. در حالی که ۷۰-۵۰ ساعت واقعا پرستاران کار کرده بودند. از این نوع احجاف‌ها زیاد است.

در دو سال اخیر پرستاران اعتراض‌هایی داشتند و ظاهراً تشکلی صنفی هم دارند آیا این تشکل واقعا خواست‌های پرستاران خواست‌هایشان را پی گیری می‌کند؟

کبریایی: بله پرستاران ظاهراً تشکل دارند و نظام پرستاری، ولی مبارزات بر حق پرستاران را بیش تر به سازش کاری سوق دادند بدون این که بخواهند حتی را بگیرند. مثلاً یکی از خواست‌های بر حق پرستاران این است که ما لیسانس هستیم و دانشگاه رقتیم چرا نباید به عنوان کارشناس شناخته شویم. چون در حکم پرستاران از قید کارشناسی خودداری می‌کنند. از طرفی ما پرستاران چون با مریض سروکار داریم واقعا نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم که اعصاب کنیم چون اعصاب کنیم آن وقت جان مریض در خطر است و از این نقطه ضعف برای هر چه بیش تر تحت فشار قرار دادن مان استفاده می‌کنند.

به هر حال شما چه راه حلی برای حل مشکلات پرستاران پیشنهاد می‌کنید و چگونه می‌توان از این مشکلات کم کرد؟

کبریایی: اگر به طور کلی بخواهیم به نتیجه برسیم باید همه‌ی پرستاران زن که مشکلات مشترک و مشابه داریم با هم بستگی و یکدلی مشکلات را بگوییم. اعتراض کنیم به صورت جمعی. البته این کار را کردیم و توانستیم جلوی پیشروی بیش از حد احجاف را بگیریم مثلاً قول دادند ۳۵٪ حقوق مان را اضافه کنند ولی این کافی نیست. ببینید یکی از مشکلاتی را که نگفتم - مشکل پرستاران اورژانس است که همواره با خون و بیماران زخمی و خون آلود سروکار دارند در نتیجه مدام در معرض ابتلا به بیماری‌های ایدز هستند، باور کنید برخی موارد فرصت استفاده از دستکش برای پرستار وجود ندارد ما انسان هستیم و با انسان‌ها سروکار داریم علاوه بر ضربه‌ی روحی و روانی که باید تحمل کنیم، آن وقت با چه مزدی و حقوقی؟ ظاهراً از نظر خیلی‌ها، ما عادت می‌کنیم ولی چه طوری، در چه مدتی. برای همین است که واقعا بعد از چند سال کار کردن روحیه‌ی پرستاران و قیافه‌اشان قابل مقایسه با سایر کارکنان نیست، تازه با همه‌ی این‌ها، پرستارانی که در بیمارستان‌های خصوصی کار می‌کنند و شاید کمی بیش تر حقوق می‌گیرند باید جوابگوی بیش از حد و اندازه‌ی بیماران باشند، چون می‌گویند پول گرفتی چرا کار نمی‌کنی، در صورتی که نمی‌دانند واقعا از این پولی که به بیمارستان پرداخت می‌کنند

چند درصدش مال پرستار است با وجودی که بیشترین و سنگینترین کارش با پرستار است تا پزشک. البته پزشکان هم مسایل خود را دارند.

در نهایت باید بگویم که من همه‌ی این را در خصوصی سازی و کسب سود بیش تر برای صاحبان بیمارستان ها می دانم.

اسکویی: خانم کبریایی خسته نباشی، همه‌ی ما را تحت تأثیر قرار دادی، فکر می کنم تا حدودی مشکلات کاری یک پرستار را گفتی، ما نه تنها با مشکلات پرستاران بلکه با مشکلات مهاجران افغان و سوادآموزی زنان و کودکان شان آشنا شدیم. بهتر است که در باره ۸ مارس «روز جهانی زن» و مسایل جنبش زنان هم صحبت کنیم.

عراقی: من بیش تر نگرش شخصی خودم را می گویم، کما این که در خصوص برگزاری ۸ مارس، شما تجربیات بیش تری داشته اید، اما در مورد جنبش زنان،

یک بار وقتی درباره ی صدا و سیما که اعتراض کرده بودیم به خاطر من هست که در آن جا آقای باستانی روزنامه نگار گفت: که اصلاح طلبان قبول دارند که جنبش زنان در طول این سال ها موفق تر از جنبش اصلاح طلبان عمل کرده است و دقیقاً هم شواهد، همین امر را نشان می دهد. حالا لزوماً این تنها جنبه ی منفی قضیه نمی تواند باشد بلکه جنبه ی مثبت هم دارد. چون کاری که انجام می شود رهبر ندارد ممکن است به هرز هم برود ولی به هر حال

این برای من به این معناست که شکل گیری جنبش زنان در ایران موفق ترین حرکتی بوده که در طی این سال ها با همه ی افت و خیز هایش رخ داده است. فکر می کنم که حتی جنبش اصلاح طلبی هم به این حد نرسیده است. من چون در محیط کاری خودم با مردها بیش تر کار می کنم و حساس هم هستم به این قضیه طبعاً بیش تر توجه می کنم و متوجه عکس العمل های آن ها هستم. حتی به خوبی بیاد دارم که فائزه رفسنجانی زمانی که رای آورد - رای مردها را به دست آورد، و این به خاطر صرف رفسنجانی بودنش نبود بلکه قسمتی از رای را که آورد ناشی از مردانی بوده که بدون اعتماد به پدر او، به او رای داده اند و اکثراً می گفتند که چون او زن است و کم تر از مردان ممکن است دروغ بگوید به او رای دادیم. در واقع حرکت زنان به نحوی در جامعه بارز شده است که توانسته است اعتماد مردها را بیش تر جلب کند و این ها همه دستاورد جنبش است ولی بخشی که به علنی شدن

حرکت های سازمان یافته و تشکل های سازمانی بر می گردد. هم چون ۸ مارس، که البته من نمی دانم چه قدر صلاحیت ابراز نظر در این خصوص را دارم. ولی حداکثر حرکتی که می توانم بدان اشاره کنم همین حرکت WMW است که از سال ۸۴ یا ۸۵ مارس ۲۰۰۵ آغاز شده است که به اعتقاد من مبنا و شروع خوبی می تواند باشد و احتمالاً اگر رشد کند به نظر من حرکت موفق خواهد بود.

اسکویی: خانم عراقی این حرکت و منشور زنان در شماره ی ۸ مجله معرفی شده است و برنامه های مشترکی را که برخی از تشکل ها حول همین حرکت در روزهای مختلف داشتند در اخبار و گزارش های مجله آمده است ولی می خواستم خواهش کنم این حرکت را که به نوعی با ۸ مارس مرتبط است کمی توضیح دهید.

عراقی: این حرکت، یک حرکت جهانی است که

مجبورم در زیرزمین به بچه ها درس بدهم که مزاحمت ایجاد نکنند. چون مردم محل به علت تبلیغات سوء علیه افغان ها، با ما بد هستند و می گویند که ما از ایران برویم، در صورتی که ما نمی توانیم در کشورمان بدون پول و درآمد کافی زندگی کنیم.



بیش تر، طرف گرایشات است که ضد جهانی سازی هستند و محو فقر را در نظر دارند. بنابراین مسایل زنان را و حقوق زنان را در یک نگاه خیلی باز جهانی می بیند و از همه ی جنبه ها به آن نگاه می کند. در نتیجه هیچ محدودیتی برای هیچ طیف به خصوصی، در آن نیست. به هر حال این حرکت از مدتی پیش از سال ۹۵ شکل گرفته و از سال ۲۰۰۴ منشور و اساسنامه اش به عنوان منشور فمینیستی زنان - یا منشور حقوق بشر «زنان» منتشر شده - سال ۲۰۰۵ برای معرفی منشور، سفری به دور دنیا انجام شد. شروع سفر روز جهانی زن ۸ مارس سال گذشته آغاز شد و پایانش ۱۷ اکتبر روز جهانی مبارزه با فقر بود در بورکینافاسو قرار شده بود که یک ساعت، ساعت هم بستگی باشد، از ظهر، از همه جای دنیا همه ی زنانی که هوادار این شبکه بودند به عنوان هوادار آمده بودند. یک کار دیگری هم که به عنوان یک کار سمبولیک و نمادین کرده بودند این بود که یک بورس

تحصیلی به یک دختر بورکینافاسویی داده شد برای این که برود روزنامه نگاری بخواند، و این به عنوان یک حرکت نمادین بود چرا که هم نیاز به آموزش، هم انتخاب رشته ژورنالیست، به این معنا بود که رسانه ها چه قدر می توانند موثر باشند در این که پیوندهای ما را قوی تر کنند تا ما بتوانیم این گونه به یکدیگر کمک بدهیم.

این جا هم در واقع شبکه از گروه های مختلف با گرایش های مختلف و از آدم های منفرد جمع شده بودند، این حرکت که شکل گرفت الان شکل یک شبکه را پیدا کرده و موجودیت پیدا کرده است. و من امیدوارم که این حرکت بتواند رشد کند و موفق باشد.

خانم عراقی منشور حقوق «بشر زنان» به چه دیدگاه فمینیستی نزدیک است؟

عراقی: والله من خودم تصورم بر این است که دیدگاه فمینیستی سوسیالیستی بیش تر به آن نزدیک است، حالا شاید بتوانیم فمینیسم پست مدرن را هم به آن نزدیک ببینیم چرا که این ها بسترهایشان به هم نزدیک است فقط جنبه ای که هست و بسیار هم بارز است این است که مردها را از حلقه اش حذف نمی کند یعنی این که شما در این منشور منافع همه ی انسان ها را می بینید، چه زن و چه مرد و اعتقاد دارد که تا وقتی که زن ها ضعیف نگاه داشته شوند جامعه ی بشری نمی تواند به تعادل برسد و عدالت برقرار شود، البته جای نقد هم بسیار دارد. ولی از این دیدگاه علاقه مند است که حقوق زنان تعدیل شود. به همین علت فکر می کنم که این موفقیت را داشته تا

بتواند در تمام جهان حتی مردها را جذب کند، مردهای جوان و مردهایی که روی این مکتب فمینیسم کار می کنند قبلاً این گونه نبوده و فمینیسم مربوط به زنان از یک سنی به بعد بوده، جوان ترها در این برنامه های فمینیستی نبودند چرا که هنوز با آن فرودستی چندان آشنا نشده بودند و بعد هم دوست داشتند که عاشق شوند و با مردها معاشرت کنند و فمینیسم برای شان یک جلوه ای داشت که به دلیل انتقاد کردن از مردها، روابط شان با مردها، مشکل پیدا می کرد در نتیجه جوان ها کم تر فمینیست بودند، خصوصاً در دهه ی ۸۰، مگر آن هایی که گرایش سیاسی خاصی داشتند ولی الان این طور نیست و گرایش جوان ها چه دختر و چه پسر به فمینیسم و حضورشان به فعالیت های فمینیستی خیلی زیاد شده و این خیلی خوب و دوست داشتنی است و البته درست است که نشان دهنده ی بیماری بزرگ جهان است و جامعه ی جهانی آن قدر بیمار شده که جوانان

هم آن را فهمیده اند و فکر می کنند باید به دانش برسد ولی به هر حال فمینیسم این افتخار را دارد که در این آگاه شدن کمک کرده است.

کبریایی: من ۸ مارس و روز جهانی زن را در چند سال اخیر شناختم و فهمیدم که چنین روزی وجود دارد چون در ایران این روز اصلاً شناخته شده نبود. مشکلات جنبش زنان را هم که با مشکلات خودم که مطرح کردم مقایسه کنید من فقط مشکلات شغلی را گفتم، در صورتی که مشکلات حقوقی و اجتماعی زنان همان طور که الان تشکل های زنان به آن می پردازند و با این حرکت که من هم موافق هستم فکر می کنم کم کم با هم بستگی و همراهی زنان با یک دیگر در راه حل مشکلات قدم برداریم. این ها مواردی است که در ۸ مارس ها مطرح است و ما زنان را به هم نزدیک می کند.

امیری: من هم در مورد ۸ مارس ها تا جایی که از صحبت های خانواده و دوستانم شنیده ام در افغانستان قبل از طالبان، فقط ۸ مارس به عنوان روز جهانی زن در میان زنان افغانستان جشن گرفته می شد و همه ی ادارات به زنان کادو می دادند ولی بعد از طالبان دیگر این روز وجود خارجی ندارد. البته من در ایران هم سال قبل به جشن ۸ مارس دعوت شدم و در این جشن شرکت داشتم. در این روز می توان از نزدیک با همبستگی زنان آشنا شد و مسایل زنان را گفت.

- به نظر شما ریشه ی شکل گیری نظام مردسالاری چیست و مسایل جنبش زنان را چگونه می بینید؟

مهاجر: من هم فکر می کنم که جنبش زنان خوب کار کرده و به نظرم مشکل عمده ی زنان در گرو حل مسایل اقتصادی است، طبق آگاهی تاریخی که دارم هیچ چیز به اندازه ی مسایل اقتصادی تعیین کننده نیست. به هر حال حل مساله ی مردسالاری در گرو حل مساله ی اقتصادی است. باید در حرکت های زنان به این مساله توجه شود. چون ببینید آن چه که باعث شروع نوعی تقسیم کار شد مبنی بر این است که زن ها بچه داری کنند، و بچه دار شدن شان، باعث تحرک کم آنان شد و همین امر خانه نشینی آن ها را باعث شد. البته در اسطوره ها که کار کرد اجتماعی داشته اند کاملاً به این مهم اشاره شده است. همیشه این زوج های اسطوره ای یک مرد و یک زن هستند و همیشه هم در رابطه بین این زوج ها بحث تقسیم کار که پیش می آید بلافاصله بحث توانایی و قدرت مطرح می شود، مثلاً مرد ها برای جنگ و شکار پرزور تر هستند و چون شکار با مرد است و تقسیم آن شکار نیز در اختیار مرد هاست. به نوعی زن ها را که در خانه هستند و غذای معمولی و یکنواخت را تهیه می کنند کم قدرت و وابسته می کند به مرد شکارچی که در نهایت هم درصد محدودی از غذای گروه خودش را

تأمین می کند. به همین نسبت و با این مشکل تقسیم کار بین زن و مرد، قدرت به مرد داده می شود.

طیغی از زنان با دیدگاه های فمینیستی خاص نظرشان کمی با شما متفاوت است مثلاً ریشه ی تبعیض و تفاوت ها را ناشی از مردسالار بودن جامعه



می دانند و کم تر به حل مساله ی اقتصادی ربط می دهند. آیا این تناقض را در جنبش زنان می بینید؟
مهاجر: به نظر من مردسالاری معلول است و این به این معناست که جزء نیازهای ابتدایی تر است، همان طور که گفتیم زن باردار می شود، بچه را به دنیا می آورد و به آن شیر می دهد و در جامعه ی ابتدایی تحرک کافی ندارد ولی مرد به شکار می رود و مواد غذایی تهیه می کند. زن در بعد اقتصادی گردآوری می کند و نگاه داری. بین سیستم گردآوری با شکار کردن فرق است، لایذ استثنایی بوده که زن معمولاً نمی رفته شکار و مرد گردآوری نمی کرده. پس می بینیم که هیچ کدام مفروض نیست، اصلاً چرا این گونه شده که وقتی زن بچه را به دنیا می آورد باید نگاه داری هم بکند، البته الان برای ما بدیهی به نظر می رسد. این که تقسیم کار وجود داشته باشد، درست، ولی نباید این تقسیم کار لزوماً تبعیض را به دنبال داشته باشد. در واقع هر تقسیمی نباید به تبعیض منجر شود. باید دید چرا تبعیض ایجاد شده و چرا ارزش گذاری شده و آیا این ارزش گذاری براساس درستی بوده است؟ به طور کلی در جامعه هر چیزی دو بُعد دارد یک بُعد تولید و یک بُعد توزیع، البته در این وسط یک مساله هم حفظ و نگه داری است. حالا باید نقش هر کدام را دید، مثلاً نقش توزیع و این که دست چه کسانی باشد مهم است. مثال می زنم در محل کارمان سالی یک بار تقویم توزیع می کنند، و کسی که این تقویم ها را توزیع می کند در تمام طول سال از بقیه سرویس می گیرد و به نوعی برای خودش قدرتی دارد. هر چند این توزیع کننده برخلاف آن شکارچی صاحب تقویم هم نیست. حتی تقسیم کار در نظام سرمایه داری امکان چنین چیزی را به خیلی از

مرد ها، دیگر نمی دهد و شاید یکی از عللی که زنان بالاخره توانستند از حقوق شان حرف بزنند همین باشد. چون بعضی وقت ها، دوستان به ما می گویند چه طور شده که قرن ها و قرن ها، زن ها صدشان در نیامده، اما حالا اعتراض دارند؟ خوب به نظرم برای این که از جمله ی سایر چیز ها، زن ها، قرن ها و قرن ها نه تولید کننده بودند و نه توزیع کننده، آن ها ظاهراً فقط بچه تولید کرده اند که به منزله ی دهان های باز و شکم های گرسنه بوده و زن ها برای حمایت از این بچه ها، در مقابل خطرات بسیاری که تهدیدشان می کرده، مدام ضعیف تر شده اند و خودشان هم نان خور اضافی به حساب آمده اند. برعکس شکاری که مرد با به خطر انداختن خودش به خانه می آورد و توزیعش می کند به او قدرت می دهد. یعنی هم تولید و هم توزیع را در دست می گیرد. به هر حال همه ی این اتفاقات به قدرت مرد منجر شده و به نوعی مردسالاری را در جامعه پیش آورده است. ببینید مرد در واقع یک مبارزه ی بارز می کند. حالا اگر این مبارزه را زن هم انجام دهد حتماً قدرت مند می شود. منتهی بحث کمی پیچیده است مثلاً مارکسیسم فمینیست ها یا سوسیال فمینیست ها اول سرمایه داری را مقدم می دانند بعد مردسالاری را. ولی از جنبه ی روانی مساله چون از لحظه ی تولد کودک شروع می شود و نقش مادر بیش تر است برخی فمینیست ها تقدم مردسالاری را بیش تر از مسایل اقتصادی مطرح می کنند.

ولی با نگاهی دیگر می توان این طور بیان کرد که نقش مالکیت چه قدر است؟ چرا اصلاً مرد به زن فشار می آورد و زور می گوید. اگر نفعی در آن نباشد زور گویی برای چیست؟ مثلاً در ازدواج های قبیله ای، واقعا منافع و مالکیت نقش دارد.

عراقی: من اعتقاد دارم که اگر تنها مردسالاری از بین برود تبعیض ها از بین نخواهد رفت و همین طور اگر سرمایه داری از بین برود، فکر می کنم هر دو باید از بین بروند و تعدیل شوند تا حقوق زنان تأمین شود.

محسنی: من در تأیید برخی از صحبت های دوستان، می خواهم موضوع ضرورت جنبش زنان و عملکرد آن را بحث کنم. چون فکر می کنم در این زمان بررسی یا کالبدشکافی جنبش ضروری است.

اولاً به شدت معتقدم که جنبش زنان نقش مهمی در جامعه دارد. از وقتی که این جنبش فعال شده با همه ی کاستی هایش خوب عمل کرده، ما در جامعه ای زندگی می کنیم که پر از مشکلات و تناقض است. مسایل و مشکلات زنان هر چند در خیلی موارد یکی است ولی در مواردی هم متفاوت است و این تفاوت ها که گاهی اختلاف اساسی دارد حتی مانع آگاهی و رشد جنبش زنان است که باید با شناخت این موارد، راه حل آن را پیدا کنیم.

نکته‌ی بعدی هم این است که جنبش زنان به علت این که بیش تر به طبقات متوسط جامعه تعلق دارد مشکلات زنان آن طبقه را دیده و به مشکلات زنان طبقات پایین جامعه یا توجه نکرده یا کم تر توجه کرده است. به همین علت در مواقعی سعی کرده است که مشکلات را تنها با تغییر قوانین از بالا یا با استفاده از دست به دست شدن سیاست دولت و حکومت به نتیجه برساند. در صورتی که تنها با تغییر قانون نمی توان مشکل اساسی زنان را حل کرد. شکل گیری جنبش زنان اگر از پایین نباشد، حتی اگر قوانین اقتصادی - سرمایه داری هم از بین برود یا به اصطلاح بخواهند پایه‌ی یک سیستم اقتصادی دیگر را بنا کنند باز هم تضمینی برای پایمال نشدن حقوق زنان نیست. یعنی تا سیستم سرمایه داری با شکل های مختلفش حاکم است ستم بر زنان هم پابرجاست. من این را قبول دارم که جنبش زنان به خصوص بخش فعال فمینیستی آن که آگاه ترین بخش است جزو مترقی ترین و پیشروترین جنبش های اجتماعی ایران است و نسبت به بقیه‌ی حرکت ها که مقایسه می کنم فکر می کنم رشد خوبی داشته است ولی نمی توان حرکت های این جنبش را پس از چند سال نقد نکرد. شاید بزرگ ترین اشکال جنبش در طبقاتی ندیدن آن است که خیلی از مشکلات زنان، همان طور که قبلاً گفتم، مشترک است، چه در طبقه‌ی متوسط، چه در طبقات پایین، چه طبقات بالا. ولی عموماً این طور نیست که فقط با پرداختن به مشکلات عمده‌ی زنان طبقه‌ی متوسط جامعه، آن را به کل زنان تعمیم دهیم. منظورم این است که مثلاً حرکت هایی از قبیل برپا کردن کارگاه های خشونت و یا آموزش های مختلف هرچند برای زنان ضروری است ولی آیا شرکت کنندگان در این کارگاه ها واقعا مسائل و مشکلات شان با زنان کارگر یکی است. اصلاً آیا از آن زنان هم دعوت می شود یا تشکیل چنین کارگاه هایی در میان زنان طبقه‌ی پایین صورت گرفته؟ اگر این جنبش به اندازه‌ی کافی از پتانسیل زنان استفاده کرده بود و به اندازه‌ی کافی نیرومند شده بود می توانست در این موارد، قانونی که صراحتاً و آشکارا حقوق زنان، را زیر پا می گذارد به اصطلاح تغییراتی ایجاد کند به اعتقاد من یک علت مهم این قضیه ناشی از این است که به بخش وسیعی از زنان ما شامل زنان کارگر و زحمت کش و پایین جامعه به اندازه‌ی کافی توجه نشده است. البته من منکر تلاش های ارزشمند فعالیت های فمینیستی نیستم. از جمله حرکت هایی برای آگاهی و آزادی و مساله‌ی حلقه های فمینیستی که در دانشگاه ها راه افتاده است و طرف دار هم پیدا کرده است. اصلاً جنبش زنان و به خصوص بخش فمینیستی آن تابوشکن است و این یکی از ویژگی های مهم آن در کشورهایی مثل کشور ماست. وقتی در جامعه‌ای مثل جامعه‌ی ما حوزه های مختلفی

به عنوان حریم ممنوعه است و جنبش زنان به خود اجازه می دهد وارد آن حریم ممنوعه شود مثلاً خانواده و غیره، این خود به نوعی یک تابوشکنی است که در جامعه به وجود می آید. ولی نقطه‌ی چالش فمینیسم و جنبش زنان در نگاه طبقاتی به مشکل آن هاست. یک مثال ساده می زنم: مثلاً تعدد زوجات، مساله‌ای که داریم، زنی که تعدد زوجات یا «هوو» را می پذیرد و آن را تحمل می کند. از نظر ما تیپ ستم پذیر، سلطه پذیر، و مطیع تلقی می شود. چرا که کاملاً از نظر ما تعدد زوجات مردود است و همه به شدت در مقابلش موضع داریم، حالا از دید زن پایین جامعه، مساله چگونه است؟ به نظر من بخش زیادی از زنان پایین جامعه این مساله را به صورت یک ارزش می شناسند که تو تحمل کنی - یکی یک لقمه نان بخورد، یعنی نه تنها ناراحت نیستند بلکه به نحو دیگری به مساله نگاه می کنند، مثلاً چند سال پیش وقتی آقای منتظری در مورد تعدد زوجات، گفت که اشکالی ندارد، من به شدت ناراحت شدم، فردا صبح وقتی رفتم سر کار، دیدم دیگران به نوعی دیگر به من نگاه می کنند که چرا من از این موضوع ناراحت شده‌ام؟ عده‌ای از زنان معتقد بودند که اگر به یک نفر گرسنه، شوهر ما یک لقمه نان بدهد، او هم یک زن، مثل خودمان است چه ایرادی دارد - این گونه فکر می کنند - یعنی این قدر مساله طبقاتی است. یعنی چند همسری که از جلوه های جامعه‌ی مردسالار است و همه نسبت به این مساله موضع مخالف داریم در نگاه زن پایین جامعه این طور نیست چرا که او از حق حیات و معیشت هم جنس خودش دفاع می کند و این حرکت را نوعی ایثار می داند. همه‌ی این مثال ها و صحبت ها برای این است که توجه کنیم اگر ما به رفع مشکلات زنان پایین جامعه توجه نکنیم خود این زن ها حمایت کننده و تقویت کننده‌ی پایه های نظام مردسالار هستند چرا که خودشان به این مسائل ارزش می دهند و این قبیل مسائل از جمله چند همسری را ارزش می شمارند و خود را ملزم به تحمل می دانند، ضمناً اگر ما از این مسائل غفلت شویم از کسانی که این مسائل را محترم شمرده و باز تولید می کنند نیز غفلت کرده‌ایم. دوم، مسائل و مشکلات پایین جامعه هم چون راهرو تودرتوی به شدت پیچیده‌ای است که زن پایین جامعه را آن قدر در خودش سردرگم می کند که اصلاً اجازه نمی دهد تا او فرصت کند که به مساله‌ی جنسیتی خودش جدا از مسائل دیگر نگاه کند یعنی مائیم که انتزاعی نگاه می کنیم و به دنبال رفع یک مشکل می رویم در این NGO و یا برای رفع یک مساله‌ی دیگر می رویم در یک NGO دیگر دیگر فعال می شویم. اگر امروز ما به مسائل اقتصادی و معیشتی زنان پایین جامعه توجه نکنیم این ها نه تنها سدا راه

جنبش زنان هستند بلکه به شکلی به عنوان محکم کننده‌ی پایه های نظام مردسالار هستند و برای جنبش مساله ایجاد خواهند کرد. عراقی: ما چه کاره ایم، ما چه کاره‌ی آن زن های پایین جامعه هستیم؟ - ببینید من خودم از طبقه‌ی متوسطم، و به دلیل تعلیم به طبقه‌ی متوسط اصلاً نمی توانم درک کنم. می توانم واقعیت اش را ببینم و متأثر بشوم و بر مبنای WMW که اعتقاد دارم فکر می کنم که فقر یکی از حلقه هایی است که من طبقه‌ی متوسط هم از آن آسیب خواهم خورد، بنابراین باید پیش گیری کنم و نباید بگذارم فقیر در جامعه ام باشد، باید کمک کنم به زنانی که فقیر هستند اما این که من در کشان کنم مساله‌ی دیگری است. محسنی: ببینید الان ما چندین NGO زنان داریم. پارسال وقتی در مجلس قراردادهای کوتاه مدت که ۵۰ درصد نیروی کار ما را از شمول قانون کار درآورد و همه به ضرر زنان کارگر و کارمند بود - آیا این همه NGO که سر مسائل مختلف اعتراض می کنند به این مساله معترض شدند. آیا اکثریت زنانی که در کارگاه های کوچک در حال له شدن هستند زن نیستند؟ بله، تمام کارگاه های پوشاک، اسباب بازی و غیره - چرا یک NGO اعتراض نمی کند؟ می تواند دست کم یک ورژن بنویسد - این همه ناشی از بی توجهی است - می دانید که کارگاه های کوچک کم تر از ۱۰ نفر را به تازه گی از شمول قانون کار خارج کرده اند و حتی این قانون تعدید شده، باید دید چرا فعالان فمینیست اعتراض نمی کنند؟ چرا که بدبخت ترین قربانیان این ماده بیش تر زنان هستند و از جمله زنان کارگر. عراقی: با این حال فکر می کنم که حرف درستی است، جنبش زنان به این نکات کم تر پرداخته است که فکر می کنم با حرکت تازه‌ای که حول محور WMW شکل می گیرد و آن را می پسندم و حتی کسی آن را رویایی می بینم ولی با این حرکت، این امکان به وجود می آید و ما می توانیم طیف وسیعی را جذب کنیم و با امکانات بیش تر و نیروی جوان به مسائل زنان طبقات پایین بپردازیم. چون در این حرکت هیچ بخشی حذف نمی شود و فقر، محیط زیست، تبعیض جنسی، آموزش و خشونت، خانواده و موارد دیگر همه دیده شده است. این ها یک حلقه‌ی زنجیر هستند. البته نظرم این نیست که همه‌ی زنان زیر یک چتر بروند. مهاجر: من هم اعتقادی به این ندارم که مساله‌ی خوارگی جهانی می تواند تحقق پیدا کند ولی یک جنبه های دیگری و به نوعی مطرح است، حالا اگر بتوان اسم خوارگی روی آن ها گذاشت و به عبارتی به روابط زنان و مسائل مشترک آن جنبه‌ی خویشاوندی دلد، خوب است. عراقی: به هر حال مساله بر سر این است که این حلقه ها هر کدام کار خودشان را می کنند و اگر بستی،

هم چون WMW با یک منشوری که همه این چیزها را در برمی گیرد وجود داشته باشد، حلقه های مختلف این زنجر در جاهای مختلف جامعه در زمینه هایی که کار می کنند می تواند جذب کند و فکر می کنم این به نوعی بخشی از حرکت های ارتقا آگاهی است و نیز حرکت های ضد جهانی سازی.

محسنی: به نظر من اگر این اتفاق با حرکت WMW بیافتد خیلی خوب است ولی مساله این است که تا ما این مطلب را آسیب شناسی نکنیم نمی دانیم چه باید بکنیم این گیر واقعی در کجاست؟ به اعتقاد من گیر در این نیست که این بخش از زنانی که جزو فعالان

کاری کند) در حالی که زن پایین نگران این نکته است که میداد شوهرش او را طلاق بدهد و بیاندازد بیرون. چرا که امروز اعتراض به ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی دفاع از حق حیات بسیاری از زنان جامعه نیز هست، چرا این قدر آمار آسیب های اجتماعی بالا است، چرا زنان خیابانی آمارشان بالا است؟

کما این که الان کلیه ی پژوهش گران اجتماعی متفق القول هستند که آمار آسیب های اجتماعی بالا رفته است. هنوز هم یک عده در این میان فکر می کنند که مساله ی زن یک مساله ی لوکس و جدید است. اتفاقاً برای زن پایین جامعه همین ماده ۱۱۳۳

به اعتقاد من مساله ی تعدد زوجات، یک پیام مهمی برای ما دارد. این پیام و نیز سایر مشکلات محل چالش و نگرش و دیدگاه های مختلف هست... اگر همین ماده ی ۱۱۳۳ قانون مدنی را که می گوید: مرد می تواند هر وقت بخواهد زن خود را طلاق دهد، بررسی کنید می بینید که زن پایین جامعه را نابود می کند



مهم است زیرا از بسیاری از آن ها حق حیات را می گیرد. چرا که از خانه بیرون می افتد و دیگر آواره ی خیابان می شود و کارش تمام است. بنابراین از یک سو من با آن نگرش مخالف هستم و معتقدم که واقعا مساله ی زن، مساله ی اکثریت زنان جامعه ی ما است و خیلی هم مهم است و نه تنها اصلا لوکس نیست، بسیار هم حیاتی است. از سویی هم با این که فقط متأثر از مسایل زنان طبقه ی متوسط باشد مخالفم، من می خواهم بگویم که برای این که جنبش زنان نیرومند شود آیا نیاز به این نیست که شعارها به گونه ای گسترش یابد که زنان طبقه ی پایین جامعه هم به نوعی وارد فعالیت های اجتماعی شوند و برای حقوق خودشان بهتر تلاش کنند.

عراقی: اگر یک گروه یا مجموعه ای بیايد و بگويد مشکل ما اصلی است (آن چه که در واقع بین گروه ها فاصله می اندازد همیشه همین است، هر کسی فکر می کند مشکل خودش اصل و مهم است) به این ترتیب هر کسی، خودش را توجیه می کند، البته منظور من از هر کس، هر گروه است نه من نوعی. علی رغم این که من خودم با حرف شما موافقم، ولی منظورم این است که

اجتماعی زنان هستند به یک سو پرداخته و از سوی دیگر غافل شده اند، بلکه باید دید این گیر کجاست؟ به اعتقاد من همین مساله ی تعدد زوجات که به عنوان مثال مطرح شده، یک پیام مهمی برای ما دارد. این پیام و نیز سایر مشکلات محل چالش و نگرش و دیدگاه های مختلف هست.

چه آن هایی که اعتقاد دارند مساله ی زن، مساله ی لوکسی است، که من شدیداً با این مساله مخالفم چرا که واقعا مساله ی زن، مساله ی لوکسی نیست که عده ای از روی تفریح و تفرج به آن بپردازند.

اسکویی: این که گفته می شود لوکس، به نظرم به علت پرداختن بیش تر به مسایل روینایی قضیه است.

محسنی: اشتباه می کنند، چرا که اگر همین ماده ی

۱۱۳۳ قانون (مقاد ۱۱۳۳ قانون مدنی می گوید: مرد می تواند هر وقت بخواهد زن خود را طلاق دهد) را بررسی کنید می بینید که زن پایین جامعه را نابود می کند یعنی اتفاقاً با مسایل زن طبقه بالا و متوسط کاملاً متفاوت است چرا که زنان طبقه متوسط به بالا ناراحت هستند که شوهرشان طلاق نمی دهد، می خواهند حق طلاق بگیرند و برای شان مهم است (مثل این که کسی را در قفس بگذارند و بعد نگذارند او

ما باید راه دیگری پیدا کنیم و بیاییم هر گروهی را براساس شناختی که از ستم های وارده بر محیطش دارد و آن ستم برایش اولویت پیدا می کند بررسی کنیم و با آن دلبستگی ها که باعث می شود تا در مورد حل و رفع آن ستم ها کار کند. بنابراین شما ممکن است در طبقه ی متوسط هم کسانی را ببینی که در محیط اطراف خودت که در خصوص حضانت چه مشکلات و رنجی می کشند و الان برای او مهم ترین مساله گرفتن امتیاز حضانت است.

اسکویی: یک نکته ای که ما شاید به آن توجه نمی کنیم این است که فقط به آن چیزهایی که دم دست ما است، می اندیشیم، جنبش زنان به هر حال تجربه ی زیادی ندارد و کارشان نو بوده و به همین خاطر فراز و نشیب داشته است، ولی الان به یک مرحله ای رسیده که باید عمیق تر فکر شود و بحث طبقاتی بودن مسایل را در نظر بگیرد. یعنی ما باید مشکل زنان را به صورت عام ببینیم و طبقاتی، آن وقت الویت را به طبقاتی بدهیم که فکر می کنیم شاید اگر مسایل آن طبقه حل شود منافع گسترده تری برای طبقات دیگر خواهد داشت. دیدگاه دیگری که در برخی از فمینیست ها هست این که فکر می کنند اگر مسایل و مشکلات طبقات متوسط زنان حل شود، مشکل قسمت عمده ی طبقات زنان پایین هم حل خواهد شد. که با این بحث خانم محسنی فکر می کنم باید کار زیادی در پیش داشته باشیم.

امیری: من هم در مورد مشکلات زنان پایین و فقر جامعه با خانم محسنی موافقم و فکر می کنم اگر مساله ی فقر را در نظر بگیریم، می بینیم چه قدر از این فقر، رنج می برند و همین فقر باعث عقب مانده گی آن هاست و تا فقر کم نشود، عدالت هم ایجاد نخواهد شد و زنان هم نا آگاه و بی سواد خواهند ماند.

خانم مهاجر نظر شما چیست؟

مهاجر: فرمایش شما را قبول دارم ولی معتقدم که مایی که این جان نشسته ایم کل جنبش زنان نیستیم بلکه افرادی هستیم یا حداقل نماینده گان یک سری تفکر در جنبش زنان و نمی توانیم نظر قطعی بدهیم که چه مسایلی عام است یا خاص است. باید می توانستیم یا بتوانیم، روی این موضوع ها تحقیق کنیم و اولویت های جنبش زنان را مشخص کنیم. اولویت به گمانم تا حالا برای همه مان نجات جان زن هایی بوده که به سنگسار و اعدام محکوم شده اند.

عراقی: البته به نظرم حداقل اگر WMW طرف دار پیدا کرده ما جزئی از این طرف داران هستیم، پس ما می توانیم استراتژی خودمان را تعیین کنیم و بگوییم که تا الان اشتباه کردیم و نرفتم سرخ گروه های زحمت کش و نرفتم به دنبال ماده ۱۱۳۳ ولی باید از این پس برویم. ما می توانیم ولی این که می گوئیم جنبش زنان این است و باید این بشود توجه کنیم، جنبش زنان غیر از ما هم زنانی را در برمی گیرد. یعنی

به اعتقاد خودم حتی گروه های لیبرال راست در مجلس و شورای فرهنگی اسلامی زنان، که حتی برخلاف جهت های ما هم قدم برمی دارند آن ها هم جزو جنبش زنان هستند چرا که آن ها هم به نوعی (با توجه به اهداف شان) و به هر حال برای زنان طبقه خودشان به دنبال دستاوردی هستند که نمی توان گفت نه، چون برای همه نیست پس جزء جنبش زنان نیستند ولی به هر حال برای طبقه ای که تعلق دارند دستاورد و امتیازهایی به دست آورده اند.

مهاجر: ببینید در مورد حرکت WMW و گسترده گی بستر آن، بحث هایی شده از جمله سازمان ملل، من نقدی بر این منشور حقوق بشر دارم و به نظرم حتا چارچوب هم نیست بلکه یک الگو است. خیلی ها به من گفته اند که در این جزوه ای که حرکت WMW نوشته شده است حرف های سازمان ملل زده شده و واقعا چیز جدیدی وجود ندارد، بعد انگار سازمان ملل بعضی از حرف ها را صرفاً برای این می زند که زده باشد و ربطی به عملکردش ندارد.

معسنی: البته من هم از این که آن طور که می نویسند یا می گویند و به آن عمل نمی کنند نظر شما را دارم ولی ما هم حرکت WMW را در بست نمی خواهیم بپذیریم.

عراقی: من نگفتم که این حرکت صد در صد درست است من گفتم در این حرکت ظرفیت هایی است که می توان از آن استفاده کرد. تازه این شبکه با نگاه انتقادی به قوانین سازمان ملل پرداخته و بانک تجارت جهانی و صندوق بین الملل پول و غیره را هم زیر سوال برده است.

- خاتم معسنی شما بحث ثان را جمع به جنبش را ادامه دهید.

معسنی: من موضوع جنبش و تعریف دیگری از آن را، بسیج، می دهم. شما دست روی خواسته ای بگذارید که بسیج بخش باشد این بسیج است که به جنبش پتانسیل می دهد.

به نظرم تا وقتی که فقط ما مسایل طبقه ی متوسط و بخش های نخبه را مورد بررسی قرار دهیم که خودشان می توانند با فراغ بال به فعالیت اجتماعی بپردازند از وجود پتانسیل زنان طبقه ی پایین جامعه غافل خواهیم بود.

مهاجر: ظرفیت و توان را باید در همه حال دید. مهم نیست که تعداد چند نفر باشد ولی این که با این ظرفیت چه می توانیم بکنیم، فکر می کنم مشکل ما ندانستن مسایل و ظرفیت زنان طبقه ی پایین جامعه نیست بلکه توان و نیرو و امکانات هم برای همین بسیجی که می گویند لازم است.

عراقی: البته می توانیم با طرح خواست های اکثریت زنان این طیف ها را به هم دیگر نزدیک کنیم موافقم که می توانیم از الان به این قضیه فکر کنیم که چرا تاکنون به مسایل زنان فقیر و پایین جامعه نپرداختیم

یا به قول خاتم اسکویی چرا کارگاه های خشونت علیه زنان را در مناطق پایین شهر تشکیل ندادیم. اسکویی: فکر می کنم مسایلی که در این میزگرد مطرح شد گوشه هایی کوچک از مسایل جنبش زنان است ولی تاکیدم بر این است که پس از گذشت یک دهه از فعالیت زنان و استقبال خوبی که چه نیروهای جوان و چه زنان طبقات پایین از حل و طرح مشکلات شان دارند (این را به تجربه در این چند سال که با تعدادی از زنان این طبقه داشتم می گویم)، جنبش زنان باید به طور کلی بتواند تحولی در حل مسایل یا کمک به حل مسایل زنان ایجاد کند.

معسنی: دقیقاً همین طور است در تایید حرف های خاتم اسکویی می خواهم بگویم به نظرم همین حرکت اخیر جمعی از دوستان و تشکل ها، که همگام با حرکت WMW بود امیدوار کننده است.

عراقی: با همه ی این صحبت ها نباید فراموش کنیم که زنان به طور مستقل از سال ۵۷ به بعد به مسایل خود، با دیدگاه های فمینیستی پرداختند.

اکثر این زنان از طبقات متوسط بودند پس مسایل زنان را از دید خودشان دیده اند.

مهاجر: من هم فکر می کنم که تبلیغ یا جذب افرادی که بتوانند کمک کنند تا مبارزه برای حقوق زنان از مرزهای طبقاتی بگذرد در هر حال کار مهمی است. البته این فقط مشکل ما نیست در سطح جهانی هم مطرح است و خیلی کلی است و روینایی و در مجموع فقط به درد زن طبقه ی متوسط می خورد. حتی وقتی از فقر زنان صحبت می شود، ببینید دقیقاً در کنفرانس یکن هم مسایلی مطرح شد که برای حل مشکلات روینایی زنان بود. مثلاً زنان برمه ای دقیقاً بیان می کردند که در شمال کشورشان مساله ی فقر عمده است، اما در جنوب مساله چیز دیگری است و کملاً متفاوت، پس این گونه مسایل همه جا نیست و فقط با مشارکت گسترده حل می شود. ما هم در محدوده ی جغرافیایی خودمان باید مسایل زنان را در جزئیاتش طرح کنیم و همه را از این موارد آگاه سازیم.

معسنی: به نظرم خاتم عراقی خوب نظری دادند و این گونه می توان جمع بندی کرد که مطالبات بخش های مختلف زنان را به رسمیت بشناسیم کما این که برخی زنان حق دارند خارج از کشور بروند و اجازه ی شوهر مایع است و واقعا هم یک نوع تحقیر است که برای مسافرت یک زن قیم لازم داشته باشد حتا اگر این موضوع ربطی به مسایل طبقه ی پایین نداشته باشد ما آن را به رسمیت می شناسیم و یا مواردی از این قبیل.

من خودم را متعلق به حرکت WMW می دهم و این را قبول دارم ولی این مورد که خاتم عراقی گفتند کمی نظر دارم و آن این که باید با شبکه های مختلف WMW روی فقر که همه را عذاب می دهد پیش تر تکیه کنیم. همان طور که خاتم کبریایی در شغفلش

کاملاً و به وضوح تبعات منفی WTO را لمس می کند، واقعا این قضیه الان هر روز در کشورمان گسترش پیدا کرده است بیکاری زنان کارگر، کارمند، اخراج آن ها به عنوان تعدیل نیروی انسانی، ببینید تنها بیکاری خود زن ها برای آن ها مشکل نیست حتا بیکاری همسرانشان نیز بار سنگینی برای زن هاست آن ها باید هم فقر ناشی از بیکاری را تحمل کنند هم آثار روانی آن را. یعنی می خواهم بگویم که خاتم عراقی حرکت WMW را رویایی بودنش می دانند ولی من می خواهم که واقعی تر باشد اگر تلاش کنیم و روی آن بعدش یعنی فقر و خشونت تاکید کنیم و روی این که چگونه باید عدالت را گسترش دهیم روی همه ی این ها می توان کار کرد. باز هم تاکید می کنم که با به رسمیت شناختن مطالبات زنان نباید از خصلت بسیج عام زنان غافل بود. دیگر این که یکی از نکات مهم جنبش زنان جدا کردن مسایل زنان از سایر جنبش هاست و یا به نوبی که گفته می شود اصلاً مطالبات زنان سیاسی نیست و این موضع گیری ها کمی زنان را وادار به ملاحظه کاری می کند. مثلاً زن های رانندگان شرکت واحد به خاطر مسایل شوهران شان آسیب دیدند ولی جنبش زنان چه حرکتی انجام داد؟ از این گونه مثال ها زیاد است که به نظرم باید این نکات را هم در جنبش زنان نگاه کنیم. مثلاً همین بحث WTO و جهانی سازی، باز هم جنبش زنان کر این مورد فعالیت نداشته است یا کم تر فعال بوده است.

عراقی: من اندکی از این رویکرد راضی نیستم چرا که به این ترتیب مثل این است که ما باید برای جنبش نسخه بپیچیم. به نظرم بهتر است که این طور نباشد. اسکویی: فکر می کنم که بحث کالبدشکافی جنبش زنان باید مطرح باشد به هر حال ما چند نفر کوچکی از جنبش هستیم و این نظرات را برای اولین بار به طور واضح مطرح می کنیم بحث نسخه پیچی هم نیست پیش تر بحث کالبدشکافی است.

عراقی: درست هست که ما آسیب شناسی جنبش را مطرح کردیم ولی لزوماً هم این دیدگاه ما درست ترین و مناسب ترین دیدگاه نیست. به هر حال به عنوان جمع بندی گفت و گوی خودمان الان یک خلاصه وجود دارد. یعنی نیروهایی که بروند در بخش های دیگری از زنان جامعه فعالیت کنند و برای شناسایی مشکلات زنان آن طبقه، برنامه ریزی لازم را داشته باشیم.

اسکویی: همین نکته که برنامه ریزی لازم است و باید کارهایی از قبیل تشکیل کارگاه ها و کارهای تبلیغی و آگاه سازی و اطلاع رسانی از طریق مثلا توزیع بروشور و... در میان طبقات پایین صورت گیرد نکته ی قابل توجهی است. خسته نباشید، از طرف مجله و خودم از همه ی شما متشکرم که وقت خود را در اختیارمان گذاشتید. موفق باشید. ■

جهان در سالی که گذشت

سیامک طاهری

متزلزل شده است و به اصطلاح میانه‌روها، نظم و انضباط را زیر پا گذاشته‌اند. حتی دو جناح راست حزب جمهوری خواه - محافظه کاران افراطی و راست مسیحی - نیز دچار این وضعیت شده‌اند. اکنون دموکرات‌ها انضباطی را که پیش‌تر از آن جمهوری خواهان بود به نمایش می‌گذارند. او ضمن اشاره به این که بوش تحت دو فشار داخلی و خارجی است می‌گوید: پنج موضوع موجب تغییرات در فضای سیاسی آمریکا شده است... ترکیب آن‌ها سنگ غلتنی را به وجود آورده است که هر لحظه شتاب می‌گیرد و در سال ۲۰۰۶ تأثیر خود را نشان خواهد داد:

۱- آمار تلفات آمریکا که پیوسته در حال افزایش است.
۲- فاجعه‌ی کاترینا که سطح بی‌کفایتی و بی‌تفاوتی اجتماعی دولت بوش را آشکار کرد و این امر مردم بسیاری را در آستانه‌ی مرگ قرار داد. اما این آن چیزی نیست که تلاش‌های بوش را بر باد داد. وی دریافت که باید وعده دهد که دولت فدرال برای جبران خسارت‌ها، کاری خواهد کرد. بنابراین از کنگره خواست تا طرح پرهزینه‌ای را به تصویب برساند. این همان باری بود که کمر محافظه‌کاران مالی جمهوری خواه را شکست. بوش در آغاز متعهد شده بود که با کوچک کردن دولت، هزینه‌ها را کاهش دهد، اما درخواست وی برای تصویب این طرح پرهزینه، محافظه‌کاران مالی را مایوس کرد.

۳- بی‌کفایتی بوش در رسیدن به مهم‌ترین دستاوردش یعنی انتصاب قضات محافظه‌کار در دیوان عالی آمریکا و شکست هویت مه‌ریز (برای عضویت در دیوان عالی آمریکا)، راست مسیحی را ناکام کرد و به تبع آن، این جناح از حمایت از رژیم بوش دست برداشت. به طور قطع، آنان گزینه‌ی دیگری جز بوش ندارند، اما اکنون که او دچار دردر شده است آنان نیز درصدد تقویت جایگاه وی بر نمی‌آیند و دیگر به او اعتماد ندارند.

۴- اعلام جرم علیه مقامات ارشد دولت بوش - لویس لیبی ضمن تلاش برای مخدوش کردن

آمریکا بازنده و این هزینه‌ی فساد فرهنگ جمهوری خواهان است. سناتور ادوارد کندی از ایالت ماساچوست نیز گفت: سخنان بوش، سرشار از وعده‌های توخالی، فقدان اعتبار و شکست در فهم این نکته است که بدون صداقت نمی‌توان به جایی رسید و منافع خاص گروهی در این دولت، بر منافع مردم آمریکا ترجیح داده شده‌اند. در حالی که سخنان بوش در کنگره هنوز آغاز نشده بود خانم سیدنی شپهان یکی از معروف‌ترین چهره‌های مخالف و منتقد جورج بوش توسط پلیس دستگیر شد. این زن آمریکایی مخالف بوش که فرزند خود را در جنگ عراق از دست داده است، در یک اقدام نمادین از سوی دموکرات‌ها برای شرکت در مراسم سخنرانی سالانه‌ی جورج بوش دعوت شده بود. او که اکنون به یک چهره‌ی جهانی و برجسته تبدیل شده است چندی پیش از سوی **هوگو چاوز** رئیس‌جمهور ونزوئلا در اجلاس مجمع جهانی اجتماعی در کاراکاس حضور یافت و بار دیگر مخالفت خود را با سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌ی بوش اعلام کرد. بنا به گزارش خبرگزاری فرانسه، به نقل از رسانه‌های آمریکا، این مبارز ضد جنگ هنگامی که پس از نشستن در جای خود در مجلس نمایندگان آمریکا، سرگرم بازکردن پارچه نوشته‌ای با جملات ضد جنگ در عراق بود، دستگیر شد.

امانوئل والرشتاین نویسنده‌ی آمریکایی ضمن اشاره به این که جورج بوش در ابتدای سال ۲۰۰۵ در اوج اقتدار بود می‌نویسد: «در آن هنگام، بحث دموکرات‌ها بر سر این بود که آیا عملکرد ضعیف آن‌ها در انتخابات به دلیل گرایش‌های افراطی‌شان به چپ بوده یا به راست. این مساله، اختلاف‌های عمیقی را میان آن‌ها پدید آورد... اما اکنون پس از یک سال همه چیز تغییرات اساسی یافته است. تقریباً همه‌ی برنامه‌های فهرست بوش از تصویب شدن بازمانده است و غیرممکن می‌نماید که در سال جاری میلادی به تصویب برسند. بلوک جمهوری خواهان شکست‌ناپذیر او اکنون پراکنده و

در سالی که گذشت مشکلات متعدد آمریکا در سیاست خارجی و در مخالفت‌های مردم و کشورهای جهان با این سیاست‌ها هم‌چنان ادامه یافت. علاوه بر آن مشکلات داخلی آمریکا نیز بر آن افزوده شد.

اگر در سال‌های گذشته مشکلات آمریکا به طور عمده به شکنجه‌ی زندانیان در ابوغریب، گوانتانامو و افغانستان و اشغال عراق و استفاده از بمب‌هایی با رادیواکتیویته ضعیف شده و فسفر سفید و... را در برمی‌گرفت، در سالی که گذشت، گذشته از موارد فوق - که گسترش یافت - مواردی چون افزایش کشته شدگان این کشور در جنگ، افزایش کسری تجارت خارجی و کسری بودجه، توفان کاترینا و گران شدن قیمت بنزین، جنجال‌های مربوط به افشای نام یک مامور سیا و فشار بیش‌تر بر سربازان آمریکایی به علت خروج هم‌پیمانانش از عراق و... بدان افزوده شد. از دیگر موارد مهم مشکلات آمریکا گسترش مخالفت با جنگ و رشد اعتراض‌ها در این رابطه - گسترش انتقادهای داخلی به وسیله‌ی دموکرات‌ها و نیز سرایت انتقاد از سیاست‌های این کشور به پاره‌ای از جمهوری خواهان درون کنگره‌ی آمریکا بود. افشاگری‌های مربوط به رشوه‌خواری به وسیله‌ی یک لابی کار حرفه‌ای در رابطه با مسوولان جمهوری خواه تکانه‌ی دیگری بر پیکر نومحافظه‌کاران آمریکایی وارد کرد.

با نزدیک شدن انتخابات کنگره و سنا در آمریکا که در اواخر سال جاری میلادی برگزار می‌شود دموکرات‌ها بر شدت انتقادات خود افزوده‌اند و درون جمهوری خواهان نیز شکاف افتاده است. تیم کین فرماندار دموکرات ایالت ویرجینیا در واکنش به سخنان جورج بوش در گزارش سالانه‌اش به کنگره که در آن به ملت آمریکا هشدار داد که اگر در برابر تهدیدها نایستد با خطر و انحطاط روبه‌رو خواهد شد، با اشاره به توفان کاترینا گفت: شهروندان آمریکایی در سواحل توفان‌زده منتظر بازسازی زندگی خود هستند، آمریکایی‌های بیکار منتظر شغل و سربازان آمریکایی در عراق در حال انتظار برای بازسازی یک ملت هستند، وی با اشاره به شعار دموکرات‌ها مبنی بر «راه بهتری هم وجود دارد» که آشکارا الهام گرفته از شعار «جهانی دیگر هم ممکن است»، گفت: آیا سیاست‌های بوش بهترین راه است. **نانسی پلوسی** دموکرات از ایالت کالیفرنیا نیز گفت: «هر وقت بوش و کنگره‌ی تحت اختیار جمهوری خواهان، کشور را هدایت کرده‌اند، تنها افرادی دارای منافع خاص پیروز شده‌اند و مردم

وجهه جوزف ویلسون (سفیر سابق آمریکا در نیجر) دروغ‌های وقیحانه‌ای در رابطه با تسلیحات کشتار جمعی گفت: تمام دیلسی رهبر سابق اکثریت جمهوری خواه مجلس نمایندگان به نقض قانون در جهت حفظ اکثریت در این مجلس متهم شد، جک ابراموف، لابی‌گر نیز بخشی از شبکه دیلی در خرید رای در کنگره بود. علاوه بر این، اتهاماتی نیز به کارل روو مشاور سیاسی ارشد بوش و بیل فریست رهبر اکثریت جمهوری خواه در سنا وارد شده است. همه‌ی رژیم‌های سیاسی در مواجهه با چنین مسایلی به خود می‌لرزند، اما بوش طی مدت کوتاهی با موارد متعددی از آن روبرو شده است.

۵- بوش در سال ۲۰۰۱ دستورات مجرمانه‌ای را صادر کرد که براساس آن‌ها، شکنجه و استراق سمع مکالمات تلفنی شهروندان آمریکایی مجاز بود. اما هردوی موارد نقض آشکار قوانین بود. رسوایی ابوغریب نخستین نارضایتی‌های عمومی را برانگیخت که به تدریج افزایش یافت. در سال ۲۰۰۵ سناتور جان مک‌کین که در جریان جنگ ویتنام به مدت ۵ سال اسیر جنگی بود و از تبعات این قضیه آگاهی داشت، اعتراضاتی را رهبری کرد و موفق شد طرحی برای ممانعت از شکنجه را در کنگره به تصویب برساند. دولت بوش به رغم مخالفت‌های فراوان نتوانست در این مورد کاری از پیش ببرد. پس از آن، قضیه استراق سمع مکالمات تلفنی فاش شد و مطبوعات آن را گزارش کردند. این همان راهی بود که نیکسون را به سوی سقوط کشاند. حال، اگر یک جای کار به خوبی پیش می‌رفت، شاید بوش به این وضع دچار نمی‌شد. اما در هیچ جایی، هیچ کاری برای آمریکا روند خوبی در جریان نیست: نه در خاورمیانه، نه در آمریکای لاتین، نه در اروپا و نه در آسیا.

روزنامه‌ی واشنگتن پست در رابطه با نطق بوش در کنگره تیتیر خود را به هشدار بوش نسبت به کاهش نقش آمریکا در سطح جهانی اختصاص داد و از قول او نوشت: در صورتی که در عراق شکست بخوریم باید تا مرزهایمان عقب‌نشینی کنیم. واشنگتن پست نوشت سخنان بوش واکنش به انتقادات فزاینده از اشغال طولانی مدت عراق است و نیویورک تایمز تیتیر زد: هشدار بوش نسبت به خطرات انزوگرایی، و وال استریت جورنال نوشت: بوش قول داد از عراق عقب‌نشینی نکند. و روزنامه‌ی شیکاگو تریبون چنین نگاشت: منتقدان می‌گویند بوش چیز جدیدی برای گفتن نداشت. این روزنامه در موفقیت این سخنرانی ابراز تردید کرد.

سازمان تجارت جهانی

در سالی که گذشت نشست‌های سازمان تجارت جهانی هم‌چنان تظاهرات بی‌شمار و انبوهی را برانگیخت. صرف‌نظر از فشارهای بیرونی و مخالفت‌های توده‌ای با این ارگان نظم‌نویبرالی، این سازمان از درون نیز دست‌خوش تفرقه شد. مقاومت کشورهای جهان سوم به خصوص چین، هندوستان و برزیل در مقابل آمریکا و کشورهای اروپایی باعث عدم موفقیت‌های نشست آن شد. این شکست به خصوص در نشست هنگ‌کنگ بیش‌تر خودنمایی کرد. ایالات متحده‌ی آمریکا که خاستگاه WTO و جهانی‌سازی محسوب می‌شود، عملاً خود به یکی از مشکلات اصلی سازمان تجارت جهانی بدل شده است. سخن بر سر یارانه‌های آمریکا به محصولات داخلی خویش و به خصوص در مورد پنبه است. این چالش در مورد یارانه‌های کشاورزی اروپا نیز صادق است. حدود ۲۰ میلیون کشاورز پنبه‌کار در غرب آفریقا چشم به اجلاس هنگ‌کنگ دوخته بودند تا بلکه آمریکا یارانه‌های میلیاردری خویش به پنبه را کاهش دهد. اما راب پورتمن نماینده‌ی آمریکا در سازمان تجارت جهانی مشخص ساخت که به این زودی‌ها چنین اتفاقی نخواهد افتاد. به این ترتیب فقر کشاورزان پنبه‌کار در آفریقا ادامه خواهد یافت. این یارانه‌ها چند سالی است که قیمت پنبه را در بازار جهانی پایین نگه داشته است، حدود ۲۵ هزار پنبه‌کار آمریکایی تنها نفع برندگان مذکور هستند. این نوع سیاست دامپینگ تنها در سال ۲۰۰۵ میلادی موجب ۴۰۰ میلیون دلار خسارت برای ۳۳ کشور تولیدکننده‌ی پنبه در آفریقا شده است. بدین ترتیب ۲۰ میلیون کشاورز آفریقایی فدای ۲۵ هزار پنبه‌کار آمریکایی می‌شوند. این تنها آمریکاییان نیستند که مورد سرزنش قرار می‌گیرند. اروپا نیز پیرامون عملکردش در زمینه‌ی اغلب محصولات کشاورزی مورد انتقاد است. گفته می‌شود اروپاییان و آمریکاییان هرکدام سالانه حدود ۱۰۰ میلیارد دلار یارانه و ژاپن حدود ۷۰ میلیارد دلار یارانه برای محصولات کشاورزی خود می‌پردازند. موعظه‌گران سازمان تجارت جهانی که به کشورهای جهان سوم پیشنهاد حذف یارانه‌ها را می‌دهند خود هرگز به نصیحت‌های خود عمل نمی‌کنند علاوه بر یارانه‌های فوق باید به یارانه‌های پرداخت شده از دو سو به بویینگ و ایرباس و صنایع نظامی نیز توجه داشت.

فلسطین

پیروزی حماس در انتخابات این سرزمین تکان شدید دیگری را بر آمریکا و هم‌پیمانانش وارد کرد.

حماس که در روزهای اولیه‌ی رشد خود از سوی اسرائیل در جهت تضعیف نیروهای چپ فلسطینی و نیز الفتح - حمایت می‌شد در روند حرکت خود به عامل جدی آزاددهنده‌ی اسرائیل تبدیل شد. در این‌جا نیز همان حادثه‌ای رخ داد که در لبنان - افغانستان - مصر - الجزایر و... پیش‌تر رخ داده بود. در لبنان حمله‌ی اسرائیل به جنوب لبنان در جهت نابودی مقاومت فلسطین به پیدایی حزب‌الله منجر شد و در افغانستان حمایت آمریکا از طالبان به منظور سرنگونی دولت چپ‌گرای این کشور به قدرت‌گیری این جریان منجر شد.

در مصر نیز حمایت از اخوان‌المسلمین در جهت تضعیف ناصر به گسترش این تفکر در سراسر خاورمیانه کمک کرد و در الجزایر هم حمایت از جریان‌های رادیکال اسلامی به منظور تضعیف دولت وقت که با سیاست‌های وقت آمریکا مخالفت محدود می‌کرد به جنگ خونین داخلی منجر شد. از سوی دیگر قتل عرفات به وسیله‌ی اسرائیل تنها فردی را که از جاذبه‌ای استثنایی برخوردار بود از سر راه حماس برداشت. تبلیغات آمریکایی در مورد فساد در تشکیلات خودگردان پیروزی را چون میوه‌ی رسیدهای در دامن حماس انداخت. اینک سیاست‌های آمریکا و متحدانش در دفاع ظاهری از دموکراسی با تناقض‌های جدیدی روبرو شده است. با روی کار آمدن امیر پوتز در حزب کارگر اسرائیل برای اولین بار نیرویی در اسرائیل (به غیر از حزب کمونیست این کشور و جنبش صلح) همین حالا خواهان بازپس دادن سرزمین‌های اشغالی شد.



نظرخواهی‌ها نشان می‌دهد که با روی کار آمدن حماس هواداران خروج یک‌جانبه از سرزمین‌های اشغالی افزایش یافته است.

آسیا

آسیا در سال گذشته با گام‌هایی بلند به سوی تبدیل شدن به یک بازار بزرگ آسیایی گام برداشت. اینک در آسیا قدرت‌های بزرگ اقتصادی چون ژاپن، چین، هندوستان، کره‌ی جنوبی و... وجود دارند که در صورت به انجام رسیدن توافق‌نامه‌ی آنان در ایجاد بازار مشترک آسیایی، قدرت جدیدی

پا به عرصه‌ی جهانی خواهد گذاشت که نادیده گرفتن آن غیرممکن است. رشد حیرت‌آور چین و ویتنام و سپس هندوستان نیز از عوامل دگرگون کننده آسیا و جهان است. رشد چین در سال ۲۰۰۵ به ۱۰/۱ درصد رسید و این کشور به ششمین قدرت اقتصادی جهان تبدیل شد. پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۰۶ این کشور با پشت‌سر گذاشتن فرانسه و انگلستان به چهارمین قدرت اقتصادی جهان تبدیل شود.

آمریکای لاتین

آمریکای لاتین نیز هم‌چون آسیا در جهت ایجاد یک بازار «آمریکای لاتینی» در حرکت است. وجود زبان اسپانیایی در تقریباً همه‌ی کشورهای آمریکای لاتین کمک بزرگی به اتحاد این کشورها کرده است. برگ برنده‌ای که اروپا و آسیا فاقد آنست. همین برگ برنده، باعث شد که ونزوئلا به کمک خیل معلمان کوبایی در کمتر از ۲ سال به ۱/۵ میلیون شهروند خود خواندن و نوشتن بیاموزاند و هزاران پزشک کوبایی به درمان شهروندان این کشور بپردازند. اینک بولیوی نیز تجربه‌ی ونزوئلا را دنبال می‌کند. همین مزیت به آنان کمک کرد تا یک ایستگاه معتبر تلویزیونی راه بیندازند. در سالی که در پیش رو داریم (سال جاری میلادی) در بیش از ۱۰ کشور آمریکای لاتین، انتخابات عمومی برگزار خواهد شد، که در اکثریت آن‌ها پیروزی چپ‌ها پیش‌بینی می‌شود. اینک سه کشور به مثابه سه پیکان مبارزه ضد امپریالیستی در منطقه آمریکا را تهدید می‌کنند، کوبا، ونزوئلا و بولیوی در راس



مبارزات مردم آمریکای لاتین قرار دارند. روزگاری چه‌گوارا هم‌زمان با جنگ ویتنام اعلام کرده بود که برای نابودی امپریالیسم دو، سه و چند ویتنام دیگر لازم است. اینک سراسر آمریکای لاتین برای آمریکا به ویتنام تبدیل شده‌اند. در ونزوئلا هم بنا به گزارشی بی‌بی‌سی چاوز دستور اخراج، یک وابسته نظامی آمریکا در این کشور را صادر کرد. وی که وابسته نیروی دریایی آمریکا در ونزوئلا است به جاسوسی متهم شده است.

روسیه

بخش‌هایی از گزارش کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه فدراتیو به یازدهمین کنگره، دهمین کنگره‌ی حزب کمونیست روسیه فدراتیو و پلنوم‌های متعاقب آن، پدیده‌های نوین در حیات حزب و جامعه را بررسی و از آن یک‌سری نتایج اصولی اتخاذ نموده‌اند.

۱- روسیه پس از بحران مالی سال ۱۹۹۸ وارد مرحله‌ی رشد اقتصادی براساس سیستم سرمایه‌داری گردید. این رشد بسیار ناپایدار، ناموزون و معتاد است. ۲- این رشد روحیه‌ی مخالف را در جامعه تقویت کرد و پایگاه اجتماعی کمونیست‌ها و تمامی نیروهای چپ را گسترش داد.

۳- در روسیه رژیم بناپارتیستی برقرار گردیده که از این رشد استفاده می‌کند. اما در عین حال به‌طور عینی مانع آن و سد پیشرفت گردیده است.

۴- اینک تضادها در داخل خود سیستم گسترش می‌یابد. برای اولین بار در تاریخ نوین، اپوزیسیون بورژوا - لیبرال شکل می‌گیرد. برای کمونیست‌ها این شانس تاریخی پیش آمده که بتوانند از تضادهای درونی طبقه‌ی حاکم استفاده کنند.

۵- فعلاً در دستور روز انقلاب سوسیالیستی قرار ندارد. روسیه در مقابل ضرورت تغییرات، از لحاظ ویژگی بورژوا - دموکراتیک و تغییر رژیم بناپارتیستی قرار دارد.

۶- انقلاب بورژوا - دموکراتیک نمی‌تواند به دست خود بورژوازی عملی گردد. هرچند خطر کودتاهای نازنجی کماکان باقی است. اما تغییرات دموکراتیک واقعی می‌تواند فقط به وسیله‌ی توده‌های خلق تحت رهبری کمونیست‌ها و دیگر نیروهای چپ عملی گردد.

۷- برای پیروزی ضروری است که مرکز نوین سیاسی، آلترناتیو رژیم بوروکرات حاکم شکل گیرد. یک سال پیش در مورد پیدایش جو انقلابی در کشور فقط حزب ما صحبت می‌کرد. اما امروز این تر طرف سیاست‌شناسان جریان‌ات مختلف موضوع اصلی گردیده است. به همین دلیل ما باید هم از لحاظ بررسی تئوریک وضعیت موجود و هم در عرصه‌ی اقدامات عملی به جلو گام برداریم...

لنین در بررسی پروسه‌های اجتماعی، رشد ارتجاع را همیشه با رکود اقتصادی و اعتلای انقلابی را با رشد اقتصادی مربوط می‌دانست. به چه دلیل؟ به این دلیل ساده که رشد اقتصادی به معنای تقویت پرولتاریا است. به معنای افزایش قدرت او برای مبارزه است.

رفقا! در سال گذشته حزب ما چهار حلقه محاصره راه اخلاقی - روانی، سیاسی، رسانه‌ای - خبری، و

تخریبات درون حزبی که از طرف رژیم حاکم سازمان داده شده بود، درهم شکست. حزب نه فقط این محاصره را درهم شکست، بلکه توانست صفوف خود را تحکیم بخشد. حزب کمونیست که در جریان این مبارزات تجارب گران‌بها و کیفیت نوینی کسب کرد، هم‌اکنون در سطح نوینی از رشد خود قرار دارد. به همین دلیل رژیم به جای تبلیغات و عملیات ویژه سیاسی علیه حزب، بیش‌تر به زور و تضییقات مستقیم علیه آن روی آورده است. در طی سه ماه در یازده بخش کشور به دفاتر حزب حمله شده است و فعالان حزبی مورد تهاجم فیزیکی قرار گرفته‌اند. تعقیب جنایی در ارگان‌های دولتی علیه نمایندگان حزب ما در حال گسترش است. برای سرکوب از گروه‌های ضربت استفاده می‌شود. سازمان‌دهی گروه‌های ضربت و آغاز تضییقات به وسیله‌ی این گروه‌ها علیه اپوزیسیون، نشانه‌ی مطمئن نضج شرایط انقلابی است...

امروز خطر ناشی‌زم (شوینسم روس) بیش‌تر از هر زمان جدی است. ما با این خطر در بسیاری از مناطق کشور برخورد داریم. تحریکات و حتی قتل رفقای ما دیگر برای ما خبر تازه‌ای نیست. گروه‌های ضربت حمله به کمونیست‌ها و طرفداران آن‌ها را سازمان‌دهی می‌کنند، به دفاتر حزبی ما حمله می‌کنند، آن را غارت و به آتش می‌کشاند. در مسکو، پترزبورگ، کواستادار، خاباروفسکی، اومسک و بسیاری از شهرها و نقاط دیگر... ما به خاطر هر رفیق که تحت پیگرد سیاسی قرار گیرد قاطعانه و با تمام نیرو مبارزه خواهیم کرد. رژیم پیگرد سیاسی و تخریبات گروه‌های ضربت را علیه ما تشویق می‌کند. اما اگر این وضعیت هم‌چنان ادامه یابد، ما حق داریم به سازمان‌دهی واحدهای دفاع از خود اقدام نماییم.

در این بیانیه ضمن تشریح چگونگی کمیته‌های خلقی خودگردانی و دفاع از خود خواستار مشارکت فعال کمونیست‌ها در آن‌ها شده است و تصریح شده است: به‌خاطر بیاوریم که لنین از طرف حزب بالشویک‌ها نماینده نبود، بلکه نماینده‌ی ناوگان بالتیک بود. می‌خواهید نماینده‌ی شورا شوید، باید وارد اتحادیه‌های کار، سازمان‌های سندیکایی و غیره گردید و تلاش کرد به عنوان نماینده انتخاب شد. این یک دموکراسی مستقیم خواهد بود. میدان مبارزه به خاطر نفوذ و نقش رهبری بین احزاب اپوزیسیون خواهد بود، این ارگان مردم زحمت‌کش و برای مردم خواهد بود. ■

متن گفت‌وگویی است با آقای پرویز بابایی، نویسنده، مترجم و فعال سیاسی است که در پنجاه سال گذشته در جریان‌های سیاسی حضور مستقیم داشته‌اند، آقای پرویز بابایی در سال‌های ۱۳۳۵-۱۳۳۷ از فعالان حزب توده بوده‌اند و در جریان‌های کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن چندبار بر اثر فعالیت‌های سیاسی دستگیر شده و به زندان افتاده‌اند و سپس فعالیت‌های اجتماعی را در دهه‌ی چهل و پنجاه با شرکت در مبارزات سندیکایی و عضویت در سایر گروه‌های چپ ادامه دادند. ایشان مترجم کتاب‌هایی از جمله: زمینه‌ی تکامل اجتماعی، چند مقوله‌ی فلسفی، فویر باخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، اندیشه‌ی انقلابی مارکس، از سقراط تا سارتر، و دهها مقاله‌ی تاریخی و سیاسی هستند که در چهل سال گذشته به آن مشغول بوده‌اند. این گفت‌وگو به صورت مفصل در سال ۱۳۸۰ در ده نوار تنظیم و پیاده شده است که اکنون با موافقت ایشان این قسمت به مناسبت سالروز ۲۹ اسفند در روز ملی شدن صنعت نفت تقدیم خوانندگان می‌گردد.

علیرضا تقفی

مصدق، نفت، کودتا

پرویز بابایی - علیرضا تقفی

مجلس از آن جلوگیری نکرد. رئیس مجلس هم که سردار فاخر حکمت و از وابستگان دربار بود با این مساله مخالفتی نکرد. اگر کل هیات حاکم با این مساله مخالف بودند به راحتی نمی‌گذاشتند که قرارداد در مجلس طرح نشود. پس از آن مساله انتخابات مجلس شانزدهم پیش آمد و اعضای جبهه‌ملی که بین ۸ تا ۱۲ نفر بودند با تحصن در دربار و ابطال انتخابات تهران موفق شدند به مجلس راه یابند و مساله‌ی ملی شدن صنعت نفت را دنبال کنند.

می‌دانیم که تا قبل از این مساله تجربه‌ای در ملی کردن صنایع به‌خصوص مساله‌ی نفت حتی در خاورمیانه وجود نداشت و ایران در این زمینه اولین کشور بود. طبیعتاً این اولین تجربه با مشکلات خاص خودش مواجه بود و بایستی بسیار دقیق عمل می‌شد.

بله آن زمان دریاها در اختیار انگلستان بود. کسی نمی‌توانست کشتی‌های نفت‌کش بیاورد و از ایران نفت بخرد. به‌خصوص در خاورمیانه ناوگان انگلیس حرف اول را می‌زد و این مساله به‌خصوص پس از ملی شدن صنعت نفت مشخص شد. یک کمپانی ایتالیایی آمد از ایران نفت بخرد، توطئه کردند و هواپیمای آن‌ها سقوط کرد. کشتی نفت‌کش نبود که از ایران نفت برسد. وقتی نفت ملی شد ایران در تنگنای عجیبی بود. یک عده می‌گفتند باید مقاومت کرد و تسلیم نشد و عده‌ای دیگر می‌گفتند این‌طوری که نمی‌شود، شما می‌گفتید ما روزی این‌قدر ضرر می‌دهیم از زمانی که شرکت نفت خوابیده بیش‌تر ضرر می‌دهیم. خوب حالا به‌گونه‌ای عمل کنید که جلوی ضرر را بگیرید. عوامل انگلیسی و هیات حاکم سنتی در مجلس، از دولت می‌خواستند که هرچه زودتر مساله نفت را فیصله بدهد.

اخیراً کسانی پیدا شده‌اند که می‌گویند مصدق با ملی شدن نفت مخالف بود زیرا طرح لغو قرارداد را آقای رحیمیان در دوره‌ی چهاردهم مجلس پیش



غیرقانونی شدن حزب توده پیش آمد. با پیش آمدن قضیه‌ی ۱۵ بهمن یعنی تیراندازی به شاه، از آن‌جا که شاه برای تشکیل مجلس موسسان تلاش می‌کرد تا اختیارات بیش‌تری بگیرد و با وجودی که حزب توده را قلع و قمع کرده بودند جنب و جوشی در مجلس پانزدهم میان نمایندگان وجود داشت. و آن طرح افشاگری‌هایی درباره‌ی شرکت نفت بود. در آن زمان حکومتی‌ها می‌خواستند به شکلی هم درآمد دولت بالا برود و هم این که نمی‌خواستند به‌کلی شرکت نفت را وادار به عملیاتی کنند که از آن ترس داشتند. به هرحال تشکیل جبهه‌ملی، با وجود تعداد کم در یک چنین شرایطی بود که انتخابات مجلس شانزدهم پیش آمد. در انتهای مجلس پانزدهم قرارداد گس - گلشاییان به مجلس آورده شد اما به نظر می‌آمد که کل هیات حاکمه با آن قرارداد چندان موافقتی ندارد به همین دلیل وقتی سه تن از نمایندگان مکی، بقائی و حائری‌زاده در روزهای آخر مجلس با نطق‌های طولانی وقت مجلس را گرفتند و نگذاشتند این لایحه از تصویب بگذرد،

شما در دوره‌ی ملی شدن صنعت نفت و حکومت مصدق جزء فعالان سیاسی بوده‌اید و با گروه‌های مختلف ارتباط داشته‌اید خواهشمند است ابتدا مختصری درباره‌ی ملی شدن صنعت نفت و زمینه‌های وجودی آن مطالبی بفرمایید.

بابایی: این قضیه‌ی استیفای حقوق ایران از شرکت نفت چیزی بود که هیات حاکم غالباً متوجه شده و دنبال آن بودند که حقوق ایران را از شرکت نفت بگیرند. چون می‌فهمیدند به هرحال قضیه‌ی دلار و لیره است و اگر دست این‌ها بیاید قدرت اقتصادی ایران زیاد می‌شود و می‌توانند به خیلی چیزها در داخل کشور برسند. در همان زمان آمریکا نفت عربستان را ۵۰-۵۰۰ استخراج می‌کرد، غیر از یک عده عوامل جاسوس، همه خواهان چنین تغییری بودند. منتها جرات نمی‌کردند. خود شاه به شدت از انگلیسی‌ها می‌ترسید. این بود که در واقع وقتی مصدق این را مطرح کرد، با آن مخالفت جدی نکردند به‌خصوص که بحث استیفای حقوق ایران از شرکت نفت در همان سال ۱۳۲۷ یعنی قبل از

مصدق برد و او امضا نکرد و تحت فشارهای کاشانی مجبور به قبول مسأله ملی شدن صنعت نفت شد. به نظر شما این مسأله اساساً صحیح دارد؟

این ادعا کذب محض است، به دلیل آن که مصدق با شعار لغو قرارداد مخالف بود، زیرا از نظر حقوق بین‌الملل لغو قرارداد قابل دفاع نبود. مصدق از نظر حقوقی به استناد ملی شدن صنایع در انگلیس با شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور که مبتکر آن دکتر فاطمی بود موافقت کرد و به همین دلیل توانست در مجمع بین‌المللی و دادگاه لاهه از آن دفاع کند. حتی حزب توده هم مسأله لغو قرارداد را مطرح کرده بود و پس از آن که شعار ملی شدن نفت پیش رفت حزب نظرش را عوض کرد و شعار ملی شدن «نفت جنوب» را ابتدا مطرح کرد که ملی شدن در سراسر کشور را در برنمی‌گرفت و این شائبه را به وجود آورد که حزب توده نظرش به نفت شمال است که قبلاً شوروی خواهان آن بود.

این مسأله پیش می‌آید که آیا اساساً در آن زمان شرایط جهانی به گونه‌ای بود که ایران بتواند حقوق خود را استیفا کند.

بعد از قیام مردم در ۳۰ تیر^۱ مصدق قدرت پیش‌تری به‌دست آورده بود و با قطعیت بیش‌تری می‌ایستاد. قبل از آن پیشنهادهایی از طرف هریمن و استوکس انگلیسی به مصدق شده بود. همگی این‌ها نظرشان این بود که شرکت نفت سابق برگردد، اما در همان زمان حادثه‌هایی پیش آمد که مواضع انگلیس و آمریکا را علیه ایران تقویت کرد. از جمله در انگلستان چرچیل دوباره روی کار آمد و حزب محافظه‌کار برنده شد. آیزنهاور در آمریکا رئیس‌جمهور شد، یعنی حزب جمهوری‌خواه روی کار آمد. این اتفاقات به ضرر ایران تمام شد. قبلاً حزب دموکرات بود و مصدق هوانداری داشت و در انگلستان هم حزب کارگر به هرحال خشونت حزب محافظه‌کار را نداشت. از آن طرف به‌قول مصدق استالین مرد (سال ۱۹۳۵) (یکسال قبل از کودتای ۲۸ مرداد که مصدق دکتر فاطمی را در راس یک هیات برای تشییع جنازه استالین به مسکو فرستاد و خیلی از آن‌ها تجلیل کردند و با وجود حکومت نظامی به حزب توده اجازه داد برای استالین میتینگ برگزار کنند که خود من هم در آن شرکت داشتم) در این موقع پیشنهادهایی هم آیزنهاور و چرچیل بعد از ترومن دادند. بعد بانک بین‌المللی (جهانی) پیشنهاد داد. گویا این پیشنهاد بانک جهانی را تا اندک‌های مصدق قبول داشت. اما به کارشناسان نفت داده بود تا بخوانند. آن‌ها به نوعی حاضر بودند غرامت بپردازند ولی پای شرکت نفت انگلیس در میان نباشد. حالا یک عده‌ای هم

معتقد بودند (پیش‌تر نیروی سومی‌ها) که مصدق از ترس حزب توده و این‌که به او اتهام سازش بزنند این پیشنهاد را قبول نکرد و خیال آن‌که آن‌طور که نجاشی در تاریخ بیست و پنج ساله نوشته به نظر نمی‌رسد که مصدق از ترس حزب توده قبول نکرده باشد. به هرحال من وارد ماهیت این پیشنهادها نمی‌شوم احتمال دارد که می‌شد مصدق به نحوی با این پیشنهادها کنار بیاید و در مرحله‌ی بعد کار را تمام کند. مثل ناصر سر کانال سوئز که اقدامات اولیه‌ای کرد، سازش‌هایی هم کرد. به هرحال مصدق تشخیص می‌داد که می‌خواهند دوباره پای شرکت نفت انگلیس را باز کنند. این بود که زیر بار نمی‌رفت.

به نظر می‌رسد که بعد از قیام مردم در ۳۰ تیر، مصدق پیش‌تر به طرف رادیکالیسم کشیده شد.

بعد از ۳۰ تیر از آن جایی که محدودیت شاه و درباریان و نیروهای وابسته به ارتجاع مطرح شده بود و پست وزارت دفاع را هم خود مصدق به عهده گرفته بود و بسیاری از سران ارتش را هم که با او مخالف بودند بازنشسته کرده بود، مانند سپهبد امیر احمدی و دیگران از این طرف حزب توده هم تغییر وضع داده بود. بعد از ۳۰ تیر بزرگ‌ترین حزبی که از مصدق حمایت می‌کرد حزب توده بود. بقیه‌ی احزاب که طرفدار او بودند نمی‌توانستند نیرویی بسیج کنند.

به نظر شما پس از ۳۰ تیر و برکناری قوام‌السلطنه چه کارهایی باید انجام می‌شد تا حرکت مردم تثبیت شود؟

در روز ۳۰ تیر عده‌ای از نیروهای نظامی به طرف مردم آمدند و حاضر به کشتار مردم نشدند. حتی یکی از افسران عالی‌رتبه به طرف مردم آمد و اعلام کرد که با مردم است و حاضر به شلیک به طرف آن‌ها نیست. او بعداً عضو سازمان افسران حزب توده شد. مصدق می‌توانست از این وضعیت بهترین استفاده را بکند. می‌توانست مجلس را منحل کرده، زیرا زمینه‌ی آن در میان مردم آماده بود. مجلس به قوام‌السلطنه رای داده بود. این همان مجلسی بود که مصدق بعداً با رفتارندوم مجبور به انحلال آن شد ولی اگر در موقعیت ۳۰ تیر آن را منحل می‌کرد بسیار مناسب‌تر بود و مشکلات بعدی آن‌را هم نداشت.

با وجود این احوال مصدق پس از ۳۰ تیر همچنان به سمت رادیکال‌تر شدن پیش می‌رفت.

من یادم می‌آید که مصدق دستور داده بود که گرده‌م‌آیی مشترکی که پیش آمد برای طرفداری از دولت همه‌ی احزاب حضور داشته باشند. اما فروهر و پان‌ایرانیست‌ها و حزب نیروی سوم جلوگیری

می‌کردند و نمی‌گذاشتند. یادم می‌آید جبهه‌م‌لی در بهارستان میتینگ داشت. ما از میدان فردوسی حرکت کرده بودیم. فروهر و طرفدارانش آمدند جلوی ما را گرفتند. اول گفتند شعارهای‌تان را بپردازید. تظاهرکنندگان شعارها را برداشتند. ولی باز هم نگذاشتند برویم. جلوی کوچه ظهیرالاسلام بود. ما با زاخاریان^۲ که عضو کمیته‌ی ایالتی و از اندیشه‌پردازان حزب بود رابطه داشتیم. او مسؤول سیاسی ما بود. خود ما هم جزو کلاس کادر نمونه بودیم. از مسایلی که در بالا جریان داشت، زود باخبر می‌شدیم برای همین اطلاع پیدا کرده بودیم که مصدق گفته در این برنامه‌ها همه باید شرکت کنند. حتی می‌گفتند فرماندار نظامی (در مراسم یادبود سالگرد ۳۰ تیر) از قول دکتر مصدق نقل کرده که همه باید یکی بشوند.

هنگامی که این نزدیکی‌ها پیش آمد، عده‌ای از سران جبهه‌م‌لی مثل دکتر بقائی، مکی، حائری‌زاده و کاشانی، از آینده‌ی جنبش ترسیدند چون می‌دیدند که حزب توده به مصدق نزدیک می‌شود. از آن طرف مصدق هم برای شوروی ارج و قرب زیادی قابل شده بود. حتی برای وصول طلاها، مذاکراتی در جریان بود و قرار بود که طلاهایی را که به ایران بدهکار بودند عودت بدهند، اما مسأله‌ی مرزی جلوتر افتاده بود، که کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و ادامه‌ی همان مذاکرات بود که پس از سه ماه از سر گرفته شد که منجر به تحویل طلاها به دولت زاهدی گردید.

داروسته‌ی جناح راست جبهه‌ی ملی از ترس نزدیکی حزب توده به مصدق و این‌که مصدق را در مورد نفت سازش‌ناپذیر می‌دیدند، شروع کردند به مخالفت با طرح اختیارات مصدق. مصدق اول اختیاراتی گرفته بود که حزب توده هم با آن اختیارات مخالفت می‌کرد و می‌گفت که مخالف قانون اساسی است. در صورتی که مصدق خودش نماینده‌ی قانون اساسی بود، قانون اساسی متحرک و ناطق. او هیچ وقت حاضر نبود از قانون اساسی تخطی کند. اما در آن موقع ایجاب می‌کرد که اختیاراتی بگیرد و مثلاً بعد از شش ماه بیاورد مجلس و مجلس یا صحه بگذارد و یا لغو کند. در اختیارات دوم که بعد از ۳۰ تیر اتفاق افتاد، حزب توده متوجه شد که این قدر قانون اساسی، قانون اساسی نکند. این ارتجاع است که مصدق را به نفی قانون اساسی متهم می‌کند. یعنی همان استدلالی که جناح راست می‌کرد، حزب توده هم می‌کرد. در این زمان تلقی حزب توده از اوضاع درست‌تر شد، اوضاع و احوال و پی‌گیری‌های مصدق برای حزب

سیاسی‌تر می‌کرد، حزب توده برداشت می‌کرد، احزاب دیگر نمی‌توانستند برداشت کنند. این بود که جناح راست جبهه‌ملی چنان پیش رفت که دست در دست درباریان و مرتجعین گذاشت. در ۲۸ مرداد، دکتر شروین داماد آیت‌الله کاشانی جزو اولین کسانی بود که در رادیوی کودتاجیان صحبت کرد. یعنی این قضیه دروغ است که کاشانی یک روز قبل نامه نوشت، آن نامه جعلی است. بعدها هم معلوم شد که یک نفر هست که دست‌خط او را جعل کرده است.^۲

این کارها سابقه هم داشته است، آقای طاهر احمدزاده در خاطرات خود می‌گوید: مرحوم طالقانی برای من نقل کرد که یکی از محررین (نویسندگان) بیت بهبهانی نقل می‌کرد که من و چند نفر دیگر قبل از کودتا برای اکثر علما و روحانیون و طلاب اعلامیه‌هایی را با جوهر قرمز می‌نوشتیم و با امضای حزب توده می‌فرستادیم، با این مضمون که به زودی شما را با عمامه‌های سرتان به تیرهای چراغ‌برق خیابان‌های آویزان می‌کنیم و از این مسایل بسیار بوده است که بیانات آن است که حزب توده موفق به جلب نیروهای ملی شده بود. بله درست است جناح راست کاملاً با کودتاجیان همکاری می‌کردند. منتها می‌خواستند موضع خودشان را هم علیه انگلیس داشته باشند. در انتخابات بعد از کودتا هم سهم کمی به آن‌ها دادند. حتا حسین مکی پیشنهاد کرد که مصدق را باید محاکمه‌ی علنی کنید و... که می‌گویند شاه بیرونش کرد. شاه در واقع از این‌ها به عنوان آلت دست استفاده کرده بود و پس از کودتا دیگر نمی‌خواست با آن‌ها همکاری کند. حتا در انتخابات بعد از ۲۸ مرداد، آن‌ها به سازمان ملل تلگراف کردند که انتخابات آزاد نیست، که سخنگوی دولت در همان زمان گفت شخصی به نام سید کاشی چیزهایی مطرح کرده... از این‌ها به عنوان مهره‌ی هرز استفاده کردند و بعد هم انداختندشان کنار و به آن‌ها اجازه ندادند در امور دخالت کنند.

شما از جمله افرادی بودید که در جریان کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آن در داخل کشور بودید. دو مطلب است که شما خوب به خاطرتان مانده است، یکی خود ۲۸ مرداد و خاطرات شخصی شما از آن روزهاست، همان مطلبی که در مقاله‌ای با عنوان «پیروزی آسان کودتاگران» در مجله‌ی آدینه مطرح کردید. و مطلب دیگر گروه‌های سیاسی بعد از ۲۸ مرداد. در مورد اول در خود حزب توده هم دو نظر وجود دارد. یکی نظر آقای کیانوری است که می‌گوید نمی‌توانستیم کاری انجام دهیم. (خاطرات نورالدین کیانوری ص ۲۸۸ به بعد). اما آقای محمدعلی عمویی در کتاب درد زمانه این‌گونه مطرح می‌کند

که ما می‌توانستیم کاری انجام دهیم ولی نکردیم، به نظر شما آن روزها چگونه بود؟

قبل از ۲۸ مرداد این پیش‌بینی وجود داشت که ممکن است نیروهای مسلح برای سرنگونی دولت اقدام کنند. دو سه تا از طرح‌ها لو رفته بود که این‌ها نقشه دارند به صورت مسلحانه اقدام کنند. روی این اصل تغییراتی در داخل حزب پیش‌بینی شده بود. از جمله این که گروه‌هایی انتخاب شده بودند که بعداً تشکیل گروه‌های پارتیزانی را بدهند. یکی از کارهای این گروه‌ها، خواندن کتاب‌های مقاومت مسلحانه بود مثل کتاب رزفرانس و یا بررسی‌گردیم گل‌تسیرین^۳ چنینی^۴ من هم عضو این گروه‌ها بودم. جزوه‌هایی می‌خواندیم که به ما آموزش می‌داد چگونه فلاخن درست کنیم، اعلامیه‌ها را دور سنگی می‌پیچیدیم و آن را با فلاخن پرتاب می‌کردیم، نزدیک سربازخانه‌ها،



جاهایی که سربازها کشیک داشتند، سنگر می‌گرفتیم و بدین ترتیب اعلامیه‌ها را داخل پادگان‌ها پرتاب می‌کردیم. در این کارها از جمله همکاران من محمود کوچک شوشتری و وارطان سالاخانیان بودند، که هر دو دستگیر شده و در زیر شکنجه کشته شدند. کار خیلی متهورانه‌ای بود چون سربازان کشیک همه مسلح بودند و فاصله‌ی کمی با ما داشتند.

این برنامه‌ها که مربوط به قبل از کودتا بود نشانگر آن است که همه وضعیت را درک می‌کردند.

بله قبل از کودتا مساله‌ی حزب این بود که ما باید کودتا را به جنگ علیه کودتا تبدیل کنیم. قبل از ۲۸ مرداد مثلاً جریان ۹ اسفند بود. مساله‌ی کودتا را از سه ماه قبل می‌دانستند. تدارکات را این‌گونه چیده بودند بعد که کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد این گروه‌ها را آوردند و کار با اسلحه و کارهای کماندویی را آموزش دادند که مثلاً چگونه کشتی کج بگیریم، چگونه اسلحه را باز و بسته کنیم و با آن کار کنیم.

در حقیقت تمرین عملیات شهری و خلع سلاح

پادگان‌ها بود و حتا در جریان دستگیری افسران مشخص شد ۲۰ هزار نارنجک ساخته بودند، البته آقای کیانوری می‌گوید ۱۲ هزار نارنجک در کارگاه‌های حزب توده ساخته بودند. که همانند نارنجک‌های آمریکایی و به همان خوبی بود، در حقیقت تدارکات به نظر می‌رسد در همه‌ی زمینه‌ها دیده شده بود و افسران ارتش نیز آن‌ها که به سازمان نظامی حزب پیوسته بودند در پست‌های حساسی بودند.

بله بسیاری از این کارها قبل از کودتا انجام شده بود. در ۲۵ مرداد کودتا توسط حزب به مصدق اطلاع داده شد. برخلاف مطالبی که سرهنگ نجانی می‌گوید: سرتیب فولادی بود که اطلاعات را آورده و غیره. خود مصدق در دادگاه گفته و در روزنامه اطلاعات هم چاپ شده که یک فرد ناشناس تلفنی به اندرون منزل زنگ زد و به من گفت که آقا امشب این برنامه را دارند... من پرسیدم که شما کی هستید، فرد ناشناس گفت: شما چه کار دارید که من کی هستم، جریان این است، و بعد هم من یادداشت کردم و دیدم که سرهنگ نصیری آمد و من او را گرفتم... وقتی این جریان پیش آمد، فردا صبح یعنی ۲۵ مرداد شاه فرار کرد. همه گفتیم کار تمام شد، گارد را هم خلع سلاح کردند... ولی شبکه‌ای از آن‌ها تدارک چیده بودند.

که همان M-6 یعنی بخش ویژه‌ای که تحت‌نظر آمریکا و انگلیس بودند، برادران رشیدیان و زاهدی هم که مخفی بودند و با این‌ها همکاری می‌کردند.

بله حتا بعد از این که شاه فرار کرد در سیاست‌های آمریکا نسبت به ایران تغییراتی رخ داده بود. وزارت خارجه آمریکا به رییس‌جمهور گزارش می‌دهد که ما اشتباه کردیم. تلگراف می‌کنند به فیشکا روزولت، نماینده‌ی ویژه‌ی آمریکا در ایران که برگردد. یعنی سیاست‌های آمریکا طی این دو سه روز تغییر کرد. اما طرفداران شان فعالیت‌های‌شان را ادامه می‌دهند. از جمله تظاهراتی که از اوباش و جاقوکشان به راه می‌اندازند که ما شاه می‌خواهیم، قرآن می‌خواهیم... توسط بهبهانی و رشیدیان از محلات جاقوکش‌ها و لات‌ها را جمع می‌کنند، مثلاً از راه‌آهن قاسم کوری را می‌آورند. شب ۲۸ مرداد هم عرق زیادی به آن‌ها می‌دهند حالا جالب این جاست که در این شب رابطه‌ی حزب هم برقرار نبوده است، یکی از رفقای آن زمان که اخیراً فوت کرده است به نام لولاجی تعریف می‌کرد که ما را عصر ۲۷ مرداد دستگیر کردند (دستور داده شده بود که تمام توده‌ای‌ها را که تظاهرات می‌کردند بگیرند) مصدق هم دستور داده بود که روز چهارشنبه کسی از طرفداران من در خیابان‌ها نباشد، حزب هم دستور داده بود که کسی از اعضا حزب به

خیابان‌ها نیاید این حرف‌ها مسلم است، سرتیپ مدبر که رئیس شهرستانی را که از کودتاجیان بود، صبح عوض کردند، و به جای او سرتیپ دفتری را که او هم از کودتاجیان بود گذارند، اما مصدق می‌گفت که او به من خیانت نمی‌کند کودتا از همان ۲۷ مرداد شروع شده بود.

عصر ۲۷ مرداد حدود ۶۰۰ الی ۷۰۰ نفر از توده‌های را که تظاهرات می‌کردند گرفته بودند. این رفیق‌ها تعریف می‌کرد که در راه‌آهن ما را دستگیر کردند و در اتاقی زندانی بودیم، رئیس کلانتری سروان درمنشیان آمد و گفت کدام یک از شماها مردید که بگوئید ما توده‌ای هستیم، هیچ کس بلند نمی‌شود، باز می‌گویند یک مرد میان شما پیدا نمی‌شود. من یک پیغام دارم برای حزب توده. دوست من بلند می‌شود و می‌گویند من توده‌ای هستم. سروان درمنشیان می‌گوید برو به این رهبران فلان فلان شده حزب توده بگو، دارند تدارک می‌چینند تمام چاقوکش‌ها را تجهیز کرده‌اند. بروید اطلاع بدهید. بعدا معلوم شد که عضو سازمان افسری بوده. ولی ارتباطش قطع شده بود با این وضع سرتیپ ریاحی به مصدق می‌گوید دستور دهید که هواپازان نهضت فردا به خیابان‌ها نیایند به این خاطر روز چهارشنبه ۲۸ مرداد هیچ‌یک از طرفداران مصدق در خیابان‌ها نبودند و این چاقوگشان از جاهای مختلف حرکت می‌کردند، اتوبوس و گاری و ماشین به راه می‌انداختند، و پلیس هم در دست آقایان بود. کامیون‌های پلیس در پشت‌سر حرکت می‌کردند و از این‌ها حمایت می‌کردند، در خیابان از گروه‌های طرفدار حکومت هم کسی نبود، اگر کسی به رگ غیرتش برمی‌خورد و جلوی این‌ها می‌ایستاد او را می‌گرفتند و می‌زدند، دو سه تا از این فاحشه‌ها هم مانند ملکه اعتضادی و دیگران همراهان‌شان بودند. خیلی از کسبه هم در این روزها از برخورد گروه‌ها با هم ترسیده بودند، مثلا پان‌ایرانست‌ها توده‌ای‌ها را می‌زدند، توده‌ای‌ها آن‌ها را می‌زدند، از این برخوردها زیاد رخ می‌داد، حتی خود ما که در چاپخانه کلویان کار می‌کردیم در بهارستان، می‌ترسیدیم که پان‌ایرانست‌ها به ما حمله کنند، روز ۲۸ مرداد سلطنت‌طلب‌ها به ما حمله کردند و ما فکر می‌کردیم پان‌ایرانست‌ها هستند، و از در پشتی در خیابان اکباتان فرار کردیم. ما هیچ قرار حزبی نداشتیم، و هیچ رهنمودی نداشتیم، تابستان بود و ما هم آدمیم خانه تا ساعت ۳/۵ که به خیابان آمدیم از رادیو شنیدیم که تظاهرکنندگان تحت حمایت کامیون‌های پلیس ایستگاه رادیو را گرفته‌اند، یادم می‌آید پسر خالهام که حاجی بازاری بود، گفت یک اسلحه هم برای من بیاور، یعنی می‌خواهم بگویم که مردم انتظار سکوت از حزب

توده نداشتند. امروزه ما می‌دانیم که بعضی افسرانی که همراه این‌ها رفتند و بی‌سیم را گرفتند، توده‌ای بودند، حتی تانک‌هایی که در خیابان‌های شهر بود دست توده‌ای‌ها بود. یعنی خیلی قشنگ می‌توانستند جلوگیری کنند. ولی هیچ دستوری نبود که ما باید چکار کنیم. در تماس‌های بعدی گفتند که ما مقاومت می‌کنیم. منتظر دستور باشید، ما می‌رفتیم سر قرار دیگران می‌آمدند، همین دکتر شریعتی، دکتر پیمان و... می‌آمدند، دو سه نفر از طرف حزب مردم ایران آمدند و از ما می‌پرسیدند که چکار باید بکنیم تمام احزاب ملی منتظر بودند که ببینند حزب توده چه کار می‌کند بازار تعطیل، دانشگاه تعطیل، کامیون‌های پلیس و تانک‌ها سر چهارراه‌ها... مردم رد می‌شدند و می‌گفتند این آرامش قبل از طوفان است، حزب حتما کاری می‌کند حتی خبرهایی به ما می‌رسید که دموکرات‌ها می‌آیند، قشقای‌ها قرار است بیایند که گویا مذاکراتی هم بوده است چون آن‌ها طرفدار مصدق بودند.

در روز ۲۸ مرداد خود مصدق و نیروهای نظامی طرفدار او چکار می‌کردند؟

در روز ۲۸ مرداد تا ۲ ساعت بعد از ظهر هم مصدق از اوضاع خبر درستی نداشت. دکتر صدیقی ساعت ۲ می‌آید که گزارش دهد، می‌بیند که یک عده‌ای نشسته‌اند و نمی‌دانند چه خبر شده است. تا ساعت ۳/۵ که این‌ها رادیو را گرفتند، آن‌ها فکر می‌کردند که ممکن است جنگ داخلی بشود و از دادن اعلامیه و فراخوان مردم به مقاومت خودداری می‌کنند. کودتاجیان اصلا امید می‌نداشتند که روز ۲۸ مرداد پیروز شوند و حکومت را بگیرند. آدم‌هایی فرستاده بودند تا به نفع شاه تظاهرات کنند و حداکثر در اصفهان و در کرمانشاه لشکرهایی را آماده کرده بودند که وارد عمل شوند. اصلا کسی انتظار این کودتا را به این سرعت و پیروزی آن را نداشت.

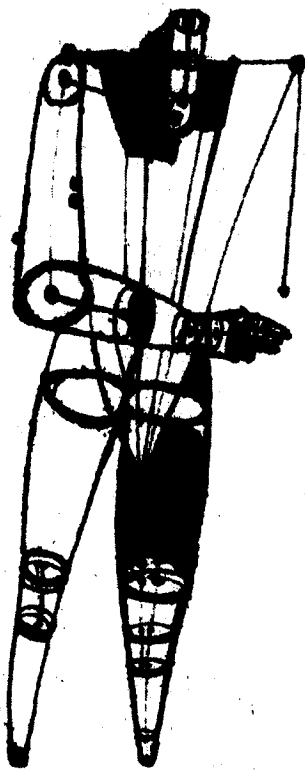
اما کیانوری می‌گوید مصدق تا آخرین لحظه به ما اجازه نداد که وارد عمل شویم و تحلیل‌های بعدی حزب هم تقصیرات را بیش‌تر متوجه مصدق و نیروهای ملی می‌دانند که به حزب توده اجازه‌ی عمل نداد.

کیانوری در هیات اجراییه حزب می‌گوید اجازه بدهید من به مصدق تلفن بزنم، اسنادی که در دست است حاکی از این نیست که با مصدق تماس گرفته باشد. ولی گفته که من با او تماس گرفتم. اما مسلما با توجه به حرف‌های کیانوری که می‌گوید مسائل مهم را با حزب برابر در میان می‌گذارد، غیرممکن بوده با حزب برابر در تماس نباشد. احتمالا آمده و به سفارت شوروی تلفن کرده. آن موقع سفارت شوروی فوراً نمی‌توانست نظر بدهد که چکار کنید. باید می‌رفت از مسکو می‌پرسید. آن روزها هم شوروی نمی‌توانست

نظر بدهد اگر در داخل حرکتی می‌شد ربطی به شوروی نداشت. شوروی در عمل انجام شده قرار می‌گرفت. ولی اشکال آن بود که در داخل چنین اراده‌ای برای این حرکت وجود نداشت چون خود مصدق و هیچ‌یک از احزاب پیش‌بینی چنین حرکتی را نمی‌کردند که بعد از فرار شاه این‌ها بتوانند با یک تظاهرات یک روزه قضیه را فیصله بدهند. اگر آن روز مردم در خیابان‌ها بودند اگر مصدق آن اشتباه را نمی‌کرد، منظورم گذاشتن سرتیپ دفتری به ریاست شهرستانی است، امکان نداشت که اصلا چنین اتفاقی بیافتد. البته آن‌ها برنامه‌های درازمدت داشته ولی اگر واقعا مردم در خیابان بودند، فقط طرفداران احزاب، اگر واقعا احزاب اراده می‌کردند و هم چنین حزب توده جلوی این‌ها می‌ایستادند، امکان نداشت آن‌ها پیروز شوند. قشقای‌ها منتظر بودند ما در ارتش و نیروی هوایی خیلی افراد داشتیم، ما سرگرد مهاجراتی را داشتیم که محافظ زاهدی بود. او می‌گفت دو سه بار می‌توانستم از آن بالا همه‌ی این هیات حاکمه را درو کنم، پرسیدم پس چرا نکردی، گفت نمی‌توانستم، حزب دستوری نداده بود. آن اراده‌ی مقاومت در حزب وجود نداشت، شوروی‌ها هم به آن سرعت نمی‌توانستند جواب بدهند. بعدا شاید می‌توانستند. کیانوری می‌گوید شوروی برای تشکیل هسته‌های مقاومت موافق بوده، ولی بعد از دو ماه منصرف می‌شوند اما اعضا را منصرف نکرده بودند. بعد هم که سر قرار می‌رفتیم می‌گفتند صبر کنید قرار است دموکرات‌ها بیایند و... در بعضی اعلامیه‌ها مردم را به شورش می‌خواند، حرکات خودبه‌خودی مقاومت در بعضی مواقع پیش می‌آمد از جمله اتوشه و دو نفر دیگر از نیروی دریایی که ناو پیر را به آتش کشیدند به‌طور خودبه‌خودی مقاومت کرده و تیرباران شدند ولی حرکت سراسری و دستور حزبی برای مقاومت وجود نداشت. اما پس از آن جریان مقاومت به صورت دیگری ادامه یافت. ■

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱/۱ حرکتی بود که مردم برای بازگرداندن مصدق به قدرت انجام دادند. در روز ۲۵ تیر ۱۳۳۱ مصدق که خولان پست وزارت دفاع بود از کار برکنار شد و احمد قوام‌السلطنه از طرف شاه به نخست‌وزیر منصوب شد. در روز ۳۰ تیر مردم در سراسر کشور قیام کرده و با نیروهای نظامی درگیر شدند. در پایان این روز مصدق دوباره به قدرت بازگشت و پست وزارت دفاع را هم در اختیار گرفت.
- ۲- زاکاریان مغز متفکر و تئوری‌دان اکثریت هیات اجراییه بود. جزوه‌ی ۲۸ مرداد را با امضای هیات اجراییه منتشر کرد (خطرات کیانوری ص ۳۰۲)
- ۳- کتاب تلادوم حیات سیاسی ایران به کوشش وحید مهرزاده انتشارات سلک بهار ۱۳۷۹ ص ۱۸۶
- ۴- هر دو کتاب مربوط به مقاومت فرانسویان در جریان اشغال فرانسه در جنگ جهانی دوم است.



از ناامیدی تا انقلاب

گفت و گوئی مایکل آلبرت و کریس استپانوس
برگردان: آرمین مالکی

کریس استپانوس: آغاز سده ی بیست و یکم با رویدادهایی چون جهانی شدن کامل سرمایه، حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر و در پی آن حمله به افغانستان، اشغال استعماری عراق و بهره‌برداری مداوم از ۱۱ سپتامبر برای تقویت موقعیت نخبگان (سیاسی) مشخص می‌شود. مفهوم انقلاب چه تناسبی با این قرن جدید دارد؟

مایکل آلبرت: من فکر می‌کنم سیاهه‌ای که شما ارایه دادید، یک جالبه است. باید هم چنین به بزرگ‌ترین مخالفت سازمان یافته‌ی تاریخ توجه کنیم. باید به تشکیل فروم اجتماعی جهانی و فروم‌های محلی و منطقه‌ای هم پیوند با آن توجه کنیم. هم چنین لازم است تعداد بسیار شبکه‌های مردمی ایجاد شده در سطح جهان و انگیزه‌های جدید سازمان‌دهی در کشورهای مختلف را در نظر بگیریم. به عبارت دیگر باید توجه داشته باشیم که علی‌رغم مسلط بودن کسی مانند بوش بر قدرت در امریکا، که باعث می‌شود دوران ما یکی از بدترین دوران‌ها باشد، حرکت‌های مردمی در سراسر جهان در حال برپا خواستن و تجدید حیات‌اند که این خود باعث می‌شود دوران ما یکی از بهترین دوران‌ها باشد.

تناسب انقلاب با این شرایط مساله‌ای ساده‌ای است. این کلمه به معنای تغییر بنیادی در تعریف نهادهاست. ما به این تغییر نیاز داریم زیرا نهادهایی که اکنون تعریف شده‌اند، سلسله مراتب قدرت، منزلت و ثروت را تقویت می‌کنند و باعث می‌شوند زندگی سرشار و متمرث‌تری که بسیاری از مردم می‌توانند داشته باشند از آن‌ها گرفته شود و به برخی دیگر اجازه می‌دهد به موفقیت دست یابند و فرای آن چیزی که شایسته است انسانی در اختیار داشته باشد، حکومت کنند.

انقلاب موضوع روز است زیرا ما به جای نظام قانون‌گذاری، قضایی، اقتصادی، خانوادگی، معاشرتی، تغذیه‌ای، جنسیتی، مذهبی، نژادی، قومی و نهادهای دیگر موجود که همگی سلسله‌مراتبی‌اند، نیازمند راهکارهای جدیدی برای جفت و جور کردن اجتماعی تلاش‌هایمان در راه نیازهای مردم، گسترش توانایی‌های بالقوه‌ی مردم و پیشبرد ارزش‌هایی چون برابری، تنوع، اتحاد، عدالت، خودکفایی و خودگردانی هستیم.

ک: امروز ما موانع بیش‌تری داریم که باعث احساس بی‌پناهی بیش‌تری هم می‌شود، گویی که دخالت‌های (خارجی) امریکا در قرن‌های گذشته به اندازه‌ی کافی بد نبوده است. چرا دست کشیدن از مبارزه، یک بدیل قابل قبول نیست؟

م: دخالت امریکا در عراق که مردم بی‌پناه را به شکلی مستقیم تحت تاثیر قرار داده، واقعا غریب بود. اما نباید فراموش کنیم که امریکا تلاش کرد تلفات شهروندان غیرنظامی را به حداقل برساند. این به خاطر آن نبود که رهبران امپریالیست این قرن قلب‌های بزرگ‌تر یا جان‌های وارسته‌تری دارند، بلکه به این دلیل بود که جنبش‌های اجتماعی ما، آن‌ها را از عواقب کشت و کشتاری بدتر از آن‌چه در جریان است ترسانند.

من اکنون موافقی بیش از آن‌چه در گذشته بوده‌ام است. نمی‌بینم. نهادهایی همانند گذشته مستقراند، اما مردم، چه در امریکا و چه در جهان، نسبت به گذشته بسیار آگاه‌تراند. من فکر می‌کنم آن‌چه امروز در برنامه‌های جنبش‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد، نه فقط عوارض جانبی، بلکه کل نظام است. مشکلات آموزش و آگاهی بخشی به مردم برای نشان دادن بی‌عدالتی به آن‌ها، روزبه‌روز کم‌تر شده است و روزبه‌روز تعداد بیش‌تری از افراد تلاش می‌کنند مردم را در دیدگاه

جدیدشان شرکت سازند این موضوع، وظایف ما را تغییر می‌دهد و این یک بهبود قابل توجه است. من فکر می‌کنم دلایل متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد دست کشیدن از مبارزه، بدیلی قابل قبول نیست. در این‌جا می‌توان به برخی از آن‌ها اشاره کرد. هر کس از از مبارزه دست می‌کشد، باعث می‌شود احتمال دست یابی به جهانی بهتر، اندکی کم شود. آیا دست کشیدن از مبارزه بر علیه برده داری، بدیلی قابل قبول بود؟ در مورد حق رای زنان چه‌طور؟ در مورد اتحادیه‌ها، هشت ساعت کار در روز و مبارزات ضد استعمار چه‌طور؟ مبارزه با نژادپرستی جیم کرو چه‌طور؟ در مورد مبارزه بر علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی چه‌طور؟ پس چه‌طور ممکن است دست کشیدن از مبارزه در برابر تکارشان، آزادی و توانایی انسان در دوران حاضر بدیلی قابل قبول باشد؟ برای آن‌که بر زمینه‌ی انسانی موجود، بهترین انسان‌هایی که می‌توانیم، باشیم؛ مسوولیت سنگینی برای دست نکشیدن از مبارزه داریم. اما دلایل علیه دست کشیدن از مبارزه عمیق‌تر از این‌هاست. مساله فقط این نیست که جنگیدن در کنار فرشتگان بهتر از همکاری با شیطان است. ما می‌توانیم پیروز شویم و پیروز خواهیم شد تنها مساله این است که این اتفاق کی خواهد افتاد نکته‌ی قابل مشاهده این است که علاوه بر این که مبارزه کردن درست است، خردمندانه و مولد هم هست و در پیروزی کوتاه و بلند مدت نقش دارد.

فعال بودن در مبارزه، به معنی هل دادن صخره ها به بالای شیب، کندن خندق های بی حاصل یا دمیدن بر علیه باد یا مخالفت کردن با نیروی جاذبه نیست؛ بلکه بخشی از یگانه کنشی مهم، شجاعانه و مولد در تمامی تاریخ انسان است. کنشی که ریشه های عمیقی در گذشته و آینده ای برای پیروزی دارد.

آیا کسانی که فکر می کنند دست کشیدن از مبارزه معنایی دارد، می خواهند بگویند که طرف داران القای بردگی اشتباه می کردند که همه ی کارگرانی که در جدالی روزمره برای افزایش دست مزد و بهبود شرایط زندگی شان تلاش می کردند بر خطا بودند، که حامیان زنان و سیاهان اشتباه می کردند و در نهایت، تلاش برای رهایی اشتباه بوده و خواهد بود؟

آیا آن ها می خواهند تایید کنند که بردگی مزدی، که برخلاف خرد و طبیعت انسانی است، ابدی است؟ و یا این که اکثر مردم باید تا بد تحت انقیاد اقلیتی بسیار کم شمار باشند؟

آیا آن ها واقعا معتقدند که مردم هیچ گاه قادر به درک و ایجاد نظامی نخواهند بود که در آن فقر و گرسنگی و مرگ بر اثر بیماری های قابل پیش گیری وجود نداشته باشد و تحقیر ریشه کن شده باشد؟

بر چه اساسی آن ها چنین ادعاهای بدبینانه ای می کنند؟ روزگاری وقتی فرعون ها بر دگان را به ضرب شلاق به برافراشتن مقبره هایشان می گماشتند، یا وقتی امپراتوران برای تفریح، دهقانان را به زور اسلحه به مبارزه با شیرها و می داشتند و یا وقتی برمداران، کشاورزان خرد را به انقیاد می آوردند، آیا دست کشیدن از مبارزه مطلوب بود؟ پس چرا اکنون باید چنین باشد؟ آیا کسی جایی به ناگاه گوی بلورینی به دست آورده که نشان می دهد هر اندازه که بشریت تلاش کند، آینده ی بهتری نخواهد بود؟

ک: ما برای جهانی شدن عدالت مبارزه کرده ایم، برای تغییرات کوچک و برای تغییرات بزرگ، چگونه تغییرات انقلابی از تغییرات در نظام فعلا موجود متمایز می شود؟

م: هنگامی که ما در ایجاد تغییری در شرایط موجود موفق می شویم، مثلا دستمزدهای بالاتر و یا کنش همدلانه، قانون علیه خشونت بر زنان و یا هم جنس گرایان، شرایط بهتر کار، برنامه های جدید دولتی، مسکن و آموزش، جلوگیری و یا پایان یک جنگ و یا حتی پایان کار صندوق بین المللی پول و جایگزینی آن، چیزهایی را تغییر می دهیم که اهمیت زیادی دارند و در نتیجه زندگی بهتری خواهیم داشت اما در عین حال روابط تعیین کننده ی زیرین را تغییر نمی دهیم. ریشه ی بیماری هایی که به دنبال درمان آن بودیم هنوز وجود دارد و به شکلی خستگی ناپذیر به برانگیختن

دوباره ی هر آن چه تصحیح کرده ایم، بر علیه کوشش های ما می کوشد و به ناگاه ما را عقب می راند.

بنابراین، راه حل، انکار دست آوردهای مهمی که ما اصلاح می نامیم نیست. انکار آن ها به معنی بی تفاوتی نسبت به نیازها و امکان های واقعی اکنون و از دست دادن ملزومات رسیدن به آیندهای بهتر است. راه حل، مبارزه برای چنین دست آوردهایی به شیوه ای غیراصلاح طلبانه است. در استفاده از لغات و تصاویر و شکل دادن ساختار جنبش ها و انتخاب اهداف برنامه ریزی شده، به نحوی که هنگامی که اهداف

فعال بودن در مبارزه، به معنی هل دادن صخره ها به بالای شیب، کندن خندق های بی حاصل یا دمیدن بر علیه باد یا مخالفت کردن با نیروی جاذبه نیست؛ بلکه بخشی از یگانه کنشی مهم، شجاعانه و مولد در تمامی تاریخ انسان است. کنشی که ریشه های عمیقی در گذشته و آینده ای برای پیروزی دارد.

فوری به دست آمد، ما قوی تر و مشتاق تر به دنبال تغییرات بیشتر باشیم.

مساله این است که ما به گونه ای برای به دست آوردن دستمزدهای بیشتر و یا برنامه های آموزشی و یا هر چیز دیگری که امروز به دنبال آنیم تلاش کنیم که منجر به رشد آگاهی، خواست، انتظارات و ایجاد سازمان های جدیدی شود که به جای این که ما را پس از پیروزی به بازگشتن به خانه تشویق کند، ما را قادر سازد به پیروزی های بیش تری دست یابیم؛ مانند این که زمینی بلندتر و جایگاهی بهتر برای مبارزه یافته باشیم. یعنی مبارزه بر سر مسیری از تغییرات که ما را به سمت اهداف بنیادین مان هدایت کند و به آن ها برساند.

ک: امپراتوری های امروز، قدرت نظامی و سیاسی بی سابقه ای دارند. آن ها به روشنی انحصار قدرت را در دست دارند. چگونه ممکن است جنبش هایی که برای تغییر انقلابی مبارزه می کنند از پس این عدم تساوی عظیم بایند؟

م: بله، آن ها انحصار قدرت خشونت آمیز را در دست

دارند، یا تا حدود زیادی این طور است. اما این خیلی فرق دارد با این که بگویم آن ها انحصار کل قدرت را در دست دارند. وقتی که آن وای تسی پس از تظاهرات های سراسری جهانی ۱۵ فوریه اشاره کرد که در جهان اکنون دو ابر قدرت وجود دارد، دولت و ارتش ایالات متحده در یک طرف و در طرف دیگر افکار عمومی دنیا، در واقع آشکارا تایید می کرد که افکار عمومی جهان از مجموع ارتش همه ی کشورها به جز ایالات متحده مهم تر است.

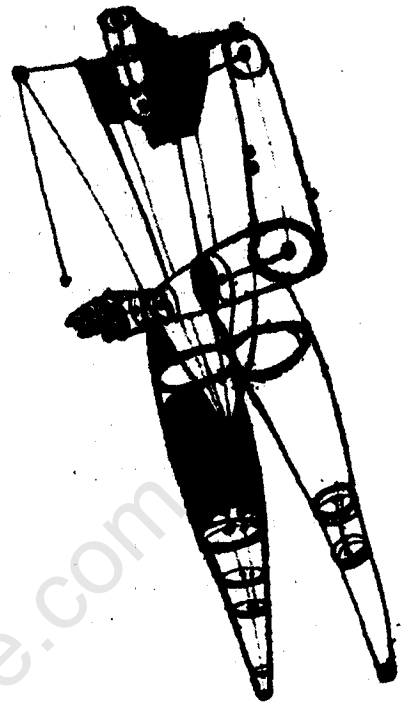
جنبش هایی که به دنبال تحولات بنیادی بوده اند، در برابر رقبایشان، همیشه دچار کمبود رویکردهای ممکن نظامی و ابزارهای ارتباطی بوده اند و ما نیز استثنا نیستیم. در ایالات متحده، طرف داران القای بردگی، مبارزان برای حق رای زنان، جنبش چهل ساعت کار هفتگی و بسیاری جنبش های دیگر، فاقد قدرت نظامی بودند اما به جای آن، قدرت تعداد طرف داران فزاینده شان و درک و سازمان دهی در حال رشدشان را قرار می دادند.

ما می توانیم با ایجاد شرایطی که در آن اعمال خشونت توسط آن ها برای شان بیش تر هزینه ایجاد می کند تا منفعت، قدرت نظامی آن ها را به چالش بکشیم. چرا خیلی ساده، دولت های سراسر جهان به سوی تظاهرات ۱۵ فوریه (ضد جنگ) آتش نگشودند؟ زیرا شلیک کردن الهام بخش مقاومت بیش تر می شد. می توان به وسیله ی سازمان دادن تعداد هر چه بیش تر مخالفان که آگاهی و مسوولیت پذیری بیش تری دارند، قدرت مسلح دولت و دیگر مراکز متراکم بانفوذ را به چالش کشید.

ک: جنبش صلح و ضد جهانی سازی تجارت اخیر در طول تاریخ بی سابقه بوده اند. با این حال، تعداد مردمی که در این جنبش ها شرکت نمی جویند و سرگرم زندگی روزمره ی خود هستند، بسیار بیش تر از شرکت کنندگان است. چه طور می توانیم با آن ها ارتباط برقرار کنیم؟ چه طور می توانیم مقیاس ها را واگون کنیم به نحوی که نسبت ها برعکس شود؟

م: چرا یک شخص به خصوص در تظاهرات شرکت نمی کند؟ دلایل مختلف و متعددی می تواند باشد. ممکن است فرد نسبت به بی عدالتی و دلایل آن ناگاه باشد و در نتیجه تمایلی به مقابله با آن نداشته باشد. برای حل کردن این مساله ما باید در جهت از بین بردن توهمات اطلاع رسانی کنیم. باید کمپین هایی به راه بیاندازیم و رسانه های جمعی را مجبور کنیم تا حقایق و مطالب بیش تری درباره ی بی عدالتی های معاصر نشر دهند و هم چنین باید از شیوه ی قدیمی متقاعدسازی نفر به نفر در کنار گسترش دادن وسایل ارتباط جمعی مان سود جویم.

اما درباره ی کسانی که به خوبی وسعت



بی عدالتی های موجود و دلایل آن ها را درک می کنند، حتی تحت فشار آن ها رنج می کشند و با این حال از تظاهرات و مخالفت دوری می کنند چه؟ این ممکن است مثلاً به این دلیل باشد که شخص می اندیشد نهادهایی که بتوانند رنج و سختی کنونی را با دنیایی بهتر جایگزین کنند، غیر ممکن اند. یا چنین افرادی ممکن است بیاندیشند که چنین نهادهایی گرچه از نظر فنی ممکن اند، اما ما قادر به دست یابی به آن ها نیستیم زیرا مدافعان نظام سلسله مراتبی، قدرت بسیار زیادی دارند.

غلبه بر این گونه موانع مستلزم آن است که ما به روشنی نمای نهادهایی عملی و قابل قبول را که می توانند جهان بهتری را شکل دهند ترسیم کنیم و علاوه بر آن سناریوهایی ارایه کنیم که جنبش از طریق آن ها می تواند به این نهادها دست یابد. لازم است که فقط به فکر محکوم کردن آن چه غلط است نباشیم، بلکه تصویری از آن چه می تواند درست باشد ترسیم کنیم.

باور به این که بدیلی وجود ندارد و نمی توان با سرمایه داران پنجه افکند، بسترهای ناامیدی هستند که بر سر راه فعالیت مانع ایجاد می کند. این موضوع، با توجه به اهمیت کمی که جنبش ها به پرورش دیدگاه ها و استراتژی های مشترک و الهام بخش می دهند شگفت آور نیست. اما از طرف دیگر این کمبود خبر خوبی است زیرا اشاره به این دارد که حل کردن این مشکل می تواند تاثیر عظیمی داشته باشد و به نظر من قطعاً تاثیر عظیمی خواهد داشت.

ک: احتمالاً بسیاری از مردم، با یک زندگی رها از نژادپرستی، پدرسالاری، تقسیم طبقاتی، سلسله مراتب های سخت و فراگیر و نابودی محیط زیست موافق اند. اما به نظر می آید هنگامی که ما می خواهیم بر سر این که با چه چیز مخالفیم به توافق برسیم و هدف مان را تصور کنیم، خلاهای وجود دارد. بین این دو رویکرد چه تفاوتی وجود دارد؟ هدف از تجسم «زندگی پس از انقلاب» چیست؟

م: چرا ما به تولید، بحث و مجادله بر سر دیدگاهی متقاعد کننده و در نهایت توافق بر سر آن و ترسیم نقشه های استراتژیک برای به تحقق پیوستن آن اقدام نمی کنیم؟ صحبت کردن درباره ی یک مسیر، یک انقلاب و تلاش برای پیش رفتن، در صورتی که به مقصود آن و شیوه های دست یابی به آن اشاره نشود، معنی چندانی ندارد.

فکر می کنم یکی از دلایلی که چنین اتفاقی می افتد، این است که افراد از جنبه ی اقتدارگرایانه ی ارایه دادن یک دورنمای روشن می ترسند. آن ها می اندیشند ارایه ی چنین دورنمایی به این معنی است که بگویند: این جا، هدف این است، به دنبال آن باشید و ارایه دادن یک استراتژی مشخص به این معنی است که بگویند: جاده این است، دنبال اش کنید، مطمئن نیستم دلیل آن چیست باهمه ی این حرف ها، چرا ارایه دادن یک دورنما و استراتژی به این معنی نباشد که این جا پیشنهادی برای اهداف و روش ها وجود دارد. آن را نقد کنید، بر سر آن بحث کنید و آن را بهبود بخشید و اگر لازم شد به طور کلی جایگزین اش کنید، اما بگذارید بر امری که می توانیم با یک دیگر شریک شویم و بهبوداش بخشیم تمرکز کنیم.

گفته می شود آن چه ما می خواهیم باید از دل کنش بیرون آید. بله، حتماً این طور است و هر چیزی که حداقل، ارزشی داشته باشد در زمینه ی اقتصاد، سیاست، روابط خویشاوندی، فرهنگ یا هر چیز دیگر، از درس های صدها سال کنش و محتملاً تلاش فعالانه ی شخصی بیرون می آید. ده سال بعد از این، بیست سال یا صد سال بعد از این، آیا اوضاع تفاوت مهمی خواهد داشت؟ حتماً، به شرط آن که آماده باشیم تلاش کنیم و من نمی دانم چرا اصرار دارند آماده نباشیم.

راه حل مسلمانان نیست که عقاید هم زمان در یک میلیون مغز در سراسر جهان به وجود آیند و بعد یک باره در سراسر سیاره، در اولین بیان شان نگاهشده گردند. اولین باری که هر عقیده ای بر زبان می آید، توسط یک فرد بر زبان می آید و شاید توسط چند نفری. راه حل این است که عقاید فراگیر و جوشان توسط کسی به روشنی توضیح داده شود و بعد مورد

بررسی قرار گیرد، در گستره های بزرگ تر مورد بحث واقع شود و در نتیجه دیگر دستورالعمل ها و نظریه پردازی هایی از بالا نباشند بلکه به تمامی کسانی تعلق داشته باشد که بر سر فهمیدن، تدقیق کردن و بهبود بخشیدن به آن ها وقت صرف کرده اند. به نظر من اجتناب از ارایه ی یک دورنما به شیوه ای اقتدارگرایانه، باید باعث پیشرفت فرموله کردن جمعی یک دورنما شود، نه این که مانع آن گردد.

یک امکان دیگر، به آن چیزی که شما پرسیدید ارتباط بیش تری دارد: ناامیدی. اگر مردم تا حدود زیادی از کشف این که دنیای بهتری ممکن نیست بترسند، شگفت آور نخواهد بود که به کل از این مساله و نتایج وحشت آور آن اجتناب کنند. اما من فکر می کنم این رویکرد هم غلط است و به هر حال منجر به پیشرفتی نمی شود.

بدون شک دلایل دیگری هم وجود دارند. اما به نظر من نکته ی اصلی ای که باید به آن توجه کنیم این است که تغییراتی در حال از راه رسیدن اند و در نهایت، جنبش نیز در این زمینه نقشی دارد. اگر ما توجه گسترده تری به مسایل نداشته باشیم، تنها کاری که از دست مان ساخته است این است که شعار جهان دیگری ممکن است را بارها و بارها تکرار کنیم. به جای آن باید شروع به پرسیدن سوالات و پاسخ دادن به آن ها کنیم که این جهان چه نهادهایی خواهد داشت و چگونه خواهد بود. من فکر می کنم این تغییر گرایش دارد اتفاق می افتد و پیامدهای عمیقی خواهد داشت.

ک: افراد گوناگون درباره ی تغییر اجتماعی نظرات گوناگونی دارند. زنان، مردان، کودکان، کارگران، جنسیت ها، قومیت ها، فرهنگ ها و مذهب های گوناگون. چگونه می توانیم با وجود این همه گرایشات متنوع به انقلاب دست یابیم؟

م: انسان ها آن گونه موجوداتی هستند که برای زندگی کردن باید کارکردهای گوناگونی را به عهده گیرند. ما باید تولیدمثل، معاشرت و تغذیه کنیم. ما باید تولید، توزیع و مصرف کنیم. ما باید به رسمیت بشناسیم، هویت ایجاد کنیم و تعریف کنیم. ما باید قانون تصویب کنیم، قضاوت کنیم و برنامه ریزی داشته باشیم. برای دست یافتن به همه ی این ها ما گرد هم می آییم و به صورت جمعی درگیر کنش می شویم. ما ساختارهای بادوامی ایجاد می کنیم که جایگاه هایی دارند، آن ها را پر می کنیم و متقابلاً از آن ها تاثیر می پذیریم. همه این ها باعث می شود که ما درباره ی زندگی و موقعیت مان نظرات گوناگونی داشته باشیم. و اگر گروه هایی که ما خود را در قالب آن ها شکل

می‌دهیم، خاصیت سلسله مراتبی داشته باشند، موقعیت‌ها و منافع متضادی نیز خواهیم داشت و این خود منجر به جنبش‌ها و درگیری‌ها می‌شود. پس از آن جایی که این شرایط به دلیل آن چیزی است که ما هستیم، این برخلاف تنوع انسان‌ها است که جنبشی را تصویر کنیم که در آن یک عقیده بیش‌تر وجود ندارد. اما چرا نتوانیم با وجود خودمحداری و تنوع به اتحاد دست یابیم؟ چرا نیروهای گوناگون نتوانند با توجه به برنامه‌های اصلی و دغدغه‌هایشان — جنسیت، نژاد، طبقه و غیره — رهبری را به دست گیرند و پس از آن با توجه به نیاز روزافزون متقابل‌شان برای حمایت کردن و حمایت شدن از طرف جنبش‌های دیگر، با اولویت‌های مخصوص خودشان، متحد شوند؟

به نظر من ما قادر به انجام این مهم هستیم و علاوه بر قایل شدن اهمیت روزافزون برای دیدگاه (کلی)، این یکی دیگر از موضوعات معاصر برای فعالیت است و به عقیده‌ی من تأثیری به سزا در موثر واقع شدن جنبش خواهد داشت.

ک: با وجود تمایل به تغییر بنیادین، قرن‌هایی پر از انقلابات شکست خورده پشت سر داریم. چه چیز انقلاب پیروزمند آینده را از این کوشش‌های تاریخی تمیز خواهد داد؟

م: گمان کنم می‌خواهید به طور خاص به تلاش‌های مارکسیست‌لنینیست‌ها اشاره کنید. آن‌ها به خاطر عدم حمایت توده‌ها شکست نخوردند. جنبش‌های عظیمی که در پی این تلاش‌ها بودند، نمی‌خواستند نظمی را مستقر سازند که به همان بدی نظم قبلی باشد، یا حتی از برخی نظرها بدتر. آن‌ها به دنبال راهی بودند، اما گولاک به دست آوردند، اشتباه کجا بوده است؟

خوب، من فکر می‌کنم نکته‌ی اصلی این‌جاست که آزادی خواه بودن، به صورت کلامی، و یا حتی با قلبی پرشور کافی نیست. به عنوان مثال اگر شما به دنبال آزادی باشید، اما روش‌ها و یا حتی موسسات مشخصی را به کار گیرید که کاملاً برعکس، منطبق قدرت و اجلال بر آن‌ها غلبه دارد، ممکن است به سر دادن سرود آزادی ادامه دهید، اما به زودی خواهید دید که آینده‌ی آزادی توسط ساختاری که شما ایجاد کرده‌اید به سرعت تحلیل می‌رود.

انقلاب بلشویکی و انقلابات مشابه، نهادهایی را که می‌خواستند برپا کردند و این نهادها، آن‌چه را که آن‌ها در قلمرو کلام به دنبال‌اش بودند به حاشیه راندند.

آن‌چه لازم است در دوران‌های جدید مبارزه با گذشته تفاوت داشته باشد این است که فعالان باید درک بهتری از نهادها و وسیله‌هایی که به کار

می‌گیرند و سازگاری آن‌ها با والاترین آرزوهایشان داشته باشند. و علاوه بر آن، آن‌ها را به روشنی بیش‌تر بیان کنند و تلاش کنند که افراد بیش‌تری در آن‌ها شریک شوند.

افراد مختلف درباره‌ی این که معنی همه‌ی این حرف‌ها چیست نظر واحدی ندارند، اما شکی نیست که تاریخ درباره‌ی اختلاف‌نظرها داوری خواهد کرد. به نظر من، معنی‌اش این است که ما باید به دنبال ساختارهای مشارکتی و خودمدیریتی باشیم و از وسایلی برای سازمان‌دهی و بروز دادن انرژی‌هایمان سود جویم که با هدف‌هایمان مطابق باشند و

مسئله این است که ما به گونه‌ای برای به دست آوردن چیزهایی که امروز به دنبال آنیم تلاش کنیم که منجر به رشد آگاهی، خواست، انتظارات و ایجاد سازمان‌های جدیدی شود که به جای این‌که ما را پس از پیروزی به بازگشتن به خانه تشویق کند، ما را قادر سازد به پیروزی‌های بیش‌تری دست یابیم؛

ارزش‌های آن‌ها را در لحظه‌ی فعلی تجسم بخشند. از قضا، من به رویکردی علاقه‌مندم که امروز اقتصاد مشارکتی خوانده می‌شود، علاوه بر آن، دیدگاه سیاسی آن را پی‌گیری می‌کنم که اکنون در حال شکل‌گیری است و به درد حوزه‌های دیگر زندگی هم می‌خورد. در نتیجه من به دنبال شیوه‌های سازمان‌دهی شورایی و انجمنی هستم، روش‌های تصمیم‌گیری‌ای که در آن، مردمی که بیش‌تر از همه تأثیر می‌پذیرند، بیش‌ترین دخالت را داشته باشند من فکر می‌کنم همه‌ی این‌ها باعث می‌شود تلاش ما با همه‌ی آن‌چه که در گذشته رخ داده است متفاوت باشد.

ک: جنبش‌های کلاسیک، دهه‌ی ۶۰ و ۷۰، چه نو، هر کدام دست‌آوردهای بالارزش در زمینه‌ی ایجاد تغییرات اجتماعی داشته‌اند. ما چه پیشرفتی کرده‌ایم؟ کاستی‌های ما چیست؟

م: این‌ها سوال‌های عظیم‌الجثه‌ای هستند، فکر می‌کردم در این اواخر مصاحبه سوال‌های کوچک‌تری بپرسید. من فکر می‌کنم معیارهای گوناگونی برای پیشرفت وجود دارد و فکر می‌کنم که می‌توان آن‌ها را

به چشم دید. دست‌آوردهایی در ارتباط با نژاد، جنس، اقتدار و اقتصاد به دست آمده است. به عقیده‌ی من بزرگ‌ترین کاستی ما در زمینه‌ی دیدگاه و استراتژی است، همین‌طور که بالاتر اشاره شد و هم چنین آن‌چه من آن را «چسبندگی» می‌نامم. ما در ایجاد نهادهایی که مردم را به مشارکت بیش‌تر وادارد و از ترک کردن جنبش باز دارد به اندازه‌ی کافی موفق نیستیم. به نظر من برای رفع این مشکل باید به ایجاد جنبش‌هایی بپردازیم که نسبت به گرایش‌های مختلف درونی‌شان سازگاری بیش‌تری نشان می‌دهند و قدرت بیش‌تری به آن‌ها می‌بخشند و در نتیجه منجر به زندگی بهتری برای اعضای‌شان می‌شوند، نه جنبش‌هایی که جامعه‌ای را که ما در آن زندگی می‌کنیم حتی خسته کننده‌تر سازد.

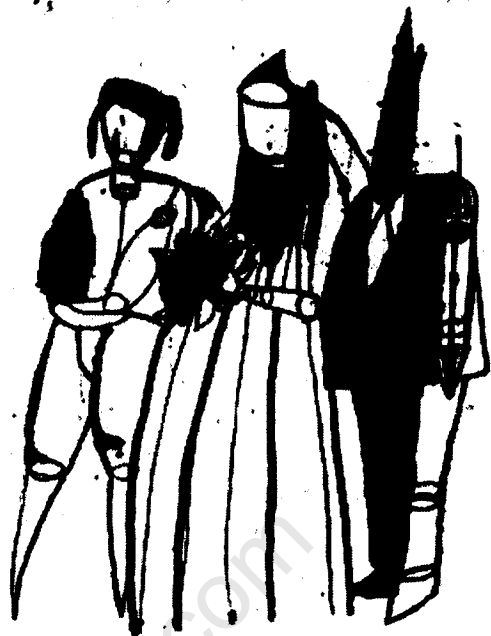
ک: ما به دنبال نهادها و ارزش‌های انسانی هستیم. ما نیازمند تغییرات اجتماعی انقلابی هستیم. جنبش‌های اجتماعی گوناگون کنونی، چه‌طور می‌توانند در قرن حاضر ما را از جایی که هستیم به آن‌جا برسانند؟

م: در قرن حاضر؟ چیزی راجع به قرن‌های دیگر نمی‌دانم. اما می‌خواهم خیلی زودتر از این‌ها به نهادهای اساسا جدید دست یابیم. به هر حال، دوباره سوال بزرگی پرسیدید، اما من فکر می‌کنم یک جواب کلی این است که ما نیازمند پروراندن دیدگاه‌هایی درباره‌ی آن‌چه می‌خواهیم هستیم که بتواند الهام‌بخش و برانگیزنده‌ی حمایت باشد. جنبش ما باید سناریوی کلی مبارزه‌ای را توضیح دهد که به تغییرات موردنظر می‌انجامد و مردم بتوانند از طریق آن ببینند

که تلاش‌هایشان چه تغییرات عمیقی ایجاد خواهد کرد. جنبش ما باید نسبت به گرایش‌های درونی گوناگون‌اش سازگاری نشان دهد و تجسم ارزش‌هایی که ما عزیز می‌داریم باشد. هم به این جهت که ما بیش‌تر درباره‌ی آن‌ها بیاموزیم و بتوانیم آن‌چه را که به دنبال آنیم سمت و سوی درست بخشیم و هم به این جهت که بتوانیم در شرایط فعلی نیازهایمان را بهتر پاسخ گوئیم. جنبش ما نیازمند پیروز شدن در برخی اصلاحات غیراصلاح طلبانه است در حالی که هم‌زمان ساختار خرد و کلان خود را شکل می‌دهد، الهام می‌بخشد و مسیر از تغییرات را دنبال می‌کند که به موسساتی کاملاً بازتعریف شده منجر می‌شوند. به نظر من پاسخ کلی مناسب همین است، اما باید جزئیات‌اش را با تجربیات و تفکرات‌مان به دست آوریم.

ک: بسیار متشکریم مایکل.

م: متشکرم. خواهش می‌کنم. ■



مجلس شورای ملی

کمون پاریس؛ بورژوازی بدون نقاب طوس طهماسبی

پیش از آن که از واپسین سال های قرن نوزدهم گذر کنیم باید نگاهی به آخرین جرقه ی انقلابی اروپا در این قرن بیندازیم. عقب نشینی و شکست فرانسه در برابر پروس سبب ساز پیدایش یک حکومت انقلابی چپ گرا در پاریس شد. کارگرانی که برای مقابله با پروس تجهیز شده بودند و به گونه ای مجزا در نیرویی به نام گارد ملی سازمان یافته بودند، هنگامی که حکومت فرانسه شکست را پذیرفت و آنان را رها کرد خود از شهرشان دفاع کردند و اداره ی آن را به عهده گرفتند. سپس کمیته ی مرکزی گارد ملی مقدمات برگزاری انتخابات آزاد را برای تشکیل شورای اداری شهر یا کمون فراهم کردند. ۴۸۵۰۰۰ نفر در انتخابات شرکت کردند که با توجه به جمعیت آن زمان پاریس رقم قابل توجهی بود و در پی آن ۹۰ نماینده که اکثر آنان چپ گرا بودند با شور و هیجان انتخاب شده و کمون پاریس را افتتاح کردند. آنان خود را الهام دهنده ی راه چپ گرایان انقلاب کبیر نظیر مارا دانستند و روزنامه ی دوست مردم او را دوباره منتشر کردند. اقدامات کمون عبارت بود از اجرای طرح هایی برای بهبود وضع کارگران از جمله آن که جریمه هایی را که به بهانه ی کم کاری از دستمزد کارگران کسر می شد حذف کردند. دفاتر کارایی را منحل و کار شبکه نتوایان را ممنوع ساختند. سیاست و مذهب را از هم جدا و بودجه ی کمک به کلیساها را حذف کردند. پرداخت اجاره خانه ها را برای سه ماه به حالت تعلیق درآوردند، خفته های متروک را مصادره و کارگاه هایی را که تعطیل شده بود در اختیار تعاونی های کارگری گذاشتند. هم چنین اشیایی را که مردم در مقابل وجوه ناچیز نزد بانک ها به گرو گذاشته بودند به صاحبان شان برگرداندند. کمون برای اداره ی امور وزارتخانه ها ده کمیسیون تاسیس کرد تا وظایف شان را به صورت شورایی انجام دهند. برخی از اعضای کمون با کارل مارکس تماس گرفته و در مورد اداره ی امور با او مشورت کردند. به عنوان مثال رییس کمیسیون کارلئو فرانکل مجارستانی با کارل مارکس درباره ی اصلاحاتی که باید صورت گیرد مکاتبه کرد. پاسخ مارکس چنین بود: «انقلاب فرانسه قبل از هر چیز نباید بگذارند سازمان اداری و نظامی کشور از دست یک گروه خارج شود و به دست یک گروه دیگر بیفتد، بلکه باید آن را ریشه کن و نابود سازد. از نظر مارکس مهم ترین جنبه ی کمون پاریس این بود که به وسیله ی کارگران و اراده ی

آن ها تشکیل یافته بود. قوای حکومت سابق همراه با طبقات بالا و ثروتمندان به ورسای در حومه ی پاریس عزیمت کرده بودند. اشتباه بزرگ کمون این بود که همان زمان که آنان ضعیف و بی سامان بودند به تعقیب آنان نپرداخت و به آن ها فرصت تجدید قوا و کسب نیرو از نقاط دیگر فرانسه داد. کمون پاریس به شهر پاریس اکتفا کرد و بر مبنای این منطق عجیب که تا کسی به شهر ما حمله نکند ما به او حمله نخواهیم کرد به دشمنان خود فرصت تجدید قوا و محاصره ی پاریس را اعطا کرد. حال آن که در آن عصر انقلاب و حکومت نمی توانست به یک شهر محدود شود چرا که ابراز حاکمیت و قدرت با چهار چوب دولت ملت انطباق داشت. قوای «دولت موقت» که حاصل تسلیم و شکست در برابر پروس و میراثدار حکومت سابق بود کمون را محاصره کرد. بورژوازی فرانسه که کارگران را در مقابل پروس رها کرده و فرار کرده بود (جان این شهروندان در جهی ۲ که اهمیتی نداشت) حال که کارگران توانسته بودند از خود و شهرشان دفاع کنند از آنان می خواست که حاکمیت را به او برگردانند. آدلف تیو رییس دولت مستقر در ورسای برای سرکوب کمون با پروس و بیسمارک هم دست شد و پروس ها اسرای فرانسوی پر شمار خود را آزاد کردند و در اختیار تیو قرار دادند. از سوی دیگر کمون دچار بی نظمی و عدم انسجام بود و قوای نظامی آن فرماندهی منظمی برخوردار نبود و در اثر هجوم قوای ورسای پس از ۸ روز مقاومت شکست خورد و طرفداران کمون به طرز وحشتناکی قتل عام شدند. نیروهای تیو تنها در برابر گورستان پرلاشز هزاران نفر را تیرباران کردند. بخری از اعضای کمون هم چون فلورانس تکه تکه شدند. به قول اریک هابسبام سرکوب کمون پاریس به کشتاری منتهی شد که در قرن نوزدهم در هیچ کشور متمدنی قابل تصور نبود. تا چند روز بعد هر کس را کوچک ترین ارتباطی با کمون یا گارد ملی داشت یا فقط بدین متهم بود به قتل رساندند.

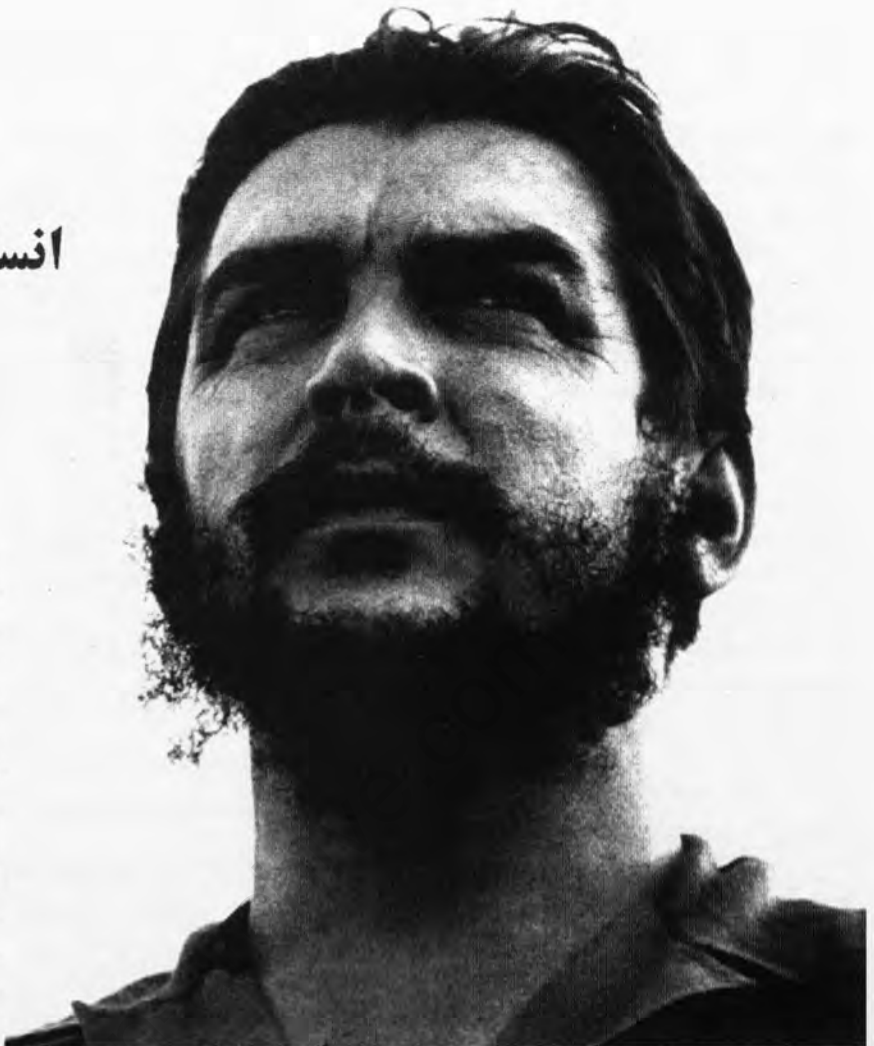
اولین دسته ی زندانی های پاریسی که به ورسای آورده شدند مورد همه گونه آزار و اذیت قرار گرفتند و این در حالی بود که اولست پیکارد (از سران دولت ورسای) دست ها در جیب شلوار، دورشان می چرخیدند و متلک می گفت و خاتم تیو و خاتم فاور در معیت ندیمه های شان از ایوان عمارت صحنه ی شکنجه و آزار آن زندانی ها به دست مأموران را می نگریستند و کف می زدند. دولت ورسای صرفا به ۱۷۰۰۰ اعلام اعترا ف کرده است ولی به قول هابسبام این رقم نمی تواند از نصف حقیقت بیش تر باشد. بیش از ۴۳۰۰۰ نفر نیز اسیر گرفته شدند که نیمی از آنان به مستعمرات دور دست فرانسه تبعید شدند. کینه ی ثروتمندان به محرومان مرزی نمی شناخت. بسیاری از زندانی ها هم بعدها اعدام شدند و اولین تجربه ی حکومت کارگری در خون خود غرق شد. تجربه ی کمون در عمق ذهن و جان بسیاری از چپ گرایان اروپایی باقی ماند. آنان دریافتند که اگر در آینده نیز در نبرد برای قدرت مغلوب شوند چه در انتظارشان خواهد بود. کمون درس های تلخ و آموزنده ای برای کمونیست ها داشت. اولین درس نیاز به تشکیلات منسجم حزبی برای کارگران بود که بتواند از فرصت ها استفاده کند و تمام نیروها را به طور هماهنگ به کار برد. کارگران در کمون پاریس رهبرانی سخنور داشتند اما حزب منسجم نداشتند و همین سبب ناهماهنگی و تفرقه در جنگجویان شان شد. کمونیست ها آموختند که اداره ی مبارزه ی سیاسی از اداره ی جنگ نیز باید قاطع تر و آهنین تر باشد. هم چنین درس دیگر آن بود که به دشمن طبقاتی ترحم نباید کرد و نباید فرصت تجدید سازمان به او داد چرا که بهای اش بسیار سنگین و خونین است. به علاوه کمون این را هم نشان داد که انقلاب لزوما به محدوده ی جغرافیایی خاصی مانند شهر و یا حتی کشور نمی تواند مقید شود و باید تا جایی که نیرو دارد به پیش رود. نیم قرن بعد مشخص شد که هیچ کس بهتر از لنین و تروتسکی درس های کمون پاریس را نیاموخته است. ■

پی نوشت ها:

- ۱- تاریخ سوسیالیسم؛ رنه سیریو، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر نو، چاپ اول: ۱۳۶۳ صفحه ی ۳۲۰.
- ۲- همان منبع صفحه ۳۲۲.
- ۳- عصر امپریوری؛ اریک هابسبام، تاهید فروغان، نشر اختران، چاپ اول: ۱۳۸۲ صفحه ی ۱۱۵.
- ۴- جنگ داخلی در فرانسه؛ کارل مارکس، باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ اول: ۱۳۸۰ صفحه ی ۱۰۱.

انسان دوستی انقلابی چه گوارا

مایکل لووی
ساغر ساغر نیا



چه گوارا هنوز، در این سال‌های پایانی سرد و تاریک قرن ما، چونان چراغی راهنما می‌درخشد. والتر بنیامین، اندیشمند مارکسیست آلمانی که تباری یهودی داشت، و در سال ۱۹۴۰، برای این که به چنگ دژخیمان گشتاپو گرفتار نشود، دست به خودکشی زد، در کتاب خود، زیر عنوان نظریه‌هایی درباره‌ی مفهوم تاریخ نوشت که برای ستم‌بران و ستم‌دیدگان، خاطره‌ی نیاکان شکست خورده و قتل‌عام شده، سرچشمه‌ای ژرف و الهام‌بخش برای عمل انقلابی است. ارنستو گوارا، همراه با خوزه مارتی، امیلیانو زاپاتا، آگوستو سانتینو، فارابوندو مارتی و کامیلو تورروس^۱ در شمار شهیدانی است که: هنگامی که آنان بر زمین افتادند، او قامت برافراشت، سلاح بر دست، و بذری دیگر، از آینده‌ای دیگر، در خاک آمریکای لاتین بر زمین افشاند؛ و در هیات ستاره‌ای درخشان درآمد، در گستره‌ی آسمان امیدهای مردم، و آتشی گداخته اما پنهان در زیر خاکستر نومیدی.

در هر فرایند انقلابی که در سال‌های اخیر در آمریکای لاتین رخ داده است - از نیکاراگوآ تا ال سالوادور و از گواتمالا تا مکزیک - می‌توان، گاه آشکارا و روشن، و گاه پنهان، تاثیر اندیشه‌های گوارا را نشان داد. میراث چه در پندار و خیال، و در اندیشه‌ی جمعی مبارزان و در بحث‌ها و گفت‌وگوهای شان درباره‌ی شیوه‌ها و روش‌ها، در استراتژی‌ها و در ماهیت پیکار آنان زنده است. پیام گوارا بذری است که در سی سال گذشته، در فرهنگ سیاسی چپ آمریکای لاتین ریشه دوانده، جوانه زده، شاخ‌وبرگ برآورده و به بار نشسته است؛ و یا چونان رشته‌ای است سرخ‌رنگ و خونین که از پاتاگونیا تا ریوگرانده با تاروپود رویاها، آرمان‌ها و آرزوهای «توپاپی» و با کنش‌های انقلابی درهم تنیده و بافته شده است.

اکنون، آیا، اندیشه‌ها و آرمان‌های چه گوارا کهنه و منسوخ شده است؟ و اکنون آیا، این اندیشه‌ها و آرمان‌ها را امکان استحاله و دگرگونی است؟ ملت‌ها و سرزمین‌های آمریکای لاتین، سرزمینی که در آن

باور مسلط زمان‌مان بدل شده است - به مقابله برخیزد. در این میان، همان‌گونه که درباره‌ی گروهی بسیار اندک از دیگر رهبران چپ قرن بیستم صدق می‌کند، میراث اندیشه و عمل ارنستو چه گوارا، این جان جهان، این پیکارگر «انترناسیونالیست» و این سیمای سستیه‌دهی پیوسته انقلابی و استوار، همچنان ادامه دارد تا پرچم چنان پیکار و ستیز را [در جای جای جهان] برافرازد.

گرایش و علاقه‌ای که چه گوارا [در جهانیان] پدید آورده است، چیزی نیست که مایه‌ی شگفتی باشد. تعداد کتاب‌ها، همایش‌ها، گفتارها، فیلم‌ها و گفت‌وگوهای بسیار درباره‌ی چه گوارا چیزی نیست که بتوان آن را به عنوان نتیجه‌ی یادمان سالگرد سی سال پس از درگذشت گوارا توضیح داد. زیرا، برای مثال می‌توان گفت، در مورد استالین، در سال ۱۹۸۳، یعنی سی سال پس از مرگ او، چه کسانی، هنوز، همچنان به او گرایش داشتند؟

سال‌ها می‌گذرند. عادت‌ها دگرگون می‌شوند؛ نوگرایی جای خود را به پسماندن‌نسیسم می‌دهد، و دیکتاتوری جایگاه خود را به مردم‌سالاری و دموکراسی‌های سرسخت و مقاوم می‌سپارد. سیاست نولیبرالی جای سیاست‌های پیشین را می‌گیرد و به جای دیوار برلین، دیوار پول می‌نشیند. اما پیام

امروزه در هرجا می‌توانی عکس‌های چه گوارا را ببینی. روی تی‌شرت‌ها، جاسویچی‌ها و ... همان عکس‌هایی که در سال‌های گذشته حنا داشتن‌شان جرم بود. اما اگر بخواهی کتاب‌های او را بیابی و با اندیشه‌ی او آشنا شوی شاید به سختی بتوانی آن‌ها را بیابی. پویایی اندیشه‌ی چه گوارا ناشی از انسان‌دوستی ژرف و صادقانه‌ی وی است که با بینش علمی و عمل انقلابی آمیخته است و گلوله‌هایی که بدن وی را سوراخ‌سوراخ کرد هرگز نتوانست مانع ریشه دواندن آرمان‌ها و اندیشه‌های وی شود. اکنون نو لیبرالیسم با حربه‌ی دیگری به میدان آمده و می‌خواهد با تبدیل چه به یک عکس و یا مارک تاثیر اندیشه‌های وی را خنثا کند. اما آن‌چه که در آمریکای لاتین رخ می‌دهد ثابت می‌کند که نمی‌توان چه را به یک عکس تبدیل کرد. آزادی خواهی نوین جهانی در عصر ما، پیروز‌مندانه، با شکوه تمام، خود را به رخ می‌کشد، و شیوه‌ی تفکر و «ایدئولوژی» آن همه‌جا را در انحصار خود گرفته است. برای رویارویی با هرزگی و فساد که میراث شوم سلطه‌ی جهانی نظام سرمایه‌داری است، بیش از هر زمان دیگر، به شیوه‌ها و روش‌های جای‌گزین، به یک «آلترناتیو» اندیشه و عمل نیاز داریم که جهانی، فراگیر و سراسری باشد. به ایده‌ها و سرمشق‌هایی نیاز داریم که به شیوه‌ای کاملاً بنیادی با تفکر متکی بر ستایش بازار و پول - که به ایمان و

قرن هاست الیگارش‌های منطقه‌ای، قدرت سیاسی را مورد استفاده قرار داده، منابع و امکانات و ثروت و سلاح این سرزمین را به منظور بهره‌کشی و ستم در انحصار خود گرفته است. می‌تواند بدون انقلاب تحول یابد؛ البته، چنین نظریه‌ای در سال‌های اخیر، از سوی برخی نظریه‌پردازان چپ «واقعیت‌گرایی» امریکای لاتین ابراز شده است؛ نظریه‌ای که آغازگر آن، نویسنده و روزنامه‌نگار هوشیار مکزیکی، خورخه کاستاندا، بود. او در آخرین کتاب خود/رمان - شهر غیرمسلم^۱ در سال ۱۹۹۳، این نظریه را مطرح کرد. اما اندک زمانی پس از انتشار کتاب، در چیپایاس مکزیک، به رهبری آرمان گرایان مسلح ارتش ملی آزادی‌بخشی زاپاتیست یک قیام سرخ‌پوستی رخ داد. برجسته‌ترین و پراوازه‌ترین رهبران ارتش آزادی‌بخشی زاپاتیست از اصولی پیروی می‌کنند که از اندیشه‌های چه‌گوارا الهام می‌گیرد. این درست است که برخلاف چریک‌ها و پارتیزان‌های سنتی، زاپاتیست‌ها در پی به‌دست آوردن قدرت نیستند، و بیشتر در جهت دگرگونی نظام سیاسی و اجتماعی مکزیک از طریق شتاب بخشیدن به عمل «خود - سازمان‌دهی» جامعه‌ی مدنی کشورشان پیکار می‌کنند. اما با این حال، اگر به خاطر قیام مسلحانه‌ی زاپاتیست‌ها در اول ژانویه سال ۱۹۹۴ نبود، امروز، تنها به خاطر هدف‌های نولیبرالی خود، نه تنها در مکزیک بلکه در تمامی امریکای لاتین و جهان به نمادی قدرت‌مند - چنان که هستند - بدل نمی‌شدند.

شگفتا که اخیراً خورخه کاستاندا، در مقاله‌ای که در نیویورک انتشار یافت، خود با ابراز شگفتی گفته است که آیا، اصولاً، این امکان وجود دارد که ثروت و قدرت در امریکای لاتین، دوباره، تقسیم شود، و ساختارهای اجتماعی سنتی آن با روش‌های دموکراتیک دگرگون گردد؟ کاستاندا بر این عقیده است که اگر این وظیفه‌ی دگرگونی تا پایان سده‌ی بیستم، همانند سال‌های پیشین، پیروز بماند، پس می‌توان گفت که چه‌گوارا، به‌طور کلی از تاثیر و نفوذ در میان مردم برخوردار بوده است.^۲

چه‌گوارا، تنها، یک مبارز شجاع، بی‌پاک و قهرمان نبود. لوپک اندیشمند و متفکر انقلابی نیز بود و پیش‌گام یک برنامه‌ی اخلاقی و سیاسی، چیزی که به‌خاطر آن پیکار کرد و در راه آن جان داد. فلسفه‌ای که به پیکارهای اجتماعی پیوستگی می‌بخشد، و به نیروی ایدئولوژیک و اعتقادی چه‌گوارا رنگ و گرمی می‌دهد، انسان‌گرایی و انسان‌دوستی ژرف انقلابی و اصیل اوست.^۳

از دیدگاه، چه‌گوارا، که یک کمونیست راستین بود، انقلابی واقعی کسی است که دشواری‌ها و مسایل مهم و بزرگ‌تر انسانی را مشکل خود می‌شمارد؛ کسی است که هرگاه انسانی در هر گوشه از جهان در

خون خویش می‌غلند، با تمام وجود، احساس درد و اندوه می‌کند؛ و هرگاه، درفش آزادی در جایی از جهان به اهتزاز در می‌آید، قلبش از شادی و افتخار سرشار می‌شود. افزوده بر شیوه‌ی زندگی چه‌گوارا، جهان‌گرایی او، ایمان راستین انقلابی و پایدار او، قاطعیت روشن و صراحت او و جایگاه رفیع روحی او، اصیل‌ترین، ناب‌ترین، مبارزترین و واقعی‌ترین بیسان این انسان‌دوستی انقلابی بود.^۴

چه‌گوارا، اغلب، عبارتی را بر زبان می‌آورد که مارتی آن را ابداع کرده بود؛ عبارتی که طنین واقعی و پژواک شان انسانی را به ایجاز بیان می‌کرد. مارتی گفته بود: «هنگامی که انسان دیگری سیلی می‌خورد، همه باید در خود احساس درد کنند»

ارنستو گوارا دشمن سرسخت و استوار سرمایه‌داری و امپریالیسم، رویای جهانی متکی بر آزادی و عدالت را در سر می‌پرورانید؛ جهانی که در آن انسان، انسانی دیگر را مورد ستم و چپاول و غارت قرار ندهد.

تلاش گوارا برای دست‌یابی به این نوع عظمت، نیروی محرکه‌ای بود که پشت تمامی کنش‌های او قرار داشت؛ یعنی از جنگ سائاکلازا تا پذیرش خطر قمار خطرناک بسیار دشوار آخرین او در کوهستان‌های بولیوی. شاید تلقی و عقیده‌اش از دین کیشوت مایه می‌گرفت؛ رمانی که گوارا بر فراز سی‌یرامانتسترا به مطالعه‌ی آن پرداخت و در کلاس‌های ادبیات خود آن را به تازه‌سربازان دهقان و زحمت‌کش آموزش داد؛ و نیز از قهرمان این رمان که گوارا در آخرین نامه‌ی خود به پدر و مادرش، خود را به صورتی کنایی با او همانند و یکسان می‌دانست. اما حتی پس از آن نیز، گوارا، هرگز از مارکسیسم منحرف نشد. زیرا مگر این مارکس نبود که می‌گفت: «پروولتاریا به شرف و حیثیت خود بیش از نان نیاز دارد».

انسان‌دوستی چه‌گوارا، بی‌هیچ تردیدی، انسان‌دوستی مارکسیستی بود؛ اما این انسان‌دوستی از نوع مارکسیسم غیرارتدوکس بود که به صورتی بنیادی با جزم‌اندیشی‌های تعصب‌آلود که در آثار و متون شوروی و یا در تفسیرهای تشکیلات‌گر و ضد انسان‌دوستی «اروپا و امریکای لاتین در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ دیده می‌شود، تفاوت داشت. اگر گوارا نسبت به مارکس جوان، در دست‌نوشته‌های فلسفی

و اقتصادی سال ۱۸۴۴، شیفتگی و علاقه‌های شدید نشان می‌دهد، بدان علت است که این اثر به شکلی واقعی و محسوس، بیان‌گر آن است که: «انسان، یک هستی منفرد است، اگر چه مسایل آزادی و رهایی انسان، به هستی اجتماعی او وابسته است.» مارکس بر مبارزه‌ی آگاهانه‌ی انسان بر ضد از خودبیگانگی تاکید دارد؛ بدون آگاهی و شناخت از این نوع که دربرگیرنده‌ی هستی اجتماعی انسان است، رسیدن به کمونیسم امکان‌پذیر نیست.» چه‌گوارا با حساسیت و تیزبینی ژرف خویش، این بینش انسان‌دوستانه را در کتاب سرمایه‌ی مارکس نیز کشف می‌کند: «اهمیت گسترده‌ی این دستاورد تاریخی و ماندگار آگاهی و شعور انسانی در این است که ما، اغلب از ماهیت عمیقاً انسانی فواید آن بی‌خبریم. سازوکار روابط و مناسبات تولید - و نتیجه‌ی منطقی، بدیهی و آشکار آن، یعنی، مبارزه‌ی طبقاتی - تا حدودی این حقیقت را از نظر پنهان می‌دارد که این انسان است که تاریخ را می‌آفریند»^۵

ارنستو گوارا دشمن سرسخت و استوار سرمایه‌داری و امپریالیسم، رویای جهانی متکی بر آزادی و عدالت را در سر می‌پرورانید؛ جهانی که در آن انسان، انسانی دیگر را مورد ستم و چپاول و غارت قرار ندهد. انسان در این جامعه‌ی نوین - که چه‌گوارا او را «انسان نوین» یا «انسان قرن بیست و یکم» می‌نامید، «انسانی خواهد بود که پس از درهم شکستن قیدها و گسستن زنجیرهای از خودبیگانگی، با همسایگان و هم‌نوعانش در یک هم‌بستگی راستین و محبت‌آمیز برادری جهانی پیوند خواهد خورد».^۶ این جهان نوین باید جهان جامعه‌گرایی و سوسیالیسم باشد.

سخن پراوازه‌ی چه‌گوارا در نامه‌ی به سه قاره که در سال ۱۹۶۷ انتشار یافت، بسیار به‌جا و شایسته‌ی اعتناست: «هیچ جانشین و جای‌گزین دیگری نمانده است؛ یا انقلاب سوسیالیستی [راستین] و یا تقلید مسخره‌آمیز انقلاب».

هرچند چه‌گوارا، هرگز، یک تئوری تمام و کمال از نقش مردم‌سالاری در تحول سوسیالیستی ارایه نکرد - که شاید این بزرگ‌ترین کاستی «آثارش باشد - اما او با تمام وجود، در برابر عقاید مبتنی بر دیکتاتوری و ستم و سلطه‌ی فردی و طرف‌داری از تمرکز قدرت که آسیب‌های بسیار بر عقاید و باورهای سوسیالیستی این قرن، (قرن بیستم) وارد کرده، به انکار و اعتراض برخاست. چه‌گوارا در پاسخ آنان که مدعی بودند که مردم به «آموزش و رهبری از بالا» نیاز دارند، یعنی این اصل جزمی و تعصب‌آلود که از سوی مارکس، در اثر پراوازه‌اش، تزهایی دوباره‌ی فوئوباخ به کلی رد شده بود، با بیان این برهان که «پس چه کسی به آموزش‌دهنده و معلم آموزش خواهد داد، برافروخت و در یک سخن‌رانی در

سال ۱۹۶۰ گفت: نخستین گام در آموزش توده‌های مردم، آشنا کردن آنان با انقلاب است. هرگز ادعا و تصور نکنید که تنها با تعلیم و آموزش می‌توانید آنان را یاری کنید که بر حقوق خود دست یابند، در حالی که زیر سلطه‌ی یک حکومت خودکامه و ستم‌گر قرار دارند و باید آن را تحمل کنند. نخست و پیش از هر چیز باید به مردم آموخت که در راه کسب حقوق خود به پیکار برخیزند و در جریان مبارزه‌ی اجتماعی آن را به جنگ آورند. هنگامی که توده‌های مردم، قدرت سیاسی و حکومت را به دست می‌گیرند، آن چه را که بایسته است و حتا بسیار بیش از آن را می‌آموزند. آن گاه بدون تلاش توان فرسای، خود به زودی، به مربی و معلم بدل خواهند شد و فراتر از دیگران قرار خواهند گرفت. به سخن دیگر، تنها شیوه‌ی موثر تربیت و آموزش توده‌ها که می‌تواند رهایی‌بخش باشد، آموزشی است که از طریق تجربه و کنش انقلابی خود مردم انجام گیرد و، و یا همان گونه که مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* می‌گوید: در عمل و مبارزه‌ی انقلابی، تحول و دگرگونی فردی، خود را با تغییر شرایط اجتماعی هماهنگ می‌کند و با آن تطابق می‌یابد.

هر چند، ایده‌ها و اندیشه‌های چه گوارا در باره‌ی سوسیالیسم و مردم‌سالاری در زمان مرگ او هنوز در حال دگرگونی و گداخته شدن بود، اما در سخن‌رانی‌ها و در گفته‌ها و نوشته‌های او، موضع‌گیری و حالت انتقادی فزاینده بر ضد وارثان و جانشینان استالین و «سوسیالیسم واقعا موجود» آنان، همواره آشکار بود. گوارا در سخن‌رانی پروازهایش در فوریه‌ی سال ۱۹۶۵، یعنی سخن‌رانی *الجزایر* کشورهای را که خود را سوسیالیست می‌پنداشتند، مورد خطاب قرار داد و از آنان خواست که اختلاف و ابهام ضمنی خود را با کشورهای استثمارگر غربی شفاف و روشن کنند، یعنی با جوامع استثمارگری که مناسبات تجاری نابرابر خود را با خلق‌های زیر ستم که بر ضد امپریالیسم به پیکار برخاسته‌اند، حفظ می‌کنند. از دیدگاه چه گوارا، سوسیالیسم بدون تغییر در آگاهی و شناخت نمی‌تواند وجود داشته باشد و این، هوشیاری و حس آگاهی است که حالت و احساس برادرانه‌ی بیش‌تری را برای بشریت به ارمغان خواهد آورد، هم در سطح فردی و هم در میان ملت‌هایی که در آن‌جا سوسیالیسم در حال ساخته شدن بود و یا ساخته شده بود و نیز برادری در سطح جهانی، با تمام ملت‌هایی که قربانیان فشار و ستم امپریالیستی هستند. چه گوارا، در مقاله‌اش در سال ۱۹۶۵، زیر عنوان *سوسیالیسم و انسان در کوبا* مدل‌های سوسیالیستی را در کشورهای اروپای شرقی، به شکلی دقیق، مورد بررسی قرار داد و مثل همیشه، از منظری انسان‌دوستانه و انقلابی، نظریه‌ها و عقایدی را که مدعی بودند با تکیه و اعتماد بر ستاره‌ها و طلسم‌های خود سرمایه‌داری می‌توان آن را شکست

داد، به کلی رد کرد و نوشت: «با دنبال کردن هدف‌های واهی، خیالی و غیرعملی برای ساختن سوسیالیسم، یعنی، با توسل به ابزار کهنه و منسوخ که میراث سرمایه‌داری است - یعنی، کالا را به منزله‌ی سلول اقتصاد و سودمندی و بهره‌دهی دانستن، و گرایش و علاقه‌ی مادی فرد را به عنوان انگیزه و محرک، و چیزهایی از این قبیل، به احتمال بسیار، خود را در پایانی مرگ‌آور خواهیم یافت. زیرا برای ساختن کمونیسم، ضمن تقویت بنیادها و نهادهای مادی جامعه باید انسانی نوین به وجود آورد.»^۱

یکی از بزرگ‌ترین مخاطره‌ها که در سوسیالیسم مدل شوروی وجود داشت، تحمل و مسامحه در مورد اختلاف و تضاد اجتماعی فزاینده و پیدایش طبقاتی ممتاز «کتکورات» و «هورورات»-ها بود. در چنین نظامی که متکی بر پاداش‌ها و امتیازهاست، این مدیران هستند که به شکلی فزاینده، هر روز بیش از پیش، به دست می‌آورند و بر ثروت خود می‌افزایند. نگاهی گذرا به طرح جمهوری دموکراتیک آلمان، این گونه ارتباط با نقش مدیران را در این گونه نظام‌ها آشکار می‌کند؛ و باز، بیش‌تر و بهتر از این، درآمدهای مدیران را به خاطر نقش اجرایی آنان روشن می‌کند.

سوسیالیسم در امریکا، به گفته‌ی خوزه کارلوس هاریاقه گوی، چیزی است که نه می‌تواند مورد نسخه‌برداری و گرنه‌برداری قرار گیرد و نه مورد تقلید، بلکه کنش و آفرینش قهرمانانه است. و این، درست، همان چیزی است که چه گوارا تلاش کرد آن را به انجام برساند. گوارا از نسخه‌برداری مدل‌های وارداتی از کشورهای «سوسیالیست واقعا موجود» سر باز زد و از پذیرش آن خودداری ورزید. او به جای پذیرش این مدل‌ها، به جست‌وجوی راه‌های تازه‌ای برای سوسیالیسم برآمد، راه‌هایی که بنیادی‌تر، مساوات‌طلبانه‌تر، برادرانه‌تر، انسانی‌تر و با اصول کمونیستی هماهنگ‌تر و سازگارتر باشد.

هشتم اکتبر سال ۱۹۶۷، تاریخی است که در حرکت میلیونی بشریت زیر ستم به سوی آزادی و رهایی خود، روزی جلودان و ماندگار خواهد بود. با گلوله، شاید بتوان یک مبارز راه آزادی را به خاک و خون کشید، اما هرگز نمی‌توان آرمان‌ها و اندیشه‌های او را نابود کرد. این آرمان‌ها به هستی خود ادامه خواهند داد، به شرط آن که در ذهن و اندیشه‌ی نسل‌هایی که تلاش و پیکار را از سر خواهند گرفت، ریشه دوانده باشند و این، همان چیزی است که تبه‌کاران و تبه‌روزگاران که به کشتار روزا لوکزامبورگ، لئون تروتسکی، امیلیانو زاپاتا و چه گوارا دست زدند، در کمال ناتوانی و حقارت و نومیدی کشف نمودند.

پس از فروپاشی و انهدام «سوسیالیسم واقعا موجود» اعتقاد و بلور نولیبرالی و ستایش وسواس‌گونه و

جنون‌آمیز آن از پول، بر همه چیز برتری می‌یابد و با جامعه‌ای که چه گوارا رویای آن را در سر داشت و در راه استقرار آن مبارزه می‌کرد، در تضادی سخت و آکید قرار می‌گیرد. اما برای آنان که نظریه‌ی کنذایی هگلی پایان تاریخ را با باوری بدوی و ساده‌اندیشانه به ماهیت ابدی استثمار و بهره‌کشی سرمایه‌داری نمی‌پذیرند و برای آنان که جنایت‌های زشت و نفرت‌انگیز برخاسته از نظام سرمایه‌داری و طرد مردم و خلق‌های کشورهای جنوب را از حکومت و جامعه‌ی جهانی که بر پایه‌ی نظم نوین جهانی امپریالیستی صورت گرفته است، محکوم می‌کنند، اندیشه و نگرش انقلابی انسان‌دوستانه‌ی چه گوارا دریچه‌ای است که به روی آینده‌ی دیگر، آینده‌ای متفاوت، گشوده شده است. ■

هرگزفتاز: Monthly Review، شماره اکتبر ۱۹۹۷، ج ۴۹/۵.

پی‌نوشت‌ها:

1. Camilo Torres
2. La Utopia desarmada

۳- خورخه کاستاندا، *شورش‌های بدون علت*، نیویورک، ۱۲ ژانویه ۱۹۹۷.

۴- من سمی کرده‌ام، عقاید فلسفی «چه گوارا» را در کتاب *خوداندیشه‌های چه گوارا*، با مشخصات زیر، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم:

El Pensamiento del che Guevara Mexico, 1971.

۵- *چه گوارا*، ابراس، ۱۹۶۷-۱۹۶۹.

۶- *Las Americas*، ج ۲، ص ۱۷۲-۲۰۷، هم‌چنین

ن.ک به ص ۳۳۲. «انقلاب کوبا» انقلابی است با ویژگی‌های

انسانی‌دوستی. این انقلاب با تمامی خلق‌های تحت ستم جهان

مسوولیت و احساسی مشترک دارد و، یا آن گونه که «روبرتو

فرمانده» به شیوه‌ای ساده اما غنایی بیان می‌کند: «چه گوارا»

نگران ماندگاری و روزآمد ماندن نبود نگرانی او و گرایش و تمایل

او استفاده از دانش گسترده‌اش برای رسیدن به نهایت عدالت بود

و عدالت از او طلب می‌کرد که نسبت به محرومان و ستم‌دیدگان

متعهد باشد و دین خود را به محرومان زمین ادا کند.»

6. "Sobre el sistema presupuestario de financia -

miento." 1964, obras, vol. 11, P. 252.

۷- هر چند، چه گوارا در آثارش، در اشاره به «انسان» زبان

ستنی را به کار می‌گیرد، اما این بدان معنا نیست که او

هم‌آهنگ و هم‌دم و هم‌خوان نظام پادشاهی بود. در

سخن‌رانی خود، در مارس سال ۱۹۶۳، سال‌ها پیش از آن

که این گفتار به یک مضمون داغ بدل شود، گوارا بر ضد

زنانی که در کوبا بر تلوم عقاید کهنه خود پافشاری

می‌کردند، با بیانی تلخ به سرزنش آنان پرداخت: «این به

چه مناسبت؟ بسیار ساده، به این مناسبت که گذشته هنوز بر

شانه‌ها تن سنگینی می‌کند. که آزادی زنان، هنوز، مسأله‌ای

نا تمام و تحقق نیافته است.»

۸- *چه گوارا*، اوبراس (obras)، جلد ۲، ص ۲۷۱-۲، هم‌چنین

مراجعه کنید به مصاحبه‌ی مشهور «چه» با روزنامه‌نگار

فرانسوی، ژان دانیل، در ژوئیه ۱۹۶۳ که می‌گوید: «من به

سوسیالیسم اقتصادی بدون اصول کمونیسم علاقه‌ای ندارم.

ما بر ضد فقر و تنگ‌دستی مبارزه می‌کنیم، اما در همان

حال، علیه از خودبیگانگی انسان نیز پیکار می‌کنیم. اگر

کمونیسم، اعمال و کنش‌های آگاهی و هوشیاری انسان را

نادیده بگیرد و یا آن را ناچیز به‌شمار آورد، آن گاه بیش‌تر،

یک نظام توزیع‌کننده‌ی دوباره‌ی ثروت خواهد بود، تا یک

مکتب اخلاقی انقلابی...»

دو گیلای سرخ همزاد

یونس اورنگ خدیوی



تو رفتی
شهر در تو سوخت
باغ در تو سوخت
اما دو دست جوانت

- بشارت فردا -

هر سال سبز می شود
و با شاخه های زمزمه گر در تمام خاک
گل می دهد

گلی به سرخی خون
(خسرو گل سرخی)

کودتای ننگین ۲۸ مرداد سال ۳۲ واپسین شلیک بود بر حکومت نوپای دموکراسی در ایران، که به شکست تاریخی و استراتژیک جنبش ترقی خواهانه ی مردم قطعیت داد و دستاوردهای شکوهمند دولت ملی دکتر محمد مصدق به دست تفتنگ داران آمریکا و ارتجاع سیاه داخلی فروپاشید.

بخشی از روشن فکران رادیکال، که برآمده از دل ویرانه های کودتاجان سالم به در برده بودند، به همراه نسل فرزندان کودتا در زیر سرنیزه ی حکومت وقت با فعالیت نیمه علنی برای خروج از بحران سیاسی، بی وقفه به بازتولید ادبیات مقاومت مردمی فکر و چاره اندیشی می کردند. همان اندیشه ی نو، رفته رفته در تعامل ارگانیکی پوست انداخت و بیش از یک دهه بعد، در فرایند محفل های فشرده و منظم ادبی به شکل گیری کانون نویسندگان ایران تبدیل گشت.

کانون از بدو تولد به مثابه نهاد و تشکلی دموکراتیک، مستقل از سیاست های رسمی حکومت عمل می کرد. کانون نه فقط از سوی حکومت وقت طرفی نیست، بلکه حتا بعد از شکل گیری انقلاب اسلامی هم، رسمیت قانونی پیدا نکرد ولی کماکان با حفظ استقلال و وفاداری به منشور و اساسنامه ی داخلی اش به تولیدات فرهنگی و فعالیت عملی خود علیه هر گونه سانسور و اعمال ممیزی تاکنون ادامه می دهد.

رژیم پهلوی دوم که محصول بلاواسطه و میراث خوار پهلوی اول بود، بنا به ساختار توتالیتری، همان سیاست فشار و متنگنه را بر روشن فکران نواندیش اعمال می کرد و نویسندگان، شاعران، هنرمندان و فعالان سیاسی از فقدان فضای سیاسی رنج می بردند. بر بستر آن شرایط سسترونی، هر نوع ایده و اندیشه ی نوگرایی بالفعل در عرصه ی فرهنگ و هنر بالنده می بایست هزینه و توان سنگینی را پرداخت می کرد. هنر و ادبیات پویا به مفهوم وسیع در گردونه ی دستگاه ممیزی دولتی مثله می شد و در متن انسداد کامل سیاسی دور باطل را می پیمود و گفتمان آزاد و دموکراتیک در سایه ی دیوار بلند استبداد خاموشی می گرفت و در محاق می ماند.

طول عمر ماهنامه ها و هفته نامه ها کوتاه بود و استبداد فردی با خشم جنگ و دندان نشان می داد و بادشواری های زیاد از فیلتر سانسور عبور می کرد. از آن جایی که سانسور دولتی محصول دوران اختناق و بازتاب روان شناختی است، حتا در افکار عمومی نیز درونی و نهادینه گشته بود. بدون اغراق معدود نوشته ای از چشم تیزبین سانسورچی ساواک درآمان بود. گذشته از رنگین نامه های مبتذل رایج - جراید رسمی دولتی، که به شدت رنگ و بوی تند تقدس گرایی و کیش شخصیتی از استبداد فردی داشت، مطبوعات خوش نام و معتبر با تعیین سقف تعریف شده از نگاه دستگاه دولتی در دایره ی تنگ قانونی و با خواست مقامات بالا هم سو بود.

در رژیم قبلی گذشته از نویسندگان و شاعران مطرح و اهل قلم، حضور جدی و مؤثر احمد شاملو با کارنامه ی درخشان ادبی، که از او چهره ی شاخص و فرهنگ ساز در تمامی عرصه های قبل و بعد ساخته بود، همیار خلف و بی بدیل او، سعید سلطان پور پرچم دار شعر مقاومت و نماینده ی راستین ادبیات سیاسی، که قلم اش حکم سلاح توفنده را داشت، اعلام حضور می کند.

سعید سلطان پور از اواسط دهه ی چهل در زیر چتر اختناق پلیسی با شغل ساده ی معلمی به سرودن شعرهای حماسی می پرداخت. او نه تنها در قلمرو شعر، که در حوزه ی تأثر و نمایشنامه نویسی هم فعالیت چشم گیری داشت.

بخشی از جنبش چپ رادیکال با جمع بندی از شکست مبارزات سیاسی دهه های قبل در سال ۴۹ با تفسیر نواز شرایط به موضع مشی مسلحانه علیه تمامیت رژیم پهلوی روی آورده بودند. امیر پرویز پویان یکی از سازمان دهندگان اصلی و ثور یسین بر جسته در ثقل مرکزی تشکیلات زیرزمینی فوق قرار داشت.

پویان به اتفاق همزمانش گام به گام در تدارک زندگی مخفی بودند. پویان برای پنهان کاری از شکار ساواک و از سر نیاز به تغییر چهره و یادگیری گریم به سراغ سعید می رود. سعید به جان می پذیرد ولی بی خبر از زایش توفان بود. با اندک فاصله ای رستاخیز سیاهکل پامی گیرد و سعید با مبارزان جنگل همدلی می کند و توپخانه ی شعرش به حمایت از پویان و هم فکرانش شتاب و اوج تازه ای می گیرد. بی گمان حرکت سیاهکل تولد دوباره ی سعید تلقی می شود. شعرهای سعید بر علیه شرایط موجود تیغ برنده ای بود بر چهره ی پوشالی رژیم پهلوی و همان ایستادگی مردانه اش در برابر تندر اختناق، او را بارها روانه ی شکنجه گاه های رژیم پهلوی می سازد...

خسرو گل سرخی در غیاب سعید، آن ودیعه ی گران سنگ را آگاهانه و جسورانه بر دوش می گیرد و با شهادتی رشک برانگیز پایه میدان نبرد بی امان و نابرابر می گذارد. با آن که خسرو از سال ها پیش دست به سرودن شعر برده بود و توان جرم آن عاشق شیدا، طعم تلخ بازداشت کوتاه مدت را در پی داشت، اما کارنامه ی قلمی خسرو با روزنامه نگاری و نقد و بررسی و ترجمه آغازید و با شعرهای خونابه تکامل یافت و شعله ای بلند به درون کاخ استبداد پهلوی انداخت.

حدیث خسرو و کرامت حدیث در دیار و حکایت تمامات دوانسان نجیب و مبارز انقلابی است. دو عنصر آرمان گرا و شورشی خلاق با یورش بی رحمانه به گلوگاه رژیم، دادگاه نظامی پهلوی را که صف به صف سر نیزه بود، آگاهانه و هوشمندانه رهبری کردند و قضای ستگین پلیسی و امنیتی رژیم پهلوی را تبدیل به کانون تبلیغ انقلابی علیه رژیم و نیز افکار عمومی دنیا را متوجه جنایات رژیم پهلوی کردند. ساواک از سر استیصال برای مرعوب کردن خسرو و کرامت به هر ترافندی دست یازید، اما زهی خیال باطل که هرگز موفق نگشت. رژیم در برابر قاطعیت خسرو و کرامت نه تنها غافل گیر شد، که موقعیت کیش و مات را داشت و از رسوایی فراگیر راه گریز و فرار هم نبود. خسرو و کرامت با سرسختی تمام قله های پیروزی را فتح نمودند و بی هراس از دژخیمان رژیم، توده های مردم را به مبارزه ی جدی فرا خواندند و با دفاعیات قهرمانانه، سرتنگونی زود هنگام سلطنت پهلوی را به مردم نوید دادند. خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان با تن خسته و دردمند ناشی از فشارهای غیرانسانی بازجویان ساواک، اما با چشمانی پر از امید به پیروزی فردای مردم عاشقانه به استقبال گلوله های خصم رژیم در مانده شتافتند.

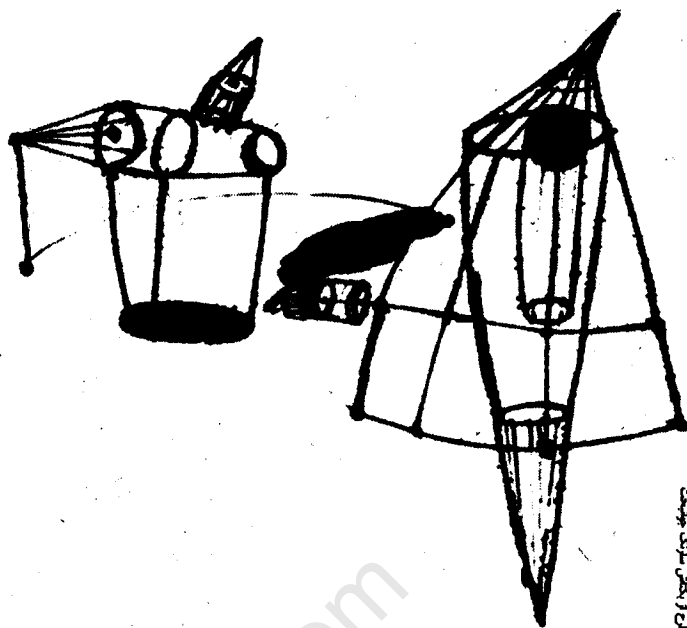
ولی دیری نپایید که خون سرخ دو قلب پاره پاره ی سوسالیست های صادق و شریف، پرچم رزم توده ها گشت. بعد از یک دوران قترت سیاسی، خنکای پاییز هوشیار سال ۵۶ پاورچین پاورچین از راه رسیده بود. ده شب شعر به همت کانون نویسندگان ایران پامی گیرد. استقبال فوج فوج مردم در زیر نم باران سرد پاییزی هنوز از یادها نرفته و در پیوند با آن شب های پرنجوا و شور انگیز، بغض را در خفا می فشارد. هر شب به دنبال شعر خوانی یادمان یکی از دسته رفته ها بود. یکی از شب ها در میان اشک و شوق یاد و خاطره ی خسرو و کرامت دوباره در ذهن مردم زنده می شود و جان تازه ای می گیرد. چندماه بر التهاب سپری شود. در پهنای زمزمه های فردی تاوج گیری فریاد و اعتراض جمعی، مردم به پا خواسته، خواهان حکومت دموکراتیک و حذف کلیت نظام فاسد و سلطنت پهلوی بودند. عکس های خسرو و کرامت در کنار دیگر رزمندگان و در میان مشت های گره خورده، همراه با سرود به یادماندنی بهاران خجسته باد... به عنوان نماد و سمبل مقاومت مردم ایران در صف اول تظاهرات پر شور مردم حرکت می کرد. بدون شک حماسه ی انقلابی خسرو و کرامت و تمامی پویندگان راه آزادی در حافظه ی تاریخی مردم ایران جایگاه شایسته ای دارد. ■

بی نوشت: عنوان مقاله برگرفته از یکی از شعرهای فروغ فرخزاد.

تقدیر

شماره ۱۱ - ویژه ی روز ۱۳۸۵

۳۲



مار کسبسم و بیگانه ستیزی

سهراب مختاری

نور و رنگ برای چهره

مقدمه: قصد این مقاله بررسی مقوله‌ی بیگانه ستیزی و نقطه‌ی مقابل آن، یعنی چه رسمیت شناختن دیگری و برخورد مار کسبسم با این دو مقوله است. بیگانه ستیزی در معنای کلی؛ تحمل نکردن وجود دیگری به دلیل بیگانه بودن و دیگر گونه بودن او با آن چیزی است که انسان مستبد به رسمیت شناخته یا تایید می کند. به همین خاطر انسان مستبد با این انسان دیگر گونه که با او بیگانه است، می ستیزد. دیگر بیان انسان مستبد و هستی آن کسی که با پسند خودش بیگانه است، غیر قابل پذیرش است. بهر رسمیت شناختن دیگری، اما برعکس پذیرفتن دیگری با همان خصوصیات ویژه‌ی خودش است. یعنی آدم می پذیرد که انسان های دیگری نیز در این جهان و در کنار ما زندگی می کنند که اهداف و خصوصیات متفاوتی دارند اما آیا به رسمیت شناختن دیگری، مفهومی منفعل است یا این که در حرکت و برخورد برابر و متقابل دو انسان معنی می شود؟

مار کسبسم ها از جمله کسانی هستند که بارها و بارها توسط اندیشمندان لیبرال و مدافعان دموکراسی بورژوازی به بیگانه ستیزی و استبداد متهم شده اند. اما آیا کسانی که خواهان تغییر واقعیت و یا به عبارت دیگر انسانی و همگون کردن ناهمگونی جهان بیرونی هستند را می توان در کنار بیگانه ستیزان قرار داد؟ آیا در افتادن با واقعیت و جهانی که در آن این همه نابرابری، فقر و جنایت وجود دارد را می توان بیگانه ستیزی خواند؟ البته اگر بخواهیم فقط در حد واژه‌ی بیگانه فکر کنیم ممکن است بگوییم که خوب مار کسبسم ها به دلیل این که واقعیت این جهان را با آرمان ها و آرزوهای خود بیگانه می دهند، خواهان تغییر واقعیت هستند. اما مفهوم بیگانه ستیزی، بسیار فراتر و گسترده تر است. آن کسی هم که بخواهد به همین سادگی درباره‌ی دیگران داوری کند، هیچ چیزی جز بیگانه ستیزی، خود را ثابت نکرده است. چرا که ساده اندیشی و ساده کردن پیچیدگی های هستی و زندگی انسان، یکی از نشانه های ذهنیت بدوی است که با درک

و به رسمیت شناختن دیگری سختی ندارد. البته به قول فروید: همیشه در کنار ما انسان هایی هستند که بیش تر از این که به ما نزدیک باشند، به انسان های بدوی نزدیک ترند.

در این مقاله سعی خواهیم کرد ببینیم که نظریه‌ی مار کسبسمی (البته با بازگشت به خود مار کس) چگونه با بیگانه ستیزی مواجه می شود. این نکته نیز لازم به ذکر است که در قسمت نخست این مقاله تحت عنوان مشکل به رسمیت شناختن، از کتاب خوب و ارز شمند خاتم جسیکا بنیامین با نام زنجیره های عشق نیز کمک گرفته ام. بخشی که از این کتاب نقل خواهد شد؛ با اشاره به اندیشه های هگلی، راه را برای گذار به اندیشه های مار کسبسمی و ادامه‌ی بحث هموار خواهد ساخت.

مشکل به رسمیت شناختن: اختلاف و درگیری میان حفظ کردن «خود» و «هیا» به دیگری، بسیار پیش از آن که روان شناسی به تحقیق در چگونگی رشد خود، بپردازد، توسط هگل بررسی شده بود. هگل این وضعیت پیچیده را که در جنگ میان ارباب و بنده به اوج خودش می رسد، در فصل «استقلال و نامستقلی آگاهی» در کتاب پدیدارشناسی روح بررسی کرده است. او در این فصل از کتاب مهم خود، شرح می دهد که چگونه میل به خود پوشش و استقلال مطلق، با آرزوی «خود» منی بر چه رسمیت شناخته شدن، تداخل پیدا می کند. فرض می گیریم که دو «خود» مطلق در برابر یک دیگر قرار بگیرند (یک خود آگاهی در مقابل یک خود آگاهی دیگر)، از میان این تقابل، دیالکتیک چه رسمیت شناختن بیرون می آید هر کدام از آن دو تنها زمانی موجودیت دارد که دیگری موجود است. یعنی تازماتی که به رسمیت شناخته می شود. اما از نظر هگل فروپاشی این رابطه اجتناب ناپذیر است و کشمکش میان حفظ «خود» و به رسمیت شناختن، دیگری به سروری یا فرمانروایی ختم خواهد شد.

تا این جا ما با سخنان چندان مبهمی مواجه نیستیم. اما

فکر می کنم بد نیست که توضیح کوتاهی درباره‌ی دیالکتیک چه رسمیت شناختن، بدیم. سه پایه‌ی اساسی دیالکتیک هگل: وحدت ساده، تضاد و وحدت در گوناگونی است. سه پایه‌ی هگلی در جمله های نقل شده از این قرار است: «خود» حفظ «خود» و آرزوی به رسمیت شناخته شدن به عنوان «وحدت ساده»؛ در برابر یک دیگر قرار گرفتن دو «خود آگاهی» به عنوان تضاد؛ فروپاشی آن دو و تبدیل شان به ارباب و بنده به عنوان وحدت در گوناگونی یا تضاد.

هیا سوز به دیگری تازماتی متضاد خواهد بود که سوز می خواهد خودش را به عنوان یک سرشت مطلق و مستقل به اثبات برساند اما برای به رسمیت شناخته شدن، باید که دیگران را نیز به گونه ای برابر به رسمیت شناخت. به این معنی که در تمام مدتی که یک سوز به سعی می کند تا حقیقت خودش را به اثبات برساند، باید این را بداند که دیگری نیز همین تلاش را خواهد کرد. مطلق بودن سوز باعث می شود که سوز به جای این که به رسمیت شناخته بشود، تنها از دیگری تایید خودش را طلب کند و به همین خاطر پروسه‌ی به رسمیت شناختن و شناخته شدن به مشکل بر می خورد. این ادعای مطلق (هویت من کلاما مستقل و با خودش یکسان است) یا حس یگانه و یکی بودن (هیچ چیزی وجود ندارد که من نتوانم کنترلش کنم)، پایه و اساس سروری و رابطه‌ی بین ارباب و بنده است. برای هگل و همین طور برای محققان روان شناسی کلاسیک، من در شرایطی قرار می گیرد که در آن من «قدرت مندترین» است. (همه چیز که در پیرامون من قرار دارد ادامه ای از «خود» و قدرت این «خود» است). این شرایط می خواهد که در برخورد با دیگران تایید شود. اما تازماتی که دیگری توسط من، به رسمیت شناخته نشود، قدرت من، نیز تایید نخواهد شد. به رسمیت شناختن دیگری به این معنی است که من باید از ادعاهای مطلق خود صرف نظر کند. در ادامه‌ی این «هیا» یا به رسمیت شناخته شدن من، به یک پارادوکس

بنیادین می‌رسیم: در لحظه‌ای که ما به استقلال خود دست می‌یابیم، وابسته به این خواهیم بود که آن را به تأیید رسانیم. در زمانی که تازه متوجه می‌شویم که چگونه می‌توان «من خودم» گفت، باید که مرزها و حدود این «خود» را نیز بشناسیم. در لحظه‌ای که ما می‌فهمیم، آگاهی دیگری نیز می‌تواند در شرایط مشابهی قرار بگیرد، باید تشخیص بدهیم که هر دو آن‌ها (آگاهی دیگری و آگاهی «خود») می‌توانند دارای عفا‌ید متفاوت و هستی گوناگونی باشند.

در خود و برای خود: هگل در همان فصل نام برده می‌نویسد: «سرشت هر دو لحظه (دو آگاهی) در این است که نابرابر و در مقابل یک‌دیگر هستند و هم چنین واکنش آن‌ها در وحدت‌شان رخ نمی‌دهد. آن‌ها دو صورت متفاوت آگاهی هستند که یکی از آن‌ها مستقل و برای خود است و دیگری نامستقل است و همه‌ی سرشتش برای دیگری بودن و زیستن است. یکی ارباب و دیگری بنده است.»

در این نوع رابطه که یکی به رسمیت شناخته شده و دیگری هویتش نفی می‌شود، آزادی به معنای غلبه بر دیگری است. از این منظر آزادی هر کس (ارباب) در گرو بردگی و بندگی دیگری است. مادر این نوع روابط با دو سوژه‌ی فعال مواجه نیستیم. بلکه یک سوژه فعال است و سوژه‌ی دیگر در انفعال و بی‌حرکتی به سر می‌برد. یکی رهبر است و امر می‌کند، دیگری پیرو است و اجرا می‌کند، حالا اگر بخواهیم در مورد دوام چنین رابطه‌ای صحبت کنیم، به این خواهیم رسید که آن کسی که رهبری می‌کند و ارباب است، باید برای ادامه‌ی اربابی خودش، اجازه ندهد که بندگانش دارای هویت شوند. هویت آن‌ها باید مدام نفی شود. آن‌ها نباید بتوانند برای خودشان زندگی کنند. چرا که در غیر این صورت دیگر بنده نیستند و اگر بنده‌ای نباشد، دیگر به ارباب هم نیازی نخواهد بود. اگر یک سوژه این قانون را بپذیرد که فعالیت‌اش در گرو منفعل بودن سوژه‌ی دیگر است، به دو چیز پی برده است. اول این که از مستبد بودن خودش آگاه شده است و دیگر این که باید راهی برای منفعل ساختن سوژه یا سوژه‌های مقابلش پیدا کند.

هگل در پدیدارشناسی روح مدام از سه هستی «در خود»، «برای دیگری» و «برای خود»، صحبت می‌کند. حالا اگر بخواهیم که جمله‌های بالا را با این مفاهیم هگلی توضیح بدهیم، این معادله به دست می‌آید: به دست آوردن و حفظ هویت = رسیدن به «هستی برای خود» و حفظ کردن آن، بی‌هویتی = «هستی برای دیگری» یا «هستی در خود» (بنده).

در این صورت است که هویت «ارباب» به بی‌هویتی بنده و حفظ هویت «ارباب» به حفاظت از بی‌هویتی بنده «گره خورده است. یعنی هستی برای خود» یک ارباب تا زمانی باقی می‌ماند که «هستی در خود» یک بنده، امکان وجود هستی برای دیگری «او را فراهم سازد. اما حقیقت و قدرت هر انسان در هستی برای

خود» او نهفته است و برای کشف این هستی ما به آگاهی و تکمیل این آگاهی به تجربه و دانش نیازمندیم. پس یک راه دیگر برای جلوگیری از رسیدن بنده به هستی برای خود، مسدود کردن هر راهی است که در آن امکان آگاه شدن بنده وجود دارد. البته این هدف می‌تواند با رشد کردن میل به ناآگاهی در خود بنده نیز متحقق شود. پس ارباب به هر دری خواهد زد تا بتواند مدت اربابی خودش را بیش تر کند. از طرف دیگر هم البته مبارزه‌ی متقابل وجود دارد که می‌خواهد به این رابطه‌ی ارباب و بندگی پایان بدهد. اما این مبارزه زمانی به سرانجام خواهد رسید که بررسی و شناخت رابطه‌ی ارباب و بنده، مبارزه با بنیاد این رابطه را ممکن سازد. این بنیاد هم چیزی جز «خود مطلق» نیست. به قول آبنشتاین: «همه چیز نسبی است.»

نسبیت نیز نسبی است: اگر همه چیز نسبی است، پس خود نسبت به هم نسبی است. اما آیا این حقیقت، می‌تواند مانع مبارزه با «خود مطلق» بشود؟ جواب من منفی است. چرا که این دو جمله «همه چیز نسبی است» و «اگر همه چیز نسبی است، خود نسبت به هم نسبی است» نه تنها نافی هم نیستند، بلکه تکامل دهنده‌ی معنای یک‌دیگرند. هر کدام از این دو جمله اگر به تنهایی مورد استفاده قرار گیرد ما را از واقعیت دور می‌کند. در صورتی که وحدت دیالکتیکی این دو جمله ما را به قلب واقعیت می‌رساند و آن چیزی جز «حرکت» و «کثرت واقعیت» نیست. واقعیت همیشه در حرکت است، درست آن طوری که هویت و زندگی انسان در فعالیت او نهفته است. آن چیزی که حرکت و زندگی ندارد، نیستی است. دکارت زمانی گفته بود که «من فکر می‌کنم پس هستم». اما به قول فویرباخ: «هستی انسان از فکر کردن او نیست، بلکه فکر کردن او از هستیش سرچشمه می‌گیرد». انسانی که می‌زید و فکر می‌کند که چگونه می‌تواند بهتر زندگی کند تا همین طور دوباره بتواند بهتر فکر کند، یک سوژه‌ی فعال است و این فعالیت همان حرکت است. نسبی یا مطلق بودن هر چیزی نیز می‌تواند تغییر کند و هم می‌تواند همیشه باقی بماند. مساله این است که با کنار رفتن «خود مطلق» ما دیگر سوژه‌ی منفعل نداریم. پس وقتی دو سوژه یا دو خودآگاهی در مقابل هم قرار می‌گیرند، هیچ کدام قرار نیست که بنده‌ی دیگری بشود. آن‌ها در فضایی قرار گرفته‌اند که در آن رابطه‌ی ارباب و بنده فقط می‌تواند یک شوخی مسخره یا یک کابوس تلخ باشد. در این فضا کسی ادعای مطلقیت ندارد. اما آزاد است که به کمک گفت و گو و پرسش و پاسخ، از آن چیزی که فکر می‌کند درست است، دفاع کند. همین طور هم می‌تواند آن چیزی که معتقد به اشتباه بودن آن است را به نقد بکشد. موفقیت او به توانایی او در اندیشیدن و بیان کردن اندیشه‌هایش وابسته است. اما آیا بر خورد آزادانه و ذهنی یک سوژه با سوژه‌ی دیگر، بدون شرایط عینی مناسب امکان دارد؟

شرایط آزاد و برابر: مساله‌ی کنار رفتن «خود مطلق» در برخورد دو سوژه، امری ذهنی و البته بسیار مهم است. اما آیا تکامل و شکوفایی این امر بدون وجود شرایط عینی و فضای مناسب، ممکن است؟ آیا می‌توان آزمایشگاه یک دانشجوی رشته‌ی شیمی را از او بگیریم و بدون هیچ داشته باشیم که او تحصیلش را طبیعی و بدون هیچ مشکلی ادامه بدهد؟ مارکس در ترم دوم از یازده تز خود درباره‌ی فویرباخ می‌گوید: «این سوال که تفکر انسان چه رابطه‌ای با واقعیت عینی دارد؟ نه یک سوال تئوریک، بلکه یک سوال عملی است.» پس می‌توانیم بپرسیم که آیا برخورد دو سوژه در جامعه‌ای که انسان‌ها در آن از شرایط برابر برخوردار نیستند، می‌تواند به رابطه‌ای آزاد و برابر ختم بشود؟ یا این که نابرابری‌های اجتماعی می‌تواند مانع از یک برخورد برابر شده و دوباره به نفی یکی از سوژه‌ها بینجامد؟ نفی سوژه یعنی نفی «هستی برای خود» آن سوژه در برابر «هستی برای خودی» که دوباره حضورش به «در خود» فرو بردن یک سوژه‌ی دیگر و منفعل کردن آن گره خورده است. نمونه‌ی عینی چنین رابطه‌ای در روابط «کار» و «سرمایه» قابل مشاهده است. کارگر به عنوان دارنده‌ی کالای خیروی کار «آزاد» است که از ارزش میادله‌ی این کالا استفاده کرده و آن را به سرمایه دار بفروشد و از این طریق بقا یابد. اما در مقابل این که سرمایه دار نیروی کار او را می‌خرد، او باید بخشی از مدت زمان کارش را به طور رایگان در اختیار سرمایه دار بگذارد. پس دو راه در مقابل او است. یکی این که با قانونی که سرمایه دار برایش می‌گذارد کنار بیاید و دیگری این که به زوال یافته‌ترین بخش جامعه بپیوندد. او تا زمانی که قرارداد کار را نبسته آزاد است و از لحاظ حقوقی نیز با سرمایه دار برابر است. اما وقتی قرارداد را بست، دیگر موجودی تابع منافع سرمایه دار در چرخه‌ی تولید خواهد بود. به قول مارکس: «مثل کسی که پوست خودش را به بازار می‌برد و چیزی جز دباغ‌خانه به انتظارش نیست.»

در هر کجا که سیستم سرمایه داری وجود دارد، تضاد میان کار و سرمایه نیز قابل مشاهده است. حتی در پیشرفته‌ترین و مرفه‌ترین کشورهای نیز (به خصوص هنگامی که دوران بحران فرامی‌رسد و دولت سرمایه ویتترین سیاسی خودش را عوض می‌کند) این تضاد مشهود است. پس اگر آن مفاهیم هگلی را به یاد آوریم، این رانیز خواهیم فهمید که اگر یکی از دو سوی این کشاکش، میل به برتری و به اصطلاح سروری (اربابی) دارد، باید که طرف دیگر را به زیر سلطه‌ی خود بکشد. برای انجام چنین کاری هم البته ابزارهای زیادی وجود دارد. از برنامه‌های تلویزیونی و نوشته‌های روزنامه‌ها تا پلیس ضد شورش و سلاح‌های کشتار جمعی. حالا دیگر مفاهیم هگلی ما با اندیشه‌های مارکس آمیخته و متکامل شده و به «هستی طبقاتی» تغییر شکل داده‌اند. طبقه‌ی برای خود: در قسمت «در خود» ما برای خود

گفتیم که اگر یک هستی برای خود به دارای هویت است، اثبات خودش را در نفی هویت یک هستی دیگر بداند، باید که با استفاده از راهکارهای گوناگون، هویت و هستی برای خود دیگری را مدام نفی کند. اما همان طور که گفته شد مادر نزد مار کس با هستی طبقاتی، سروکار داریم. جامعه‌ی سرمایه‌داری از دو طبقه‌ی اصلی کار و سرمایه تشکیل می‌شود و اگر ما طبقه‌ی مسلط را «طبقه‌ی برای خود» بدانیم، این طبقه باید که برای حفظ هستی برای خود و هویت‌اش، مدام طبقه‌ی مقابل خودش را با دولت، رسانه‌های جمعی و راهکارهای دیگر، در زیر سلطه‌ی خودش نگاه دارد. یعنی مادر این جا با یک «خود مطلق» دیگر مواجه هستیم. اما آیا مار کس می‌تواند یک حرکت‌ها و جنبش‌های انسانی در برابر این «خود مطلق» یعنی «سلطه‌ی سرمایه‌داری» است و به از برای خود زیستن کارگران معتقد است، خواهان ادامه‌ی هستی این «مطلقیت» در یک شکل دیگر است؟

مار کس می‌تواند به رسمیت شناختن دیگری: مار کس می‌تواند نمی‌خواهد که سلطه‌ی سرمایه‌داری به سلطه‌ی عده‌ی قلیل دیگری از شهروندان یک جامعه بدل سازد. در برابر چنین گرایشی اما مار کس می‌تواند رسا و جسور اکثریت مردمی است که به دلیل نبود حضورشان در اداره‌ی جامعه، سرنوشته خود را نه در دست خود بلکه به زیر سلطه‌ی اقلیت حاکم بر جامعه احساس می‌کنند. مار کس می‌تواند تنها خواهان ادامه‌ی هستی «خود مطلق» در روابط اجتماعی نیست، بلکه می‌خواهد به رسمیت شناختن «هر انسان را در اجتماع پیرامونش از جایگاه اجتماعی او جدا کرده و در خود او (یعنی انسان بودن او) آن را پیدا کند. به این معنی که حضور هر انسانی می‌باید که به دلیل انسان بودنش به رسمیت شناخته بشود. اما چنین چیزی فقط در جامعه‌ای امکان تحقق پیدا می‌کند که همه‌ی انسان‌ها از شرایط اجتماعی برابری برخوردار باشند. چیزی که در جوامع طبقاتی کنونی، آرزوی بیش نیست. البته آرزویی که باید برای تحققش مبارزه کرد.

انسان و شرایط اجتماعی: مار کس می‌گوید: «دیدگاه ماتریالیسم نو جامعه‌ی انسانی با انسانیت اجتماعی شده است.» اگر خوب به این جمله دقت کنیم، به تفاوت میان برخورد مار کس با انسان و برخورد فلاسفه‌ی ایده‌آلیست پیش از او مثل کانت و هگل پی خواهیم برد. مار کس و انگلس در «خانواده‌ی مقدس» نیز می‌نویسند: «اگر انسان توسط شرایط پیرامونی خود ساخته می‌شود، باید که این شرایط را انسانی کرد.» حالا اگر بخواهیم بر همین اساس تفاوت بین به رسمیت شناختن دیگری را از دیدگاه مار کس و هگل یا کانتی بررسی کنیم، از نظر من با این پرسش «انسان به مثابه موجودی اجتماعی یا منتزع شده از اجتماع؟» روبرو خواهیم شد. هر انسانی به عنوان یک هستی زنده حق دارد که بتواند آزادانه و در امنیت کامل زندگی کند. اما این حق تا زمانی

پایدار خواهد بود که او آن را برای دیگری نیز بخواهد و او تنها در این صورت می‌تواند بپذیرد که دیگری نیز دارای همین حق است که هستی «دیگری» را نیز به عنوان یک هستی مستقل، فعال و محق به رسمیت بشناسد. اما در غیر این صورت چه خواهد شد؟ برخورد مار کس با نفی «حق» یک انسان توسط یک شخص دیگر چگونه است؟ هگل در کتاب مشهور خود فلسفه‌ی حق می‌نویسد: «جرم نفی حق است و جرمه یا جزا، نفی این نفی است.» اما آیا یک مساله و عمل انسانی را می‌توان این قدر سرد و زمخت بررسی کرد؟ اگر جرم انسانی یک عمل اشتباه است، پس خود این عمل اشتباه چرا رخ می‌دهد؟ به قول نیچه: «یک عمل سزاوار سرزنش، بیان گر یک جهان سرزنش شده است و در یک جهان سرزنش شده، خود سرزنش نیز سزاوار سرزنش تواند بود.»

پس اگر از این دیدگاه به یک عمل انسانی نگاه کنیم، انسان را نه به عنوان یک موجود منتزع شده از شرایط

مار کس می‌تواند با راه‌ها و بارها توسط اندیشمندان لیبرال و مدافعان دموکراسی بورژوازی به بیگانه‌ستیزی و استبداد محکوم شده‌اند اما آیا کسانی که خواهان تغییر واقعیت به نفع دنیایی انسانی ترند را می‌توان در کنار بیگانه‌ستیزان قرار داد؟

پیرامونش، بلکه به عنوان موجودی اجتماعی خواهیم شناخت. و اگر به چنین شناختی از انسان برسیم، در می‌یابیم که «این پایه‌های جرم، جنایت و دزدی در جامعه هستند که باید اعدام شوند، نه مجرمین.»

هم کانت و هم هگل اگر چه از پیشگامان خردگرایی و مبارزه با «مطلقیت» مذهب و پدرسالاری هستند، اما هر دو آن‌ها به دلیل خردگرایی و ذهن‌گرایی ایده‌آلیستی به تعریف نادرستی از انسان و اعمال او می‌رسند. عمل یک انسان به طور حتم ریشه در خود او ندارد. آدمی می‌تواند بدون این که بخواهد مرتکب یک عمل بشود، جدا از این که این عمل درست یا نادرست باشد. اراده‌ی آزاد یک انسان آن قدرها هم آزاد نیست. اراده‌ی آدمی می‌تواند دستکاری شود و در واقع اراده و هدف یک انسان دیگر را تحقق بخشد و این می‌تواند حتی بدون متوجه شدن آدم رخ بدهد. این واقعیت اما با آن چیزی که کانت و هگل از اعمال و چگونگی هستی آدمی شرح می‌دهند، متفاوت است. مثلاً به این جمله‌ی مشهور کانت دقت کنید: «روشن نگری خروج آدمی از نابالغی به تقصیر خویشتن

اوست.» کانت در این جمله همه‌ی تقصیر را در خود انسان نابالغ جست‌وجو می‌کند و در همه‌ی آن مقاله‌ای که آن را با این جمله شروع می‌کند، هیچ سوالی در این رابطه که چرا انسان‌ها نابالغ باقی می‌مانند و چه کسانی از نابالغی دیگران سود می‌برند، وجود ندارد.

مار کس می‌تواند اما عمل انسانی را تنها در خود انسان نمی‌جوید، بلکه شرایط پیرامونی انسان را نیز در کنار انسان قرار می‌دهد و با این کار در برابر جلا دانی که آدمی را به دلیل جرمی که مرتکب می‌شود اعدام می‌کنند، می‌ایستد نمونه‌ی بسیار خوب و قابل ذکر این ایستادگی را می‌توان در مقاله‌ی مار کس در نقد «محکم اعدام» دید. او و انگلس در «خانواده‌ی مقدس» می‌نویسند: «اگر قبول کنیم که انسان در معنای ماتریالیستی آزاد نیست (...). دیگر نباید که افراد را به دلیل ارتکاب جنایت کیفر داد، بلکه باید کانون‌های ضد اجتماعی جنایت را از بین برد.» پس مار کس می‌تواند انسان را به تنهایی مجرم نمی‌شناسد. مار کس می‌تواند برای مبارزه با جرم و جنایت یک راه موزی را پیشنهاد می‌کند. پایگاه‌های جرم و جنایت نیز باید بررسی و در صورت امکان نابود بشوند. اما هیچ انسانی را نمی‌توان به هیچ جرمی نابود کرد. انسان مجرم خودش نیز یک قربانی است و نیاز به یاری و کمک جامعه دارد تا از دنیای تلخی که به آن رانده شده است، رها بشود. از همین رو تاریخ نشان داده است که نابود کردن مستبدان حتی در بدترین شکل خود نه تنها راه رسیدن به آزادی را هموار نکرده است، بلکه در ادامه به کشتار آزادی و آزادی‌انجامیده است. در ک و به رسمیت شناختن دیگری برای مار کس می‌تواند پذیرش یک قانون خشک در کتاب قانون نیست، بلکه مار کس می‌تواند انسان را با گوشت و پوست و خون در ک می‌کند و به انسانیت باور دارد.

من اجتماعی و روان شناسی: رد پای تجربیون در مار کس می‌تواند به تکامل نظریات آن‌ها در اندیشه‌های ماتریالیستی مار کس و انگلس و البته پیش از هر چیز توجه زیاد آن‌ها به انسان، اسباب رابطه‌ی نزدیک خیلی از سخنان و نظریات این دو اندیشمند با علم روان شناسی است. می‌دانیم که بسیاری از روان‌شناسان مثل «یونگ» خود را پیرو فلسفه‌ی تجربی نیز خوانده‌اند. در میان اندیشه‌های نیچه و روان‌شناسی هم همین رابطه دیده می‌شود و از نظر من علت اصلی این رابطه همان دقت و توجه زیاد این اندیشمندان به انسان و مشکلات او در جامعه‌ی پیرامونش است. زیگموند فروید روان‌شناس مشهور و به گفته‌ی خیلی از محققان «پدر علم روان شناسی» در یکی از کتاب‌های خودش با نام «من و او» به بررسی‌های بسیار جالبی می‌پردازد و در بخشی از یک بحث خواندنی به چیزی اشاره می‌کند که بازگو کردن کوتاه آن در ک و فهم مطالب بخش‌های پیشین را راحت‌تر می‌کند.

فروید معتقد است که هر انسان «من» دارای یک «بر من» یا «فرامن» است، که در برابر «من» قرار می‌گیرد. «بر من» از نظر فروید هیولانی از عقده‌ی اودیپ است و قوی‌ترین

عواطف و مهم ترین حوادث در سرنوشت لیبیدو را بیان می کنند. به این معنی که پیدایش «لبرمن» به سرکوب عقده ی ادیپ باز می گردد و این سرکوب با اقرار دادن موافقت در برابر آرزوهای لودیپی تحقق پیدا می کند تا جایی که این موافقت درونی «من» می شوند و در درون او قرار می گیرند. هر اندازه که عقده ی لودیپ قوی تر بوده باشد یا هر اندازه «من» شدیدتر (تحت تاثیر اوتوریت، مقدسات مذهبی، درس یا فرمایشات) سرکوب بشود، به همان اندازه نیز بعدها «لبرمن» به عنوان وجدان، شاید در شکل یک احساس گناه ناگاهانه، بر «من» مسلط می شود. البته این نیز گفتنی است که سرکوب عقده ی لودیپ، به هیچ عنوان کار ساده ای نیست. اما از آن جا که پدر و مادر و به خصوص پدر در دوران کودکی «من» سرکوب عقده ی لودیپ را بر عهده دارند، توانایی «من» کودکانه برای سرکوب شدن و قبول موافقتی که بر سر راه آرزوهای لودیپی او قرار می گیرند، افزایش می یابد. کودک این موافقت را می پذیرد و هم زمان آن ها را درونی خودش می کند و با این کار او نیرویی را از پدر خودش قرض می کند. فروید می گوید: «این قرض گرفتن عملی بسیار ویژه و خطیر است.» خلاصه این که «لبرمن» در واقع شخصیت پدر را تحقق می بخشد و ادامه ای از لوسته (البته ما به خصوص در این بحث با شخصیت پدر کار چندانی نداریم و بیش تر پدر و مادر جمعی فرد، یعنی شرایط زیست - محیطی و جامعه ی پیرامونی «من» مورد نظر مان است). پس با توجه به این تئوری فروید و مساله ی مورد بررسی این قسمت از مقاله ی حاضر، به این نتیجه می رسم که آن صدایی که در هنگام انجام یک عمل ما را از آن باز می دارد همان صدای «لبرمن» و یا به عبارت دیگر «لبرمن جمعی و پیرامونی» ما است. در این صورت اگر خشونت یا عمل نادرستی از یک فرد سرزند، به معنای بد ذاتی او نیست بلکه به این معنی است که «لبرمن» او را مهار نکرده است یا این که آن قدر فشار و شدت آن عمل تحت شرایط مشخصی (که البته باید به طور دقیق بررسی شود) زیاد بوده است که عملکرد «لبرمن» را خنثی کرده است (و این به این معنا نیست که وجود «لبرمن» در آینده به عنوان وجدان «نیز خنثی بشود» بنابراین همان طور که بارها تکرار کردیم، شرایط زندگی یک انسان در اعمال او نقش ویژه و بسیار مهمی دارند. هر عمل انسانی بیان گر یک واقعیت دیگر است که ریشه ی آن عمل را در خود دارد. مارکس زمانی گفته بود که رادیکال بودن به معنای دست به ریشه ها بردن است. یک برخورد رادیکال با یک واقعیت انسانی نیز باید به شناخت ریشه ی آن واقعیت برسد و برای تغییر آن واقعیت با ریشه های آن مبارزه کند.

انسان با مناسبات اجتماعی: بعد از پایان قسمت قبلی یک گام دیگر نیز پیش می رویم و به این پرسش می رسم که آیا میل به تغییر واقعیت به معنای به رسمیت نشناختن دیگری به عنوان یک انسان با یک

واقعیت دیگر است؟ جواب من منفی است. در قسمت نسبت نیز نسبی است. من توضیح دادم که اگر ما نسبی و مطلق بودن را در حرکت زندگی بشری بشناسیم، نمی توانیم پذیرش دیگری را با بندگی برای دیگری یکی بدانیم. دو سوزنه اگر همه چیز را نسبی بدانند، خوب اصلا نمی توانند به نتیجه برسند. اگر هم همه چیز مطلق باشد باز هم همان خواهد شد. اما اگر همه چیز نسبی و نسبت نیز نسبی باشد، آن وقت حرکت به وجود آمده از این جدال، ما را به زیباترین و شنیدنی ترین گفت و گو ها می رساند. آن وقت ما می توانیم برای آرمان همان مبارزه کنیم، زندگی کنیم یا حتی بهیریم.

مناسبات اجتماعی و انسان به عنوان یک عنصر اجتماعی، از زمانی که جامعه به وجود آمده است، در یک برخورد مداوم قرار داشته اند. این برخورد مداوم گاهی به رشد این و گاهی به رشد آن انجامیده است. به این طریق هر دو آن ها در یک پیوند مداوم رشد کرده اند و یک دیگر را تغییر داده اند و خودشان هم تغییر کرده اند. طبیعتا هر جامعه نیز بنابر انسانی بودن خود، نیازمند خوراک، پوشاک و خلاصه وسایلی است که با آن ها این نیازهای انسانی خودش را برطرف کند. پس برای تهیه ی این وسایل نیز نیازمند کار و تولید است. بر این پایه نیز در زمان های گوناگون و نیز مکان های مختلف تاریخی - جغرافیایی، شیوه های متفاوت تولید وجود داشته است. یکی از این شیوه های تولیدی که در زمانه ی فعلی تقریبا در همه ی نقاط کره ی خاکی با توجه به فرهنگ و شرایط آن نقطه، به گونه ای مستقر شده است، تولید سرمایه داری است. کارل مارکس در کتاب کاپیتال در واقع به شرح و توضیح این مناسبات تولیدی پرداخت و سال های زیادی از زندگی خودش را در راه مبارزه با این مناسبات گذراند. چرا که در مناسبات تولید سرمایه داری کارگر به دلیل نداشتن هیچ سرمایه ای، برای سرمایه دار کار می کند و از آن جا که پایه ی حرکت این نوع تولید «سود» است، بخشی از مدت زمان کار کارگر صرف تولید این سود شده و او به صورت رایگان این مدت زمان را برای سرمایه دار کار می کند. خلاصه هدف تولید سرمایه داری نه لرضاء آگاهانه ی نیاز انسان ها، بلکه به دست آوردن سود و سود بیش تر است. این مناسبات توسط مارکسیست ها نقد شده و از نظر آن ها باید تغییر کند تا انسان ها بتوانند در جامعه ای بدون طبقه و استثمار زندگی کنند. این خواسته که در تز یازدهم مارکس از «تزهایی درباره ی لودویگ فویرباخ» بیان زیبایی خود را پیدا کرده است، به هیچ عنوان تضادی با به رسمیت شناختن دیگری، البته در مفهومی که ما از آن شناختیم ندارد.

مارکس در هیچ کجای کتاب کاپیتال سرمایه دار و کارگر را از لحاظ بیولوژیک یا فیزیولوژیک متضاد

نخوانده است. پس هرگز نمی توان فرض کرد، که سرمایه داران موجودات متفاوت و به همین دلیل ضد بشری هستند و آن ها را نباید تحمل کرد و همه ی آن ها باید قتل عام بشوند. این منافع اجتماعی سرمایه دار است که او را در مقابل کارگر قرار می دهد، نه بد ذاتی او. البته در میان سرمایه داران نیز مثل کارگران، مهربان و نامهربان وجود دارد.

هدف مارکسیسم مبارزه با سرمایه داری و تغییر مناسبات آن است. این که سرمایه دارها به خاطر منافع خود در این مناسبات، مارکسیسم و جنبش های پیشرو کارگری را دشمن خود می دانند جزو مسایل مبارزاتی و اجتماعی آن ها است. آن ها از دید مارکسیسم می توانند برای تفکرات شان مبارزه کنند و در دفاع از سرمایه داری بنویسند و سخن برانند یا حتی انقلاب کنند. مارکسیسم نه مذهب است که بخواهد همه به آن بگروند و نه عینکی است که همه ی چشم ها مجبور باشند از پشت آن دنیا را ببینند.

سخن آخر: این که مارکسیسم انسان ها را به چند دسته یا قطب تقسیم می کند و شرط تحقق خواسته های یکی را در نابودی یا زندانی کردن و گرفتن آزادی های فردی و اجتماعی دیگری می داند، هیچ شباهتی با آن چیزی که در افکار و آثار کارل مارکس مشهود است، ندارد. حتی خود مارکس زمانی گفته بود: «من فقط می توانم بگویم که مارکسیست نیستم» او حتی مکتب هم نمی خواست بسازد. اگر هم ما از مفهوم «مارکسیسم» استفاده می کنیم، مقصودمان همان بیان تئوریک مبارزه با نابرابری و سرمایه داری است. مارکس حتی در همان مقاله ای که در نقد حکم اعدام نوشته است، خواهان جامعه ای است که زندان نیز در آن وجود نداشته باشد. در ک و به رسمیت شناختن انسان ها برای مارکسیسم یک مساله ی اساسی است. اما آن چیزی که مارکسیسم با آن مخالف است، نابرابری اجتماعی و طبقاتی است. این نابرابری و خشونت طبقاتی در بین انسان ها نیز بیان گر هیچ چیزی جز همان هیگانه ستیزی، نیست. همه ی انسان های روی این کره ی خاکی حق دارند که بتوانند آزاد، شاد و در امنیت سیاسی - اقتصادی زندگی کنند. اما واقعیت این جهان، درست برعکس این را نشان می دهد. پس باید که آن را وارونه کرد.

نکته ی آخر این که با بازگشت به مارکس می توان به خیلی از پرسش های به وجود آمده توسط تجارب تلخ گذشته، پاسخ داد. این مقاله ی کوتاه نیز هدفش بررسی تفاوت میان مارکسیسم و هیگانه ستیزی، و نشان دادن رابطه ی تنگاتنگ مارکسیسم و به رسمیت شناختن دیگری، به عنوان یکی از پایه های دموکراسی است. امیدوارم که توانسته باشم نور کمی بر تصورات تاریکی که از مارکسیسم وجود دارد، تابانده باشم. ■



چرا سوسیالیسم؟

فرهاد بامداد

می نویسد: «تولید نه به خاطر بهره‌وری، که به خاطر سود صورت می‌گیرد.» امری که ناهنجاری خود را در دوران کنونی در تمام شئون زندگی نشان می‌دهد. رشد نیروهای مولد و توسعه‌ی تولید انبوه، دیگر نه به خاطر پیشرفت، رشد تکنیک و فن و تسهیل شرایط زندگی انسان، بلکه تنها به منظور ارایه «محصول جدید» و دریافت سهم بیش‌تر از «بازار» صورت می‌گیرد تا «سود» به دست آید. اینشتین نتیجه‌ی چنین وضع را بی‌کاری می‌داند، که امروزه میلیاردها انسان را اسیر خود ساخته است: «پیشرفت تکنولوژی نیز اغلب به جای برداشتن بار کار از دوش همگان و تسهیل امور، به افزایش بی‌کاری انجامیده است...» و با حیف و میل بی‌رویه‌ی منابع انسانی و مادی همراه است. «فکر می‌کنم فلج شدن افراد، بدترین بیماری سرمایه‌داری باشد. تمام نظام آموزشی ما از این بیماری رنج می‌برد.»

استقرار اقتصاد سوسیالیستی: اینشتین سپس پیش نهاد خود را چنین ارایه می‌دهد: «من متقاعد شده‌ام که تنها یک راه برای محو این شیطان بزرگ و خطرناک وجود دارد و آن چیزی جز استقرار اقتصاد سوسیالیستی همراه با نظامی آموزشی، که سمت‌گیری آن به سوی اهداف اجتماعی باشد، نیست.» به نظر او «اقتصاد برنامه‌ریزی شده، که تولید را بر اساس (نیاز) جامعه تنظیم می‌کند و کار را میان تمام کسانی که قادر به انجام آن باشند، تقسیم و زندگی هر مرد، زن و کودک را تضمین می‌کند...» هنوز سوسیالیسم نیست. او برای برقراری سوسیالیسم، جلوگیری از «قدرتمند شدن و فراگیر شدن بوروکراسی» را نیز ضروری می‌داند. او می‌نویسد: «با این حال باید به‌خاطر داشته باشیم که اقتصاد برنامه‌ریزی شده به هیچ‌وجه سوسیالیسم نیست... به دست آوردن سوسیالیسم نیاز به حل مسایل بسیار حاد سیاسی - اجتماعی دارد: چگونه ممکن است در چشم‌انداز درازمدت تمرکزگرایی سیاسی و اقتصادی، بتوان از قدرتمند شدن و فراگیر شدن بوروکراسی اجتناب ورزید؟... و حقوق افراد را محفوظ داشت و به مدد آن، مقابله‌ی دموکراتیک با قدرت بوروکراسی را تضمین کرد؟»

آلبرت اینشتین در سال ۱۹۴۹ در نخستین شماره‌ی مجله‌ی آمریکایی Monthly Review مقاله‌ای تحت عنوان «چرا سوسیالیسم؟» منتشر کرده است که ترجمه‌ی فارسی آن در شماره‌ی اول نشریه‌ی نقد نو در تهران به چاپ رسیده است. او در این مقاله از بحرانی نام می‌برد که «جامعه‌ی انسانی» با آن روبه‌رو بوده و بدین‌سان گرفتار «شیطان بزرگ و خطرناکی» شده است. نویسنده پیش‌نهادی به منظور سازمان دادن چگونگی خروج از این بحران را نیز در این مقاله ارایه می‌دهد که آن را «استقرار اقتصاد سوسیالیستی همراه با نظام آموزشی» متناسب با آن می‌نامد. استدلالی که اینشتین برای ضرورت استقرار سوسیالیسم ارایه می‌دهد، استدلالی است که حتی امروز نیز مبرمیت خود را حفظ کرده است. هدف پیش‌روی نوشته‌ی حاضر، نشان دادن این مبرمیت و عاجل بودن استقرار سوسیالیسم، از طریق ارایه‌ی واقعیت‌ها و فاکت‌های برگرفته شده از زندگی بشریت در دوران «جهانی‌سازی در خدمت سرمایه‌ی مالی امپریالیستی» و مستدل ساختن تئوریک این ضرورت، در شرایط امروز است.

راه اجتماعی برون رفت از بحران: ابتدا نگاهی به نکات اساسی نظریه‌های اینشتین در مقاله‌ی فوق بیافکنیم. او در آغاز مطلب به «صداها بی‌شماری» که به گوش می‌رسد، اشاره می‌کند. صداها بی‌شماری که «تصریح می‌کنند جامعه‌ی انسانی در حال گذار از بحرانی است که ثبات آنرا به شدت مورد تعرض قرار داده است.» نشان این بی‌ثباتی «حساس بی‌تفاوتی و یا حتی احساس تعرض» به حقوق انسان است. آلبرت اینشتین با طرح پرسش «علت چیست؟ آیا راهی برای برون رفت از این بحران وجود دارد؟» راه حل فردی و شخصی به منظور خروج از آن را نفی می‌کند. وی این راه حل را اجتماعی می‌داند، زیرا «غیرممکن است خارج از شبکه‌ی جامعه (بتوان) به او (انسان) فکر کرد» و می‌پرسد: «برای زندگی بهتر، چگونه باید ساختار جامعه و آرای فرهنگی انسان تغییر کند؟»

انگار با نگاه به شرایط دوران «جهانی‌سازی» کنونی است که می‌نویسد: «امروز اگر بگویم انسان جامعه‌ای جهانی از تولید و مصرف خلق کرده است، اندکی اغراق کرده‌ام.» او با توجه به چنین جامعه‌ای، «خمیرمایه‌ی بحران» را «خودمحوری» انسان می‌نامد، خصلتی که انسان آن را به «زندگی ناشناخته»ی خود تبدیل کرده است.

آنارشی اقتصادی خمیرمایه‌ی بحران: «خمیرمایه‌ی بحران»، ناشی از «شیطان» است. او می‌نویسد: «به عقیده‌ی من، آنارشی اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری... منشأ واقعی شیطان است.» و ریشه‌ی ایجاد شدن چنین وضعی، به نظر صائب او، قرار داشتن ابزار تولید «تحت مالکیت خصوصی افراد» است: «ما در برابر دیدگان‌مان توده‌ی عظیمی از تولیدکنندگان را می‌بینیم، که بی‌وقفه در تلاش‌اند تا موهبی کار جمعی‌شان را از یک‌دیگر دریغ ورزند، البته نه با زور، بلکه با وفاداری تام به اصولی که به طور قانونی نهادینه شده‌اند. با توجه به این مساله، بسیار مهم است دریابیم که بخش اعظم ابزار تولید به صورت قانونی تحت مالکیت خصوصی افراد قرار دارد... (که به توسعه‌ی یک الیگارش‌ی خصوصی» انجامیده است و موجب شده است که «نمایندگان مردم دیگر قادر به دفاع از علایق بخش‌های فرودست آن نباشند. علاوه بر این، تحت شرایط موجود، سرمایه‌داران به شکلی اجتناب‌ناپذیر، مستقیم و غیرمستقیم، کنترل منابع اصلی اطلاعات یعنی مطبوعات، رادیو، تلویزیون و آموزش و پرورش را در اختیار دارند و در نتیجه برای شهروندان، رسیدن به منابع عینی و بهره‌گیری هوشمندانه از حقوق سیاسی، بسیار دشوار و در بیش‌تر موارد غیرممکن است.»

اینشتین علت این امر را «دو ویژگی» سرمایه‌داری می‌داند: «نخست آن که ابزار تولید تحت مالکیت خصوصی است... و دوم این که قرارداد کار «آزاد» است.»

نتیجه‌گیری اینشتین از آن چه بیان کرده است، نه تنها موضع ترقی‌خواهانه‌ی او را می‌نمایاند، بلکه تنها راه خروج از سلطه‌ی «خمیرمایه‌ی بحران» را نیز نشان می‌دهد، که امروز نیز در تمام ابعاد خود نکته و مساله‌ای مبرم و عاجل است. او

تضاد آشتی ناپذیر: به نظر اینشتین «در عصر ما که دوران گذار نامیده می شود، روشن ساختن اهداف و مشکلات سوسیالیسم، از بالاترین اهمیت برخوردار است...» نکته و وظیفه‌ای که به ویژه با توجه به تعمیق تضاد آشتی ناپذیر در نظام سرمایه داری، یعنی تضاد بین رشد نیروهای مولد و شکل تصاحب سرمایه دارانه ثمره‌ی کار اجتماعی، کماکان از اهمیت و اهمیت خاص برخوردار است. ایجاد و آرایه‌ی قالی و جایگزین برای نظام سرمایه داری، که شخصیت و حرمت انسان را لگدمال می کند از این لحاظ نیز، در دوران کنونی، به مساله روشن فکری و پراهمیتی تبدیل شده است. زیرا با توجه به فروپاشی نظام کشورهای سوسیالیستی در اروپا، در زمینه‌ی ضرورت گذار به سوسیالیسم و آرایه اشکال مشخص این گذار، واقعیت کمبود استدلال تئوریک، به شدت احساس می شود. این در حالی است که تبلیغات شدید رسانه‌های گروهی پایان تاریخ را اعلام می دارند و قناعت فکری را توصیه می کنند. آن‌ها وظیفه‌ی روز هر فرد را، یافتن جای خود در «واقعیت» کنونی می دانند و در نهایت نظریه‌های نژادپرستانه‌ی «ناروینیسیم اجتماعی» را در قالب ایدئولوژی پوزیتویستی پسمردن تبلیغ می کنند.

آرایه و مستدل ساختن ضرورت غلبه بر نظام سرمایه داری و پشت سر گذاشتن بهران اجتماعی ناشی از آن، پاسخ به دو پرسش مخالفان سوسیالیسم را در دستور کار قرار می دهد:

۱- نخست این که آیا خود زندگی به «حقانیت» نظام سرمایه داری پاسخ مثبت نداده است؟ این نظام به بزرگ‌ترین پیشرفت‌ها دست یافته و توانسته است به بزرگ‌ترین نیازهای بشری پاسخ دهد. در حالی که سوسیالیسم ناموفق و ناکارآمد از کار درآمده است.

۲- دوم این که این مخالفان می کوشند با کمک گرفتن از نظریات مارکس و انگلس و با نقل قول از نوشته‌های آنان، مضمون پرسش اول را شرم‌گینانه و به اصطلاح از موضع «چپ» مطرح سازند. گفته می شود که سرمایه داری هنوز دارای «جوان» است و گویا بتیان سوسیالیسم علمی گذار به سوسیالیسم را با پایان این «جوان» همراه دانسته‌اند.

بهران اجتماعی، نشانه بی ثباتی نظام، اما واقعیت هستی اجتماعی انسان در دوران جهان گرایی نولیبرالیستی، نشان می دهد که ادامه و تداوم عمل کرد نظام سرمایه داری، خود به عامل اصلی خطر نابودی حیات بر روی کره‌ی زمین تبدیل شده است. غلبه بر نظام سرمایه داری به خاطر دفع این خطر تهدیدکننده، یعنی دفع خطر قرار داشتن بشریت بر سر دوراهی، که یکی از راه‌ها به «هربرت» و «آپوکالیپس» و به روز محشر ختم می شود، از اهمیت بسیاری برخوردار است. بربریتی که ریشه‌ی آن، همان طور که اینشتین نیز تصریح کرده، «تولید نه به خاطر بهره‌وری، که به خاطر سود» صورت می گیرد. موضوع را بشکافیم:

اینشتین در مقاله‌ی خود به منظور نشان دادن بهران اجتماعی حاکم بر نظام سرمایه داری، مثالی ذکر می کند. او با «فردی باهوش و به ظاهر مهربان و خوش‌نیت» درباره‌ی نگرانی از «تهدید جنگی دیگر» گفت‌وگویی داشته است. این فرد در پاسخ به نگرانی اینشتین، چنین به او حمله می کند: «چرا شما عمیقاً مخالف محو نژاد انسان هستید؟» به ظاهر پاسخ کوتاه و بی‌اهمیتی است. اما برای اینشتین نشانی از بهران اجتماعی است!

برای نشان دادن عمق این بهران در دوران کنونی و تعیین خصلت ساختاری و ریشه علمی آن در نظام سرمایه داری، شاید به‌جا باشد که در این‌جا نیز با توجه به سه موضوع مطرح در کلیه‌ی جوامع بشری، که هر سه آن‌ها، ریشه در نظام سرمایه داری دارند، عمق و ابعاد این بهران به اختصار نشان داده شود. این سه موضوع، مساله جنگ - صلح، مساله بیکاری و توسعه فقر در جوامع بشری و پیامد آن‌ها برای محیط زیست است.

آلودگی هوا و آب، و ایجاد و انباشته شدن روزافزون زباله‌های ناشی از تولید به خاطر سود، با سرعتی شتابان در کل جهان گسترش می یابد

۱- مساله‌ی جنگ - صلح: تا پیش از دوران رنسانس و روشن گری در قرون هفدهم و هجدهم، بشر جنگ را بلایی آسمانی و طبیعی می پنداشت، که گویا ریشه در سرشت انسان دارد. شناخته شدن علل اقتصادی جنگ‌ها در طول تاریخ، پس از دوران رنسانس، دست رد به سینه‌ی این برداشت عرفانی رازگونه زده و نشان داده است که از ابتدای تاریخ تا به امروز، غارت گری، جنگ و تجاوز جز ریشه‌ی اقتصادی و دست یافتن به امکان غارت و استثمار دیگران و به بیان مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیستی»، «جبر طبقاتی» علت و انگیزه‌ی دیگری نداشته است. البته پوشاندن چنین انگیزه‌ی توسط غارت گران، با انواع ادعاها و استدلال‌های متفاوت همراه بوده است. این کوشش‌ها نباید باعث آن شود که چشم بر علت اصلی این انگیزه‌ها بیندیم. جنگ غارت گران، تا پیش از دوران سرمایه داری، تحت عنوان خواست الهی و مذهب حاکم، و بر پایه‌ی «حق طبیعی» حاکمان و زورگویان منسوب شده توسط خدولند، عملی می شد. سرمایه داری، به این ریشه‌ی عرفانی رازگونه ایدئولوژی جنگ غارت گرانه فتودالیت پایان بخشید.

ویژگی امروزین استدلال امپریالیسم برای به کار گرفتن ماثنین جنگی آدم کشی خود، که سرمایه داری نولیبرال خود را در پس آن پنهان می کند، آن است که می کوشد تجاوز خود را امری «اخلاقی» جلوه دهد. اقدام به منظور «دفع خطر»، «پیش گیری» و «حفظ صلح» پوششی است برای ایدئولوژی «بازار آزاد» و «آزادی تجارت» در خدمت حفظ مالکیت مقدس بر ابزار تولید. مالکیتی که به طور قانونی تضمین شده است. (نکته‌ای که اینشتین در مقاله‌ی خود آن را برجسته می سازد) ارقام نجومی مخارج نظامی، با چنین «استدلال‌هایی» توجیه می شود. این در حالی است که امپریالیسم امریکا برای پلیر جا نگاه داشتن وضع اقتصاد بحران زده‌ی خود و حفظ خصلت انگلی آن، به «جنگ مداوم» (به مقاله‌ی «علل اقتصادی جنگ مداوم» امپریالیسم امریکا» مراجعه شود) نیاز دارد.

۲- بیکاری و فقر: توسعه‌ی بیکاری و افزایش شمار ارتش بیکاران در سراسر جهان، به مصیبتی بزرگ برای محرومان به طور اخص و برای انسانیت به طور اعم، تبدیل شده است. تنها کشورهای «در حال توسعه» و به اصطلاح «جهان سوم» نیستند که از این مصیبت سهم می برند، بلکه کشورهای متروپل سرمایه داری نیز قادر به جلوگیری از گسترش آن در کشورهای خود نیستند. این امر ریشه در بهران ساختاری‌ای دارد که سرمایه داری، بی‌وقفه و به گونه‌های روزافزون در آن فرو می رود و مذبوحانه دست‌وپا می زند. اگر اینشتین در سخنان‌اش رشد تکنولوژی را باعث «افزایش بیکاری» می داند، از این بهران ساختاری سخن می گوید که اکنون صدچندان تعمیق یافته است و به روشنی ضرورت پایان بخشیدن به سلطه‌ی این نظام غارت گر را نشان می دهد. بشریت ترقی خواه می خواهد و می تواند با بستن نظام غارت گر و به قول اینشتین «خودمحو» سرمایه داری، خطر ایجاد و ظهور مجدد «هربرت» مدرن را برطرف سازد.

این بهران ساختاری ناشی از این واقعیت است که تولید انبوه نه به خاطر «بهره‌وری» که به خاطر سود صورت می گیرد، رشد تکنیک و بالا رفتن سطح بازده کار، خود به علت اصلی توسعه‌ی بیکاری در اثر از بین رفتن امکان کار، تبدیل شده است. در عین حال عقب افتادن در روند رشد تکنیک و کامپیوتریزاسیون تولید، با ورشکستگی و بلعیده شدن تولیدکنندگان کوچک تر توسط تولیدکنندگان بزرگ تر و امحا تاسیسات تولیدی و ثروت‌های ملی، همراه است. به سبب رشد روزافزون نیروهای مولده است که قانون کشف شده توسط مارکس، در اقتصاد سرمایه داری، یعنی قانون تقلیل در صد سود، موثر واقع می شود. حجم سرمایه‌های مالی و انباشت نقدینگی، ابعادی یافته است که به الیگارش مالی امپریالیستی امکان می دهد نقش تعیین کننده ایفا کند و به حاکم واقعی حیات اقتصادی در نظام سرمایه داری تبدیل

شود. این نقدینگی، که به صورت سرمایه‌ی هرز روزانه، در جست وجوی «سود» از یک بورس به بورس دیگر منتقل می‌گردد، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰، از ۵۰۰ میلیون دلار به ۳ بیلیون دلار افزایش یافته است. از این روست که امپریالیسم می‌تواند در دوران کنسونی در پوشش ایدئولوژی نولیبرالیستی سیاست «جهانی‌سازی» و بنیادگرایی «بازار آزاد» ظاهر شود. برقراری حاکمیت سرمایه‌ی مالی امپریالیستی بر اقتصاد جهان سرمایه‌داری، همراه با تقلیل در صد سود سرمایه، به علت اصلی گرایش‌های بنیادگرایانه و ضدانسانی الیگارش مالی در جهان تبدیل شده است و به صورت خطری عمده برای صلح، سلامت و ادامه‌ی حیات بشری درآمده است.

فقر و زندگی محنت بار توده‌های میلیونی، که ناشی از بیکاری و غارت سرمایه است، چنان روزافزون و شدید شده است که دیگر با حجم انبوه تبلیغ‌ها و انواع برنامه‌های پرزرق و برق تلویزیونی نیز، قابل پنهان ساختن نیست. برای مثال، طبق آمار سال ۲۰۰۴، پنج میلیون کودک و جوان آلمانی زیر سن ۱۸ سال، در زیر مرز فقر زندگی می‌کنند. از آغاز سال ۲۰۰۵، به دنبال اجرای قوانین جدید دیکته شده توسط ایدئولوژی نولیبرالیسم، یک میلیون کودک جدید نیز در این کشور به زیر مرز فقر رانده شده‌اند. به این ترتیب، بیش از ۱۵ درصد جوانان آلمانی در فقر و تهی‌دستی به سر می‌برند. وضع کودکان آمریکایی حتی از این نیز بدتر است. ۲۱ درصد آن‌ها در زیر مرز فقر قرار دارند. ۴۹۱۲۳ فرد حقیقی آلمانی در سال ۲۰۰۴، برای پرداخت بدهی‌های خود، اعلام عدم توانایی کرده‌اند. این رقم رشد ۴۶ درصدی را نسبت به سال قبل نشان می‌دهد. با توجه به آن که بخشی از این افراد دارای خانواده هستند، باید تعداد واقعی افرادی را که با این فاجعه روبه‌رو هستند، به مراتب بیش‌تر از رقم اعلام شده دانست. رییس جمهور ونزوئلا، هوگو چاوز، از فقر ۸۰ درصد مردم جهان خبر می‌دهد. در آرژانتین ۴۴ درصد مردم، یعنی ۱۵ میلیون نفر دست‌خوش فقر و فلاکت‌اند و روزانه درآمدی کمتر از یک یورو دارند.

۳- فاجعه برای محیط زیست: شناخت از فاجعه‌ی در شرف تکوین برای محیط زیست، همه‌گیرتر از آن است که نشان دادن آن نیاز به توضیح وسیع و مفصل داشته باشد. آلودگی هوا و آب، و ایجاد و انباشته شدن روزافزون زباله‌های ناشی از تولید به خاطر سود، با سرعتی شتابان در کل جهان گسترش می‌یابد. دانشمندان به علت بالا رفتن درجه گرمای جو زمین که ناشی از تولید گاز اکسید دوکربن است، در سال‌های نه‌چندان دور آینده، آب شدن کوه‌های یخ قطب شمال و جنوب را خطری واقعی برای محیط زیست ارزیابی می‌کنند. چنان که تخمین زده می‌شود، سطح اقیانوس‌ها می‌تواند تا ۱۰۰ متر بالا بیاید و سرزمین‌های وسیعی را فراگیرد. در اثر آب شدن یخ قطب شمال و افزایش آب شیرین دریای شمال در اروپا، گردش «جریان گلف»، که حرکت رودخانه‌وار آب‌های گرم منطقه‌ی استوایی از آمریکای مرکزی به سوی شمال اروپا در اقیانوس اطلس است، متوقف و اروپا دچار یخ‌بندان خواهد شد. ریختن زباله‌های پس‌مانده‌ی روند تولید در اقیانوس‌ها، ابعادی یافته است که در بخش‌های بسیاری از دریاهای جهان، به‌طور کلی حیات را از بین برده است. آیا نسل‌های آینده قادر خواهند بود این آسیب‌ها را برطرف سازند؟ و اگر هم بتوانند، باید با چه هزینه‌ای به این هدف دست یابند؟ این‌ها، برای جهان مسایل بسیار پراهمیتی هستند، که زندگی و مرگ کل بشریت به آن‌ها بستگی دارد.

با توجه به این مختصر، می‌توان به نادرستی استدلالی که می‌خواهد نظام سرمایه‌داری را نظامی موفق اعلام دارد، پی برد، و به آنان که هنوز در انتظار پایان توان این نظام نشستند، پاسخ منفی داد. به عکس، همین مختصر، بار دیگر بر مبرمیت و عاجل بودن ضرورت «گذار از این دوران بحرانی» تأکید می‌کند که آلبرت اینشتین نیز آن را در مقاله‌ی خود نشان می‌دهد.

نوع جدید نیروهای مولد: انگلس در «آنتی‌دورینگ» می‌نویسد: هرذگی کنونی انسان در اثر انقیاد او زیر سلطه‌ی ابزار تولید (ضروری می‌سازد که) تقسیم کار گذشته از میان برود. کار تولیدی به جای آن که وسیله‌ی انقیاد باشد، به وسیله‌ی آزاد ساختن انسان تبدیل شود. از این طریق که برای هر فردی این امکان به وجود آید که کلیه‌ی

استعدادهای خود را، از فیزیکی گرفته تا معنوی، در کلیه‌ی جهت‌ها توسعه دهد و به اثبات برساند (مجموعه آثار مارکس-انگلس، جلد ۲۰، ص ۴۶) استقرار تولید بر پایه‌ی «هرموری» و ارضای نیازهای مادی و معنوی، و نه با هدف دست‌یابی به سود، تنها راه حل کیفی و انقلابی است که چنین امکانی را به وجود می‌آورد، یعنی «تنها راه برای ادامه حیات» امکانی که البته باید شرایط تحقق آن وجود داشته باشد. شرایطی که هم به زیربنای اقتصادی-اجتماعی جامعه مربوط می‌شود و هم وابسته به شناخت آگاهانه‌ی انسان از این ضرورت است.

انگلس به سبب آشنایی کامل با نظر مارکس در «انتقاد بر اقتصاد سیاسی» می‌گوید: یک صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی تا زمانی که در آن امکان رشد نیروهای مولد هنوز وجود دارد، از میان نمی‌رود و روابط تولیدی جدید تا زمانی که شرایط مادی وجود آن در بطن جامعه‌ی کهن به وجود نیامده باشد، استقرار نمی‌یابد، و جای روابط کهن را نمی‌گیرد. (همان‌جا، جلد ۱۲، ص ۸) انگلس، با آگاهی از این موضع مارکس، درباره‌ی دوران گذار از نظام کهن به نو، از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در «آنتی‌دورینگ» (همان‌جا ص ۲۶۳) چنین اظهارنظر می‌کند: «زمان اکنون فرارسیده است. ورشکستگی سیاسی و ورشکستگی‌های سرمایه‌داری دیگر راز نیست زیرا ورشکستگی اقتصادی آن هر ده سال یکبار تجدید می‌شود. در دوران بحران، جامعه زیر فشار بار نیروهای مولد و محصولات خود ساخته خفه می‌شود و با ناتوانی تمام با تضاد دست به گریبان است: تولیدکنندگان نمی‌توانند موله‌ب تولید شده را به مصرف برسانند زیرا مصرف‌کننده وجود ندارد. قدرت انفجاری ابزار تولیدی سدی را که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن تحمیل کرده است، منجر می‌سازد آزاد شدن از این بندها تنها شرط برای رشد بدون انقطاع و منظم نیروهای مولد و از این طریق افزایش بدون مرز تولید موله‌ب است».

با تعمیق بحران ساختاری در نظام سرمایه‌داری، بحران‌های ادواری اکنون دیگر رنگ باخته‌اند. بحران‌هایی که دیگر نه هر ده سال، هر هفته و هر ماه پیش می‌آیند، و اخبار بلعیدن‌ها در بورس‌ها، نشان آن است. بیکاری و فقر توده‌های میلیاردری جهان، که به گفته‌ی رییس جمهور ونزوئلا، ۸۰ درصد مردم جهان را فرا گرفته است، همان فقدان «مصرف‌کننده‌ی» است، که منظور نظریه انگلس است. ارتشی که به‌طور روزافزون پر شمارتر می‌شود.

بدین ترتیب، انگلس به‌دروستی زمان گذار از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تنها منوط به عدم توانایی مطلق سرمایه‌داری برای رشد نیروهای مولد نمی‌داند، بلکه آن‌را ناشی از «امکان بهتر رشد نیروهای مولد در شرایط جدید سوسیالیستی برمی‌شمارد».

لنین نیز این نکته را در اثر خود «حولت و انقلاب» بر همین منوال ارزیابی می‌کند و برجسته می‌سازد که شرط موفقیت در نظام سوسیالیستی برای رشد نیروهای مولد، بهتر از تمامی شیوه‌های تولیدی گذشته است.

مارکس درباره‌ی امکان رشد بهتر نیروهای مولد در «سرمایه» اشاره‌ی دیگری دارد: «مرز به کار گرفتن ماشین‌آلاتی که برای بهبود کالای تولیدشده به کار برده می‌شوند، آن جا است که تولید آن‌ها به کار کم‌تری نیاز داشته باشد، یعنی صرفه‌جویی در مقدار کاری که در استفاده از ابزار ماشین، مقدور است. برای سرمایه‌داری، میدان این بازی تنگ تر است. از آن جا که سرمایه نه کار اجرا شده، بلکه ارزش [بازتولید] نیروی کار مصرف شده برای آن کار را می‌پردازد، مرز به کار گرفتن ماشین برای آن که به تفاوت میان ارزش ماشین و ارزش نیروی کاری که توسط ماشین جایگزین شده است، محدود می‌شود. از این‌رو در یک جامعه‌ی کمونیستی استفاده از ابزار ماشین نسبت به جامعه‌ی سرمایه‌داری، از امکان تحرک دیگری برخوردار است. در سرمایه‌داری رشد تکنیک تنها به منظور صرفه‌جویی در «سهم پرداخت شده‌ی نیروی کار» انجام می‌شود. بدین ترتیب، هدفی که اقتصاد سوسیالیستی از توسعه‌ی تکنیک دنبال می‌کند، آزاد ساختن بشر از جبر سودورزی و فرهنگ منط ناشی از آن است. رشد تکنیک در خدمت «هرموری» انسان و کاهش سنگینی باری که انسان زحمت کش بر دوش دارد قرار می‌گیرد، یعنی همان چیزی که اینشتین نیز خواهان آن است.

مارکس در جلد سوم «سرمایه» توضیح می‌دهد که «ارزش یک محصول از مجموعه‌ی ارزش زمان کاری تشکیل می‌شود که در آن به کار برده شده است. برای سرمایه‌دار قانون بالا رفتن بازده کار به طور حتم تعیین کننده نیست. برای سرمایه‌داری، بالا رفتن بازده تولید به آن شرط ارزش دارد، که نه تنها در سهم کار زنده [به منظور تولید محصول در تولید کنونی] صرفه جویی شود، بلکه در زمان بخش پرداخت شده کار زنده نیز، نسبت به آن چه به سهم کار گذشته [کار تولید ابزار تولید و مواد به کار گرفته شده] افزوده می‌شود. صرفه جویی بیش تری به عمل آید. در این لحظه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دچار تضاد دیگری می‌شود. رسالت تاریخی آن، رشد بی حدومرز نیروهای مولده انسانی با شتاب (توان) هندسی است. اکنون از آن رسالت روی برمی‌تابد. [و به] سد راه رشد افزایش بازده تولید بدل می‌گردد. این شیوه‌ی [تولیدی] به این وسیله یک بار دیگر اثبات می‌کند که دست خوش ضعف پیری شده است و به پایان زندگی خود رسیده است.» (همان‌جا، جلد ۳، ص ۲۷۰)

به عبارت دیگر، اگر چه شرایط علمی - فنی رشد تکنیکی وجود دارد، این رشد برای سرمایه‌داری مقرون به صرفه نیست. ضرورت برقراری شرایط نوین برای رشد نیروهای مولده از همین نتیجه‌گیری ناشی می‌شود.

گذار کمیت به کیفیت جدید: چنان که پیش تر با طرح مسایل جنگ و صلح،

تشدید بیکاری و فقر و فاجعه‌ی محیط زیست در آینده‌ی نزدیک نشان داده شد، صورت بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری، برخلاف ادعای مداحان آن خطر استقرار بربریت را به امکانی تحقق پذیر برای آینده‌ی جامعه‌ی بشری تبدیل کرده است. و لذا غلبه بر این نظام و پشت سر گذاشتن آن امری میرم و عاجل است. نمی‌توان چشم به راه پایان «توان» آن مانده و به قول لنین «در قطار به انتظار رسیدن آن به ایستگاه سوسیالیسم نشست».

رشد نیروهای مولده بر پایه‌ی سرمایه‌داری، آن هم در شرایط تقو و برتری حاکمیت سرمایه‌مالی و با سیاست ضدانسانی بنیادگرایانه نئولیبرالیستی آن، به مرحله‌ای رسیده است که مرحله تازه‌ای از تبدیل کمیت به

کیفیت را نشان می‌دهد. امری که به بیان اینشتین «احساس بی ثباتی و بحران» را در انسان ایجاد می‌کند. میلیاردها انسان در تمامی کشورهای سرمایه‌داری، از مراکز متروپل‌ها گرفته تا کشورهای پیرامونی، به طور روزافزون در می‌یابند که این نظام دیگر قادر نیست امکان گذران یک زندگی همراه با صلح را برای آنان تامین کند. نگرانی و احساس عدم امنیت اجتماعی از این امر، و ابعاد دورنمایی تیره‌وتار برای انسان‌ها که فاجعه‌ی فرارسیدن آن را همانند بوی تعفن مردابی نزدیک استشمام می‌کنند، قابل لمس می‌شود.

مرحله‌ی تبدیل شدن کمیت به کیفیت جدید را باید از این رو پذیرفت، که روند دادوستد و کنش و واکنش انسان با محیط پیرامون - زیست (طبیعت)، به سطح و وسعت روندهای «سراسر - جهانی» رسیده است. این روند برای اولین بار در این امر تظاهر می‌کند که فعالیت تولیدی انسان شرایط زندگی انسان را به خطر انداخته است و می‌تواند عملاً آن را از میان ببرد. تولید به منظور دست‌یابی به سود را باید مسوول وسعت و شدت پیامدهای فاجعه‌ی زلزله دریایی «سونامی» اقیانوس هند در سال پیش ارزیابی کرد. نبود کردن مرجان‌ها و گیاهان دریایی در نزدیکی ساحل کشورهای این منطقه، که به خاطر ایجاد مزارع تولید «میگو» انجام شده بود، نقش موج شکنانه‌ی این ساختارهای طبیعی را در کنارهای اقیانوس هند از میان برد، که فاجعه پیامد آن، مرگ چندصد هزار انسان را به همراه داشت. با وجود ممنوعیت صید نسل نهنک‌های دریایی، گونه‌هایی که میلیون‌ها سال ساکنان اقیانوس‌ها بوده‌اند، از طریق صید مکانیزه در حال اضمحلال است. زیر اگوشت نهنک در بازار ژاپن و نروژ و... به عنوان «گوشت لذیذ» خواستاران بسیاری دارد.

**تنها یک راه برای محو این
شیطان بزرگ و خطرناک
وجود دارد و آن چیزی جز
استقرار اقتصاد سوسیالیستی
همراه با نظامی آموزشی، که
سمت گیری آن به سوی
اهداف اجتماعی باشد، نیست**

خطر نابودی شرایط زندگی، و از جمله هستی انسان را، روز به روز، بخش‌های بزرگ‌تری از انسان‌ها در می‌یابند و آن را مورد بحث و توجه قرار می‌دهند. نخستین مورد، در بخش نظامی، بمب اتمی بود که امپریالیسم امریکا، با استفاده‌ی جنایت‌کارانه از آن در ۶۰ سال پیش در هیروشیما و ناگازاکی در جنگ عملاً پایان یافته دوم جهانی، خطر نابودی حیات را بر سیاره‌ی زمین به وجود آورد. اکنون، با توسعه‌ی بی‌پندوبارانه فعل و انفعال بر روی طبیعت، خطر از بین بردن زمینه‌ی حیات بشر در بخش غیرنظامی نیز به وجود آمده است. جنبش صلح، جنبش ضدبمب اتمی و جنبش دفاع از طبیعت، واکنش‌هایی در برابر این خطرهای به شمار می‌روند، که در اغلب کشورها شکل گرفته و رشد کرده‌اند.

خطر نابودی حیات، ناشی از قانون‌مندی عمل کرد صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری است و نه ناشی از «حماقت» و «تعقل عصر حجر» غارت‌گران نسبت به طبیعت. دید کوتاه بینانه و به قول اینشتین «خودمحورانه» و فردگرایی سرمایه‌دار، از درون این قانون‌مندی زاده می‌شود. هم چنین علت آن که همانندگان مردم دیگر قادر به دفاع از خواسته‌های بخش‌های فرودست مردم نیستند، نشانه‌ی وجود و تاثیر حاکمیت بلامنافع سرمایه‌داری در جامعه‌ی دموکراتیک بورژوازی است.

با توجه به آن چه گفته شد، امید می‌رود روشن شده باشد که بحث بر سر ایجاد «نوع و کیفیت جدید از چگونگی شرایط رشد نیروهای مولده» است، نه این یا آن تغییر کمی، در شرایط حاکم بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. سیستم اصلاح و تعدیل محیط زیست، مثلاً تولید فیلتر برای دود اتومبیل‌های دیزلی و انواع صرفه جویی‌های ضروری دیگر در روند تولید، نباید باعث شود که از ضرورت اجتناب‌ناپذیر تغییر کیفی هدف تولید، چشم‌پوشیم. ضرورت «استقرار اقتصاد سوسیالیستی و فرهنگ متناسب با آن»، از این امر ناشی می‌شود.

در پایان، نباید از طرح این پرسش گذشت، که چرا در کشورهای سوسیالیستی سابق، با وجود همه‌ی این شناخت‌های تئوریک، شرایط لازم برای ایجاد «نوع جدید نیروهای مولده» به وجود نیامد و این تجربه‌ی ۷۰

ساله با موفقیت کفای روبه رو نگردید. در این زمینه، باید اشتباه‌های فلسفی - تئوریک، اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی را در نظر گرفت. به طور قطع، فقدان آزادی‌های دموکراتیک و آزادی بیان و عقیده، که به بیان اینشتین به «قدرت مند شدن و فراگیر شدن بوروکراسی» انجامید، در این مجموعه، نقش اساسی ایفا کرده است. ریشه تئوریک این اشتباه‌های عمده، عدم توانایی در درک دیالکتیک چگونگی فراروپیدن «دموکراسی بورژوازی» به «دموکراسی سوسیالیستی» است. شاید برای بررسی علل تاریخی شکست این مرحله‌ی گذشته، فرصت دیگری پیش آید.

اندیشه‌ی پسامدرن، که به خط فکری تئوریک هدایت‌کننده‌ی سرمایه‌داری نئولیبرال دوران کنون تبدیل شده است، می‌کوشد مواضع نوپوزیتویستی خود را برای توجیه برنامه‌ی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی حاکمیت جهانی‌سازی خود، از طریق اعلام فرارسیدن پایان تاریخ به اصطلاح به اثبات برساند.

اگر چه در سال‌های نخستین پس از فروپاشی نظام سوسیالیستی کشورهای اروپا، این اندیشه، به صورت مزدهای اعلام می‌شد، مزدهای که می‌خواست این هدف را القا کند که با فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی اروپایی، زمینه و خطر جنگ از میان رفته است، رقابت جای خود را به همکاری، و دشمنی جای خود را به دوستی سپرده است، بهبود زندگی خلق‌ها به دستور روز و هدف بشری تبدیل شده است و ادعاهای بسیار دیگری از این قبیل. اما اکنون دیگر مدت هاست که این تبلیغ‌ها از صحنه و فضای رسانه‌های گروهی امپریالیستی، محو شده است.

نگرانی روزافزون مردم سراسر جهان از آینده، ترس از جنگ و بلایای ناشی از آن،

ترس از بیکاری، و ترس از فقر و شوربختی، ذهن صدها میلیون انسان را در سراسر گیتی فراگرفته است. مشخصه جدید برای فقدان احساس امنیت اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری، در محدود نبودن آن برای مردم کشورهای پیرامونی است. بیکاری، بی‌خانمانی و توسعه فقر و محرومیت و غیره به مساله عمده برای توده‌های میلیونی مردم کشورهای پیشرفته صنعتی، ایالات متحد آمریکا، اتحادیه اروپا، ژاپن و... تبدیل شده است.

کار تئوریک بزرگ کارل مارکس در «سرمایه» این است که به طور سیستماتیک ساختار نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری را تجزیه و تحلیل می‌کند، آناتومی و چگونگی سوخت و ساز هستی آن را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که تضاد اصلی و آشتی‌ناپذیر درونی این نظام بر کدام پایه برقرار می‌شود و تعمیق می‌یابد و سرانجام راه و امکان حل انقلابی این تضاد را تبیین می‌کند به عبارت دیگر او راه حل ریشه‌ای برطرف ساختن تضاد این نظام را از درون قانون‌مندی حاکم بر سیستم و نظم آن استخراج می‌کند و نشان می‌دهد.

مارکس برای به سرانجام رساندن کار تئوریک خود، از تجزیه و تحلیل ساده‌ترین عنصر این نظام، که در عین حال ویژگی منحصر به فرد این نظام نیز هست، یعنی از بررسی «کالا» آغاز می‌کند و نشان می‌دهد که ویژگی و خصلت «کالایی» سیستم سرمایه‌داری، مضمون و ذات این نظام را تشکیل می‌دهد. مضمون و ذاتی که هم نقطه‌ای حرکت و رشد پرتوان و هم نقطه‌ای ایجاد تضاد درونی و رشدیابنده و آشتی‌ناپذیر آن را تشکیل می‌دهد. تضادی، که در تقابل آشتی‌ناپذیر (انتاگونیستی) میان نیروهای مولده رشدیابنده و خصلت کالایی نظام به وجود می‌آید. خصلتی، که ناشی از مالکیت سرمایه داری بر ابزار تولید و پی آمد آن، یعنی تصاحب خصوصی و فردی تولید اجتماعی است.

قرار داشتن خصلت کالایی نظام در خدمت تحقق سود سرمایه، به طور روزافزون مفهوم و معنای تولید موهاب مادی و معنوی را از بین می‌برد. تولید این موهاب دیگر در خدمت برطرف ساختن نیاز انسان‌ها نیست، بلکه تنها به خاطر دست‌یابی به سود عملی می‌شود و تنها در خدمت سرمایه قرار می‌گیرد.

تقسیم جامعه به «بخش اقتصادی» و بخش‌های دیگر در نظریه‌های پسامدرن، و تمییز «ضرورت‌های» اقتصادی جهانی‌سازی به مثابه مرزهای گریزناپذیر و غیرقابل چشم‌پوشی، که انسان باید خود را با آن‌ها منطبق سازد، توسط اندیش‌مندان خدام سرمایه، به عنوان به اصطلاح توجیه ایدئولوژیک خصلت کالایی، برشمرده شده است. خروج از بن بست این تضاد آشتی‌ناپذیر، چنان که مارکس آن را در «سرمایه» به اثبات می‌رساند، تغییر هدف تولید موهاب مادی و معنوی (کالاهای مصرفی از هر نوع آن، از جمله فرهنگی، یعنی کتاب، فیلم، تلویزیون و غیره) است. از وسیله‌ای برای تحصیل سود سرمایه، به وسیله‌ای برای برطرف ساختن نیازهای انسان. یعنی عمده کردن خصلت مصرفی کالا و جای گزین ساختن این خصلت با خصلت مبادله‌ای آن. به عبارت دیگر، تولید کالا برای تأمین نیازهاست نه به منظور دست‌یابی به سود برای سرمایه، و به بیان اینشتین، تولید در خدمت «همه‌وری» برای انسان. تغییری که تنها با دگرگونی ریشه‌ای نظام و دگرگونی ماهوی - انقلابی صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری ممکن می‌گردد. به این منظور، انتقال مالکیت بر ابزار تولید، از شکل شخصی و خصوصی آن به شکل اجتماعی، ضروری است. آن‌گاه تولید موهاب با برنامه‌ی برطرف ساختن نیاز انسان‌ها عملی خواهد شد. دیگر «اقتصاد» و «ضرورت‌های اقتصادی گلوبال» ناف جهان را تشکیل نخواهد داد و «مرزهای گریزناپذیر و غیرقابل چشم‌پوشی» در میان نخواهد بود، بلکه انسان و نیازهای او عمده خواهد شد و راه و جهت ترقی و تعالی انسانیت را نشان خواهد داد. دیگر حیف و میل منابع و امکانات خیر، که استفاده‌ی عقلایی و بهینه از آن‌ها به مرکز اندیشه‌ی هوشمندانه انسان تبدیل خواهد شد از میان خواهد رفت و از این طریق آینده نسل‌های بعدی تضمین خواهد گشت.

اما هدف نوشته‌ی حاضر، توضیح ضرورت برقراری اما هدف نوشته‌ی حاضر، توضیح ضرورت برقراری سوسیالیسم بر مبنای آن‌چه در فوق و با تکیه بر نظرات مارکس در کتاب سرمایه انجام شده، و آلبرت اینشتین نیز، چنان که خود می‌نویسد، به آن «متقاعد شده است» نیست. هدف افشای نظریه‌های تئوریک و ایدئولوژی پسامدرن و نوپوزیتویستی مداحان سرمایه‌داری نولیبرال نیست، که امروزه حتی با توسل به نظرات عرفانی رازگونه و اساطیری، می‌کوشند تسلیم به نظام سرمایه‌داری را روشنفکرانه توجیه و القا کنند. هدف نوشته‌ی حاضر نشان دادن ضرورت تغییر انقلابی صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری است، به خاطر خطرات عاجلی که برای ادامه‌ی حیات بشری به وجود آورده است و تأکید بر مبرمیت دگرگونی و عاجل بودن این وظیفه، از دیدگاه زندگی عملی و روزمره، در ارتباط با خطرات ایجاد شده برای گونه انسان و کل حیات.

به عبارت دیگر، هدف نوشته حاضر، پاسخ به این پرسش است که چرا عاجل‌ترین وظیفه، حتی برای آنان که به نظرات مارکس و سایر بنیان سوسیالیسم در مورد نظام حاکم اعتقادی ندارند نیز، نفی این صورت‌بندی است؟ وظیفه‌ای که از درون ضروریات زندگی روزمره انسان برمی‌خیزد.

بدیهی است که در این بحث، مساله تغییر «عقلایی» و یازیشه‌ای و کیفی این نظام موردنظر است و نه تغییرات درجه‌ای، کمی و به عبارت دیگر، تغییراتی که در درون سیستم قابل اجرا هستند.

مثلاً تصمیم جهانی برای محدود ساختن مقدار تولید گاز CO2 و جلوگیری از انتقال آن به فضا از طریق تکنولوژی پیشرفته، چنان که در قرارداد «کیوتو» آمده است، هدف توضیحات این نوشته نیست، بلکه به عکس، نشان دادن این نکته است که با وجود تصمیماتی نظیر تصمیم فوق، که اقداماتی به جا و ضروری هستند و مبارزه برای عملی شدن آن‌ها نیز وظیفه عاجلی است، در نهایت دگرگونی در وظیفه‌ی اصلی و گریزناپذیر برقراری مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید، و از این طریق ایجاد آن نظم و صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی است که با منافع بشری و لذا با منافع یکایک افراد بشر در انطباق کامل باشد و ادامه‌ی حیات آن را تضمین کند. امری که از ضرورت و مبرمیت برخوردار و امری اجتناب‌ناپذیر است.

به عبارت دیگر، اثبات ضرورت برقراری سوسیالیسم - که رزا لوکزامبورگ آن را امکانی برای آینده بشریت، در کنار امکان بربریت می‌نامد، به کمک داده‌ها و آمارها درباره بخش‌های مختلف زندگی اجتماعی خلق‌ها، وضعیت منابع انسانی و طبیعی، و در نهایت پیش‌گیری از فاجعه‌ی پیش‌رو برای محیط زیست، وظیفه‌ی نوشته حاضر است.

در پیش گفتار مقاله‌ی «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» به درستی از بحران ناشی از «فقدان یک الگوی تئوریک قانع‌کننده» نزد روشنفکرانی صحبت می‌شود، که نسبت به «الگوی شوروی» برای برپایی سوسیالیسم انتقاد داشته‌اند.

ضرورت داشتن تحلیل تئوریک از جامعه‌ی سوسیالیستی و چگونگی راهی که باید طی شود و هم‌چنین «سازمان‌دهی جامعه سوسیالیستی» که در پیش گفتار عنوان می‌شود، تنها از این‌رو نیز اهمیت ندارند زیرا ایدئولوژی پسامدرن سرمایه‌داری نولیبرال پایان تاریخ را اعلام داشته است و قناعت فکری را به روشنفکران توصیه می‌کند، بلکه به ویژه از این‌رو اهمیت دارد که برای رسیدن به هدف باید اندیشه و قلب میلیون‌ها انسان را به نظریه‌های خود جلب و آنان را قانع کرد و این بدون داشتن بدیل هوشمندانه ممکن نخواهد شد.

برای دست یافتن به تحلیل تئوریک به نظر می‌رسد که باید در دو بخش به فعالیت پرداخت. تحلیل عام از جامعه سوسیالیستی و تحلیل خاص برای رسیدن به آن، که در مورد جامعه ما به معنای داشتن تحلیل از شرایط مشخص اجتماعی کشور است. مقاله‌های درج شده در نقد «سرمایه‌داری» «سوسیالیسم بازار» «سوسیالیسم مشارکتی» «سوسیالیسم دموکراتیک» و انواع دیگر را باید کوششی در زمینه‌ی بحث نخستین ارزیابی کرد. ■

دفاع از چپ

جو بهمن به زابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد

علیرضا ثقفی خراسانی

این مقاله قبلا در آبان ماه ۸۴ برای روزنامه شرق فرستاده شد، قرار بود که در یک یا حداکثر دو شماره به طور منظم و پشت سر هم چاپ شود اما روزنامه شرق مقاله را به ۷ قسمت تقسیم کرده و با حذف و تعدیل هایی به طور نامنظم، با فاصله و نام های متفاوت در شماره های مختلف چاپ کرد و کلا از چاپ قسمت هفتم نیز خودداری کرد. از آن جا که ارزش نوشته در چاپ کامل آن است که به صورت یکجا و منظم باشد، آن را برای ماهنامه نقدنو می فرستم تا در صورت لزوم چاپ شود.

معتقد بود شروع می کند. و به نوعی بیان می کند که گویا می خواهد تعریف جدیدی از چپ ارایه دهد. او می گوید: چپ باید در برابر نولیبرالیسم جنگ طلب حاکم پرسش فکنی کند و چنان رفتار کند که ایده های خودمحور و سرمایه مدار را کارگزار خود کند، نه این که کاسب قدرت باشد.

این جمله تناقض فاحشی را در خود دارد. این که چپ با پرسش فکنی (یعنی سوال کردن) چگونه می تواند نولیبرالیسم جنگ طلب خود محور سرمایه مدار را کارگزار خود کند معلوم نیست. آیا واقعا ایشان فکر می کنند با سوال کردن می توان نولیبرالیسم (یعنی امپریالیسم قرن بیست و یکم) را که جنگ طلب است، خودمحور است و سرمایه مدار و جنایتکار... کارگزار خود کرد و اصلا به دنبال کسب قدرت هم نبود. یعنی به نولیبرالیسم با آن مشخصات بگویم که تنها چند سوال داریم و اصلا مزاحم قدرت تو نیستیم. آن وقت آن نولیبرالیسم کارگزار چپ ها بشود. اما اگر این مطلب را در کنار تعاریف دیگری که ایشان از چپ ارایه می دهد قرار دهیم نگاه ایشان به چپ مشخص می شود. ایشان در موارد دیگر می گویند بدین ترتیب:

۱- من اما به مارکس موسس الیناسیون معتقدم و معتقدم که این نوع چپ است که هم چنان قدرت بازتولید خود را دارد. انتهای ستون دوم مقاله)

۲- به نظرم بزرگ ترین سودمندی کاپیتالیسم زادن متفکری چون مارکس است (ستون سوم، پارگراف دوم)

۳- من نمی دانم این چگونه چپی است که خود را از مواهب و منافع بورژوازی بهره مند می کند. اما در همین سستی و تنبلی به جای «تامل» صرفا فحش و بد و بی راه می گوید. (ستون سوم پارگراف سوم)

۴- سرمایه داری آن قدر تمطاط از خود نشان داد که در برابر تفکر انتقادی چپ تحولاتی هر چند جزئی در خود ایجاد کرد. (ستون سوم پارگراف چهارم)

۵- آیا اقتصاد مبنی بر نفت قادر است طبقه تولید

این افراد واقعا به نقد نظام موجود نشسته اند. اما با اندکی دقت مشخص می شود که این اشخاص نه تنها کوچک ترین نزدیکی با مردم و اندیشه ی چپ ندارند. بلکه ظاهر و پوسته ی افکارشان تنها برای پوشاندن نظرات به غایت راستشان است. آنان در هاله ای از چپ تنها به دفاع از وضع موجود می پردازند و تلاش می کنند نظام موجود جهان را ابدی و بدون تغییر نشان دهند. در میان کلمات شان دشمنی با مردم تحت ستم و طبقات محروم و زحمت کش نمایان می شود و هر جا که دیگر مساله آن قدر مشخص می شود که دیگر خودشان هم استدلال شان را قبول ندارند به بد و بی راه گفتن به چپ های به اصطلاح سنتی می پردازند و از جنایتکار بودن رژیم های سوسیالیستی سابق می گویند تا بر حقانیت نظام موجود صحنه گذارند. از جمله ی این نوشته ها، مقاله هایی است که در یک ماه اخیر در روزنامه شرق منتشر می شود. در این نوشته به دو مقاله از آن ها می پردازیم.

اولین مقاله با عنوان دفاع از انسانی تر شدن انسان است که در شرق شانزدهم شهریور به قلم آقای افتخارزاده به چاپ رسیده و دیگری مقاله ای است با نام خیرخواهی از جیب دیگران از آقای غنی نژاد. هر چند این دو مقاله یکی از سر دلسوزی به چپ و دیگری در جهت مخدوش کردن مرز چپ و راست نوشته شده است، اما هر دو در یک چیز اشتراک دارند و آن هم ابدی نشان دادن نظام موجود است. ابتدا به نوشته ی اول می پردازیم.

این نوشته که در ابتدا با تمجید از چپ آغاز می کند اولین جمله های خود را با عبارت چنان که مارکس

نمی دانم چه شده که مدتی است هر کس می خواهد حرفی بزند و مطلبی بنویسد که مورد قبول قرار گیرد، به نوعی سعی می کند خود را چپ نشان دهد. زمانی نه چندان دورتر، هر کس مطلبی می نوشت و یا حرفی می زد، ابتدا لازم می دانست چند فحش به حزب توده ی خائن و کمونیست های بی شرف بدهد و سپس حرف های خود را آغاز می کرد. اما امروز از فلان استاد سهمیه ای تا آن روزنامه نویس کیلویی، تحلیل گر امروزی و پرس و جو کنندگان حرفه ای دیروزی همه و همه از مارکس نقل قول می آورند، برای چپ نسخه نویسی می کنند. از لنین جمله می آورند و از مائو و چه گورا به نیکی یاد می کنند. اصطلاحات چپ و مردمی را به کار می برند و خود را نظریه پرداز چپ معرفی می کنند. آن ها از اصطلاحات مارکس جوان، دیالکتیک، ماتریالیسم، از خودبیگانگی و امثال آن استفاده می کنند و خود را به گونه ای نشان می دهند که انگار دل سوز چپ شده اند به یاد می آورم که در اوج جنبش مسلحانه ی چند دهه ی قبل برخی از روشنفکران که هیچ گونه نزدیکی ای با این جنبش نداشتند برای آن که مورد قبول واقع شوند برای جوانان فداکار و پاکبخته به دلسوزی می پرداختند و تلاش می کردند تا به نوعی خود را همراه و همگام نشان دهند و به گونه ای رفتار می کردند که گویا از مد روز پیروی می کنند و با این همگامی سعی می کردند آن را از محتوای انقلابی تهی کنند. امروزه نیز بعضی از این افراد آن چنان از چپ صحبت می کنند و خودشان را به نوعی نظریه پرداز چپ معرفی می کنند که اگر کسی نداند خیال می کند

تقدیر

شماره ۱۱ - ویژه ی نوروز ۱۳۸۵

۴۲

کند. همان اقتصاد نفتی اجازه‌ی بروز بخش خصوصی مستقل را نمی‌دهد...

۶- اما چپ چگونه می‌تواند انحصار سرمایه‌داری را کنترل کند (ستون چهارم، پاراگراف اول)

۷- چپی که کاسب قدرت نیست، بلکه برملا کننده تناقضات در هزارتوی مفاهیمی است که در جهان امروز هر لحظه نوبه‌نو می‌شود، چپی که به شان انسان از هر گونه اعتقاد دارد، چپی که در امر سیاسی و جابه‌جایی و کنترل بر قدرت حاکم به عدم خشونت معتقد است، چنین چپی برانزده‌ی جهان موحش و فاجعه‌آمیز است (ستون چهارم، پاراگراف آخر)

در حقیقت ایشان مشخصات چپ را از دیدگاه خودشان در این نوشته ارایه می‌دهند. مشخصاتی که ایشان می‌گویند عبارت است از:

۱- چپ و مارکس مدیون سرمایه‌داری هستند و ریزه‌خوار خوان نعمت سرمایه‌اند. و حتما چپ‌ها باید از سرمایه‌داری تشکر کنند که آن‌ها را به وجود آورده و اجازه داده است آن‌ها حرف بزنند اما بعضی از چپ‌ها نمک‌شناسی می‌کنند و به سرمایه‌داری فحش و بدویی‌راه می‌گویند. این تفکر سابقه‌ای تاریخی دارد. همواره برده‌داران به بردگان فراری و یا بردگانی که در برابر ظلم و جور صاحب خود طغیان می‌کردند نمک‌شناس، تبیل و... می‌گفتند. اربابان فتودال نیز به دهقانان همین القاب را می‌دادند و شاهان نیز به رعایای خود توصیه می‌کردند که رسم نوکری بدانند. می‌گویند در ژاپن هنوز در بعضی قسمت‌ها این سنت رواج دارد که کارگران موظفند سر صبح برای سلامتی کارفرمای خود دعا کنند و تشکر کنند که به آن‌ها کار داده است. سرمایه‌داران قرن گذشته و قرن مابقی آن نیز همواره خود را ولی‌نمندان کارگرن می‌دانستند. جالب است که نویسندگانی در قرن بیست و یک از چپ‌ها می‌خواهند که نمک‌شناسی نکنند و خود را مدیون سرمایه‌داری بدانند که آن‌ها را به وجود آورده است. علاوه بر آن ایشان می‌گویند که سرمایه‌داری آن قدر انعطاف داشته (آقا بوده است) که در برابر تفکر انتقادی چپ تحولاتی هر چند جزئی ایجاد کرده است. ایشان در وسط جمله خودشان متوجه می‌شوند که سرمایه‌داری آن قدر هم انعطاف نداشته زیرا بلافاصله عبارت «هر چند جزئی» را می‌آورند و دیگر نمی‌گویند که این تحولات هر چند جزئی تنها برای بقای خودشان بوده است. علی‌امینی نخست‌وزیر اصلاحات شاه گفت: «برای آن‌که همه‌ی یک تومان را از دست ندهیم باید سه ریالش را بدهیم تا هفت ریال آن را حفظ کنیم» (هر چند

که بعدا همان سه ریال را با بهرامش پس گرفتند) سرمایه‌داری در آن هنگام که احساس ضعف کند و ببیند که دیگر مردم به جان آمده‌اند و امکان طغیان وجود دارد، برای خنثی کردن همان بدویی‌راه‌گویی‌های چپ‌ها دست به اصلاحاتی به قول نویسنده جزئی می‌زند. اما در دوران بعدی که چپ‌ها را سرکوب کرده و قدرت خود را دوباره برقرار کرد آن امتیازات را به علاوه امتیازات قبلی پس می‌گیرد. لازم به ذکر است که اگر نویسنده قدری به حوادث اخیر کشورهای سرمایه‌داری توجه می‌کردند، در می‌یافتند که نولیبرالیسم در سال‌های اخیر تمام تلاش خود را برای باز پس گرفتن امتیازاتی که در دوران قبل مجبور شده بود به مردم بدهد، به کار می‌برد. حداقل حقوق را در سراسر جهان سعی می‌کند پایین بیاورد. از طریق

سرمایه‌داری در آن هنگام که احساس ضعف کند و ببیند که دیگر مردم به جان آمده‌اند و امکان طغیان وجود دارد، برای خنثی کردن دست به اصلاحاتی جزئی می‌زند. اما بعد که چپ‌ها را سرکوب کرده و قدرت را دوباره برقرار کرد، امتیازات را پس می‌گیرد.

قراردادهای موقت کار و استخدام کارگران مهاجر دستمزدها را مورد تهاجم قرار می‌دهد. بیمه‌های اجتماعی را روز به روز کم‌رنگ‌تر می‌کند. سن بازنشستگی را به ۶۵ و ۷۰ سال می‌رساند. بهداشت را خصوصی می‌کند. آموزش و پرورش رایگان را از فرزندان کارگران دریغ می‌کند و... دست‌آوردهای نیروی کار را که در دوران قبلی در رقابت با کشورهای سوسیالیستی مجبور به قبول آن شده بود، یکی پس از دیگری مورد تهاجم قرار می‌دهد و به‌خصوص از فروپاشی اردوگاه سوسیالیزم سهمی بر آن دارد همه دست‌آوردهای نیروی کار را بازپس گیرد. در این میان این چپ‌های نمک‌شناس که خود مدیون سرمایه‌داری هستند در برابر این تعرضات به نیروی کار واکنش نشان می‌دهند.

۲- مشخصه دیگری که ایشان از چپ‌ها ارایه می‌دهند آن است که چپ‌ها در هزارتوی مفاهیم

که در جهان امروز هر لحظه نوبه‌نو می‌شود، باید تناقضات را برملا کنند. اما این‌که در این برملا کردن تناقضات چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود، معلوم نیست. تنها مشخص است که چپ نباید کاسب قدرت باشد و خشونت را نیز به کلی محکوم کند. و چنین چپی برانزده جهان موحش و فاجعه‌آمیز است...

اما این هزارتوی مفاهیم، همان چیزی است که هر روز متخصصان سرمایه‌داری و کارگزارانشان با گرفتن حقوق‌های کلان سعی می‌کنند لفظی را تغییر دهند. کلمه جدیدی بیافرینند تا مردم را گیج کنند و سپس چپ‌ها را (البته چپ ساخته و پرداخته خودشان را) دنبال نخودسیاه بفرستند. مثلا یک روز نام امپریالیسم و قراردادهای امپریالیستی را جهلی شدن می‌گذارند و هزاران صفحه کتاب درباره‌ی مزایای جهلی شدن و دهکده‌ی جهانی و عصر ارتباطات می‌نویسند و روزی برای بی‌اعتبار کردن مبارزات خلق‌ها واژه‌های پست‌مدرنیسم و عصر فرصت‌سنجی و غیره را انتخاب می‌کنند و پایان تاریخ را اعلام می‌کنند. در تمام این موارد چپ‌ها موظفند در لابلای کتاب‌ها بچرخند و تناقضات این مفاهیم را پیدا کنند. (گویا کسی به چپ‌ها هم از همان حقوق بادآورده می‌دهد که مفاهیم خلق کنند) و در همین حال در برابر تمام خشونت‌هایی که سرمایه‌داری و وابستگی‌اش در برابر مردم به کار می‌برد، مردم را دعوت به آرامش و عدم خشونت کنند. یعنی آن‌که اگر کارگران یک کارخانه یک سال است حقوق نگرفته‌اند و دست به اعتراض می‌زنند و در مقابل، پلیس به آنان حمله می‌کند و آن‌ها را به رگبار می‌بندند و اعضای خانواده آن‌ها را به ضرب گلوله می‌کشد (که از این نمونه دهها و صدها مورد وجود دارد) چپ‌ها باید بگویند کارگران نباید با خشونت با پلیس برخورد کنند. زیرا خشونت محکوم است.

همه می‌دانیم که این سرمایه‌داری است که دست به خشونت می‌زند و در برابر خواست برحق مردم تحت ستم با تفنگ و اسلحه در برابر آن‌ها ظاهر می‌شود. حال در این میان گویا وظیفه‌ی چپ‌ها است که کارگران را آرام کنند و نگذارند که آن‌ها هم احیانا دست به خشونت بزنند.

۳- ایشان می‌گویند چپ‌ها باید تنها به فکر کنترل انحصار باشند. حال ببینیم این مساله چگونه است. در درجه‌ی اول ایشان قبول می‌کنند که انحصار خوب نیست و تنها باید کنترل شود. اما یک کلمه هم از جنایت‌های انحصار صحبت به میان نمی‌آورند. در این‌جا باید توضیح دهیم که

سرمایه‌داری بیش از یک قرن است که دوران رقابت آزاد را پشت‌سر گذاشته است و جز در دوران کوتاهی آن هم در اواسط قرن نوزده سرمایه‌داری راه انحصار را پیموده است. این انحصار ابتدا در چند رشته صنعت در یک کشور آغاز شد و سپس گسترش یافت و رقبای کوچک به تدریج از صحنه حذف شدند. به‌خصوص پس از جنگ جهانی دوم و ظهور شرکت‌های بزرگ چند ملیتی سراسر جهان در تحت تسلط شرکت‌های بزرگ درآمد امروزه تمام رشته‌های تولیدی و صنعتی در دست انحصارات بزرگ قرار دارد و سیستم کشورهای ضعیف‌تر نیز تابعی از همین انحصارات است. این سیستم روز به روز ثروت‌های بزرگ را بزرگ‌تر می‌کند و ثروتمندان بزرگ نیز اقلیتی کوچک‌تر می‌شوند و در برابر خیل عظیم اقشار متوسط نیز هر روز به صف حقوق‌بگیران و یا وابستگان سرمایه‌های بزرگ تبدیل می‌شوند. اساسا سرمایه‌داری چهارم از انحصار ندارد. اگر سرمایه‌داری بخواهد به دوران رقابت آزاد برگردد باید در درجه اول امپریالیست و سلطه‌طلب بودن خود را نفی کند که در آن صورت دیگر سرمایه‌داری باقی نخواهد ماند. چگونه است که این نویسنده اساسا از ضرورت انحصار برای سرمایه‌داری کلاسی بر زبان نمی‌آوردند. این سرمایه‌های انحصاری به هرجا می‌روند برای مردم رفاه نمی‌آورند بلکه تنها سود سرمایه را افزایش می‌دهند. از میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در صنعت نفت کشورمان مردم عادی و کارگران بهره‌مند نمی‌شوند. از میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در چین، مالزی، کره جنوبی و آرژانتین مردم این کشورها بهره‌مند نمی‌شوند بلکه کارگران و زحمتکشان روز به روز زندگی فلاکت‌بارتری می‌یابند. سیستم سرمایه‌داری و انحصار آن سیستمی است که تنها ثروت را در دست عده‌ای اندک متمرکز می‌کند و مردم زحمتکش و مزدبگیر را هر چه بیش‌تر به سمت فقر می‌راند. اگر چنانچه این مسایل را می‌گویند و خواهان دگرگونی این نظام ستمگر هستند، نمک‌نشناس، تنبل و ... هستند. اگر کمی در زمینه‌ی اقتصاد مطالعه داشته باشیم بهتر می‌دانیم که اساسا سرمایه‌داری نمی‌تواند دست از انحصار بردارد و آن هنگام که سرمایه‌داری انحصار خود را از دست بدهد و بازارهای انحصاری خود را نداشته باشد قطعاً همان هنگام سرمایه‌داری از هم خواهد پاشید. انحصارات بزرگ دنیا را میان خود تقسیم کرده‌اند و در هر یک از جنگ‌هایی که به راه انداخته شده توسط سرمایه‌داری این تقسیم مجدد و سهم بیش‌تر از بازار است که انگیزه اصلی

راتشکیل می‌دهد. کسانی که جامعه طبقاتی را تبلیغ می‌کنند و آن را بهترین نظام می‌دانند به این واقعیت اذعان نکرده‌اند که انحصار سرمایه‌داری نمی‌تواند از هستی آن جدا باشد.

با این نوع تصور از چپ که چندن هم بی‌سابقه نیست، چپ‌ها باید به مصلحان اجتماعی بی‌آزار که تنها به نصایح دلسوزانه برای بقای سرمایه‌داری به‌روزند تبدیل شوند. این تفکر درباره چپ چیز تازه‌ای نیست. در دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ قرن گذشته و هنگام تسلط ریگانیسم و تاجرنیسم در دنیای سرمایه‌داری، متفکران مزدبگیر امپریالیست‌ها به فکر ایجاد بدیلی برای چپ‌ها افتادند و در همان زمان تلاش کردند تا سازمان‌های غیردولتی (ان‌جی‌او) را به عنوان آلترناتیو جریان‌های انقلابی در کشورها به راه اندازند. در یک تجربه‌ای از این دست در شیلی توانستند با به کار گرفتن بعضی اصلاح‌طلبان یک جنبش اجتماعی را خنثی کنند.^۱ تنورسین‌های سرمایه‌داری آرزو دارند که چپ‌ها به همان ان‌جی‌اوها بسنده کنند و در آرام نگه داشتن مردم مشارکت کنند. سخنرانی‌های مهیج توخالی برگزار کنند و در انتها یک توالی عمومی و یا یک کتابخانه بسازند و آن‌گاه مردم را به خودیاری و اجتناب از برخوردهای احیانا خشن دعوت کنند و در هزارتوی مفاهیم ساخته شده به وسیله حقوق‌بگیران سرمایه دست و پا بزنند. اما جالب‌تر از همه تعریف این نوشته از طبقات و مبارزه طبقاتی است. در این نوشته چنین می‌خوانیم: «با اقتصاد مبنی بر نفت قادر است طبقه تولید کند. همان اقتصاد نفتی اجازه بروز بخش خصوصی مستقل را نمی‌دهد»^۲ اولاً معلوم نیست چه کسی گفته است که اقتصاد طبقه را به وجود می‌آورد. ایشان احتمالاً تعریف اقتصاد را نمی‌دانند. طبقه محصول روابط تولید در درجه‌ای از انکشاف نیروهای مولده است. طبقه هیچ‌گاه محصول اقتصاد نبوده است و اگر منظورشان از اقتصاد همان Economy است که اول‌بار به وسیله ارسطو به کار رفت معنی آن فن تملک است، ارسطو می‌گوید: «کونومی عبارت از فن تملک است و به تهیه خواسته‌هایی که برای زندگی فرد و برای خانه و دولت مفید است محدود می‌گردد»^۳

اما خود کلمه اقتصاد عنوان اثری از گزنفون است که به بررسی احکام قابل قبولی برای تدبیر منزل و دارایی می‌پردازد.^۴ بعدها این کلمه به صورت علم اقتصاد و یا اقتصاد سیاسی به وسیله مون‌گوتی‌ین در قرن ۱۶ به کار برده شد. به هر حال آن‌چه مسلم است اقتصاد به عنوان شیوه‌ی کسب ثروت و شیوه

تملک مطرح است و خود محصول نیروهای مولده و رابط تولید است. به هر ترتیب فرض را بر این می‌گیریم که منظور همان نیروهای مولده و روابط تولید باشد که طبقات اجتماعی محصول آن است. در این صورت باید گفت که نفت و نحوه استخراج و پالایش و مصرف آن به‌خصوص از آن زمان که ماشین وارد جامعه انسانی شد و نقش مهمی در شیوه‌ی کسب معیشت نیروهای مولده و روابط تولید ایجاد کرد، از اهمیت زیادی برخوردار بوده است و چون جامعه سرمایه‌داری با ورود ماشین بخار و موتورهای با سوخت فسیلی دوران رشد و گسترش خود را طی کرد، نفت نیز نقش مهمی یافت. اما تملک مراحل استخراج، پالایش و مصرف آن جدا از جامعه‌ی سرمایه‌داری صورت نگرفت. یعنی آن که صاحبان امتیاز آن سرمایه‌داران بودند و استخراج‌کنندگان و نیروی کار مشغول در آن کارگر بودند و بخشی از سود حاصل از آن به حکومت استعماری دست‌نشانده همان سرمایه‌داران داده می‌شد تا آن‌که در جهت استخراج و پالایش آن تسهیلات لازم را به وجود آورد. در این راستا نظام استعماری و تحت سلطگی چیزی جدا از نظام سرمایه‌داری نیست. هر چند که خود چیزی از نظام سرمایه‌داری است و آنان که به طبقات اعتقاد دارند، طبقه‌ی سرمایه‌دار را شامل سرمایه‌دار صنعتی، تجاری، مالی و واسطگی می‌دانند و قشر سرمایه‌دار دلال و واسطه نیز چیزی از سرمایه‌داری است. هر چند کل سرمایه‌داری نیست. اما این که می‌گویند اقتصاد مبتنی بر نفت طبقه را به وجود نمی‌آورد باید به این سوال جواب دهند که مثلاً اقتصاد افغانستان که مبتنی بر نفت نیست طبقه را به وجود می‌آورد و یا مثلاً اقتصاد آرژانتین که مبتنی بر نفت نیست بخش خصوصی و طبقه‌ای که منظور نظر ایشان است را به وجود آورده است. ایشان متأسفانه به نظر می‌رسد از طبقه فقط یک تصور دارند و آن هم به شکل غریبی آن و آن هم سرمایه‌داری خصوصی انحصاری. اما سرمایه‌داری آن نظامی است که در غرب آن طبقات و آن نظم اجتماعی را به وجود می‌آورد و در ایران نفت را غارت می‌کند و عده‌ای سرمایه‌دار دلال صفت را رشد می‌دهد، در آفریقای مرکزی سیستم قبیلگی را برای غارت منابع ضروری می‌بیند و هیچ‌کدام از این ساختارها جدا از سرمایه‌داری نیست و سیستم آن‌ها نیز جدا از طبقات نمی‌باشد. اگر در ایران سرمایه‌داران خصوصی وابستگان به دولت و دولتمردان هستند این ویژگی محصول همان روابط حاکم سرمایه جهانی در کشورهایی است که در گذشته مستعمره

و نیمه مستعمره بوده‌اند که آن نظام هم جدا از طبقات نبوده است. قطعا با طرح چنین مسایلی که از خود چپ به فرض گرفته‌اید شما نمی‌توانید نتیجه‌ی دلخواه خود را بگیرید و منکر مبارزه طبقاتی شوید.

اما نوشته آقای غنی‌نژاد از این مقاله جالب‌تر است. این نوشته که در ابتدا سعی می‌کند با مخدوش کردن مرز چپ و راست اساسا منکر هرگونه مبارزه طبقاتی شود، بر طبق گفته مقاله‌ی قبلی سعی می‌کند در هزارتوی کلمات مطلب را پیچاند. این نوشته مجبور به آوردن مطالبی می‌شود که هیچ مستندی ندارد. در ابتدا درباره مفهوم چپ می‌گوید «این اصطلاح اولین دفعاتی که به طور جدی مطرح شد در قرن ۱۸ و ۱۹ در پارلمان‌های اروپایی و مراد از آن اپوزیسیون بود». این که آیا قبلا به طور غیرجدی در چه زمانی مطرح شده بود بماند اما این مطلب صحیح نیست. معلوم نیست منبع این مطلب کجاست. لازم به ذکر است در انقلاب کبیر فرانسه در اولین مجلس پس از انقلاب، دسته‌ی ژاکوبین‌های انقلابی که خواهان نابودی کامل اشرافیت و فئودالیسم و دربار بودند به چپ معروف شدند زیرا که در سمت چپ پارلمان می‌نشستند. از آن به بعد این لفظ نه برای اپوزیسیون پارلمان که برای انقلابیون خواهان دگرگونی نظام موجود به کار می‌رفت اما به نظر نمی‌رسد که این تاریخ نگاری ناصحیح ایشان تصادفی باشد. زیرا ایشان در ادامه می‌گویند «بعدها که نهضت‌های سوسیالیستی به وجود آمد، چون آن‌ها هم مخالف وضع موجود و نظام سرمایه‌داری حاکم بودند و آرمان دیگری تحت عنوان سوسیالیسم را دنبال می‌کردند به آن‌ها هم عنوان چپ اطلاق شد. دو مفهومی که تقریبا تصادفی در طول تاریخ به هم گره خورد». اگر ایشان در همین تاریخ نگاری نادرست دقت می‌کردند، متوجه می‌شدند که این دو مفهوم تصادفی به هم گره نخورد. بلکه ژاکوبین‌های انقلابی و سوسیالیست‌های انقلابی یعنی آنان که خواهان از میان رفتن نظام سرمایه‌داری بودند به نام چپ شناخته شدند. پس این مساله نه تصادفی بلکه کاملا دقیق بوده است. یعنی کسانی چپ نامیده شدند که خواهان دگرگونی نظام موجود بودند اما ایشان که همانند تیترو نوشته تلاش می‌کنند چپ‌ها را خیرخواه معرفی کنند در همان بخش اول برای کمرنگ کردن مفهوم چپ و مخدوش کردن مرز آن با لیبرالیسم می‌گویند: «هردی مانند نام جامسکی لیبرال تلقی می‌شود و یا جریان‌ی که مجله‌ی مانتلی رویو را منتشر می‌کند یک مجله لیبرال است». این که با چه مدرک و سند آن‌ها را لیبرال

می‌نامند معلوم نیست. زیرا نام جامسکی در سال‌های اخیر همواره خواهان نفی قدرت ابرقدرتها بوده است و آن چه او را مشهورتر کرده است حضور او در حلقه انارشئیست‌های ضد جهانی‌سازی بوده است و انارشئیست‌های مخالف جهانی‌سازی او را رهبر فکری خود می‌دانند.^۲

دو مقاله، یکی از سر دلسوزی به چپ و دیگری در جهت مخدوش کردن مرز چپ و راست نوشته شده است، اما هر دو در یک چیز اشتراک دارند و آن ابدی نشان دادن نظام موجود است.

او در جمع انارشئیست‌های ضد جهانی‌سازی در کبک سیتی حاضر شد و برای آنان سخنرانی کرد. او همواره در نوشته‌هایش خواهان نفی قدرت است. حال چگونه و به چه دلیلی و در کدام نوشته و مدرک او لیبرال دانسته شده است، بهتر بود سندش را ارایه می‌کردند. مجله مانتلی رویو بیش از ۵۰ سال است که بر تیترو خود مجله مستقل سوسیالیستی^۵ را دارد. سوسیالیست‌های مشهوری همانند پل سوئیژی، هری مگنلف، جمیز پتراس و دیگران را در سردبیری خود داشته است که هیچ کدام نه تنها لیبرال نبوده بلکه همواره از جنبش‌های رادیکال آمریکای لاتین و آسیا و آفریقا حمایت کرده‌اند. و همواره در صف کسانی بوده‌اند که خواهان نابودی نظام سرمایه‌داری هستند. تحلیل‌های با ارزش آنان از سرمایه‌داری و نظام رو به زوال آن و هم‌چنین پشتیبانی آنان از جنبش‌های آزادی‌بخش ضدامپریالیستی کوبا، السالوادور، نیکاراگوئه، گواتمالا و... همواره مشخص و بدون پرده‌پوشی بوده است. معلوم نیست تا به حال چه کسی به این حلقه لیبرال گفته است، دفاع همه جانبه آنان از چه گورا و فیدل کاسترو همواره در مجلات آنان بدون هیچ ابهامی منعکس بوده است. اگر حرف نویسنده را بپذیریم باید چه‌گورا، کاسترو، دانیل اورتگا، هوشی مینه، ژنرال جی‌پا، کیم ایل سونگ و سراً نیز لیبرال بنامیم. زیرا هم نام جامسکی و هم مجله مانتلی رویو که یکی انارشئیست (خواهان دگرگونی وضع موجود) و دیگری مارکسیست می‌باشد. هر دو سوسیالیست و چپ هستند و خواهان دگرگونی نظام موجودند. اما این دو جریان همواره با اتحاد جماهیر شوروی و بلوک

سوسیالیستی خط و مرز داشته‌اند. این خط و مرز از نوع همان خط و مرزی است که چه‌گورا با شوروی داشت. او همواره می‌گفت «باید ساعت‌های خود را با ساعت مسکو تنظیم کنیم». بهتر بود در ذکر تاریخچه و آوردن نمونه دقت بیشتری می‌کردند. به هر حال با همه این مطالب در انتها ایشان می‌پذیرند که «هخرج مشترک اکثر تعاریف چپ مخالفت با وضع موجود و انتقاد به نظام سرمایه‌داری است». ایشان مخالفت با وضع موجود را با انتقاد به نظام سرمایه‌داری یکی می‌دانند. و به هر ترتیب تلاش دارند تا مخالفت با وضع موجود را کمرنگ جلوه دهند. اگر چپ‌ها مخالف وضع موجود هستند و آن را بارها در تاریخ مطرح کرده‌اند و جریان‌ات چپ شناخته شده همواره از جایگزینی نظام سرمایه‌داری با نظام دیگری صحبت کرده‌اند، دقیقا بیانگران است که اصلاح‌طلبان درون نظام سرمایه‌داری نمی‌توانند چپ باشند. چه به مفهوم تاریخی و چه به مفهوم استدلالی و منطقی چپ‌ها همواره خواهان دگرگونی نظام حاکم بوده‌اند. این که ژاکوبین‌ها و مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها و طرفداران دگرگونی نظام موجود جهانی همه چپ نامیده می‌شوند تصادفی نیست بلکه یک مفهوم تاریخی با بار مشخص فکری است و این که اصلاح‌طلبان نظام سرمایه‌داری سعی می‌کنند خود را چپ بنامند و یا نظریه‌پردازان سرمایه‌داری سعی در مخدوش کردن مفهوم چپ دارند برای آن است که چپ اعتبار تاریخی و مردمی دارد. نظریه‌پردازان سرمایه‌داری به این مساله نیز اعتراف می‌کنند و می‌گویند که: «هر طول تاریخ که روشنفکران جانب چپ (نقد وضع موجود) را گرفتند، راست یک معنای تحقیرآمیز و تحقیرآمیز گرفت». به همین دلیل است که نظریه‌پردازان سرمایه‌داری سعی می‌کنند مفهوم چپ و راست را مخدوش کنند تا آن که از مارک راست بودن پرهیز کنند. واقعا چه شده است که سعی می‌شود چپ را لیبرال و راست را هم لیبرال معرفی کنند تا شاید از بار مفهومی چپ بکاهند و خودشان را از اتهام راست مبرا کنند. چرا درست و حسیلی و پوست‌کنده نمی‌گویند ما راست هستیم و طرفدار وضع موجود. آیا جز این است که وضع موجود و نظام سرمایه‌داری آن قدر خیانت کرده است که حتی روشنفکران و مدافعانش نیز از آن که خود را راست بنامند شرمگین هستند؟

در ادامه‌ی مقاله ایشان باز هم برای این که مرز میان چپ و راست را مخدوش کنند می‌گویند: «آقای... چون به موضوع جنگ طبقاتی علاقه‌مند است، فردی دارای اندیشه‌ی چپ را دارای این ویژگی می‌داند که به مبارزات طبقاتی معتقد باشد». باید

خدمت ایشان عرض شود که مساله مبارزه طبقاتی و آشتی طبقات همانند میوه و غذا نیست که یکی به این و دیگری به آن علاقه مند باشد شما که آن قدر می‌خواهید مفاهیم را بررسی کنید باید بدانید که مقوله مبارزه طبقاتی در حوزه علاقه نمی‌گنجد بلکه در حوزه اعتقادات است. آن‌ها که به مبارزه طبقاتی اعتقاد دارند، این اعتقاد را از درون نسایان زندگی اجتماعی و قرن‌ها تجربه تاریخی بشر بدست آورده‌اند و آن‌ها که اعتقادی به مبارزه طبقات ندارند، تابع زندگی و منافع خود هستند و اجداد آن‌ها در طول تاریخ هرگونه مبارزه طبقاتی را یا به عنوان جنگ علیه کافران و یا سرکوب یاغیان و شورشیان دانسته‌اند و سرکوب کرده‌اند. مساله مبارزه طبقاتی امری تاریخی و اعتقادی است. مارکس و انگلس در سرلوحه مانیفست نوشتند: «تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است» و در زیرنویس چاپ ۱۸۸۶ نوشتند یعنی تمام تاریخی که به صورت اسناد کتبی در دسترس ما قرار دارد (و تاکنون هیچ تاریخ‌نگاری نتوانسته است خلاف آن را ثابت کند. بلکه تمام اسناد و مدارک تاریخی بی‌اترک آن است که تاریخ مکتوب جوامع تاکنون موجود تاریخ مبارزه طبقاتی است. برده‌ها و برده‌داران، دهقانان و زمین‌داران، سرمایه‌داران و کارگران، کشورگشایی‌ها و قتل‌عام‌ها، اختلافات داخلی طبقات حاکم، حملات هون و یونکرها، کشورگشایی چنگیز و تیمورها، مبارزات اشراف زمین‌دار با یکدیگر، جنگ‌های جهانی برای تقسیم جهان، جنگ‌های منطقه‌ای برای تسلط بر منابع و ذخایر جهانی، جنگ‌های نفت و جنگ‌ها صلیبی و مذهبی... همه و همه مبارزات طبقات است. حال یا جنگ درون یک طبقه برای تسلط بیشتر و یا جنگ میان طبقات متخاصم بوده است. آیا این نظریه پرده‌ازان می‌تواند جنگ مهمی را در تاریخ نشان دهند که مارک طبقاتی و توسعه‌طلبی طبقاتی بر آن حک نشده باشد. جنگ اقوام مختلف برای تصرف سرزمین یکدیگر و یا تسلط و گسترش منطقه نفوذ و یا به بردگی گرفتن افراد قبایل دیگر و غیره و غیره همه و همه مارک طبقاتی دارند. جنگ‌های دنیای امروز و لشکرکشی‌ها و آدم‌کشی‌ها و ویران‌گری‌های سرمایه‌داری کدام‌شان مارک طبقاتی ندارد.

در این نوشته هم چنین برای مخدوش کردن مبارزه طبقاتی چنین می‌خوانیم: «این که فردی قدرت تامین معاش خود را ندارد دلیل بر آزاد بودن و نبودن او نیست. نمونه تاریخی آن افرادی بودند که از آفریقا برای بردگی به آمریکا می‌رفتند و وضعیت معیشتی بهتری نسبت به اقوام خود که در آفریقا مانده بودند، پیدا می‌کردند تصاویر آن دوران هم

نشان می‌دهد که این بردگان مهاجر دارای اندامی تنومند و برعکس آن‌هایی که در آفریقا مانده بودند دارای اندامی ضعیف و نحیف بودند» (ستون سوم پاراگراف سوم)

این که ژاکوبین‌ها و مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها و طرفداران دگرگونی نظام موجود جهانی همه چپ‌نامیده می‌شوند تصادفی نیست، بلکه یک مفهوم تاریخی با بار مشخص است

در این‌جا چنان در مورد سلامت جسمی و تفاوت بردگان آمریکا و سیاه‌پوستان باقی مانده در آفریقا صحبت می‌شود که گویا سیاه‌پوستان آفریقایی به میل خود برای کار به آمریکا رفته‌اند و چون در آن‌جا غذا بیش‌تر بوده و شرایط بهتری داشته‌اند به این سلامت جسمی دست یافته‌اند. در مورد برده‌داری و وضعیت بردگان منابع بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد که این مطالب با واقعیت انطباق ندارد. برای آن‌که تفاوت سیاه‌پوستان در آفریقا و آمریکا مشخص‌تر شود تنها به چند نمونه مستند تاریخی اشاره می‌کنیم:

«به منظور قلع و قمع عمومی سرخپوستان، اروپاییان شروع به آوردن بردگان از آفریقا به آمریکا کردند. نخست پرتغالی‌ها و سپس اسپانیایی‌ها و آن‌گاه هلندی‌ها و انگلیسی‌ها برای شکار سیاه‌پوستان به آفریقا هجوم بردند. سوداگران برده دهکده‌های سیاه‌پوستان را شب هنگام محاصره می‌کردند و از هر طرف آن‌ها را به آتش می‌کشیدند و در چنین وضعی روستاییان وحشت‌زده و مضطرب را اسیر کرده و به زنجیر می‌کشیدند و دسته دسته به انبارهای زیرزمین کشتی می‌راندند. خیلی از این کالاهای جاندار تا به مقصد برسد یاخفه می‌شدند و یا دیوانه (و قطعا قوی‌ترها باقی می‌مانند) مردگان را به اقیانوس می‌انداختند و جسد آن‌ها را طعمه کوسه‌های ماهی می‌کردند که دسته دسته کشتی‌های حامل بردگان را مشایعت می‌کردند. سیاه‌پوستان آفریقایی در بازارهای برده‌فروشی آمریکا به فروش می‌رسیدند. (تاریخ سده‌های میانه ص: ۲۵۸)

هجان هاوکینز در سال‌های ۱۵۶۰ میلادی سه بار

به آفریقای غربی مسافرت کرد و هر بار تعدادی آفریقایی را دزدید و به اسپانیای پهلدار امریکافروخت. در برگشت به انگلستان پس از اولین سفر سودش آن قدر زیاد بود که ملکه الیزابت اول علاقه‌مند به شرکت مستقیم در سفر بعدی او شد. برای این سفر یک کشتی به نام حضرت مسیح تهیه کرد. هاوکینز برای دزدیدن آفریقایی‌ها پیش‌تر با کشتی حرکت می‌کرد و با چنان ثروتی به انگلستان برگشت که ملکه به او لقب شوالیه داد. روی غلاف اسلحه هاوکینز یک آفریقایی در زنجیر حک شده بود. (اروپا و عقب‌ماندگی آفریقا جلد ۱ ص: ۱۳۷)

«یک مطالعه جدید می‌گوید که حدود ده میلیون نفر آفریقایی در آمریکا و جزایر اقیانوس و اروپا زنده پیاده شده‌اند. (بر طبق تخمین حداقل همین تعداد در میان راه از میان رفتند) خریداران برده قربانیان خود را از بین سنین ۱۵ تا ۲۵ سال انتخاب می‌کردند و معمولاً حدود بیست سالگی را ترجیح می‌دادند. نسبت جنس‌ها دو مرد و یک زن بود. اروپایی‌ها غالباً بچه‌ها را هم می‌پذیرفتند. اما به ندرت شخص مسنی را قبول می‌کردند. تا حد امکان سالم‌ترین افراد و آن‌هایی را برمی‌گزیدند که از آبله جان به در برده بودند. زیرا از حمله دوباره این مرض مصونیت داشتند. (همان منبع جلد ۲ ص: ۱۲)

دوما نقل خاطره و مدارک تاریخی وجود دارد که آفریقایی‌ها نه به میل خود که با دزدیده شدن به آمریکا فروخته می‌شدند و همیشه سالم‌ترین آن‌ها انتخاب می‌شدند و باز از میان این سالم‌ترین‌ها و قوی‌ترین‌ها، تنها سالم‌ترین‌ها و قوی‌ترین‌هایشان در دخمه‌ها و زندان‌های اروپاییان تا رسیدن به آمریکا دوام می‌آوردند و بقیه در میان راه تلف می‌شدند. معلوم نیست با استناد به چه مدرک تاریخی گفته می‌شود که وضع تغذیه سیاهان در آمریکا بهتر از آفریقا بوده است؟ شاید بنا به تصور غلط بردگان همان غذاهای اربابان سفیدپوست خود را می‌خوردند، غذاهایی که در آفریقا پیدا نمی‌کرده‌اند و از آسایش و رفاه آنان برخوردار بوده‌اند و در اثر آن تنومند و سالم می‌شده‌اند. این مساله چیزی جز کینه طبقاتی نسبت به طبقات فرو دست و تأیید بی‌چون و چرای طبقات حاکمه نیست. اگر ابراهام لینکلن مشاوراتی با این نظریات داشت و می‌دانست که برده فروشی چه خدمتی به سیاه‌پوستان می‌کند یقیناً قانون آزادی بردگان و منع برده‌داری را امضا نمی‌کرد.

اما دشمنی با طبقات زحمتکش به همین جا ختم نمی‌شود. دنباله مطلب چنین است: «تناقض در ایده چپ‌ها در این است که برای برقرار برابری در فرصت‌ها و توان اقتصادی باید رفتاری ناعادلانه در پیش بگیرند بدین صورت که از افرادی که تلاش و

سهم بیش‌تری در تولید داشتند و درآمد بیش‌تری بدست آوردند باید مالیات بیش‌تری هم نسبت به آن‌ها که درآمد کم‌تری داشته‌اند اخذ کنید که این خود نابرابری و بی‌عدالتی است این که برای اعطای مالکیت به بخشی از جامعه مالکیت بخش دیگر را سلب کنیم خود بی‌عدالتی است» (ستون چهارم پاراگراف سوم)

بر این مبنا سرمایه‌داران تلاش و سهم بیش‌تری در تولید دارند و قطعا نتیجه‌ی این نظر آن است که کارگران سهم و تلاش کم‌تری در تولید دارند و چپ‌های ظالم و طرفدار بی‌عدالتی می‌خواهند از جیب آن تلاش‌گران بردارند و به جیب بی‌تلاشان بگذارند. و این را همان گونه که در تیتراژ مقاله آمده «خیرخواهی از جیب دیگران می‌نهند» علاوه بر آن می‌گویند «اگر خیرین جامعه از میان خود طبقه پردرآمد باشند و نه از روشنفکران چپ دیگر احتیاجی به خیرخواهی چپ‌ها و ابزار آن‌ها برای این خیرخواهی یعنی دولت وجود نخواهد داشت» (ستون چهارم پاراگراف چهارم)

این حرف کاملا روشن است. عده‌ای تلاش می‌کنند پول در می‌آورند و عده‌ای تلاش نمی‌کنند و تنبل هستند و نمی‌توانند پول در آورند. چپ‌ها این وسط فضول‌های بی‌موردند که می‌خواهند از زحمتکشان (سرمایه‌داران) بگیرند و به تنبل‌ها (کارگران) بدهند. ابتدا ببینیم این تلاش‌گران زحمتکش (یعنی سرمایه‌داران) چگونه سهم بیش‌تری می‌برند.

قطعا همه می‌دانیم که مثلا دو نفر وجود ندارند که در شرایط مساوی هر روز صبح از خواب بیدار شوند و یکی سرمایه‌دار و دیگری کارگر شود. آن کسی سرمایه‌دار است که دارای سرمایه است. و آن کس کارگر است که تنها نیروی کار خود را برای فروش دارد. صاحب سرمایه شدن و صاحب نیروی کار شدن پروسه‌ای تاریخی است که طی سالیان به‌وجود می‌آید و دست به دست شدن سرمایه میان سرمایه‌داران نیز تاریخ جمع‌آوری و تمرکز آن را از میان نمی‌برد. حتی به فرض محال اگر سرمایه همه‌جا ریخته شده باشد، شیوه کسب سرمایه به گونه‌ای نیست که همه شرایط یکسان کسب آن را داشته باشند.

اما این که سرمایه‌ها از طریق دزدی، چپاول، زور، قلدری، قتل، لشکرکشی و غیره بدست می‌آید و یا از طریق قوانین اجتماعی موجود، تفاوتی در ماهیت سرمایه بودن آن‌ها به‌وجود نمی‌آورد. بلکه اهمیت آن در این مساله است که:

۱. چگونه این انباشت صورت گرفته است
۲. چگونه دست بدست شده است.

۱- انباشت اولیه بر دو مبنا استوار بود و همه‌ی شواهد و مدارک تاریخی آن را تایید می‌کند. بخش

اول همان سوداگری و دزدی دریایی است که در قرن ۱۶ و ۱۷ با کشف امریکا و دماغه امیدنیک سوداگران را به سرزمین‌های تازه کشف شده هدایت کرد و میلیون‌ها نفر انسان افریقایی را به بردگی فروخت و برای تصرف سرزمین‌های دیگران با قتل و غارت کار خود را پیش برد. علاوه بر آن «سوداگران بندر گوا در هند، جزیره هرمز در خلیج فارس را دو مرکز عمده تجارت خود کرده بودند. و برای جمع‌آوری طلا و نقره دست به هر کاری می‌زدند. دزدی دریایی که در قرن ۱۵ و ۱۶ رواج یافته بود جنبه مشروع داشت و در قرن ۱۶ به لوج خود رسید. کشتی‌های مملو از طلا و نقره که از سراسر دنیا غارت شده و راهی اروپا بودند مورد حمله‌ی کشتی‌های فرانسوی و انگلیسی قرار می‌گرفتند. در قرن ۱۶ انگلیسی‌ها دزدان دریایی مشهوری بودند. در آن زمان آنان در تجارت دریایی روز نقشی نداشتند و تنها به غارت کشتی‌های پرتغال و اسپانیا دست می‌زدند... آنان سواحل اسپانیا را غارت می‌کردند و شرکت‌های ویژه‌ای برای سازمان دادن کار دزدان دریایی در انگلستان به‌وجود آمد. ملکه الیزابت (۱۵۸۰-۱۶۰۳) از آنان حمایت می‌کرد. و بخشی از غنایم و اموال مسروقه را از آنان دریافت می‌کرد. او با بی‌شرمی تاج سلطنتی خود را با گوهرهایی که دزدان دریایی به او هدیه می‌دادند زینت می‌داد. دزدان دریایی کارگشته و پیروز در ناوگان سلطنتی انگلستان مقام دریا سالار می‌یافتند»

بدین ترتیب ۲۰۰ سال سوداگری و غارت شرق و امریکا ثروت عظیمی را از سراسر دنیا در اروپا جمع کرد. داستان جنایت‌ها و قتل و غارت‌ها همراه بود با خلع ید دهقانان از زمین و وادار کردن آنان به کار در کارگاه‌های پارچه بافی و ریخته‌گری و... جهت تهیه کالا برای فروش به سوداگران و تهیه وسایل و تجهیزات کشتی‌های سوداگران. داستان خلع ید دهقانان از زمین و بیرون رفتن آن‌ها که در تاریخ به حصارکشی معروف است خود داستان مفصلی است (نگاه کنید به کتاب توماس مور و دیگران) تنها کافی است بگوییم که «در قرن ۱۶ دهقانان از زمین رانده شده، مجبور بودند به هر ترتیب نیروی کار خود را به ارزان‌ترین قیمت بفروشند. زمین‌دارانی که با کمک دادگاه‌های دولتی و اشراف حکومتی مزارع خود را به چراگاه تبدیل می‌کردند تا پشم مورد نیاز کارخانه‌ها را تامین کنند دهقانان را به زور از زمین‌هایشان اخراج می‌کردند و دهقانان آواره اگر به سرعت به سرکار نمی‌رفتند توسط مأموران دولتی دستگیر شده و به جرم ولگردی به شلاق بسته می‌شدند. طبق قوانین قرن ۱۶ آنان در مرتبه اول آن قدر شلاق می‌خوردند تا خون از بدنشان

جاری شود. در مرتبه دوم گوش آن‌ها بریده می‌شد و بر پیشانی آن‌ها داغ زده می‌شد و مرتبه سوم به جرم ولگردی اعدام می‌شدند. بر طبق آمار در این زمان بیش از ۷۲ هزار نفر در انگلستان به جرم ولگردی اعدام شدند»^۸ و بدین ترتیب صبح دولت سرمایه‌داری و انباشت اولیه دمید. هر چند این پروسه بسیار مفصل‌تر از آن است که در این مقاله بگنجد اما ذکر این مختصر از جهت آن که مرکز انباشت اولیه سرمایه و چگونگی آن دانسته شود لازم می‌باشد.

مساله دیگری که در تعریف سرمایه‌داران بیان می‌شود این است: «عده‌ای که تلاش و سهم بیش‌تری در تولید دارند» داستان امروزین سرمایه‌داری نیز جالب‌تر از تاریخچه آن است. برای نمونه فقط یک مورد را به نقل از همان روزنامه شرق می‌آوریم و مشتاقان را به مروری بر اخبار منتشر شده در این زمینه‌ها رجوع می‌دهیم.

در شرق سوم اسفند ۸۳ چنین آمده: «زدیک به ۱۰ میلیارد دلار قرار داد با اهداف ذکر شده در فوق و به منظور افزایش ظرفیت تولید خام کشور به حدود روزانه ۸۰۰ هزار بشکه منقذ شد. قراردادهایی که بعضا با جنجال‌هایی مواجه بود. اما اکنون در سر جای ۸ سال پیش هستیم» خیلی ساده یعنی ۱۰ میلیارد دلار از پول بی‌زبان مردم رنج کشیده (یا به قول نویسندگان مقالات آن‌ها که کم‌تر تلاش می‌کنند) به جیب عده‌ای از افرادی که به قول ایشان تلاش بیش‌تر می‌کنند ریخته شده بدون هیچ دست‌آوردی.

یعنی آن کارگر نفت که در هوای ۵۰ درجه جنوب و یا در عسلویه بر اثر شدت کار جان می‌دهد (که در سال گذشته ده‌ها نفر بر اثر شدت کار در عسلویه جان باختند) و یا آن معدن‌کاری که در کرمان بیش از ۱۴ ساعت در معدن کار می‌کند و در اثر ریزش معدن و نبود وسایل ایمنی جان می‌دهد و یا آن کارگری که در ایران خودرو بر اثر شدت کار در خط تولید پژو ۲۰۶ جان می‌دهد همه و همه انسان‌های کم‌تلاشی هستند و عده‌ای چپ می‌خواهند از جیب دیگران برای آنان خیرخواهی کنند و آن کسانی که ده‌ها میلیارد دلار ناقل را به جیب زده‌اند و برای سیاست‌های خصوصی‌سازی، همین صرف کرده‌اند تلاش بیش‌تری کرده‌اند و سهم بیش‌تری در تولید داشته‌اند. سیاست‌های خصوصی‌سازی‌ای که همین نویسندگان طرفدار آن هستند آن کارگری که پس از ۳۵ سال کار شبانه روزی با حقوق زیر خط فقر زندگی می‌کند به نظر ایشان کم‌تر از دزدیهایی میلیاردی که در تنها یک چرخش ۱۲۳ میلیارد تومان اختلاس کرده‌اند و دستشان روشن شده تلاش کرده‌اند. آیا واقعا چه از نظر

تاریخی و چه از نظر شرایط حاضر، دارندگان سرمایه آن را در اثر تلاش بدست آورده‌اند یا سیستم سرمایه‌داری به گونه‌ای است که تنها از طریق قتل و جنایت، خدعه و نیرنگ و دزدی و اختلاس سرمایه در دست عده‌ای قلیل جمع می‌کند.

چپ‌ها هیچ گاه نمی‌گویند و نگفته‌اند که بخشی از سهم توانمندان (سرمایه‌داران) به ناتوانمندان (کارگران و مزدگیران) داده شود. بلکه آن‌ها می‌گویند این نظام نابرابر باید دگرگون شود. همین و بس.

کلام آخر: بسیار گفته شده است که سوسیالیسم در اولین تجربه استقرار خود به دیکتاتوری انجامید و شکست خورد و از این سخن نتیجه گرفته می‌شود که دیگر نباید به سراغ سوسیالیسم رفت. در مقابل چنین باید گفت که سوسیالیسم یعنی برابری انسان‌ها و استفاده مساوی انسان‌ها از نعم مادی و این چیزی نیست که شکست بخورد و دیگر انسانی نباشد. اما قطعاً همان‌گونه که سرمایه‌داری نیز در اولین تجربیات خود در برابر فئودالیسم شکست خورد، استقرار نظام جدید به سادگی صورت نمی‌گیرد. اگر قدری به تاریخ نگاه کنیم می‌یابیم که سرمایه‌داری از اواسط قرن هفدهم تلاش کرد تا نظام اشرافی و فئودالیسم را سرنگون کند و خود قدرت را بدست گیرد. حکومت کرامول در ۱۶۴۲ توانست سلطنت انگلستان را سرنگون کرده و اولین جمهوری را برقرار کند. اما به سرعت به دیکتاتوری کرامول و فساد دولتی انجامید و پس از مرگ کرامول دوباره اشراف و فئودال‌ها قدرت را بدست گرفتند. در اولین انقلاب سرمایه‌داری در فرانسه ۱۷۸۹ نیز سرمایه‌داری توانست حکومت را از دست اشراف و سلطنت بیرون آورده و نظام جمهوری را برقرار کند اما به سرعت این انقلاب با قدرت گرفتن امپراطوری ناپلئون به دیکتاتوری انجامید و جنگ‌های سراسری اروپا در انتها منجر به تبعید ناپلئون و استقرار دوباره سلطنت و پس گرفتن زمین‌ها از دهقانان شد. و حکومت اشراف تا انقلاب بعدی یعنی ۱۸۴۸ ادامه داشت. در جمهوری دوم فرانسه نیز حکومت لویی بناپارت باز هم به دیکتاتوری انجامید که در جنگ با آلمان مجبور به ترک قدرت شد. استقرار سرمایه‌داری تنها پس از شکست کمون پاریس، اولین حکومت کارگران یعنی جمهوری سوم فرانسه امکان‌پذیر شد. اگر از اولین خیزش سرمایه‌داری برای کسب قدرت در سال ۱۶۴۲ تا استقرار کامل آن در انتهای قرن ۱۹ را در نظر بگیریم بیش از دویست سال طول کشید و در این دویست سال هر بار که سرمایه‌داری برای کسب قدرت حرکت می‌کرد، پس از مدتی

باشکست مواجه می‌شد و مجبور به واگذاری قدرت به اشراف و فئودال‌ها می‌گردید. تجربه تاریخ تکاملی بشر نیز همین مساله را اثبات می‌کند. بارها برده‌ها علیه برده‌داران قیام کردند اما پس از مدتی فرمانده بردگان خود به برده‌دار تبدیل می‌شد. بارها دهقانان علیه اشراف به مبارزه برخاستند اما پس از مدتی رهبر دهقانان خود به زمین‌داری جدید تبدیل می‌شد، اما پیشرفت تاریخ بشر در لغو برده‌داری و اشرافی‌گری نشان داد که این نظام‌ها ماندنی نیستند. در مورد نظام سرمایه‌داری و نظام نابرابر آن نیز موضوع همین است. شکست حکومت‌های اولیه سوسیالیستی دلیلی بر غلط بودن آرمان برابری خواهی بشر نیست، بلکه برعکس نظام سرمایه‌داری آن چنان نظامی غیر انسانی‌ای است که امکان بقا ندارد. نگاهی به آمارها این مساله را نشان می‌دهد. بر طبق آخرین آمار ثروت ۲۰۰ نفر از مردم ثروتمند جهان بیش از درآمد ۴۱٪ مردم فقیر جهان است (آمار برنامه توسعه سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۹) بر طبق همین آمار سهم درآمد جهان که به وسیله ۲۰٪ کشورهای ثروتمند جذب می‌شد در مقایسه با سهم دریافت شده به وسیله ۲۰٪ کشورهای فقیر در دو قرن گذشته چنین بوده است:

۱۹۹۷	۱۹۹۰	۱۹۶۰	۱۹۱۳	۱۸۷۰	۱۸۲۰
۱:۷۴	۱:۶۰	۱:۳۰	۱:۱۲	۱:۷	۱:۳

(منبع برنامه توسعه سازمان ملل متحد)

آن‌چه مسلم است این نظام قابل دوام نیست و تنها برای بقای خود هر روز مجبور است دست به جنگ‌های گسترده‌تری بزند که در انتها به نابودی خودش منجر خواهد شد. نام نظام آینده را هر چه می‌خواهید بگذارید ما آن را نظامی انسانی می‌نامیم که در آن کودکان خیابانی، زنان خیابانی، کارتن خواب‌ها و حاشیه‌نشین‌ها وجود نداشته باشند و انسان‌ها از گل و نان به یکسان بهره ببرند. در فرصت‌های آینده باز هم در این مورد سخن خواهیم گفت. ■

پانویس‌ها:

- ۱- تجربه اولین آن‌جی‌اوها در شیلی به نقل از ماهنامه‌ی نقدینو شماره ۳ مقاله‌ی آن‌جی‌اوها در خدمت امپریالیسم نوشته‌ی جیمز پتراس.
- ۲- ارسطو: درباره‌ی جمهوری قصل هشتم.
- ۳- جوانی یک علم، آنی کین ص ۳۲.
- ۴- مقاله آثارشیم و جنبش ضد جهانی‌سازی مجله اندیشه جامعه شماره ۱۴.
- ۵- an independent socialisme magazine
- ۶- مراجعه کنید به کتاب سیر تحولات استعمار در ایران به قلم نویسنده
- ۷- تاریخ قرون جدید ص ۲۶۹
- ۸- همان منبع

خبر ویژه

در آخرین ساعت‌های آماده‌سازی مجله خبر، ارسال پرونده‌ی انجمن ایران به شورای امنیت از طرف آژانس بین‌المللی انرژی اتمی منتشر شد. این رخداد نقطه‌ای عطفی در چرخش میان روابط ایران و جامعه‌ی بین‌المللی است که از ابعاد مختلف قابل بررسی است.

این حرکت در پایان یک کشمکش طولانی سه ساله بر سر مسایل هسته‌ای ایران صورت گرفته است در این ماجرا ایران به پنهان کاری ۱۸ ساله در ایجاد تأسیسات اتمی متهم شده است. و از این رو جامعه‌ی بین‌المللی نسبت به اهداف برنامه‌ی هسته‌ای ایران حساسیت زیادی پیدا کرده است. از طرفی دولت ایران که دست‌یابی به فن‌آوری هسته‌ای را حق مسلم خود می‌داند، تمام تلاش خود را به کار برده تا جامعه‌ی بین‌المللی را به اهداف صالح‌آمیز برنامه‌ی هسته‌ای خود قانع کند، اما ظاهراً در این کار موفق نشده است. صرف نظر از این که بخواهیم در این زمینه قضاوت کرده و در این چالش طرف مشخصی را مقصر بدانیم، تنها می‌توانیم به پی‌آمدهای این تصمیم به صورت مختصر اشاره کنیم.

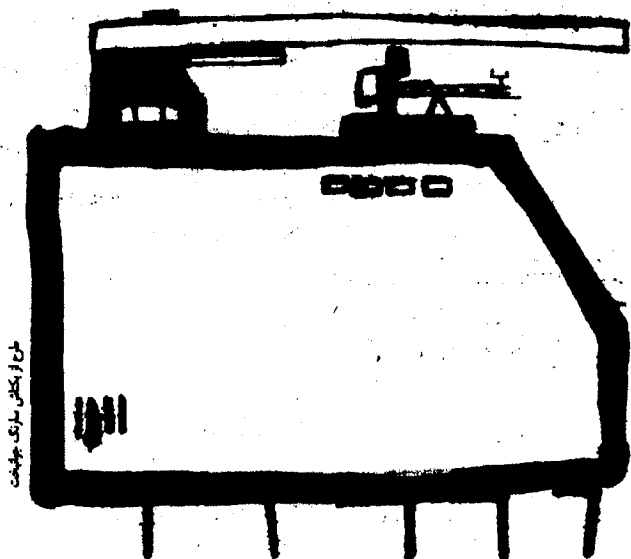
ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت در ساده‌ترین حالت امکان تحریم بین‌المللی را درباره‌ی ایران به همراه خواهد داشت، که در این صورت دوره‌ای طولانی از به هم ریختگی سیستم اقتصادی و اجتماعی را در جامعه دامن خواهد زد. حرکاتی هر چند ابتدایی اما با برنامه در چند ماهه‌ی اخیر بیان‌گر پیش‌بینی دولت مردان برای مقابله با این رخداد است. از جمله ایجاد مراکز شورایی در محلات که یادآور شوراهای اسلامی در دوران جنگ است تا وظیفه‌ی پخش ارزاق و جمع‌آوری مردم را در شرایط خاص بر عهده داشته باشند، اما گزینه‌ی دیگر این زمینه همانا احتمال توسل به جنگ و مباردت قدرتهای جهانی به نیروی نظامی علیه ایران است که البته این گزینه می‌تواند در بدترین شرایط به ذهن متبادر شود. به هر حال چه ساده‌ترین گزینه و چه شدیدترین گزینه، به نظر می‌رسد برای کشور دورانی سخت و پر تنش را به همراه خواهد داشت، برای روبرو شدن با مشکلات ناشی از این رودررویی جامعه‌ی جهانی، بهترین راه گسترش آزادی‌های اجتماعی و مردمی برای ایجاد وحدت و یکپارچگی است قطعاً مسایلی نظیر سرکوب جنبش زنان، دانشجویان و یازدانی کردن رهبران سندیکایی و هم چنین تناوم بازداشت و زندانی شدن افراد دگراندیش نمی‌تواند هیچ‌گونه توجیه منطقی داشته باشد. زیرا در چنین شرایطی این تنها نهاد‌های مردمی، انجمن‌های صنفی و سندیکایی هستند که پایه‌های محکم مقاومت را در برابر هر گونه تهاجمی به وجود می‌آورند. قطعاً ارتش‌های مجهز و جنگ‌افزارهای پیشرفته در دست جنگ‌طلبان تنها بدین وسیله خنثی می‌شود. مردم مانیز که بارها تهاجم بیگانگان را با درایت دفع کرده‌اند قطعاً این بار نیز می‌توانند نتایج ندادن کارهای و سوءمدیریت‌ها را که منجر به پیش‌آمدن چنین شرایطی شده است خنثی کرده و با ایجاد هر چه پیش‌تر و مستحکم‌تر نهاد‌های مستقل مردمی و نزدیک‌تر کردن هر چه پیش‌تر صفوف خود را با این وضع مقابله کنند.

جهان و سوسیالیسم

از انترناسیونال دوم تا رکود بزرگ

و شکست لیبرالیسم اقتصادی

طوس طهماسبی



لوکوموتور مارک

در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم گرچه احزاب سوسیالیست گسترش زیادی یافتند اما بیش تر فعالیت آنان مصروف به مبارزه‌ی پارلمانی و تلاش برای بهبود شرایط زندگی کارگران می شد. این موضوع باعث نارضایتی هواخواهان انقلاب هم چون کارل مارکس بود که این سیاست را نزدیک بینی و فرصت طلبی می دانست. پس از شکست کمون پاریس، اتحادیه‌ی بین المللی کارگران مشهور به بین الملل اول تضعیف شد و اتحادیه‌های کارگری محتاط و میانه روی انگلیسی از آن کناره گرفتند. این اتحادیه در سال ۱۸۶۴ بر اثر دیدارها و مذاکرات نمایندگان جنبش‌های کارگری چندین کشور بنیان گذاشته شده بود. در این اتحادیه جناح‌هایی هم چون طرفداران پروردن آنا رشیست‌های هوادار باکونین و اتحادیه‌های کارگری انگلیس حضور داشتند، که میان آنان اختلافات شدیدی بروز کرد و مارکس در این میان از دیگران موفق تر بود. برنامه‌ی اولیه اتحادیه شامل مبارزه با سرمایه داری، تقلیل ساعات کار به هشت ساعت، منع کار کودکان و گسترش فعالیت اتحادیه‌های کارگری بود. اما مارکس که راضی نشده بود پس از غلبه بر رقبا در ۱۸۶۹، این ماده را به آن اضافه کرد: «بزرگ ترین وظیفه‌ی طبقه‌ی پرولتاریا در دست گرفتن قدرت سیاسی است.» در ۱۸۶۷ باکونین و طرفدارانش و در ژنوو بین الملل خود را تاسیس کردند که مخالف هر نوع قدرت بود و اعتصاب را سلاح طبقه‌ی کارگر برای رهایی خود می شناخت. پس از شکست کمون پاریس، دولت فرانسه بین الملل را به اتهام ایجاد اغتشاش و برهم زدن نظم عمومی مورد تعقیب قرار داد. این شرایط، همراه انشعاب‌ها سبب شد کار برای

بین الملل دشوار شود و مارکس سوسیالیست‌ها را با مسیحیان اولیه که در رم تحت آزار و شکنجه قرار داشتند، مقایسه کند. سرانجام بین الملل اول در ۱۸۷۶ منحل شد. پس از مرگ مارکس، گرایش سازش گرا در میان مارکسیست‌ها نیز هوادارانی به دست آورد و تغییراتی که ایمان در برخی آرای مارکس انجام دادند سبب شد که لقب تجدید نظر طلب را از آن خود کنند. اینان از قبول انقلاب به عنوان تنها وسیله‌ی استقرار سوسیالیسم امتناع می کردند و عقیده داشتند که پیروزی سوسیالیسم از راه‌های مسالمت آمیز و شرکت در حکومت‌های بورژوا تسهیل می گردد. آنان به جای نظریه‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» نفوذ و رخنه در سیستم سرمایه داری را ترجیح می دادند. به عنوان مثال رودلف هیلفر دینگ رهبر سوسیالیست‌های اتریشی سمت و وزارت دارایی را در جمهوری وایمار پذیرفت. هدف آنان بنای سوسیالیسم بر روی خرابه‌های سرمایه داری نبود، بلکه قصد داشتند این دو سیستم را به هم پیوند بزنند. شاید بتوان عمده ترین نظریه پرداز این گرایش در سال‌های نخست را ادولف برنشتاین دانست. او عقیده داشت تراکم سرمایه آن طور که مارکس پیش بینی کرده سریع صورت نمی گیرد و عمومیت هم ندارد و تشدید فقر کارگران به لطف اقدامات اتحادیه‌های کارگری تعدیل شده است. برنشتاین معتقد بود که جنبش و حرکت همه چیز است و هدف نهایی اهمیت ندارد. او راه را برای تجدید نظرهای گسترده در مارکسیسم باز کرد. از سوی دیگر سوسیالیسم انگلیسی نیز راه لاک پشتی و ملایم خود را به دور از مارکسیسم می پیچود. عمده ترین بخش سوسیالیسم انگلیسی تحت عنوان

جنبش فابیایان هدفی جز تحول تدریجی جامعه از طرق قانونی نداشت و نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی مارکس را به کلی مردود می شمرد. سیدنی ویناوریس وب از رهبران جنبش فابیایان معتقد بودند که تا استقرار یک حکومت آرمانی تحت رهبری اتحادیه‌های کارگری و شرکت‌های تعاونی باید به اصلاحات تدریجی و روش‌های مسالمت آمیز روی آورد. اینان چون لغت سوسیالیست در میان طبقه‌ی بورژوازی انگلستان ایجاد بدگمانی می کرد نام حزب خود را کارگر گذاشتند. در ایالات متحد جنبش چپ شاید از انگلستان هم سازش گراتر بود. گرچه فعالیت‌ها و مبارزات کارگری وجود داشت اما از حزب منسجم و انقلاب خبری نبود. بدقابلی جنبش کارگری آمریکا در آن بود که امتیازات به دست آمده‌ی کارگران انگلیسی را هم نداشت. در ایالات متحد از تأمین اجتماعی خبری نبود. در ۱۹۱۴ در حالی که حتا کشورهای چون ایتالیا، یونان و بلغارستان قوانین ممنوعیت کار کودکان را تصویب کرده بودند چنین قانونی در آمریکا وجود نداشت و کنگره‌ی آمریکا لایحه‌ی مربوط به پرداخت غرامت برای حوادث کار را به مسخره می گرفت.

در پایان قرن نوزدهم باید به دو فرایند سیاسی مهم توجه کنیم؛ اول نزدیک شدن احزاب چپ میانه رو به جمهور یخواهان و مدرنیست‌های اصلاح طلب در فرانسه و تشکیل ائتلاف‌هایی علیه نیروهای محافظه کار مانند طرفداران کلیسا و... که در این ائتلاف احزاب چپ نقش کوچک تر را بازی کردند. این شیوه سبب می شد تا ابتکار عمل در دست گروه‌های میانه باقی بماند و احزاب چپ فرصت طرح برنامه‌ی سیاسی مخصوص خودشان را نداشته باشند.

فرایند بعدی که مختص آلمان و اتریش و برخی نواحی اروپای مرکزی بود، ظهور یک دسته احزاب ناسیونالیست بود که مخالف با لیبرالیسم اقتصادی عنان گسیخته و در مواردی یهودی ستیزی را به دنبال داشت. در این کشورها این گونه احزاب مخالفت توده‌های مردم با لیبرالیسم اقتصادی را بسیاری موارد به سمت خود جذب می کردند و بدین وسیله مانع تشکیل احزاب چپ قدرتمند می شدند.

بالاخره باید گفت سال های پایانی قرن ۱۹ و سال های آغازین قرن بیستم تا پیش از جنگ اول جهانی، سال های اقتدار بورژوازی لیبرال و تمدن سرمایه داری بود. در این دوران برخلاف سال های بعد ایمان به علم و عقل و دستاوردهای آن در حد بالایی قرار داشت و تجدد، نویدبخش رفاه و پیشرفت روزافزون بود.

جنگ جهانی اول: جنگ جهانی اول را باید نتیجه ی جهانی شدن رقابت اقتصادی و سیاسی قدرت های بزرگ صنعتی دانست. در نتیجه نیاز اقتصاد کشورهای صنعتی به گسترش وضع بازارها و منابع اولیه، رقابت سیاسی و ژئوپلیتیکی شدت گرفت و دولت و ارتش به حالت تضییع کننده ی رونق و توسعه ی سرمایه داری کشور خود درآمدند. موتور محرکه ی جنگ اول را می توان عدم تناسب قدرت اقتصادی و سیاسی ابرقدرت جدید اروپا دانست.

امپراطوری آلمان که در نیمه ی قرن نوزدهم قدرت اقتصادی خود را به اندازه ی مجموع قدرت اقتصادی فرانسه و انگلستان رساند فاقد منابع تکمیلی هم چون مستعمره های قابل توجه بود و یا فضا برای توسعه ی قلمرو منابع و بازارهایش در حد انتظار بلندپروازانه ی سران صنایع و دولت آلمان نبود. در ابتدای جنگ استقبال غیرمنتظره ی توده های وسیع کشورهای اروپایی احزاب سوسیالیست را غافلگیر کرد و بسیاری از آنان با حمایت از دولت های خود در جنگ با این موج همراه شدند. اما برخی دیگر از احزاب و گروه های سوسیالیست سیاست محکوم کردن جنگ و صلح طلبی در پیش گرفتند و حزب سوسیال دمکرات روسیه، شاخه ی بلشویکی با الهام از لنین به سیاست روی گردانی از جنگ و تبدیل آن به جنگ داخلی انقلابی روی آورد. این سیاست که ابتدا در میان توده ها و احزاب چپ اروپای غربی خریداری نداشت با گذشت دو سال از جنگ و وسعت بی سابقه ی آسیب ها و تلفات آن، مقبولیت بیش تری پیدا کرد. نوع خاص پیشرفت تکنولوژی نظامی،

عملیات دفاعی را تسهیل و عملیات هجومی را بسیار دشوار کرده بود. اختراع مسلسل و استفاده ی وسیع از آن، هم چنین گازهای شیمیایی، مین و سیم خاردار سبب سازدها هزار کشته برای مهاجم می شد. در نتیجه ی جنگ سنگرها پدید آمد و ارتش های درگیر ماه ها و گاه سال ها در یک سنگر باقی مانده، تلفات و فشار سنگینی را متحمل می شدند، بی آن که امید چندانی به پیروزی داشته باشند. از سوی دیگر اعدام سربازان فراری بالا گرفت. (بیش تر سربازان را طبقات پایین تشکیل می دادند). در کشورهایی که سریع تر زیر فشار جنگ از پای درآمدند، جنبش های اعتراضی و حتا انقلابی پدید آمد. این از پهای افتادگان امپراطوری های روسیه و اتریش بودند. در روسیه گرسنگی، سرما، فشار جنگ و بی اعتمادی به حکومت شورش های بزرگی را موجب شد و زمانی که بسیاری از سربازان به مردم شورش پیوستند، تزار که در خارج از پایتخت بود، جرات بازگشت پیدا نکرد و استعفا داد. استفاده ی مناسب بلشویک ها از شرایط و جلب هواداری تعداد قابل توجهی از کارگران و سربازان به همراه شعار نان، صلح و زمین که دولت موقت لیبرالی اولی را نمی توانست و دو مورد آخری را نمی خواست تامین کند، اولین انقلاب کارگری و کمونیستی را پس از کمون پاریس پدید آورد. نباید فراموش کرد که ثبات نسبی اجتماعی در کشورهای

**پس از مرگ مارکس، گرایش
سازش گرا میان مارکسیست ها
نیز هوادارانی به دست آورد و
تغییراتی که اینان در برخی آرای
مارکس انجام دادند سبب شد که
لقب تجدیدنظر طلب را از آن
خود کنند**

صنعتی اروپای غربی به معنای عدم وجود شرایط انفجاری در کشورهای عقب مانده تر و پرتضادتری چون روسیه، برخی کشورهای اروپای شرقی، اسپانیا و ایتالیا نبود. بر اثر فشار جنگ دولت هوشمند و قدرتمند آلمان نیز به زانو درآمد. این کشور که با تورم هولناک و فشارهای شکست و ناکامی مواجه بود با خطر انقلاب مواجه شد. حرکت لنین و بلشویک ها در محکوم کردن جنگ و دعوت آن ها از طبقه ی کارگر برای قیام برضد دولت های خود شکافی را به نهایت

رساند که از پیش میان احزاب چپ میانه رو رادیکال پدید آمده بود و نتیجه ی شکاف در بین الملل کارگری دوم بود که پس از مرگ مارکس تشکیل شده بود. احزاب و دسته های هوادار انقلاب به دور لنین و بلشویک ها جمع شده و بین الملل سوم را تشکیل دادند. این انشعاب بزرگ ترین و مهم ترین انشعاب در میان سوسیالیست ها بود. گروه انشعابی نام خود را کمونیست انتخاب کردند و گروه میانه با اسامی سوسیالیست یا سوسیال دمکرات به کار خود ادامه دادند. میانه روها یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان، حزب سوسیالیست فرانسه و حزب کارگر انگلیس و... به همراه متفکرینی چون برنشتاین و کائوتسکی معتقد بودند که حتا در کشورهای سرمایه داری مانند انگلستان و فرانسه نیز شرایط مویذ انقلاب سوسیالیستی نیست چه برسد به کشورهای نیمه عقب افتاده ی نیمه صنعتی مانند روسیه. آنان اقدام لنین و بلشویک ها را تحریف و ریسکی خطرناک برای اندیشه ی مارکسیستی می دانستند. از سوی دیگر بلشویک ها و بین الملل سومی ها احزاب میانه رو را به خیانت به آرمان انقلابی مارکسیسم و جذب شدن در سیستم سرمایه داری متهم می کردند و معتقد بودند این احزاب که صرفا به رفرمیست های معامله گر تبدیل شده اند صلاحیت عنوان مارکسیست را ندارند. آنان به خصوص ناسیونالیسم ضدمارکسیستی این احزاب را محکوم و احزاب چپ میانه رو را به ریختن هیزم در آتش جنگ امپریالیستی متهم می کردند. جنگی که به اعتقاد آنان زاینده ی هوس های بلندپروازانه ی سرمایه داران و چرخ گوشت هولناکی برای کارگران بود. بحث شرایط روسیه برای انقلاب سوسیالیستی در میان مارکسیست ها و سوسیالیست های این کشور پرسابقه بود. نظری که پلخانوف پدر مارکسیسم روسیه بدان پای بند بود همان برداشت کلاسیک مارکسیستی بود که رشد صنعت بزرگ و کسب اکثریت جمعیت توسط پرولتاریا را لازمه ی انقلاب تلقی می کرد. لنین نیز در سال های اولیه ی قرن بیستم از همین نظریه دفاع می کرد اما نظری که بعدها لنین و تروتسکی مطرح کردند نوعی قرائت خاص و جسورانه از مارکسیسم بود. آنان از یکسو به گسترش نسبتا سریع سرمایه داری صنعتی در روسیه استناد می کردند و از سوی دیگر معتقد به تفسیرهای ظریف و انعطاف پذیرتری از مارکسیسم با توجه به شرایط تاریخی مختلف بودند. به اعتقاد آنان در عین وجود

فرایندهای مشترک در شرایط مختلف، شرایط خاص هر کشوری مسایل و فرصتهایی را مطرح می کند که حزب طبقه‌ی کارگر باید امکان شناخت و بهره برداری از آن ها را بیابد. شرایط روسیه به دلیل رشد سریع و نامتوازن سرمایه داری و نظام حکومتی مستبد و ناکارآمد تضاد بیش تر و متراکم تری از شرایط مشابه اروپای غربی پدید آورده بود. تروتسکی به این نکته اشاره می کرد که تقاضای ۸ ساعت کار روزانه در اروپای غربی یک درخواست رفرفمیستی و مربوط به دوران اقتدار بورژوازی بود، اما در روسیه برای اجابت همین تقاضا ناچار بودند کارخانه را تصرف کنند و این رمز ظرفیت انقلابی و گذار نسبتا همزمان روسیه از مراحل انقلاب بورژوازی و پرولتاریایی بود. مساله اساسی که روسیه ی انقلابی با آن مواجه شد، فقر و نابسامانی شدید اقتصادی به همراه جنگ داخلی ضدانقلاب با حمایت چند کشور بزرگ خارجی بود. وجود حزب منسجم و تشکیل یافته از انقلابیون حرفه‌ای، طرفداری بلشویک ها از صلح و هم چنین سیاست آن ها در اعطای زمین به دهقانان، تفرقه میان ژنرال های ضدانقلاب و فرسودگی مداخله گران خارجی در نتیجه ی جنگ جهانی به بقای حکومت نوظهور شوروی کمک کرد. نباید فراموش کرد که لنین و بلشویک ها تفسیر جدید مارکسیستی خود را از وضعیت انقلاب روسیه از طریق پیش بینی انقلاب در آینده ی نزدیک در کشورهای اروپای غربی مشروعیت می بخشیدند. در این تحلیل قرار بود روسیه به عنوان جرقه ی آغاز انقلاب جهانی عمل کند و رهبران بلشویک ها با ایمان کامل به آغاز انقلاب در غرب، انقلاب روسیه را به ثمر رساندند. آنان حتما عقیده داشتند که بدون سرنگونی بورژوازی در کشورهای بزرگ صنعتی، سوسیالیسم در روسیه قادر به ادامه ی زندگی نخواهد بود. در دو سال پس از انقلاب روسیه چنین به نظر می رسید که پیش گویی بلشویک ها در حال تحقق است. موجی از انقلاب و اعتصاب بخش های بزرگی از اروپا را در بر گرفته بود. آلمان و مجارستان برای مدت کوتاهی دارای حکومت های کمونیست شدند که هر دو با خشونت سرکوب شدند. در آسیا و حتا آمریکای جنوبی و استرالیا، انقلاب روسیه اثر روحی و عاطفی مثبت فراوانی برانگیخته بود. تقریبا تمامی جنبش های انقلابی یا ضداستعماری در خارج از اروپا با انقلاب اکتبر اعلام همبستگی کردند. در روزهای نخست انقلاب روسیه لنین با نگرانی و

اشتیاق منتظر روزی بود که بتواند با افتخار اعلام کند انقلاب روسیه بیش از کمون پاریس دوام آورده است. اما در مجموع روند انقلابی در اروپای غربی فرو نشیت و حکومت شوروی محکوم به محاصره و پنجه افکندن با دشواری های سهمناک اش گردید. شاید بتوان گفت که لنین و بلشویک ها اگر به وقوع انقلاب در غرب باور نداشتند برای به ثمر رسیدن انقلاب روسیه دست به اقدام نمی زدند. در تئوری های کلاسیک مارکسیستی ظاهرا انقلاب پرولتاریایی باید از پیشرفته ترین کشورهای

**برنامه ی اولیه ی اتحادیه شامل
مبارزه با سرمایه داری، تقلیل
ساعات کار به هشت ساعت، منع
کار کودکان و گسترش فعالیت
اتحادیه های کارگری بود. مارکس
این ماده را به آن اضافه کرد:
بزرگ ترین وظیفه ی پرولتاریا در
دست گرفتن قدرت سیاسی است**

سرمایه داری آغاز می شد که اکثر جمعیت آن ها را کارگران تشکیل می دادند و ظاهرا شانس چندانی برای بقای روسیه ی نیمه فئودالی با اکثریت جمعیت دهقان و در محاصره قدرت های بزرگ سرمایه داری متصور نبود. با این حال بلشویک ها محکوم به ادامه دادن بودند و بر هم خوردن امیدها همراه با جبر اضطرار آنان را وادار به اتخاذ سیاست هایی کرد که همین سیاست ها برخی دستاوردهای مارکسیسم و انقلاب را کمرنگ کرد. به عنوان مثال خودگردانی کارگران در کارخانه ها به سبب ضرورت های نظامی محدود شد و استقلال اتحادیه ها نیز در پرتو حاکمیت کامل حزب کمرنگ گردید. در سال ۱۹۲۷ استالین گفت: «ما صدسال از قدرت های غربی عقب هستیم، یا این شکاف را باید در ده سال پر کنیم یا آن ها ما را خرد می کنند.»^۲ به این ترتیب بود که سیاست صنعتی سازی سخت و ریاضت کشانه ی شوروی آغاز شد. سرمایه داری داخلی وجود نداشت و امکان استفاده از سرمایه ی خارجی نیز نبود. اکثریت جمعیت نیز دهقان بودند بنابراین دولت سرمایه گذاری برای کالاهای سبک و مصرفی را به حداقل کاهش داد و کل ارزش افزوده ی

کشاورزی و معادن را در صنایع سنگین چون فولاد، الکتریسیته و ماشین آلات و... سرمایه گذاری نمود. در شرایطی که در داخل کمبود مواد غذایی وجود داشت، دولت بخشی از محصول کشاورزی را به خارج صادر می کرد تا ارزش حاصل از آن را برای تاسیس صنایع جدید به مصرف برساند. اما نتیجه قابل توجه بود؛ شوروی سریع ترین فرایند رشد صنعتی را در تاریخ به ثبت رساند.^۳

● **رکود بزرگ و شکست لیبرالیسم:** جنگ جهانی اول اعتماد به نفس تمدن سرمایه داری را متزلزل کرد و زمینه را برای تردید در اصول و اجزای تجدید فراهم نمود. در کشورهای شکست خورده مانند آلمان و ملیت های استقلال یافته امپراتوری اتریش و کشورهای فقیرتر مانند ایتالیا و اسپانیا تورم و فقر موجب نارضایتی و احساس عدم امنیت طبقات پایین و متوسط می شد و زمینه را برای رشد جنبش های رادیکال چپ و بیش از آن فاشیستی فراهم کرد. اما مهم ترین ضربه بر پیکر لیبرالیسم و اقتصاد جهانی زمانی وارد آمد که در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۹ با سقوط بازار مبادله ی سهام بورس نیویورک رکود بزرگ در اقتصاد جهانی آغاز شد. قبل از این بحران در دوران پس از جنگ اول اروپا به خصوص اروپای مرکزی شاهد یک بحران اقتصادی تورمی بود که نتیجه ی کاهش تولید و ضایعات جنگ به شمار می رفت. در آلمان در سال ۱۹۲۳ واحد پول رایج به یک میلیون میلیونیم ارزش ۱۹۱۳ آن کاهش یافت و این وضع سبب شد تا تمام پس اندازهای خصوصی ناپدید شود و تقریبا خلای کاملی برای سرمایه ی در گردش پدید آمد. اما بحران بزرگ ۱۹۲۹ از نوع عکس بود. رکود اقتصادی حالتی است که در آن عرضه به شدت از تقاضا پیشی می گیرد و در صورتی که موازنه ایجاد نشود نتیجه اش ورشکستگی صنایع، بیکاری وسیع و بالاخره فقر گسترده است. این بحران در شرایطی می تواند در سطح جهانی رخ دهد که وابستگی متقابل اقتصادها به یکدیگر از حد معینی بیش تر باشد. «رویدادی رخ داده بود که بسیار شبیه فروپاشی اقتصاد جهانی بود. به نظر می رسید که هر اقتصاد جهانی در دور باطلی گرفتار آمده که هر حرکت نزولی شاخص های اقتصادی (غیر از بیکاری که به سطح نجومی رسیده بود) سقوط شاخص های دیگر را تقویت می کرد.»^۴ بحران به سرعت از آمریکای شمالی به اروپا رسید و تولید صنعتی آن ها از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ یک سوم کاهش یافت.

بعضی شرکت های بزرگ مانند وستینگهاوس

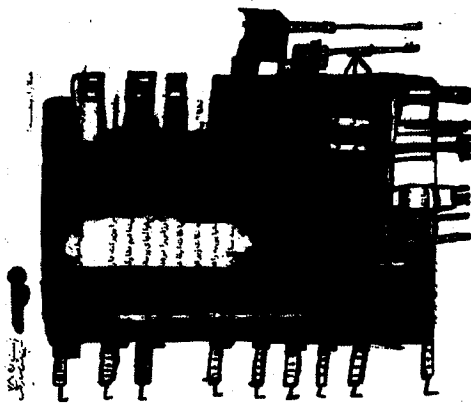
در آمریکا دو سوم فروش خود را از دست دادند. در این میان فرایند میدالات بین المللی که نسبتاً نوپا بود به شدت صدمه دید و صنایع بسیاری در نقاط مختلف جهان تعطیل شدند به عنوان مثال صنعت ابریشم ژاپن طی ۱۵ سال تولید خود را سه برابر کرده بود تا بازار گسترده و در حال رشد آمریکا را برای جوراب ابریشمی تامین نماید اما اکنون این بازار ناپدید شده بود و یا در برزیل کشت‌دهندگان قهوه با ناامیدی تلاش می کردند با آتش زدن قهوه به جای ذغال سنگ در دیگ بخار قطارها مانع کاهش قیمت آن شوند در موارد دیگر کشاورزان می کوشیدند به ازای کاهش قیمت ها محصولات زراعی دیگری را کشت دهند و بفروشد و همین امر باعث می شد که قیمت ها بیش تر سقوط بکند و تنها چاره ی کشاورزان این بود که به اقتصاد معیشتی یعنی به پناهگاه سنتی خود باز گردند از پیامدهای عمده ی رکود بیکاری گسترده بود. به عنوان نمونه ۲۲ درصد از نیروی کار انگلستان ۲۷ درصد از نیروی کار آمریکا و ۲۴ درصد از نیروی کار سوئد در جریان رکود بیکار شدند. در این دوران برخلاف دهه های آینده به هیچ عنوان از بیمه های بیکاری و کمک های دولتی برای فقرا خبری نبود. آشپزخانه های خیریه در خیابان ها و راه پیمایی گرسنگان و کارخانه های خاموش فولاد و کشتی تصاویر آشنای دوران رکود بودند.

تجارت جهانی در دوران رکود ۶۰ درصد کاهش یافت و دوران طلایی تجارت بین المللی در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیست به خاک سپرده شد دولت ها برای حفظ ثبات اجتماعی و اقتصادی موانع مهمی در راه تجارت خارجی و چگونگی آن قرار دادند و مصادی مربوط به دولت کلمه الوداد از تقریباً ۶۰ درصد از موافقتنامه های تجارتی ناپدید شد^۷ نتایج سیاسی رکود بزرگ تکان دهنده بود این واقعه نازی ها را در آلمان از یک نیروی حاشیه ای به یک نیروی قدرتمند در صحنه ی سیاست تبدیل کرد. نتایج سیاسی رکود بزرگ در آمریکای لاتین دوازده تغییر حکومت در طول دو سال بود که ده تغییر از طریق کودتای نظامی صورت گرفت. پیرامون دلایل و ریشه های رکود بزرگ گرچه نمی توان با اطمینان کامل سخن گفت اما دست کم به چند عامل مهم می توان اشاره کرد: اولین و شاید مهم ترین عامل، ناکامی اقتصاد جهانی در ایجاد تقاضای کافی و متناسب با روند گسترش تولید بود که در آموزه های مکتب اقتصاد کلاسیک پیش بینی نشده بود و در نتیجه گیری نهایی بدان خواهیم پرداخت. عامل و دیدگاه دوم عدم توازن چشم گیر و رو به رشد در اقتصاد بین المللی بود که مهم ترین جلوه و عامل آن

نامتوازن بودن رشد اقتصادی ایالات متحد آمریکا در مقایسه با دیگر نقاط جهان بود. آمریکا برخلاف انگلستان که قبل از ۱۹۱۴ مرکز اقتصاد جهان بود تقریباً خود کفا بود و نیازی به بقیه ی جهان نداشت و برخلاف انگلستان که می دانست نظام پرداخت های جهانی متکی به پوند استرلینگ است و خواستار ثبات آن بود، آمریکا تلاش نمی کرد که در مقام متعادل کننده اقتصاد جهانی ایفای نقش کند. عامل دیگر نتایج و مسایل جنگ جهانی اول و قرارداد ورسای و موضوع غرامت هایی است که کشورهای شکست خورده می بایست بپردازند و طبعاً باعث کاهش نقش آنان در تجارت بین المللی و کوچک شدن بازارهای شان می شد. به علاوه تلاش آمریکا برای بازپس گیری مطالبات و وام های خود از متحده انروپایی اش این موضوع را تشدید کرد.

مهم ترین معنا و نتیجه ی رکود بزرگ شکست تئوریک لیبرالیسم اقتصادی کلاسیک بود که تا آن زمان گمان می رفت پیش فرض ها و پیش بینی های اساسی اش خطا ناپذیرند. براساس آرا آدام اسمیت و ریکاردو چنین بحرانی امکان وقوع نداشت چرا که آن ها معتقد بودند امکان ندارد هیچ اضافه تولیدی به فوریت خود را تصحیح نکند و مکانیسم بازار به طور طبیعی پس از مدت کوتاهی عرضه و تقاضا را هماهنگ خواهد کرد. لیبرالیسم کلاسیک اقتصادی با تاکید زیاد روی آزادی تولید و تجارت و تعیین قیمت و دستمزد برای صاحبان سرمایه از این نکته غفلت کرده بود که سود زیاد سرمایه داران در مواردی به رونق بازار صدمه خواهد زد چرا که به هر حال همواره باید کسانی باشند که کالاها را خریداری کنند و مسلماً اگر ارزش افزوده در بخش های کوچکی از اجتماع به شدت انباشته گردد طبعاً بازار تقاضا کوچک خواهد شد. در همین زمان اتحاد شوروی با تمام توان سرگرم برنامه ی فشرده صنعتی کردن کشور بود و نتایج مثبت آن کم کم پدیدار می شد. از آن جا که بحران اقتصاد شوروی در اقتصاد جهانی سرمایه داری ادغام نشده بود هیچ آسیبی از بحران اقتصادی آغاز دهه ی ۳۰ ندید. البته در آن زمان هزینه های سنگین برنامه توسعه شوروی و نقایص آن چندان آشکار نبود.

جهان پس از رکود بزرگ و جنگ دوم شباهت زیادی به وضعیت قبلی خود نداشت جنگ جهانی دوم ائتلاف مقطعی نیروهای چپ و لیبرال را علیه فاشیسم به همراه داشت و برای چند سال اولویت پیروزی جبهه ضدفاشیسم جای مبارزه برای سرنگونی سیستم های معمول سرمایه داری را گرفت.



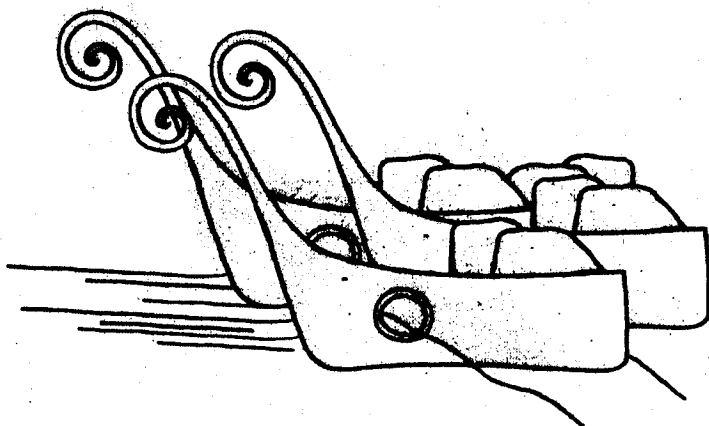
اما چند ماه از پایان جنگ نگذشته بود که پیکار سوسیالیسم و سرمایه داری لیبرال باشد بیش تر آغاز شد و محتوای پیکارهای سیاسی ۴۵ سال آینده را تشکیل داد. از سوی دیگر رکود بزرگ ۱۹۲۹ سبب بازاندیشی دولت های بزرگ صنعتی در برخی آموزه های اساسی لیبرالیسم اقتصادی گردید. کارایی و اشتباه ناپذیری دست نامریی بازار زیر سوال رفت و برای پیش گیری از وضعیت های مشابه که خطر انقلاب های کارگری را نیز به دنبال داشت تدابیر ویژه ای اتخاذ گردید مانند برنامه ریزی دولتی و اعطای نقش بیش تر به اتحادیه های کارگری که سرمایه داری نیمه ی دوم قرن بیستم را متحول کرد. بحث بیش تر پیرامون دولت های رفاه و سیاست های کینزی و افول آن ها در دهه ۷۰ مجال دیگری می طلبد. ■

پی نوشت ها:

- ۱- عصر امپراتوری؛ لریک هابسبام، ترجمه ی ناهید فروغان انتشارات اختران صفحه ۱۴۰.
- ۲- تاریخ روسیه شوروی؛ ای ایچ کار، ترجمه ی نجف دریابندی، فصل اول.
- ۳- زندگی نامه سیاسی استالین؛ ایزاک دریچر، ترجمه ی علی اسلامی و محمود ریاضی نشر نو، صفحه ی ۳۹۱.
- ۴- پیلایش و فروپاشی قدرت های بزرگ؛ یل کندی، ترجمه ی عبدالرضا غفرانی انتشارات اطلاعات صفحه ۲۵۳
- ۵- عصر نهایت ها؛ لریک هابسبام، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگه صفحه ۱۲۱
- ۶- همان منبع، صفحه ۱۲۳.
- ۷- ماده معروف ۲ دولت کمال فلوداد به این معنا است که در عهدنامه های تجاری امضا کنندگان متعهد می شوند هر تخفیفی در تعرفه های گمرکی یا هر امتیاز دیگری که در آینده برای برای هر کشور دیگری قابل باشد به خودی خود طرف معاهده نیز از آن امتیاز و تخفیف برخوردار باشد.

توفان در دریای اقتصاد غوغا در قایق سیاست‌ها

فریبرز رییس‌دانا



۱- ساختار اقتصاد سیاسی ایران: استحکام و ظرفیت قایق‌ها

اقتصاد ایران ثابت و رشد بادوام را تجربه نمی‌کند و چون کشتی بی‌لنگر کژ و مژ می‌شود. بی‌تعدادی‌ها از حد اختلال‌های اصلاح‌پذیر در گذشته‌اند. تغییرات نرخ بهره، عملیات بازار آزاد اوراق بهادار و ابزار نسبت سپرده‌های قانونی (نزد بانک مرکزی) برایی خود را از دست داده‌اند و معمولاً نه برای اصلاح در اختلال‌های قیمتی و اشتغال که تنها برای جهت‌دهی منابع براساس تصمیم‌های سیاسی - اقتصادی دولت مورد استفاده قرار می‌گیرند. نرخ رشد نسبتاً بالا در تولید ناخالص داخلی درون‌زا نیستند و از درون اقتصاد نیرو مایه نمی‌گیرند و عمدتاً از افزایش در درآمدهای نفتی ناشی می‌شوند.

در اقتصاد ایران هم تورم و هم بی‌کاری ماندگار و به اصطلاح شاید نه چندان درست «تهادینه» یا بهتر بگویم جایگیر (established) شده‌اند. این وضعیت از ساختارهای دولتی - طبقاتی اقتصاد در عرصه تولید و توزیع ناشی می‌شود. عملکرد سرمایه‌دارانه‌ی دولت به اضافه افسار صاحب منابع خصوصی و وابسته به دولت چنین وضعیتی را ایجاد کرده‌اند. وابستگی به اقتصادهای بیرونی شدید و قوی است اما این با سازوکار کمپرادوریزم زمان شاه تفاوت دارد و تحت تاثیر سرمایه‌داری بوروکراتیک و کارکردهای سیاسی ناهمساز با قدرت‌های جهانی شکل می‌گیرد.

سال‌هاست تقصیر تورم به گردن نقدینگی می‌افتد، اما نقدینگی‌ی که تا حد بسیار زیادی می‌تواند تحت مهار دولت (بانک مرکزی) باشد گاه سالانه تا ۳۵ درصد رشد می‌کند و به طور متوسط در ۵ سال گذشته ۲۸/۵ درصد رشد کرده است. برنامه‌های توسعه‌ی کشور این رشد را در حد یک سوم این رقم برآورد کرده بودند. پس می‌ماند گفتن این حقیقت که اگر هم نقدینگی عامل تورم باشد، مسول نقدینگی تصمیم دولت و مسول تصمیم دولت سازمان‌ها و موسسات دولتی، شبه دولتی، نیمه خصوصی و خصوصی عضو جریه‌ی سرمایه‌اند که به این نقدینگی نیاز دارند. اما این نقدینگی تورم‌زا در واقع رابطه‌ی هم‌کنشی با توزیع ناعادلانه درآمد و ثروت دارد، بنابراین تورم ماندگار در ایران عامل جذب ارزش‌های مادی به نفع اقشار و سازمان‌های مسلط است و این کار را از طریق نقدینگی انجام می‌دهد و به نوبه‌ی خود موجب حفظ ساختار ناعادله‌ای توزیع می‌شود و خود از آن مایه می‌گیرد.

قایق ما همیشه بدین‌سو نمی‌خواهد. از سوی دیگر بی‌کاری ماندگار و اکثر اوقات فزاینده دامن ما را می‌گیرد. در قسمت‌های بعدی از آمار بیکاری واقعی

پرده بر خواهیم داشت. همان‌قدر بگویم که این بی‌کاری که سرمایه‌داری ایران نامنصفانه آن را به گردن قوانین حمایتی از کارگران می‌اندازد، در بررسی‌های جدی اقتصادی (کاربردی) در تحلیل‌های اقتصاد سیاسی و در مطالعات با الگوهای اقتصادسنجی در واقع فقط ربط اندکی به قانون کار داشته است که آن هم به همت سوداگران مسلط در مجلس پنجم و به یمن خوش‌اخلاقی دولت اصلاح‌طلب، به زیان کارگران در موارد زیادی ملغی شد.

بی‌کاری در واقع ربط اندکی هم به فشار جهت و عرضه نیروی کار در بازار دارد. عامل اصلی بی‌کاری ترکیب، ساختار و سمت و سوی اختلال‌آفرین و بسیار سودساز و فرصت‌طلب سرمایه‌گذاری‌هاست. سرمایه‌گذاری‌ها با سیاست‌های «درآمدی» سازگاری دارند که آن نیز سودهای سرشار را متوجه بخش‌ها و جریان‌های خاص می‌کند. و از سیستم اقتصادی نیز به بیرون می‌گریزد. هیچ اقدامی برای آن که سمت‌گیری اقتصاد از «درآمد سویی» به «اشتغال سویی» تغییر یابد انجام نشده است. چنین اقدام‌هایی با سرشت و انگیزه‌های اقتصادی بی‌دری حکم ناسازگار است.

ناکارآمدی، فرار سرمایه، رانت‌جویی، حیف و میل و فساد نیز در اقتصاد کشور نهادینه شده است (این‌بار با اطمینان بیش‌تری می‌توانیم از اصطلاح نهادینه استفاده کنیم). بحث فرار سرمایه و برداشت بی‌حساب و کتاب یا ناکارآمدی از حساب ذخایر ارزی که بعداً مطرح خواهیم کرد، نشان‌دهنده‌ی اختلال‌های تکرار شونده و ماندگار در اقتصادند.

۲- نگاهی به برنامه‌ی سوم و چهارم: تدبیر ملاحان

برنامه‌ی پنج ساله‌ی سوم توسعه‌ی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۹ تا ۱۳۸۳) با یک سال تاخیر پس از برنامه‌ی دوم شروع شد، در حالی که شمار زیادی از هدف‌های برنامه‌ی دوم تحقق نیافته مانده بودند. برنامه‌ی سوم حتی با یک سال تاخیر نتوانست بر بنیاد دستاوردهای کامل برنامه‌ی قبلی آغاز شود. می‌دانیم که برنامه تنها هدف‌های کلان را در برنمی‌گیرد بلکه عبادت است از اجرای شماری از طرح‌های عمرانی در زمان‌بندی و الویت‌بندی مشخص. وقتی یک برنامه را شکست خورده تلقی می‌کنیم که نه تنها در هدف‌های کلان بلکه در اجرای طرح‌های عمرانی ملی نیز ناکام بماند. هم‌اکنون در حدود ۷۰۰۰ طرح عمرانی ناتمام روی دست اقتصاد مانده است. به طور متوسط در حدود ۶۵ درصد هزینه‌ی این طرح‌ها پرداخت شده‌اند در حالی که باید تاکنون ۹۵ درصد آن پرداخت می‌شدند. در واقع

نباید به این اندازه طرح ناتمام می‌داشتیم، اما داریم و این به معنای بیهوده ماندن این طرح‌ها یا زمین گیر شدن میلیاردها میلیارد سرمایه، زمان و نیروی انسانی است.

برنامه باید بر پنداشت برنامه‌ای (تصور) از آینده که هم با جمع‌بندی روندهای گذشته وضع موجود و هم با عزم و اراده‌ی معقول برای ساختن آینده به دست می‌آید) متکی باشد. این پنداشت خود از نظریه و راهبرد ناشی می‌شود زیرا بر اساس نظریه‌ی وضع موجود و گذشته تحلیل و قانونمند و براساس راهبرد مسیر آینده معقولاته انتخاب می‌شود. الویت‌بندی‌ها و زمان‌بندی‌ها از سه مجموعه به دست می‌آیند: از راهبردها، خط‌مشی‌ها و توانمندی‌های موجود. شماری از برنامه‌ها نظریه و راهبرد اعلام شده‌ای ندارند، آن‌چه دارند سلیقه‌ها و آرزومندی‌های روسای بالادست است. برنامه‌ی سوم و چهارم از این نوع‌اند منظور از نظریه این نیست که لزوماً چهارچوب نظری آکادمیک طرح و همه‌چیز، چه بسا مصنوعی، از آن به دست آید بلکه منظور شفاف بودن بخش اقتصاد سیاسی و اقتصاد اجتماعی و فلسفه و اندیشه و رویکرد است. برنامه‌های ایران چنین نبودند - و برنامه‌های رژیم گذشته تا حدی چنین بودند. اما اگر برنامه نظریه‌ی راهبردهای بنیانی خود را اعلام نکنند، وظیفه‌ی اقتصاددانان در کشف آن پایان نمی‌یابد. در مورد برنامه‌های اول تا چهارم، آشکارا ترکیبی از راه رشد سرمایه‌داری دولتی به اضافه‌ی سیاست‌های تعدیل ساختاری، در کنار هم انتخاب شدند. نظریه‌ها و الگوهای فرعی‌تر تقریباً همیشه غایب بوده‌اند. راهبرد و خط‌مشی‌ی روشن در برنامه‌ها بیان نشده‌اند. فن برنامه‌نویسی، ابداع‌ها، یافته‌های تازه انسجام درونی، پیوند با محیط (شامل مشارکت‌های مردمی) و بالاخره الگوهای پیش‌نگری و طرح‌های داده - ستاندی به‌دردیخوری پشت‌سر برنامه‌ی سوم و چهارم نبود.

می‌دانستیم و اعلام کردیم برنامه‌ی سوم (و حال چهارم) به هدف‌های خود نمی‌رسند، مگر در مواردی خاص آن هم به مدد بخت سازگار نفت. برنامه‌ی سوم شکست خورد زیرا علاوه بر ضعف‌های اساسی، اساساً برنامه‌ای نبود که کسی به آن وفادار باشد. دولت اصلاح‌طلب به دلیل وابستگی شدید به سیاست‌های اقتصاد بازار گرای افراطی و تعدیل ساختاری (همانند دولت سازندگی) از حرکت در مسیر برنامه طفره می‌رفت. اما دولت عدالت گستر به دلایل سیاسی اعتنایی به برنامه ندارد و خود محوری را ترجیح می‌دهد، زیرا عمدتاً خود را وفادار به آرمان‌های اولیه و خط‌مشی شهید رجایی می‌داند.

در برنامه‌ی سوم (و یقیناً برنامه‌ی چهارم) هدف‌های برنامه ربطی به منابع نداشته و ندارند، به عبارت دیگر خروجی‌ها رابطه جدی یا اساساً رابطه‌ای با ورودی‌ها برقرار نکرده‌اند و نمی‌کنند و باز خوراندی نیز در کار نبوده است. فرایند اصلاح و نظارت در برنامه در نظر گرفته نشده است و تقویت متقابل و بازبینی و توازن بین بخش‌های برنامه وجود ندارد. پیگیری و هدف‌های متناقض سرتاسر برنامه را در بر گرفته است. موانع و نیروهای هدر دهنده که جلوی حرکت آرا به سیاست‌ها و نیروهای اقتصادی اجتماعی را در مسیر برنامه سد می‌کنند، همیشه باید جلوتر از برنامه و به عنوان خط‌مشی اساسی از میان برداشته شوند. در برنامه‌ی سوم و در این یک سالی که از برنامه‌ی چهارم می‌گذرد مطلقاً چنین نبوده است.

اساساً برنامه عبارت است از تدوین خط‌مشی اساسی و سازمان‌دهی روابط متقابل اصلی اقتصاد (و البته روابط فرعی در برنامه‌های سطح پایین‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد) که خود را در الویت‌بندی، زمان‌بندی، بخش‌بندی و سهم‌بندی‌های نیروها، روابط و کارکردهای اقتصادی جای می‌دهد. به جز موارد تعدیل و اصلاح که با نظام بازخوراندی و موازنه و بازبینی قاعده‌مند به دست می‌آیند، همه‌ی مواد برنامه باید دقیقاً به اجرا گذاشته شوند.

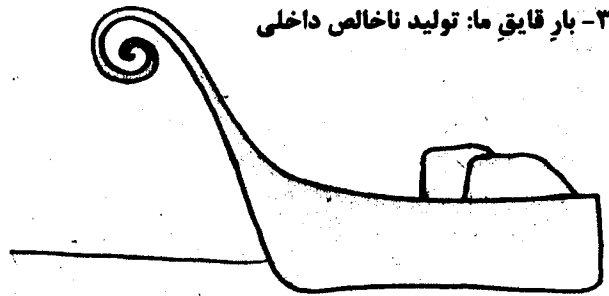
نظرات‌های دموکراتیک، درون ساز و برون ساز بر برنامه ضروری است اما در ایران چنین شناخت و باوری در میان مسولان اقتصادی وجود نداشته است. شمار زیادی از این مسولان عاشقان سینه‌چاک نظام بازار و دشمنان شماره یک حتی ساده‌ترین دستور کار و برنامه‌اند. اینان در دولت سازندگی‌ها و اصلاحات فعال بودند و هنوز هم هستند. نگاه کنید به بودجه‌ی کارکردهای سیاست خارجی در برابر ضرورت‌های اقتصاد ملی، تصمیم‌گیری‌های این‌جا و آن‌جا در عرصه‌های اساسی زندگی اقتصادی و اجتماعی و جز آن، که هیچ‌یک وفاداری و اعتنای لازم را به برنامه‌ها نداشته‌اند. طرح‌های عمرانی در برنامه‌ها البته به دلایل نقش پیمانکاری‌ها و سودهای آن از سوی دستگاه‌ها به اجرا درمی‌آیند بی‌آن که ارزیابی هزینه - نفع برای آن‌ها انجام شده باشد و همگی قابل دفاع باشند.

برنامه‌های مدعیانه، از جمله برنامه‌ی چهارم که در سال ۱۳۸۴ کم‌ترین توجه را به خود دید، بر پایه سیاست‌ها و رای و روش‌های اقتصادی و لنگار و تسلیم‌شدگی به جنبه‌های زیادی از جهانی‌سازی تحمیلی و پافشاری لجوجانه بر سیاست تعدیل ساختاری قرار داشت. این راه و روش‌های شکست خورده که با نیت آزادی عمل سودجویان متعارض با توسعه کمی تدوین می‌شوند، هیچ‌سختی با برنامه‌ریزی، به ویژه از نوع دموکراتیک با رویکرد سیستمی، که نوآوری مورد نیاز مبرم اقتصاد هستند، نداشتند و نخواهند داشت چه رسد به این که برنامه‌ریزی از نیروهای بازار یا فرمان‌های پراکنده دور و به مشارکت بر پایه‌های مشورت نزدیک شود. بدین‌سان قابل پیش‌بینی و روشن بود که این برنامه‌ها شکست بخورند (مثلاً نک «تئوری برنامه‌ریزی و نقد برنامه‌ی سوم» در کتاب اقتصاد سیاسی توسعه، فریریز رییس‌دانا).

شرایط و زمینه‌ها به گونه‌ای بوده‌اند که برنامه‌ی چهارم را نیز به همان سیاق و روش قبلی کشانده است. این برنامه نیز از منطق درونی، نظریه و پنداشت برخوردار نیست تا واقعیت‌ها را بشناسد، تسلیم تخریب‌های بیرونی و محیطی و ساختارهای عقب‌نگهدارنده نشود، بهترین آینده‌ی قابل حصول را ترسیم کند و از طریق هیات‌های دموکراتیک، واحدهای پایهای تولید اجتماعی را سامان دهد و منافع گروه را سازگار کند. گویا متن برنامه شده است چونان دستور‌ها و جادوهای که صیادان بیش از به دریا رفتن از پیش کسوتان قهوه‌خانه نشین می‌گیرند تا قوت قلبی داشته باشند و کاری بکنند که بنا به سنت پیشینیان باید می‌کردند، در حالی که همه می‌دانند که کاری از آن در برابر امواج و احتمال صید ماهی بر نمی‌آید. اما قهوه‌خانه‌نشینان درس و دعا نیز به این جهت به تکرار آن راه و روش‌ها نیاز دارند که مبادا در خلا پیش‌آمدنی کسی فکر کند راهی به جز راه مطلوب قدرت می‌توان پیمود. (این بحث و امله‌ی آن تا پایان این قسمت از ماهنامه‌ی نخست حمل و نقل، شماره ۲۴، ص ۲۲ مقاله کارنامه‌ی برنامه‌ی سوم دولت اصلاحات فریریز رییس‌دانا، برگرفته شده است.)

فاحش‌ترین شکست برنامه‌ی سوم ناتوانی آن در رفع موانع و ایجاد زمینه‌هایی بود که بتواند بستر برنامه‌ریزی کارآمد را در برنامه‌ی چهارم فراهم آورد. من در بررسی دیگری که امیدوارم به زودی به چاپ برسد نشان داده‌ام که برنامه‌ی چهارم از نارسایی‌های نظری روشن، هدفمند، نبود زمان‌بندی و الویت‌بندی قابل دفاع و قابل پیروی و از نداشتن منطق درونی رنج می‌برد. صرف‌نظر از آن‌چه در مجلس هفتم و در رفت‌وآمد سلسله مراتبی مجلس - شورای نگهبان - مجمع تشخیص مصلحت نظام، که مهارکننده‌ی آرای مردم و تصمیم نمایندگان است، صورت گرفت، این برنامه نمی‌تواند مسیر و زمان‌بندی و بخش‌بندی درستی را نشان دهد و براساس مبانی، اصول و نیازهای واقع‌گرایانه و شدنی نیز قرار ندارد.

۳- بار قایق ما: تولید ناخالص داخلی



جدول ۲- نسبت دهک دهم به دهک یکم برای هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی:

سال	نسبت دهک دهم به دهک یکم (خوراکی)	نسبت دهک دهم به دهک یکم (غیرخوراکی)
۱۳۷۵	۷/۶	۲۰/۳
۱۳۷۹	۸/۱	۱۹/۰
۱۳۸۲	۶/۲	۱۶/۴
۱۳۸۳		

در جدول شماره ۲ می‌بینیم که به حکایت آمارهای رسمی نسبت دهک دهم به دهک یکم به‌طور کلی کاهش یافته به عبارت دیگر توزیع درآمد رو به بهبود گذاشته‌اند. اما من نشانه‌های دیگری در دست دارم که از بهبود اوضاع در توزیع درآمد حکایت نمی‌کنند.

یک - از آن‌جا که به تدریج اقشار بسیار بالا از محاسبه و آمارگیری دهک دهم خارج می‌شوند و اقشار بسیار محروم ساکن در محله‌های خودرو، حاشیه‌ای، نارسه و ناهنجار در مناطق شهری از آمارگیری بیرون می‌مانند، بنابراین این نسبت‌ها گمراه کننده‌اند. نسبت درآمد اقشار بسیار بالا به اقشار پایین و متوسط به طرز روزافزونی افزایش می‌یابد، هزینه‌ها نمی‌توانند درآمد پس‌اندازها، دارایی‌های ثابت و مستغلات و سپرده‌های خارج از کشور اقشار ویژه را نشان دهند.

دو - اقلام هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی و دهک‌های پایین‌تر از متوسط و متوسط و به‌طور کلی پایین‌تر از ششم، داریم به سمت کالاهای نامرغوب حرکت کرده ناگزیر محرومیت را افزایش و کیفیت زندگی انبوهی از مردم را کاهش داده است.

سه - بیکاران معمولاً در جامعه آماری نیستند، بنابراین با توجه به افزایش شمار بیکاران در کشور، می‌باید توزیع درآمد بدتر شده باشد. (به قسمت ۶ این مقاله نیز مراجعه کنید)

چهار - جدول شماره ۳ گسترش محرومیت نسبی را نشان می‌دهد. در این جدول درصد خانوارهای شهری که از حیث هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی زیر متوسط کشور هستند منعکس شده است.

جدول ۳- درصد خانوارهای شهری زیر متوسط در سال‌های منتخب برای هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی

سال	خوراکی (درصد)	غیر خوراکی (درصد)
۱۳۷۵	۵۰	۷۱
۱۳۷۹	۶۲	۴
۱۳۸۲	۶۵	۷۵
۱۳۸۳	۶۱	۷۳

پنج - خط فقر نسبی از حیث هزینه‌های خانوار شهری پنج نفری که برای سال ۱۳۷۸ معادل ۲/۱۸ میلیون ریال در ماه حساب شده بود. (رئیس‌دانا، فریبرز، «زیر خط فقر در ایران» در کتاب فقر در ایران) برای خانوار ۴/۴ نفری (میانگین افراد خانوار در آمارگیری‌ها در فاصله‌ی سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۳) به ۱/۹۲ میلیون ریال در ماه و ۲۳/۰۴ میلیون ریال در سال کاهش می‌یابد. اگر این رقم را برای تعدیل تورمی در ضریب ۱/۹۴ ضرب کنیم (نگاه کنید به افزایش شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی در این فاصله، بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران) به رقم سال ۱۳۸۲ برای خانوار ۴/۴ نفری می‌رسیم که عبارت است از ۳/۷۴ میلیون ریال در ماه و ۴۴/۷ میلیون ریال در سال. به این ترتیب با مقایسه این هزینه با هزینه‌ی دهک‌ها در

تولید ناخالص داخلی و تولید ناخالص سرانه به قیمت‌های ثابت سال ۱۳۷۶ برای سال‌های ۱۳۷۸، ۱۳۸۲ و ۱۳۸۴ به شرح جدول شماره ۱ است.

جدول ۱- تولید ناخالص داخلی سال‌های ۱۳۷۸، ۱۳۸۲ و ۱۳۸۴ (به قیمت ثابت ۱۳۷۶)

سال	تولید ناخالص داخلی	جمعیت	تولید ناخالص داخلی سرانه (هزار ریال)	درآمد نفت (میلیارد دلار)
۷۸	۳۰۱۵۶۳	۶۳	۳۹۱۳	۱۷/۰۹
۸۳	۴۰۰۳۰۰	۶۷/۷	۵۹۱۳	۳۶/۸۳
۸۴ (پروژه)	۳۳۵۱۲۰	۶۸/۸	۶۱۷۹	۲۶
نرخ رشد متوسط سالانه ۷۸-۸۳	۵/۲	۱/۲۵	۳/۸	۱۶/۶
نرخ رشد متوسط ۸۳-۸۴	۶/۲	۱/۶	۴/۶	۲۳/۹

ماخذ: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، نماگرهای اقتصادی

به این ترتیب برنامه‌ی سوم باید از این که سالانه ۵/۲ درصد بر تولید ناخالص داخلی و ۳/۸ درصد بر تولید ناخالص داخلی سرانه به قیمت‌های واقعی افزوده است خوشحال باشد اما توجه کنیم که پیش‌بینی رشد در طول برنامه سوم بیش از این‌ها بود. هم‌چنین رشد تولید ناخالص داخلی برای برنامه‌ی چهارم ۸ درصد بوده است که ۶/۲ درصد آن محقق شد. در فاصله ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۴، چنان‌که در جدول شماره ۱ می‌بینیم درآمدهای نفتی هنگفتی عاید کشور شده است درحالی‌که در فاصله ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸ (برنامه دوم) سالانه ۱۵/۰ میلیارد دلار از محل درآمدهای نفت به اقتصاد وارد شد این رقم در برنامه‌ی سوم به ۲۷/۲۶ میلیارد و در سال اول برنامه‌ی چهارم به ۴۶ میلیارد دلار رسید. با این همه نعمت که از دریا به قایق اقتصاد آمد، این شناور نتوانست بار کفی را جابجا کند.

۴- توزیع درآمد: پاروکشان عرق‌ریز چه می‌گیرند؟

این قسمت از بحث را نیز با اصلاح‌بخشی و به روزآوری از مقاله‌ی چاپ شده‌ی پیشین ارائه می‌کنم (ماهنامه صنعت حمل و نقل، شماره ۲۴۴، همان). وقتی توزیع درآمد مدام ناعادلانه‌تر می‌شود یا در همان وضع ناعادلانه باقی می‌ماند بخشی از نتایج رشد نیز خنثی می‌شود، زیرا با عقب ماندن قوه خرید اقشار محروم و ناآرامی عمومی، فرایند رشد نامطمئن باقی می‌ماند و از درجه‌ی توسعه اجتماعی نیز کاسته می‌شود و چه بسا این توسعه به سیر قهقرائی تبدیل می‌گردد. برنامه‌ی سوم چنین نتیجه‌ای را به دست داده است و هیچ نشانه‌ای از بهبود اوضاع در سال ۱۳۸۴، به رغم شعارها و خط‌مشی‌های انتخاباتی احمدی‌نژاد دایر بر عدالت‌گستری، در دست نیست. اجازه بدهید نگاهی به برخی از شاخص‌های توزیع بیندازیم. در سال‌های ۱۳۷۵، ۱۳۷۹ و ۱۳۸۲ نسبت هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی دهک دهم به دهک یکم به شرح جدول شماره ۲ بوده است.

خانوارهای شهری به این نتیجه می‌رسیم که در سال ۱۳۷۸ معادل ۷۵ درصد و در سال ۱۳۸۳ تقریباً معادل ۶۲/۵ درصد از خانوارها زیر خط فقر نسبی قرار می‌گیرند. و این در حالی است که در سال ۱۳۸۲ رقم معادل ۷۱/۵ درصد بود، البته کاهش ناگهانی فقط می‌تواند ناشی از عوامل تصادفی باشد. با این وصف نمی‌توان گفت وضع بهتر شده است زیرا جمعیت شهری در این فاصله معادل ۱۲/۸ درصد زیاد شده است. اگر در سال ۱۳۷۸ معادل ۷۵ درصد از خانوارهای شهر زیر خط فقر نسبی (با معیار اندازه‌گیری) بودند این رقم به معنای آن بود که از ۳۹/۸ میلیون نفر جمعیت شهری آن سال ۲۹/۸۵ نفر زیر این خط فقر بوده‌اند. با جمعیت ۴۳/۹ میلیون شهری سال ۱۳۸۲ شمار افراد زیر خط فقر باید به ۳۱/۴ میلیون نفر رسیده باشد. اما با جمعیت ۴۳/۹ میلیون نفری سال ۱۳۸۳، شمار جمعیت زیر خط به ۲۸/۱ می‌رسد. آیا می‌توان پذیرفت که افراد فقیر در فاصله ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۲، یعنی در چهار سال ۱/۵۵ میلیون افزایش یابد و ناگهان در فاصله یک سال ۳/۳ میلیون کم شده باشد. به هر حال در این آمار به شدت نوسانی عوامل تصادفی دخالت داشته‌اند که همان عوامل زندگی آینده (سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۸، یعنی سال‌های برنامه‌ی چهارم) را آسیب‌پذیر می‌کنند. به هر حال افزایش درآمد نفت، کاهش محدود نرخ تورم و البته در آمارگیری موجب نتیجه‌ی غیر سال ۱۳۸۳ بوده است. اما مهم‌تر بی‌اعتباری ذاتی نتایج آماری بهبود سطح زندگی است.

۵- تورم: این قایق بی‌لنگر



تورم و ناتوانی ۲۷ ساله‌ی مسولان اقتصادی در مهار آن که ناشی از وابستگی سیاست‌های اقتصادی به پایگاه‌های طبقاتی است که از تورم سود می‌برند، اثر خود را بر رانت‌خواری، فساد، دوری از ابتکارهای تولیدی، جای‌گیر شدن و کارکردی شدن منش نسل‌های تورمی و بدتر شدن توزیع درآمد گذاشته است. این عقیده‌ی ما که رابطه‌ی علت و معلولی ساده‌ی بین نقدینگی و تورم وجود ندارد، بررسی‌های ژرف اقتصادسنجی و تحلیل اقتصاد سیاسی ایران به اثبات رسانده‌اند و در واقع هردوی این پدیده‌ها زیر فشارهای مشخص و معین در ساخت قدرت، مناسبات تولید و روابط توزیعی شکل می‌گیرند، هرچند این فشارها آشکار نباشند. تورم ایران، تورم توزیع درآمدی است و از ناموزونی رشد به اضافه ساختار بسیار نابرابر توزیع درآمد ناشی می‌شود و به نوبه‌ی خود بر این ساختار تاثیر نگاهدارنده یا بدتر کننده می‌گذارد و به هر حال این دو، موانع تحقق رشد و توسعه‌ی اقتصادی و توسعه‌ی اجتماعی می‌شود.

اما بررسی اجمالی رشد نقدینگی و شاخص تورم در ایران به بحث ما کمک می‌کند. (جدول شماره ۴).

جدول ۴- پیش‌بینی و عملکرد نقدینگی و تورم در ایران

سال	رشد پیش‌بینی برنامه‌ی نقدینگی	عملکرد	پیش‌بینی نرخ تورم	شاخص عملکرد کالاهای مصنوعی در شهرها
۱۳۷۹	۲۰/۸	۲۹/۳	۱۹/۹	۱۲/۶
۱۳۸۰	۱۸/۰	۲۸/۸	۱۷/۳	۱۱/۴
۱۳۸۱	۱۵/۷	۳۰/۱	۱۵/۳	۱۵/۸
۱۳۸۲	۱۴/۲	۲۶/۱	۱۴/۰	۱۵/۶
۱۳۸۳	۱۳/۱	۳۰/۰	۱۳/۰	۱۷/۰
۱۳۸۴	۲۰	۳۳	۹/۰	۱۲/۵
(متوسط برنامه‌ی چهارم)				
۱۳۸۵	۲۰	۳۰	۹/۰	۲۵/۰
(متوسط برنامه‌ی چهارم)				(پیش‌بینی کارشناسی)

ملاحظه می‌کنید که نرخ تورم به استثنای سال‌های ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۱ از رقم پیش‌بینی شده بالاتر رفت. نقدینگی هرگز نتوانست در حد پیش‌بینی برنامه باشد و همیشه از آن بسی فراتر رفته است. نقدینگی از آسمان نمی‌آید و در همین بانک مرکزی و نظام بانکی شکل می‌گیرد و بنابراین دست‌پرورده دولت‌های اصلاح‌طلب و عدالت‌گستر و هر دو رفاه خواه، بوده است. این نقدینگی در واقع نصیب کارگران، کارمندان، معلمان، پرستاران، زارعان و خلاصه افراد کم‌توش و توان نمی‌شود و آن‌ها نمی‌توانند از قبل این نقدینگی خانه‌ای بخرند یا تعمیر کنند یا جهیزیه‌ای بدر بخور تدارک ببینند. این نقدینگی زیر فشار جریان‌های مسلط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در روی زمین پدید می‌آید که حاصل آن تورم‌های سودزا و سودهای تورم‌زا است که خود همان جریان‌های مسلط را تقویت می‌کند و بی‌عدالتی اجتماعی را هرچه بیش‌تر دامن می‌زند. در سال‌هایی که تورم اندکی مهار شده است (نه این که به‌طور جدی کم شود) در عوض بیکاری نصیب جامعه گردیده است. اقتصاد ایران به خاطر «فروپستی تورمی» (رئیس‌دانا، اقتصاد سیاسی توسعه و جهانی‌سازی قتل‌عام اقتصادی) به یک الاکلنگ تبدیل شده است که یک سر آن تورم و سر دیگرش بی‌کاری است. وقتی تورم کمی مهار می‌شود بیکاری بالا می‌رود. و وقتی بیکاری اندکی پایین می‌آید نرخ تورم بالا می‌رود؛ اما - و این نکته مهم است - که هرگز پای هیچ‌یک از دو سر نشین این الاکلنگ به زمین نمی‌رسد؛ همیشه هم تورم داریم هم بیکاری.

۶- بیکاری: نفوذ آب به قایق

آمار جمعیت فعال و جمعیت بیکار براساس گزارش‌های رسمی به شرح جدول شماره ۵ است (بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، نماگرهای اقتصادی)

جدول ۵- مقایسه‌ی آمار رسمی جمعیت فعال و بیکار ۱۳۷۸ و ۱۳۸۴ (میلیون نفر)

سال	جمعیت فعال	جمعیت بیکار	نرخ بیکاری	جمعیت کل
۱۳۷۸	۱۷/۹۳	۲/۸۸	۱۶/۰	۲۰/۸۱
۱۳۸۳	۲۱/۶	۲/۳۷	۱۱/۳	۲۳/۹۷
۱۳۸۴	۲۲/۱۰	۲/۲۹	۱۱/۹	۲۴/۳۹
(سه ماهه‌ی اول)				
متوسط ۱۳۸۴ (برآورد من)	۲۳/۰	۳/۹	۱۶/۴	۲۶/۹
متوسط ۱۳۸۴ (برآورد من)	۲۳/۰	۴/۶۵	۱۹/۴	۲۷/۶۵

به نکاتی اشاره می‌کنم:

یک - جمعیت بیکار تقریباً همیشه دست‌کم یک تا دو میلیون نفر بیش‌تر از رقم

جدول ۶- پیش‌بینی و تحقق صادرات و واردات در برنامه‌های سوم و چهارم (میلیون دلار)

	برنامه	تحقق	برنامه	تحقق	درصد تحقق
نفت و گاز	۶۴۱۳۹	۱۳۰۷۶۷	۲۰۴	۲۱۶۲۵	۲۰۳
صادرات غیرنفتی	۳۳۷۷۳	۲۸۲۳۹	۸۱	۸۵۴۲	۸۸
واردات کالا	۹۳۷۶۹	۱۲۰۷۱۲	۱۳۰	۳۳۲۹۲	۱۳۵

به این ترتیب سرنوشت سه سویدی تجارت خارجی سرنوشت کشتی‌هایی است که می‌برند و کشتی‌هایی که می‌آیند و می‌فروشند از یکسو نفت و گاز به بیش از دو برابر پیش‌بینی شده فروش رفته است و این تنها به دلیل افزایش بهای نفت نه بهره‌برداری از منابع بوده است. اما سویدی دوم این که این نفت از طریق تحقق واردات به حدود ۳۰ تا ۳۵ درصد بیش‌تر از حد پیش‌بینی که خود آن هم نشان‌دهنده وابستگی شدید وارداتی بود، از دست رفته است. و سویدی سوم به عدم تحقق صادرات غیرنفتی و بنابراین رشد نایافتن زنجیره تولید صنعتی و کرامندی، اشتغال و سرمایه‌گذاری مربوط می‌شود. هرچه که ذخایر ارزی ناشی از فروش نفت به دست می‌آوریم، یا واردات آن را می‌باید یا از حساب ذخایر ارزی به بیرون پرواز می‌کند (به قسمت بعدی این بررسی مراجعه کنید)

۸- دلارهای بالدار: از خن کشتی تا ساحل خوشبختی

حساب ذخایر ارزی کشور از ۱۹ دی ۱۳۷۹ عملیاتی شد. حساب ورودی و خروجی تا پایان سال ۱۳۸۳ به شرح جدول شماره ۸ است.

جدول ۸- بیان حساب ذخایر ارزی کشور: ۱۹ دی ۱۳۷۹ تا ۲۹ اسفند ۱۳۸۳ (به میلیارد دلار)

جمع ورودی تا ۱۹ دی ۱۳۸۳ (به مدت ۴ سال): ۱۹۷۸۶ [ملغمه صنت حمل و نقل شماره ۲۳۲، ص ۹۸] مقدمه اعلام شده تا ۱۹ دی ۱۳۸۳: ۲/۸	پیش از این در ملغمه صنت حمل و نقل شماره ۲۳۸ ص ۸۹ به ما نه ۲/۸ میلیارد دلار اعلام کرده بودیم. بنابراین همین‌جا مبلغ ۱ میلیارد دلار محل مناقشه است. قبول رقم اعلام شده بیش از ۱۶ میلیارد دلار از سوی دولت اصلاحات از صندوق ذخایر ارزی برداشت شده است.) جمع کل ورودی ارز از آغاز تا ۲۹ اسفند ۱۳۸۳: ۳۰/۰۳ [ملغمه صنت حمل و نقل شماره ۲۳۸، ص ۹۸] برداشت‌های دولت تا ۲۹ اسفند ۱۳۸۳: ۱۶/۸۸ (معادل ۵۶/۲ درصد از ورودی‌ها)
برداشت‌های بخش خصوصی تا ۲۹ اسفند ۱۳۸۳ (معادل ۲۰ درصد): ۶/۰۱ جمع برداشت تا ۲۹ اسفند: ۱۳۸۳ ۲۲/۸۹ مقدمه در ۲۹ اسفند: ۱۳۸۳ ۷/۱۴ [ملغمه صنت حمل و نقل، همان]	ورودی ۲۹ اسفند ۱۳۸۳ تا پایان مهر ۱۳۸۴: ۹/۸۷ برداشت از ۲۹ اسفند ۱۳۸۳ تا پایان مهر ۱۳۸۴: ۹/۸۰ برداشت به صورت تهفاتی که باید به تدریج پرداخت شود تا پایان مهر ۱۳۸۴ ۷/۷ [روزنامه شرق، شماره ۶۵۱ ص ۴]
جمع برداشت‌ها ۱۷/۵	پیش از این من در ملغمه صنت حمل و نقل، همان‌جا، جمع برداشت‌ها را ۲/۵ میلیارد برآورد کرده بودیم. افزایش برداشت‌ها و تهفاتی به میزان ۱۳/۲ میلیارد دلار باور نکردنی بود. اما دولت به نفع خود و بخش خصوصی منتخب چنین دست‌گشادهی برداشت گشود. مقدمه در پایان مهر ۱۳۸۴ ۰۰/۴۹
(اگر موجودی در صندوق باشد موجودی نقدی است نه موجودی حساب‌های تهفاتی. این موجودی تهفاتی باید بابت تهفاتی پرداخت گردد. پس موجودی قابل تصرف عبارت است از ۳۹۰ میلیون دلار بهی.)	• پیش‌بینی موجودی تا پایان سال ۱۳۸۳ به شرط آن که: - قیمت نفت به طور متوسط بشکلی ۴۹ دلار ثابت بماند (این پیش‌بینی قابل تحقق بود) - تا پایان سال برداشت دیگری صورت نگیرد. ۱۶/۵ • برآورد موجودی تا پایان سال ۱۳۸۳ با توجه به قیمت نفت معادل در بشکه ۳۹ دلار و برداشت دولت برای جبران ۸۵۰۰۰ میلیارد ریال کسری بودجه معادل ۱۰/۵ میلیارد دلار ۶ • برآورد موجودی با توجه به برداشت برای جبران کسری بودجه به اضافه برداشت بیش‌تر برای بخش خصوصی و برداشت‌های خاص ۲/۵

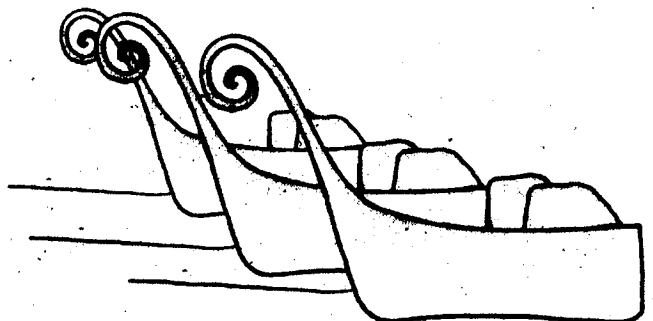
گزارش شده است و دلیل آن بالا بودن جمعیت واقعی فعال نسبت به گزارش رسمی است. جمعیت فعال در سه ماهه سال ۱۳۸۴ معادل ۳۲ درصد جمعیت کل بود. اما این رقم در سال ۱۳۸۴ به طور متوسط باید معادل ۳۴/۷ درصد (۲۴/۰ میلیون نفر) باشد. دلیل من این است که جمعیت کل سرشماری شده سال ۱۳۷۵ در حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر کم‌برآورد شده است (که ۷۰ درصد آن در سال ۱۳۸۴ بالای ۱۰ سال سن دارند) هم‌چنین در حدود ۱ میلیون نفر جوانان راه نایافته به دانشگاه نباید پس از چند سال کماکان به حساب «محصلان» گذاشته شوند زیرا آنان در بازار کار جای می‌گیرند و جویای کارند. علاوه بر آن بنا به جمعیت در حدود ۰/۷۵ تا ۱/۲۵ میلیون نفر و به طور متوسط ۱ میلیون نفر از زنان که در ردیف زنان خانه‌دار محاسبه می‌شوند در واقع به نوعی شاغل و دارای شغل‌های متفرقه و کم‌درآمدند و معمولاً بیکاری را تجربه می‌کنند. بنابراین جمعیت فعال در میانه‌ی سال ۱۳۸۴ به حدود ۲۴ میلیون نفر (= ۲۱/۶ + ۱ + ۰/۳۸۵) بالغ می‌شود.

اما شمار بیکاران نیز باید بین ۱ تا ۲/۲۵ میلیون نفر بیش‌تر از رقم گزارش شده سه ماهه اول سال ۱۳۸۴ باشد و به ۳/۲ تا ۴/۵ میلیون برسد و به طور متوسط ۳/۹ میلیون نفر، بی‌احتساب تغییرات نیمه‌ی دوم سال ۱۳۸۴، برسد. بدین‌سان نرخ بیکاری به ۱۸/۸ درصد بالغ می‌شود.

دو - به جز استثنای مربوط به زنان خانه‌دار و محصلان، در اندازه‌گیری به تعریف شافل و برخی ملاحظات سیاسی که آمار بیکاران را کمتر از واقع گزارش می‌دهد مربوط می‌شود. برخی از تخمین‌ها این را موجب ۰/۵ تا ۱ میلیون نفر (به طور متوسط ۰/۷۵ میلیون نفر) کم برآوردی می‌دانند. اگر چنین باشد شمار بیکاران باید به طور متوسط ۴/۶۵ میلیون نفر و نرخ آن ۱۹/۶ درصد باشد. رقم بیکاری در تابستان و پائیز سال ۱۳۸۲ بنا به برآورد من در حدود ۲/۳۵ میلیون نفر برآورد می‌شد (بی‌احتساب یاد شده در بالا) خروج کارگران افغانستانی دلیل اصلی کاهش نرخ بیکاری و کاهش بیکاران بنا به آمار رسمی (جدول شماره ۶) بوده است. اما این کاهش موقتی است زیرا شمار زیادی از افغانستانی‌ها ناگزیر به دلیل مسایل اقتصادی و بیکاری در افغانستان به ایران بازخواهند گشت.

به جز آن ادامه مهاجرت روستا - شهر، ادامه رکود عمومی فعلی، احتمال برآمدن آثار سیاست‌های تخریبی شورای امنیت علیه ایران و بالاخره نارسایی سازوکار ایجاد اشتغال به دلیل سوگیری درآمدی (و نه اشتغالی) سیاست‌های دولت، شمار بیکاران را مجدداً در اقتصاد بالا خواهد برد و به نرخ‌های بالاتر از ۲۲ درصد خواهد رساند. فراموش نکنیم که برنامه‌ی سوم رقم بیکاری را ۱۰/۷ تا ۱۲/۶ گزارش کرده بود (سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، مستندات برنامه سوم، شماره ۶، آذر ۱۳۷۸). نرخ بیکاری برای برنامه‌ی چهارم به طور متوسط ۸/۴ درصد است که آن را کاملاً ناواقع‌گرا می‌یابیم.

۷- تجارت خارجی: و کشتی‌ها و کشتی‌ها...



پیش‌بینی صادرات و واردات کشور در طول برنامه سوم (۱۳۷۹-۱۳۸۳) به شرح جدول شماره ۶ بود.

چرا در حساب ذخایر ارزی، ارزیابی می آمدند و می رفتند؟ زیرا در بودجه بهای نفت از قرار بشکه ۱۶ دلار حساب می شد. اگر بهای نفت بالا می رفت، که رفت، مازاد آن به حساب ذخایر ارزی واریز می شد. اگر نیازی در کار بود - که همیشه نیازهای پیش بینی نشده وجود داشته است - از این حساب، ارزهای خارجی وارد صندوق ذخایر ارزی و از آنجا برداشت و هزینه می شدند.

برای بودجه سال ۱۳۸۵، دولت احمدی نژاد که می خواهد بودجه را عملیاتی کند یعنی برای هزینه های واقعی و صورت پیش بینی هزینه بودجه اختصاص دهد و نه براساس رشد سنواری اقلام بودجه، بهای نفت را بشکله ای در حدود ۴۰ دلار در نظر گرفته بود که درآمد نفتی دولت را به ۴۶/۵ میلیارد دلار می رساند. در این صورت دست دولت برای خرج کردن، بی مراجعه به حساب ذخایر ارزی بازتر است. چندی پیش نوشتیم و نشان دادم که حساب ذخایر ارزی بی حساب، تسویه شد (ماهنامه صنعت حمل و نقل شماره ۲۲۲، بهمن ۱۳۸۳). با تصمیم دولت گویا باید می نوشتیم حساب ذخایر ارزی نیمه تعطیل و شاید هم بعدا به کلی تعطیل شود. اما مجلس کار دیگری کرد: از درآمدهای نفتی بودجه که براساس تصمیم یادشده ی دولت ۴۰ میلیارد دلار بود ۶/۵ میلیارد کسر کرد. مبلغ ۴/۸ میلیارد دلار واردات بنزین نیز از سوی مجلس محل مناقشه است. بنابراین شاید ۱۰۰ تا ۱۱۳ میلیارد دلار از این محل و ۸ تا ۸/۵ میلیارد هم از محل مازاد درآمد نفت (یعنی تفاوت بهای واقعی نفت با ۴۰ دلار) به حساب ذخایر ارزی باز گردد. خیلی چیزها را احتمال تحریم اقتصادی از سوی شورای امنیت تعیین خواهد کرد. اما بعید است واردات بنزین حتی به قیمت گران تر صورت نگیرد. باز بعید است دولت کمتر از ۱۵ میلیارد در این سال از حساب ارزی برای جبران کسری و هزینه های خاص برنمارد. پس در حساب ذخایر در پایان سال ۱۳۸۵ تقریباً می ماند صفر دلار.

چنان که در جدول شماره ۱ می بینیم جمعا مبلغ ۳۰/۳ میلیارد دلار تا پایان سال ۱۳۸۳ و ۹۱۸۲ میلیارد دلار از اول سال ۱۳۸۴ تا پایان مهر این سال و سپس ۱۶/۵ میلیارد دلار دیگر نیز از پایان مهر تا پایان سال برداشت شده است. به این ترتیب مجموعاً ۵۶/۴ میلیارد دلار در فاصله کمی بیش از ۵ سال ارز به حساب ذخایر ارزی واریز شده است. همه ی ما باید بررسییم و بدانیم این ها چگونه خرج شده اند، با کدام معیار اقتصادی، با اجازه کدام سازمان و تشکیلات موظف و با چه سازوکار قانونی؟ سال پیش مطبوعات صبح تهران (۱۸ اسفند ۱۳۸۳) اعلام کردند که دبیر شورای نگهبان گفته است که این ذخایر را حراج نکنید، و این در حالی است که آن موقع موجودی به سمت صفر حرکت می کرد و در واقع بیش از ۴۰ میلیارد به حساب واریز شده بود. وزیر اقتصاد و دارایی دولت احمدی نژاد، داود دانش جعفری می گوید (روزنامه شرق، شماره ۶۵۱) «برداشت از حساب ذخیره ی ارزی به مجوز مجلس نیاز دارد، لذا یک دلار هم از حساب ذخیره ی ارزی بدون اجازه مجلس برای هیچ کاری هزینه نشد» بنابراین هم دولت خاتمی و هم دولت احمدی نژاد برای خرج کردن از حساب ذخیره ی ارزی تا کنون مجلس را هم با خود داشته اند و برای بعدها خواهند داشت.

نماینده ی اردبیل، مودن، که در صحن علنی مجلس درباره حساب ذخیره ی ارزی از وزیر اقتصاد پرسش کرده بود از این پاسخ قانع نشد، اما پیگیر مطلب هم نشد. وزیر اقتصاد می گوید برای ذخایر آتی نگران است و به مجلس می گوید شما که سوال می کنید چرا پیش از آن هزینه ها را تصویب می کنید. روزنامه کیهان که به هر حال روشن است ارگان کجاست، می خواهد که از صندوق ذخیره ارزی تحقیق و تفحص شود (کیهان، ۲۹ آذر ۱۳۸۴). این روزنامه

می نویسد: «یک دستگاه نظارت و بازرسی باید تحقیق و تفحص از وجوه ارزی هنگفتی که از صندوق ذخیره ی ارزی به بخش دولتی و خصوصی پرداخت شده آغاز کند، چه در بخش دولتی و چه در بخش خصوصی، ایهاماتی درباره ی نحوه ی هزینه کردن میلیاردها دلار ارزی که پرداخته شده است وجود دارد» (کیهان، همان).

بانک مرکزی در تاریخ ۸۴/۱/۴ با مصوبه ی مجلس برای برداشت از حساب

در اقتصاد ایران هم تورم و هم بی کاری ماندگار و به اصطلاح شاید نه چندان درست «نهادهینه» یا بهتر بگویم جاگیر شده اند. این وضعیت از ساختارهای دولتی - طبقاتی اقتصاد در عرصه ی تولید و توزیع و عملکرد سرمایه دارانه ی دولت به اضافی اقشار صاحب منابع خصوصی و وابسته به دولت ناشی می شود.

ذخیره ی ارزی مخالفت کرد. رئیس مجلس در ۱۳۸۴/۹/۱۱ از برداشت مکرر از صندوق ذخایر ارزی انتقاد کرد. یک استاد دانشگاه تربیت مدرس می گوید: «در طول چهارسال گذشته پیش از ۳۰ میلیارد دلار به حساب ذخیره ارزی کشور واریز شده که در حدود ۷۵ درصد آن را دولت جهت تامین هزینه های جاری و مخارج اضافی خود برداشت نموده است، از این سیل درآمدهای نفتی، دولت توانست استفاده درستی بکند» (کیهان، همان). ماهنامه تولید شماره ۲۴، شهریور ۱۳۸۴ در یک بررسی تحقیقی به نقل از بی بی سی نوشت «فلک حساب ذخیره ی ارزی شکست و چیزی از آن باقی نماند و گزارش های روشنی از هزینه های دولت در دسترس نیست». و بالاخره و با وصف همه ی این ها مدیر کل دفتر برنامه ریزی سازمان برنامه گفت: «برای تامین هزینه های ۳۶/۴ میلیارد دلاری بودجه سال ۱۳۸۵ درست ۱۶/۴ میلیارد از محل حساب ذخیره ی ارزی برداشت خواهد کرد». پس راستی چه کسی می داند چه می کند از که می پرسد و کار زیان باری، به کجا می کشد؟

اما من به شما می گویم موجودی های حساب ذخایر ارزی در چه راههایی خرج می شود - اقتصاد ایران، کسری آور و تورم خیز است. تقریباً هر سال به رغم تمهیدات حین اجرای بودجه و تصمیمات در بودجه نویسی کسری بیش تر از مقدار پیش بینی شده بروز می کند. تورم هم در کنار و هم به دنبال این کسری دامن هزینه های دولت را می گیرد. گاهی اوقات شما با خود فکر می کنید، با لباس عادی و پوشش نه چندان گرم می توانید به سرعت به فضای باز و بسیار سرد بروید، کار کوچکی را انجام بدهید، مثلاً چیزی بردارید و بگذارید و دو سه کلمه دم در صحبت کنید و برگردید و در نتیجه فرصت نهدید سرمای بیرون موجب سرماخوردگی شما شود. اما محاسبه نکرده اید که سرما سریع تر از شما در شما نفوذ می کند پس سرما می خورید. تورم هم با همین مثال دامن هزینه ها را می گیرد. به جز آن خریده ها و پرداخت هایی وجود دارند که کسی را یارای پیش بینی آن در بودجه نیست. بنابراین بودجه کسری می آورد. اقتصاد ایران شده است سرزمین کسری. کسری بودجه از راههایی چون استقراض از سیستم بانکی، بالا بردن پایه ی پولی و انتشار اسکناس، وام خارجی، فروش اوراق مشارکت و چندسالی است استفاده از حساب ذخایر ارزی جبران می شود. بنابراین همین سال ۱۳۸۴ که ۸۵۰۰۰ میلیارد ریال کسری بودجه داریم ناگزیر در حدود ۱۰/۵

۹- چشم‌انداز: به ساحل می‌رسیم؟



ما در دل دریا بر روی آب‌های بسیار عمیق نیستیم. اقتصاد ما هنوز چندان از ساحل پیشین و پس‌کرانه‌اش جدا نشده است که گرفتار توفان شده است و دچار آب و کژدیدی و دلارهای بالدار که چنان مرغان دریایی از عرصه‌اش به بیرون پرواز می‌کنند و ملاحظش که یا به قایق‌های کوچک نجات می‌پزند یا دچار دریازدگی‌اند. اساساً این کشتی را یارای دل سپردن به دریا نیست. آن‌سوتر کرانه‌ی مقصود ناپیداست. با این بدنه و این ملاحان و این نیرو و این ورزش بادهای نامساعد «ما کجا و شهر آرزو کجا؟»

اقتصاد ایران بخشی از کل جامعه‌ی ایران است که باید به جد و در اساس دگرگون شود. راه بیرون‌شدن از این آب‌های ساحل پرتلاطم دموکراتیزه و مشارکتی کردن اقتصاد است، و تغییر مسیر از راه‌های معطوف درآمد به راه‌های معطوف به اشتغال. سود باید جای خود را به کارآمدی همگانی بدهد. ملاحانی هوشیار بایدمان این تعبیر که «کشتی‌بان را سیاستی دگر باید» باید به این تعبیر که «سیاست را کشتی‌بانی دگر باید» تغییر کند.

اقتصاد متکی به اراده مردم، دموکراسی مشارکتی به جای دموکراسی صوری یا لیبرال، رشد درون‌زا به جای وابستگی پرتزلزل و باز پیوندی و گسست از مناسبات ظالمانه جهانی موجود به جای دل دادن به جهانی‌سازی تحمیلی، می‌تواند دوام و توانمندی و بارپذیری کشتی اقتصاد ما را بالا ببرد. سیاست تعدیل ساختاری ما را کم حرکت و تلاطم‌پذیر کرده است. درست است که روی دریا نمی‌توان ناگهان با شتاب به پیش راند، اما درست‌تر است که در این دریا باید مطمئن و ساحل به ساحل به پیش رفت.

عدالت اجتماعی، که شعار فریبنده و چه بسا فریب‌کاری برای سالیان دراز تاریخ میهن ما بوده است، باید در متن و بطن اقتصاد جای بگیرد. رشدهای نامندگار، شتاب‌آلود و وابسته به نفت باید جای خود را به توسعه‌ی همگانی و انسانی بدهد. خرد برنامهریزی دموکراتیک باید جای عقل کور و کر سازوکار بازار بیبدادگر را بگیرد. بازار باید بازار مردم باشد نه این که مردم در بازار به فروش بروند.

رها شدن از تهدید و سلطه و ستم امپریالیستی جز با دموکراتیسم توأم با عدالت اجتماعی مهسر نیست. این‌ها راه توسعه اقتصادی مانندگار را به ما نشان دهند. میهن ما گنجینه‌ای است از عاشقان صاحب تدبیر. موانع را هرچه سریع‌تر از پیش برداریم، که قایق پیچ و تاب خورده اگر لنگری ندارد، توانی هم ندارد که به پیش برود. در این کشتی همه باید پارو بزنند، کار کنند، بهره ببرند. در کشتی تمثیلی افلاتون ملاحان به تدبیر و تجربه‌ی شخص خودشان احتیاج داشتند و نه آرای مردم، اما این‌جا کشتی افلاتون نیست، جامعه‌ی ایرانی است در روند پر تغییر جهانی. ■

میلیارد دلار از حساب برداشت خواهد شد. هزینه‌های غافل‌گیرکننده نیز که چندان هم غافل‌گیرکننده نیستند اما نمی‌دانم چرا مسولان را حیرت‌زده می‌کنند، موجب کسری و نیاز استفاده از حساب ذخایر ارزی شده است. واردات ۴/۸ میلیارد دلار بنزین در سال ۱۳۸۵، با توجه به این روند ناکارآمد، غیررفاهی، وابسته‌ساز و بی‌بازار جهانی خودرو باید قابل پیش‌بینی بوده باشد.

۲- دولت ما برای تلمین هزینه‌های سیاسی ماندگاری یا مأموریت ویژه‌ی خود از حساب ذخایر ارزی برداشت می‌کنند. به اظهارنظر گوناگون مسولان و صاحب‌نظران که در بالا قسمتی از آن را عرض کردم مراجعه کنید خواهید دانست موضوع چیست. پرداخت به کمیته‌ی امداد، گردان‌های عاشورا و الزهرا و نیز به بسیج در سال ۱۳۸۳ و برداشت‌های ویژه دولت احمدی‌نژاد در سال ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ می‌تواند از این نوع باشد.

۳- دولت عدالت‌گستر احمدی‌نژاد، دولت اصلاحات خاتمی، دولت سازنده‌ی هاشمی (وی‌بی‌برو بزرگ‌دولت‌های قبلی هم) به نوعی با قسمت‌هایی از بخش خصوصی استخوان‌دار خودمانی مروده و رابطه دارند که پرداخت از محل ذخایر ارزی (یا پرداخت‌های ارزی پیش از تشکیل صندوق) از سوی آنان به خودی خود مواجه است. مثلاً چهار سال پس از عملیاتی شدن حساب ذخایر ارزی (یعنی ۱۹ دی ۱۳۸۳) ۲۰ میلیارد دلار برداشت، ۴/۱ میلیارد آن به بخش خصوصی پرداخت شده است. پیش از این نوشتم (ماهنامه صنعت حمل و نقل شماره ۲۲۲، بهمن ۱۳۸۲) که این جناح از بخش خصوصی در کارنامه خود تا آن سال خروج سالانه ۲/۵ تا ۳/۵ میلیارد دلار ارز را داشته (و سپس به رکوردهای ۵ و ۱۰ میلیارد دلار رسیده) و دریافتی‌های ارزش هیچ ربطی به صادرات، کارآمدی، تولید و از همه مهم‌تر اشتغال برای ۴/۵ میلیون بیکار که خودشان به اضافه سیاست‌های دولت مشمول آن بوده‌اند ندارد (مثلاً صنایع نساجی دریافتی‌های بی‌حساب و کتاب و بی‌رویه‌ای داشته است که حاصل آن انتقال منابع به امارات و خرید خانه و تشکیل کاسبی و دفتر و احیاناً تجدید زندگی مشترک بوده است) برای خروج ارز از کشور در سال‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ محاسبات دیگری را نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «دلارهای بالدار» به دست دادم (ماهنامه صنعت حمل و نقل، شماره ۲۳۸، مهر ۱۳۸۴). چنان که گفتم معادل ۷/۷ میلیارد دلار، تعهد پرداخت ارزی از موجودی فعلی حساب وجود دارد که حاصل آن منفی شدن حساب در پایان مهر ۱۳۸۴ بوده است. من اصلاً نمی‌فهمم چگونه دولت عدالت‌گستر که با بالا رفتن حقوق کارگران خادم و بسیار محروم شرکت واحد مخالفت می‌کند تا حد قبول دستگیری اعتصاب‌کنندگان این شرکت و اعتراض‌های گسترده‌ی جهانی خطر و هزینه می‌پردازد، چرا این پول‌ها را به «آن» بخش خصوصی می‌دهد. چه کسی حساب و کتاب این‌ها را می‌رسد. برآورد فرار سرمایه در سال ۱۳۸۴ بین ۷ تا ۱۰ میلیارد دلار است و چه بسا در سال ۱۳۸۵، به خصوص اگر تحریم و برخوردی در کار باشد، از این هم به مراتب بالاتر می‌رود.

۴- گرایش وارداتی به ویژه با بالا رفتن درآمدهای نفتی بسیار زیاد است. کنترل تورم و تلمین بخشی از خواست‌های طبقه متوسط با واردات صورت می‌گیرد. سال‌هاست به پالایشگاه‌های پیش‌رفته احتیاج داریم اما چند برابر هزینه آن را برای واردات بنزین خرج خواهیم کرد و ساختار تولید خود را نیز که این چنین وابسته کرده‌ایم نیاز به واردات را بیش‌تر می‌کند. بخشی از واردات که رقم آن نیز بسیار بالاست صرفاً بر تصمیم‌های درونی و توضیح ندادده و مربوط به مسوالاتی که امنیت و بنیه‌ی نظامی کشور را مستقل، بالاتر از تعادل اقتصاد می‌دانند متکی است. خریدهای تسلیحاتی و استراتژیک از این نوع است.

سوسیالیسم، تنها آلترناتیو!

بحثی درباره‌ی الگوهای سوسیالیسم مشارکتی

فرهاد بامداد

مقدمه: در شماره‌های گذشته‌ی ماهنامه‌ی *تلقین* (۴۰۳) و در شماره‌ی ۶ سال ۱۳۸۴ ترجمه‌ی مقاله‌هایی درباره‌ی «اقتصاد مشارکتی» چاپ شده است و در شماره‌ی اخیر نیز تحت عنوان «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» چنان که در مقاله‌ها تصریح می‌شود، هدف، جست‌وجوی آلترناتیو و بدیل برای «سوسیالیسم» است. محتوای مقاله‌ها را نظریه‌هایی تشکیل می‌دهند که می‌توان آنها را نظریه‌های مطرح شده در «مکتب فرانکفورت» نامید. کوشش عملی این مکتب در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم و برقراری جنگ سرد، آرایش «سیمای مردمی» برای سرمایه‌داری بود که زیر فشار نبرد طبقاتی، در سطح جهانی، ناگزیر به برخی از خواست‌های اجتماعی زحمت‌کشان کردن نهاده بود. نمایندگان این نظریه‌ها هورک هیمر، آدورنو، مارکوزه، هابرماس و دیگران بودند.

آشنا شدن با موضع سیاسی نظریه‌های مکتب فرانکفورت می‌تواند کمکی باشد برای درک اندیشه‌ی تئوریک نهفته در بطن این نظریه‌ها. این نظریه‌ها صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری و سوسیالیسم را به مثابه جوامعی که هر یک نوعی از «عقلانیت تکنیکی» را تشکیل می‌دهند، مطرح می‌سازد. کیفیت متمایز هر نظام که ناشی از ویژگی ماهوی آنها است، در این اندیشه مسکوت گذاشته می‌شود. با وجود تنوع زیاد در بیان، می‌توان آنها را چنین خلاصه کرد: نهایتاً تنها تفالوتی صوری و تکنیکی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم برقرار است، زیرا هر دو می‌کوشند هستی اجتماعی را سازماندهی کنند. بدین ترتیب مکتب فرانکفورت این اندیشه‌ی پوزیتیویستی را توجیه می‌کند که معتقد است «عقلانی‌ترین عقلانیت تکنیکی»، همان عقلانیت حاکم است. یعنی واقعیتهایی که خود را بر کرسی نشانده است.^۱

این نظریه‌ها، به ابزار تئوریک اندیشه‌ی پسا مدرن، ایدئولوژی سرمایه‌داری نولیبرال و جهانی‌سازی کنونی تبدیل شده است و در عمل پایان تاریخ را اعلام می‌دارد. اگرچه در مقدمه‌ی مقاله‌ی «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» مخالفت با چنین برداشتی از تاریخ مطرح می‌شود، مقاله در عمل برپایه‌ی این مواضع قرار دارد.

مقاله‌ی «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» منتشر شده در *تلقین* شماره‌ی ۶، بنا به توضیحات آغاز مطلب، مقاله‌ای است در ردیف مقاله‌های جنبش برای «اقتصاد مشارکتی» (نقدنو شماره ۳۵). هدف انتشار این مقاله‌ها در شماره‌ی اخیر *نوسازی سوسیالیسم* از طریق پر کردن جای خالی یک مدل تئوریک قانع‌کننده برای برپایی جامعه‌ی سوسیالیستی عنوان شده است. در پیش‌گفتار مقاله‌ی «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» به‌درستی از بحران ناشی از فقدان چنین برنامه‌ای نزد روشنفکرانی صحبت می‌شود که نسبت به «الگوهای شوروی برای برپایی سوسیالیسم انتقاد داشته‌اند.

نوشته‌ی حاضر ضمن بررسی نظریه‌های مطرح شده در مقاله‌ها، در عین حال نقدی بر شکل آرایه‌ی مطلب است. یعنی شکلی که بدون طرح عنوان مطلب به زبان اصلی نگارش و مآخذ مقاله، نشر یافته است. آرایه‌ی اصل، به‌ویژه به‌خاطر نامتوس و تخصصی بودن محتوا و واژه‌های به‌کار برده شده در ترجمه، ضروری است و کار مراجعه به مطبوعات مربوط را برای خواننده آسان‌تر می‌سازد.

در مقاله، زیرعنوان درس‌هایی از بحث «محاسبه» توضیح داده می‌شود که

محتوای بحث در گذشته در ارتباط با ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی نبوده است، بلکه به معضلات ناشی از شیوه‌ی تولید بی‌برنامه در اقتصاد سرمایه‌داری و معضلات ناشی از آن مربوط بوده است. بر پایه‌ی این نظریه‌ها سعی می‌شود به اصطلاح «الگوی تئوریک قانع‌کننده‌ای برای جامعه‌ی سوسیالیستی کشف و آرایه گردد. به این منظور در ابتدا دو نظر را توضیح می‌دهند: یکی نظر گروه نخست تحت عنوان «تئوریشی‌ها»^۲. این گروه اهمیت «دانش‌های ناتواسته» را (که منظور از آن، همان ترفندهای متداول در بازار سرمایه‌داری است) برجسته می‌سازد. گروه دوم، که نماینده‌ی آن موریس داب است، بر اهمیت برنامه‌ریزی مرکزی در اقتصاد سرمایه‌داری پافشاری دارد. به نظر داب می‌توان «دانش‌های ناتواسته» را در برنامه‌ریزی منظور کرد. مقاله در پایان به این نتیجه‌گیری می‌رسد که با ترکیب این دو نظر در چهارچوب «مالکیتی» که در آن همه‌ی افراد بانفوذ سهم و شریکند، یعنی از طریق «برنامه‌ریزی مشارکتی در هر سطحی از تصمیم‌گیری» که در آن «تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان، شهروندان و اعضای مجامع مختلف» مشارکت دارند، می‌توان به «الگوی تئوریک سوسیالیسم» مورد نظر دست‌یافت که دارای ویژگی «غیرستمگرانه» خواهد بود. در این الگو مسالهی مالکیت بر ابزار تولید حل نشده باقی می‌ماند، یعنی نکته‌ی اساسی و تعیین‌کننده‌ی خصلت نظام سرمایه‌داری. بدین ترتیب «سیمای مردمی» و گویا «غیرستمگرانه‌ی الگوی مورد نظر، که عنوان «سوسیالیسم مشارکتی» بدان داده شده است، چیزی بیشتر از آرایش نظامی از کار در نمی‌آید که در آن مالکیت بر ابزار تولید، «الگو مقدم» باقی می‌ماند.

نکات فوق در مقاله چنین توضیح داده می‌شود: «تا همین اواخر بحث محاسبه اساساً به عنوان بخشی از تاریخ تفکر اقتصادی به شمار می‌آمد که ارتباط اندکی با مسایل ساخت یک اقتصاد سوسیالیستی به‌طور اخص داشت.» محتوای بحث «محاسبه» که می‌توان آن را به‌طور مبهم در جمله‌ی زیر (صفحه ۱۶) مقاله دریافت، چنین است: «ما می‌گوییم، که دفاع تئوریشی‌ها از سرمایه‌داری، به عنوان تنها راه کارآمد بسیج دانش ناتواسته، نمی‌تواند به‌طور رضایت‌بخشی با پیش‌های دلب در ارتباط با ناکارآمدی تصمیم‌گیری جدا از هم مواجه شود. با این وجود تحلیل داب اهمیت دانش ناتواسته را به رسمیت نمی‌شناسد.»

به عبارت دیگر و با توجه به مضمون جمله‌ی فوق، محتوای «بحث محاسبه»، بخشی است که بین موضع دفاع از «دانش‌های ناتواسته» در برابر موضع دفاع از برنامه‌ریزی مرکزی اقتصادی، برقرار است. بحثی که به منظور برطرف ساختن تضادهای درونی روند اقتصاد سرمایه‌داری انجام شده است و ارتباطی با مسایل جامعه‌ی سوسیالیستی، و همان‌طور که در زیر اشاره خواهد شد، با مسایل عرضه و تقاضای کالا در بازار سوسیالیستی، ندارد.

موضع دفاع از «دانش‌های ناتواسته» (تئوریشی‌ها)، چنان که در مقاله نیز برجسته می‌شود، چیزی جز طبیعی و «ذاتی» دانستن روابط حاکم بر شیوه‌ی تولیدکننده و یا فروشنده‌ی کالا نیست که باید به «دانش‌های ناتواسته» که همان ترفند و نیرنگ‌های ذهنی و تجربی در دستکاری Manipulation ضرورتاً معمول در سرمایه‌داری است مسلط باشند تا بتواند «پوست» خود را کم و بیش

سالم از دباغخانه‌ی روند اقتصادی این نظام نجات دهد. در برابر این موضع، مدافعان برنامه‌ریزی اقتصادی در نظام سرمایه‌داری نظر دیگری دارند که چیزی نیست جز کوشش سازمان‌یافته و متمرکز به منظور مسلط شدن و غلبه کردن بر هرج و مرج (آناشزی) حاکم بر روند تولید کالا در سرمایه‌داری. به کار گرفتن «دانش‌های ناتوانسته» که موضع «ناتریشی» اهمیت آن را برجسته می‌سازد نیز در واقع همین کوشش برای مهار آناشزی ذاتی ماهوی فوق در نظام سرمایه‌داری است که گویا می‌توان به کمک «دانش‌های ناتوانسته» فردی، یعنی بر پایه‌ی فردگرایانه (اندیویدو آلیستی) بر آنها غلبه کرد.

موضوع بحث، چنان که مقاله نیز متذکر می‌شود، جدید نیست. روابط بیگانه شده در روند تولید سرمایه‌داری، که پوششی است بر روابط بین انسان‌ها و به مبهم و اسرارآمیز شدن این روابط می‌انجامد، خصلت «محاسبه برپایه‌ی حدس و گمان» *Spekulation* را به خصلتی عمده در روند اقتصادی در نظام سرمایه‌داری تبدیل می‌سازد. خصلتی که در ابتدا بیشتر در قلمرو تخصصی سرمایه‌ی مالی حاکم بود، ولی به‌ویژه در دوران‌های بحران اقتصادی، نیاز به تسری بخشیدن چنین خصلتی به کل هستی اقتصادی، کل جامعه را در برمی‌گیرد.

در جامعه‌ی سوسیالیستی آن مسایل عرضه و تقاضا در بازار، که در ظاهر امر می‌تواند در ارتباط با موضوع مقاله در تقفون قرار داشته باشد، یعنی مساله‌ی «محاسبه» به کلی با آن چه در نظام سرمایه‌داری وجود دارد، متفاوت است. بررسی این نکته در نوشته‌ی حاضر هدف نگارنده نیست، بلکه نگاهی از دیدگاه تئوری شناخت به بحث «محاسبه» است.

محتوای بحث «محاسبه» با محتوای «تئوری گرنس تونسن» *Grenznutzen* و *theorie* یا *Marginalanalyse*، منطبق است که می‌توان آن را «مرز سودرسانی» و یا «محاسبه‌ی مرز آخرین سودرسانی» نیز ترجمه کرد. این تئوری اقتصادی آموزه‌ای را در اقتصاد ملی سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد که «ارزش» آخرین واحد موجود از محصول را که می‌تواند کمترین احساس نیاز مصرف‌کننده را پاسخ گوید، مرز ارزش می‌داند. این مرز، بر پایه‌ی چگونگی امکان فروش چنین محصولی تحت تاثیر رقابت حاکم بر بازار در مرحله‌ی تولید انبوه کالا در نظام سرمایه‌داری پیشرفته، تعیین می‌شود.

چنان که می‌دانیم، برخلاف بررسی مارکس در کتاب سرمایه که با بررسی ارزش کالا آغاز می‌شود، این آموزه درباره‌ی تعیین «ارزش» ارزش را بر پایه‌ی نحوه‌ی برخورد خریدار در بازار نسبت به کالای عرضه شده تعیین می‌کند و لذا آموزه‌ای یکسویه‌نگر است، زیرا مناسبات تولیدی را به صورت انحرافی از دیدگاه بازار نشان می‌دهد و یا به بیان دقیق‌تر، کلیت مناسبات تولیدی در نظام سرمایه‌داری را از نظر دور می‌دارد. در این آموزه، نقش بخش تولید کالا در نظام سرمایه‌داری، که محتوای کار هدفمند انسان را تشکیل می‌دهد، به کلی فراموش می‌شود و جایی در بیان اندیشه‌ی تئوریک ندارد.

این آموزه از دیدگاه تئوری شناخت، ویژگی فردگرایانه و اتمیزاسیون (تقسیم جامعه به اتم‌ها، اندیویدوم‌ها) جامعه‌ی کالایی سرمایه‌داری را مطلق و بررسی خود از اقتصاد جامعه را با فرد آغاز می‌کند. به عبارت دیگر بررسی اقتصادی با انتزاعی آغاز می‌شود که تنها بخشی از ترکیب جامعه و هستی اجتماعی را تشکیل می‌دهد. لئو کفلیور *Leo Kofler* این ویژگی فردگرایانه را چنین توضیح می‌دهد: «حق طبیعی» فردگرایانه ندارد، گویا جامعه خود را از این طریق بازتولید می‌کند که انسان‌ها با هدف برطرف ساختن نیازهای معینی به یکدیگر نزدیک می‌شوند، همان‌طور که در «حق طبیعی» *casa impulsiva* قدیمی یعنی واکنش احساسی مثبت و یا منفی «طبیعی» در برابر محرک خارجی انجام می‌شد. [در لاتین *casa* = علبه *impulsive* = عمل سریع]. کفلیور همان‌جا بر تفاوت این برداشت فردگرایانه از نظریه‌های مارکس - انگلس اشاره می‌کند و می‌نویسد: هر خلاف این نظر،

مارکسیسم جریان روند اجتماعی را وحدت دیالکتیکی جزو کل می‌داند. (همان‌جا) از دیدگاه تئوری شناخت باید برای توضیح علل نگرش نادرست و یکسویه‌ی نهفته در آموزه‌ی اقتصادی «محاسبه» موضع نظاره‌گر - ظاهرنگر این آموزه برجسته شود که تحت تاثیر آن، در ابتدا هیچ چیزی جز فرد انسان را نمی‌بیند، آن هم تنها در بازار. «به عبارت دیگر، انسانی که کار می‌کند، تنها زمانی به مثابه موجودی اجتماعی ظهور می‌کند، که می‌خواهد محصولات کار خود را به صورت کالا با افراد دیگر مبادله کند. گویا تازه از این نقطه‌ی زمانی، روندی آغاز می‌شود که می‌تواند موضوع شایسته‌ای برای بررسی اقتصادی باشد، زیرا نیازها و میزان ارضا آنها است که به اشیای خادم، ارزش می‌بخشند.» (کفلیور، همان‌جا ص ۱۶۹-۱۶۸) سختی برخورد انتقادی به آموزه‌ی «محاسبه» و ایجاد شدن این توهم برای برخی‌ها، که گویا می‌توان این بحث را در خدمت ارایه‌ی «الگوی تئوریک» برای جامعه‌ی سوسیالیستی به کار گرفت، همان‌طور که نشان داده شد، در بی‌توجهی به کار پایه‌ی تئوریک آن و تکیه‌ی بیش از حد به جنبه‌های مثبت آن، یعنی توجه به کارکرد آن در سازمندی عملی روند عرضه و تقاضا در بازار است.

بدون مسلط بودن به تئوری شناخت دیالکتیکی، مدافعان سوسیالیسم نه تنها قادر نخواهند بود نظریه‌های متفاوت را مورد نقد قرار دهند، بلکه یافتن بدیل سوسیالیستی برای نظام سرمایه‌داری عملاً ناممکن می‌گردد. آموزه‌ی «محاسبه» نه تنها تصویری نادرست از مفهوم و تعریف جامعه دارد، بلکه در واقع هیچ تصویری در این باره ندارد و این بدان معناست که این نظریه در تئوری خود از وسیله‌ی انتزاع استفاده می‌کند. به عبارت دیگر، جامعه، برایش ساختاری است پدیدار شده در انتزاع از فرد. این در حالی است که اصل «ایجاد کننده‌ی پدیده‌ی جامعه، یعنی رابطه‌ی بین ذهن و عین، از دیدگاه علی - ژنتیکی» کار (کفلیور، همان‌جا ص ۱۶۸) قابل درک و شناخت است. اما آغاز بررسی این اصل علی - ژنتیکی ایجاد شدن جامعه، یعنی کار هدفمند به منظور پاسخ گفتن به نیازها، از نقش مرکزی و تعیین کننده‌ی کار، پرده برمی‌دارد که «شرط اجتناب‌ناپذیر هر نوع رابطه‌ی بین انسانی را تشکیل می‌دهد» (کفلیور، همان‌جا). و آن‌گاه با نشان دادن کار به مثابه اصل مرکزی و تعیین کننده برای هستی اجتماعی، و ایجاد جامعه و رابطه‌ی بین انسان‌ها، هیچ بررسی‌ای از جامعه، از جمله بررسی گردش کالا در بازار آن، نمی‌تواند جز با بحث درباره‌ی کار آغاز شود.

موضع پوزویویستی نهفته در اندیشه‌ی مکتب فرانکفورت، که عقلانی‌ترین شیوه و تکنیک هستی را تکنیک حاکم عنوان می‌کند، به ابزار تئوریک اندیشه‌ی پسامدرن، ایدئولوژی سرمایه‌داری نولیبرال و جهانی‌سازی کنونی تبدیل شده است

سستی و پایگاه ضعیف تئوریک نظریه‌ی «محاسبه» از بی‌توجهی به این اصل علی‌ایجاد جامعه، یعنی کار اجتماعی، ناشی می‌شود.

ضعف پایه‌ی تئوریک یک آموزه، امری غیرعمده و قابل چشم‌پوشی نیست و این که گویا با وجود این ضعف می‌توان از آن برای یافتن راه حل و پاسخ عملی برای برطرف ساختن مشکلات بهره جست، به‌ویژه این تصور که چنین تئوری‌هایی زمینه‌ی مناسبی را برای یافتن بدیل ضروری برای نظام سرمایه‌داری تشکیل می‌دهند، نادرست است و نادرستی همه‌ی این تصورات را می‌توان از برداشت

زیر به روشنی دریافت که در مقاله‌ی «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» (ص ۱۷) مطرح شده است. در بحث «حسابه» برای اقتصاد سوسیالیستی، که مقاله مایل است «الگوی تنوریک» آن را از پایه دهنده تنها یک برتری اقتصاد سوسیالیستی نسبت به اقتصاد سرمایه‌داری شایستگی مطرح شدن می‌یابد یعنی برتری پایبند بودن به برنامه‌ریزی متمرکز و از این ساده و محدود کردن اراده‌گرایانه‌ی

**بدون مسلط بودن به تئوری شناخت
دیالکتیکی، مدافعان سوسیالیسم نه تنها
قادر نخواهند بود نظریه‌های متفاوت را
مورد نقد قرار دهند، بلکه یافتن بدیل
سوسیالیستی برای نظام سرمایه‌داری عملاً
ناممکن می‌گردد**

جامعه‌ی سوسیالیستی، این نتیجه‌گیری به عمل می‌آید که گویا می‌توان با برنامه‌ریزی در اقتصاد بازار» در سرمایه‌داری، به این برتری اقتصاد سوسیالیستی نیز دست یافت و گویا از این طریق، از برقراری جامعه‌ی سوسیالیستی چشم پوشید. در مقاله این مفهوم چنین بیان می‌شود: «امتیاز یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده فی‌نفسه در آن است، که شامل برطرف کردن عدم قطعیت ذاتی در بازار می‌باشد، که ناشی از تصمیم‌های مجزا و مستقل [بخوان خصلت فردگرایانه‌ی تولید کالا برپایه‌ی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید] است، در غیر این صورت اقتصاد برنامه‌ریزی شده هیچ برتری ندارد».

نفی اقتصاد سوسیالیستی از طریق محدود ساختن آن به «اقتصاد برنامه‌ریزی شده»، یعنی محدود ساختن اندیشه‌ی روشنفکرانه در جست‌وجوی «الگو» تنها به یک لحظه - بخش از نظام اقتصادی - اجتماعی سوسیالیستی، پیش‌شرطی است به منظور نفی ضرورت برقراری نظام اقتصادی - اجتماعی سوسیالیستی از یک‌سو، و ایجاد این توهم از سوی دیگر، که گویا می‌توان هرچ‌ومرج ناشی از فقدان برنامه‌ریزی در چارچوب نظام سرمایه‌داری را از طریق برنامه‌ریزی برطرف ساخت. این توهم در مقاله چنین فرموله می‌شود: «دباب بر آن شد، که با جایگزینی فرایند بازار، [که] به وسیله‌ی هماهنگی برنامه‌ریزی شده‌ی پیشین [ممکن می‌شود]، عدم قطعیتی را که ضرورتاً با تصمیم‌گیری جدا از هم [یعنی] آناش‌ی حاکم بر نظام اقتصادی سرمایه‌داری] همراه است، برطرف نماید و فرض می‌کند که اطلاعات مربوط از جمله «حاشای نانوشته» را می‌توان به‌طور متمرکز گردآورد و به این یا آن روش پردازش نمود» (نقد شماره ۶ همان‌جا، ص ۱۸). کوشش برای چنین برنامه‌ریزی مرکزی البته نه تنها در هر شرکت کوچک و کنسرن بزرگ، از جمله کنسرن‌های فراملیتی، بلکه همان‌طور که در ژاپن تا ایجاد وزارت‌تخانه‌ی مخصوص برای برنامه‌ریزی متمرکز نیز توسعه داده شده است، به صورت اجرای برنامه‌های اقتصادی در کشورهای مختلفی به عمل می‌آید، از جمله در کشور خود ما، برنامه‌های ۵ ساله شاهد آن هستند. چنین برنامه‌ی «اقتصاد ملی» که منافع رشد اجتماعی - اقتصادی را در چارچوب نظام حاکم مورد توجه قرار می‌دهد برای هر کشور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در این مورد میهن ما نیز استثنا نیست از این‌رو یکی از وظایف عمده‌ی روشنفکران میهن‌دوست آرایه‌ی طرح و پیشنهاد برنامه‌ی «اقتصاد ملی» بر پایه‌ی تحلیل مشخص وضع اقتصادی - اجتماعی هر کشور است.

اما چنین کوشش‌هایی به معنای برپایی نظام سوسیالیستی نیست و بحث به منظور آرایه‌ی «یک الگوی تنوریک قانع‌کننده» از این مجرا راه به جایی نخواهد برد. آرایه‌ی چنین مدل تنوریک بدون شناخت و پایبندی به اصول تنوریک نظام سوسیالیستی، که نفی دیالکتیکی صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری

پیش‌شرط آن است، ممکن نیست. انطباق اصول تنوریک سوسیالیسم بر هر جامعه‌ای، تنها از طریق بررسی و تحلیل شرایط مشخص آن جامعه ممکن است. الگوپردازی از «الگوی شوروی» و یا هر الگوی دیگری ناممکن و نادرست است. این شناخت یکی از درس‌های عمده‌ی بررسی علل عدم موفقیت کوشش‌های دهه‌های گذشته در کشورهای سوسیالیستی اروپایی است. این نکته، و نیز نقد مشخص «الگوی شوروی» و یافتن علل واقعی تنوریکه سیاسی - فرهنگی، اقتصادی - اجتماعی و نظامی ناکملی این تجربه باید مورد بحث قرار گیرد. ولی موضع نوشته‌ی حاضر، این نیست و باید در جای خود بدان پرداخت. این وظیفه‌ای در پیش‌رو است که در آن یافتن علل و چگونگی نقض آزادی‌های سوسیالیستی در اتحاد شوروی، حلقه‌ی مرکزی آن را تشکیل می‌دهد.

موضع پوزیتیویستی نهفته در اندیشه‌ی مکتب فرانکفورت، که عقلانی‌ترین شیوه و تکنیک هستی را تکنیک حاکم عنوان می‌کند، به ابزار تنوریک اندیشه‌ی پسامدرن، ایدئولوژی سرمایه‌داری نولیبرال و جهانی‌سازی کنونی تبدیل شده است و عملاً پایان تاریخ را اعلام می‌دارد. مقاله‌ی «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» در تقابل نیز مخالفت خود را با چنین برداشتی از تاریخ اعلام می‌دارد. اما آن‌چه که در نقد مقاله‌ی فوق باید بار دیگر به روشنی برجسته شود، این نکته است که با توجه به کار پایه‌ی تنوریک آن، چنین الگو‌هایی را باید به مثابه کوششی ارزیابی کرد به منظور تعدیل جوانب نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری و نه به منظور پشت‌سر گذاشتن این نظام و برپایی نظام سوسیالیستی. اما به‌ویژه اکنون در دورتی که سرمایه‌داری نولیبرال با سیاست جهانی‌سازی در خدمت منافع سرمایه‌ی مالی امپریالیستی فاتحه‌ی کلیه‌ی کوشش‌هایی را که جهت آرایش سرمایه‌داری با «سیمای مردمی» در دهه‌های گذشته به‌عمل آمده بود، خوانده است و ناکارآمدی آنها را در شرایط برقراری نظام سرمایه‌داری به اثبات رسانده است و بدون هر نوع پرده‌پوشی سیمای ضدانسانی خود را نیز نمایان ساخته است، کوشش‌هایی عبث و ناموفق خواهد بود و مهم‌تر آن که نمی‌تواند پاسخگوی نیاز مطرح شده در پیش‌گفتار مقاله‌ی

تقفل، یعنی آرایه‌ی «بدیل‌های با ارزش انسانی» باشد. دلیل چنین ارزیابی را باید همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در موضع تنوریک نهفته در پشت این پیشنهاد دانست، که از دیدگاه تنوری شناخت ویژگی فردگرایانه و امتیازسیون (تقسیم جامعه به اتم‌ها، اندیویدوم‌ها) جامعه‌ی کالایی سرمایه‌داری را مطلق کرده و بررسی خود از اقتصاد جامعه را با فرد آغاز می‌کند. امری که در «پیش‌شرط‌های مطرح شده در مقاله‌ی شماره ۶ تقفل» (هم‌چنان که در مقاله‌های پیشین) مشاهده می‌شود. در این مقاله «فرد» مجرد و مبهم «تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان، شهروندان، اعضای مجامع مختلف» در حالی که در واقع «فرد» صاحب ابزار تولید و یا «فرد» فروشنده‌ی نیروی کار بدنی و فکری خود، بازیگران صحنه‌ی هستی اجتماعی را تشکیل می‌دهند. ■

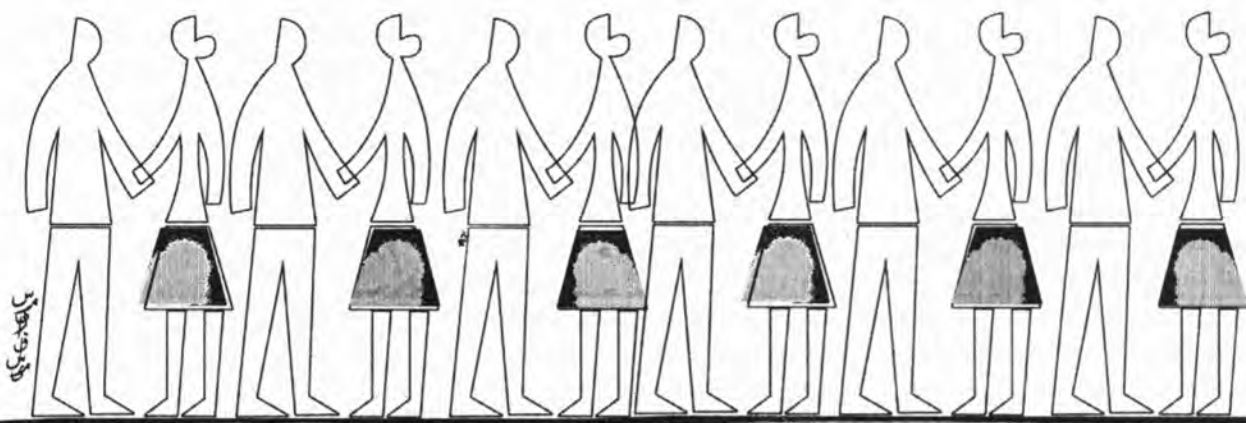
پی‌نوشت‌ها:

۱- آندراس گدو Andreas Gedö، مارکسیست مجاری، نطق به مناسبت صدمین سالگرد تولد، ۱۹۷۱، فرانکفورت آلمان، تحت عنوان دیالکتیک نفی و یا نفی دیالکتیک، نگاشته به مکتب فرانکفورت از دیدگاه مارکسیسم، به نقل از کتاب فلسفه و سیاست، که به مناسبت هشتادمین سالگرد تولد فیلسوف معاصر آلمانی روبرت اشتیگر والد Robert Steigerwald توسط بنگاه انتشارات نویه/ایمپولس Neue Impuls Verlag، سال ۲۰۰۵، منتشر شده است.

۲- منظور از «واتریش‌ها» در مقاله گروه نظریه‌پردازان اتریشی است که مواضع جدید آنها در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم، در برابر نظریه‌ها سال‌های ۲۰ قرن بیستم، تر اتریش قرار داده شده است.

۳- نک. از جمله به بازخوانی کاپیتال مارکس در تقفل شماره ۵، «۳» تعریف ارزش نزد مارکس.

۴- کافور، لئو Kofler, Leo، تاریخ و دیالکتیک چاپ چهارم، ۲۰۰۲، ص ۱۶۸-۱۶۷.



نقدی بر تاریخچه جهانی شدن

و پروژهی سیاسی - اقتصادی سوسیال دموکراسی

فرشید فریدونی



می‌کند، قوانین بازار نمی‌توانند در درازمدت متحقق شوند، بدون آن‌که هستی انسان، گوهر طبیعت و ساختار اجتماعی را نابود کنند. مسبب این روند ماهیت و منطق نظام سرمایه‌داری است که برای سود بیشتر نیروی کار را استثمار و محیط زیست را تخریب می‌کند و به این ترتیب موجب نابودی ساختار اجتماعی در کل می‌شود. در مقابل این شیوهی مخرب اثبات، همیشه جنبش‌های اجتماعی تشکیل شده‌اند که برای حفظ جامعه و با کمک قوانین این روند را مهار کرده‌اند. اما محدودیت بازار خود مانعی برای توسعهی صنعت و شکوفایی اقتصاد شده و در نتیجه جامعه را به صورت دیگری ناموزون ساخته است. پولانی نتیجه می‌گیرد، که تناقض منطق سرمایه‌داری با جنبش‌های اجتماعی مسبب تحولات و حتا نابودی نهادهای اجتماعی می‌شود.

از طرف دیگر ماهیت مخرب اقتصاد بازار آزاد در تمرکزگرایی و گسترش طلبی آن جلوه می‌کند، این پدیده را لنین در پنج نکته بررسی کرده است. تمرکز تولیدات و ایجاد منوپول‌ها، تمرکز سیستم بانکی، ادغام تولیدات منوپول با سیستم بانکی و ایجاد سرمایه‌ی مالی، صدور سرمایه و تقسیم جهان تحت نظر قدرت‌های بزرگ - طبق تحلیل لنین امپریالیسم یعنی ایجاد و کنترل مستعمره‌ها، گسترش مرز ملی به عنوان مرز اقتصادی و ایجاد شرایط کلی برای شکوفایی اقتصادی و انباشت سرمایه‌ی ملی. اعمال سیاست جهان‌گشایی کشورهای امپریالیستی

می‌بخشد. این واقعیت همان جهانی شدن سرمایه‌داری یا پدیده‌ی **گلوبالیسم** است، که نقش خود را برای طبقه‌ی کارگر به صورت یک کابوس ایفا می‌کند. جهانی شدن سرمایه‌داری همان‌گونه که **هلووی** قانع کننده طرح می‌کند، در ذات سرمایه می‌باشد. این پدیده را **مارکس** و **انگلس** در **مانیفست کمونیسم** بیش از ۱۵۰ سال قبل پیش‌بینی کرده‌اند.

«موجودیت بورژوازی، وابسته به تکمیل مداوم کلیه‌ی ابزارهای تولیدی و تسهیل بی‌حد و اندازه‌ی وسایل ارتباط است. به این وسیله، بورژوازی حتا وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن می‌کشاند. کالاهای مرغوب و ارزان بورژوازی شبیه توپخانه‌ی سنگینی است که با آن دیوارهای چین را در هم می‌کوبد و حتا لجوج‌ترین وحشیان را وادار به تسلیم می‌کند. وی ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه‌ی تولید بورژوازی را بپذیرند و آن‌چه به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند؛ بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. بورژوازی یک جهان از تصویر خود می‌آفریند.»

اما این جهانی که مارکس و انگلس از آن سخن می‌گویند، با صلح و صفا ایجاد نشده است، بلکه نتیجه‌ی یک روند تاریخی و دردناک برای بشریت بوده است. مسبب اصلی این تجربه‌های ناگوار ماهیت مخرب اقتصاد بازار آزاد است که خود را به دو گونه نمایان می‌کند. همان‌گونه که تاریخ‌نگار و کارشناس معتبر اقتصاد **کارل پولانی** بررسی

بعد از فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی»، بورژوازی جهانی «اقتصاد بازار آزاد با ابعاد اجتماعی» را به عنوان ضرورتی برای تحقق دموکراسی جلوه داد و تعرض گسترده‌ی تبلیغاتی علیه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها را سازمان‌دهی کرد - این تبلیغات موجب توهم افکار عمومی شد که در آینده‌ی نزدیک تمام کشورها و به‌خصوص کشورهای اروپای شرقی با استفاده از این سیاست اقتصادی موفق به کسب ساختار اجتماعی شبیه کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری خواهند شد - در این تبلیغات پایان دوران ایدئولوژی‌ها اعلام گشت و عده‌ای کمر به کشتار هرگونه دادخواهی بستند.

برخی محافل ایرانی خارج از کشور نیز از قافله عقب نماندند و به ترویج این تبلیغات پرداختند. برخی از محققان حتا در تئوری «سیاست اقتصادی اسلامی» یک نمونه‌ی خاص از «اقتصاد بازار آزاد با ابعاد اجتماعی» را کشف کردند. برخی دیگر از رئیس‌جمهور وقت نظام اسلامی، **هاشمی رفسنجانی**، به عنوان نماینده‌ی جناح لیبرال دفاع کردند، او را **گورباچف ایران** نامیدند و مبلغ رفرم و خواهان انتخابات آزاد در ایران شدند.

بعد از سپری شدن بیش از یک دهه از فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی»، فعالان چپ به جمع‌آوری قوای خود پرداخته و پیگیر یک فرم مناسب سیاسی برای طرح مسائل اجتماعی شده‌اند. دلیل تغییر فضای سیاسی، تبدیل توهم‌های تبلیغاتی به یک واقع‌بینی است که روند آگاهی‌مبختی به آگاهی عملی را سندیت

دو نتیجه‌ی متفاوت داشت. وقتی دو کشور مقتدر سیاست امپریالیستی را دنبال می‌کنند و برای تقسیم جهان به توافق نمی‌رسند، اهداف متضاد آنها موجب جنگ می‌شود. این همان نتیجه‌ای بود که لنین و بوخارین از تمرکز سرمایه و تحولات یا تحول‌های سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم گرفتند و وقوع جنگ اول و دوم جهانی نیز به بررسی آنها صحت گذاشت.

نتیجه‌ی بعدی تشکیل «مبارزات ضد امپریالیستی برای کسب استقلال ملی» در کشورهای مستعمره بود. این پدیده اوج خود را بعد از پایان جنگ جهانی دوم در آمریکای جنوبی، آفریقا و آسیا نشان داد. برخی مستعمره‌های بعد از کسب استقلال ملی، عضو «مجمع کشورهای غیرمتعهده» شدند و چندی از آنها شبیه کشورهای «سوسیالیستی» از بازار جهانی کناره گرفتند، البته این تصمیم با انگیزه‌ی اعمال سیاست اقتصادی خودکفایی نبود، بلکه فقط به رشد اقتصادی و شکوفایی سرمایه‌ی ملی، نسبت به شرکت در بازار جهانی و تداوم روابط سیاسی بین‌المللی اولویت داده می‌شد، یعنی دولت فعال، سیاست توسعه‌ی صنعتی و مدرنیزه کردن روابط اجتماعی را به‌عهده گرفته بود.

در دوران امپریالیسم پروژه‌ی جهان‌شمول چپ توسط احزاب و نهادهای متفاوت سیاسی نمایندگی می‌شدند. پروژه‌ی اول «سوسیالیسم واقعا موجود» نامیده می‌شد. لنین این پروژه را تحت آرمان «سوسیالیسم یعنی تشکیل شوراهای برق‌رسانی» خلاصه کرد و همان‌گونه که رودولف بارو بررسی می‌کند، زمانی که شوراهای در مقابل طرح‌های اقتصادی حزب کمونیست قرار گرفتند و موافقی برای توسعه‌ی صنعتی ایجاد کردند، منحل شدند. در دوران بعد از استالین، «سوسیالیسم» مبدل به رقابت با سرمایه‌داری پیشرفته شد، که هدف‌اش پیشرفت تکنولوژی و اقتصادی در این کشورها بود؛ ابزارهای تحقق این هدف مالکیت دولتی، اقتصاد با برنامه، تکنوکرات‌های حزبی و سیستم سیاسی تک‌حزبی بودند.

بررسی این نظام اجتماعی مورد اصلی این نوشته نیست. اما این یادآوری ضروری است که متفکران شناخته شده‌ی کمونیست چون مارکس، انگلس و گرامشی چنین درکی را از پروژه‌ی سوسیالیسم نداشتند. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیسم «همکاری آزادانه‌ی کارگران» را طرح کرده و آزادی فردی را ضرورت آزادی اجتماعی می‌دانند. انگلس مدعی است که در نظام سوسیالیستی دولت به مرور زمان پژمرده می‌شود. گرامشی خصوصیت سوسیالیسم را در این می‌داند که جامعه به مرور زمان از حزب کمونیست بی‌نیاز

می‌شود اما، سازمان‌دهی اجتماعی کشورهای «سوسیالیستی واقعا موجود» با چنین ایده‌هایی در تناقض بوده است. این پروژه نه تنها بخش بزرگی از چپ‌ها را به عنوان آلترناتیو سرمایه‌داری قانع کرده بود، بلکه با موجودیت‌اش اکثر مباحث چپ را به خود معطوف می‌ساخت.

پروژه‌ی دوم چپ سیاست اقتصادی پوپولیستی - ناسیونالیستی بود که توسط برخی از «کشورهای غیرمتعهده» تحقق پیدا کرد. سیاست توسعه‌ی آنها شامل اقتصاد با برنامه، شرکت فعال دولت برای توسعه‌ی صنعتی و حفظ بازار آزاد بود. پشتوانه‌ی تثوریک این سیاست اقتصادی در سال ۱۹۲۲ توسط کمینترن فرموله شد که مابین بورژوازی ملی و وابسته (کمپرادور) تفاوت می‌گذاشت.

موجودیت بورژوازی وابسته به تکمیل مداوم کلیه‌ی ابزارهای تولیدی و تسهیل بی‌حد وسایل ارتباط است. به این وسیله بورژوازی حتما و حشی‌ترین ملل را به‌سوی تمدن می‌کشاند. کالاهای مرغوب و ارزان بورژوازی چون توپخانه‌ی سنگینی ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه‌ی تولید بورژوازی را بپذیرند و آن‌چه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند

نتیجه‌ی عملی این تئوری، مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و راه رشد غیر سرمایه‌داری با همکاری توده‌های زحمتکش، شرکت فعال و عمده‌ی کمونیست‌ها و مساعدت کشور «سوسیالیستی» (شوروی) بود. رونمای سیاسی این طرح شامل نظام خلقی به رهبری نیروهای «انقلابی» می‌شد که بورژوازی ملی و جریان‌های سنتی - مذهبی را نیز در بر می‌گرفت. این تئوری بعد از پایان جنگ جهانی دوم در تئوری وابستگی ادغام شد و ایدئولوژی «جنبش‌های ضد امپریالیستی» را در کشورها مستعمره ایجاد کرد.

سومین پروژه‌ی جهان‌شمول چپ توافق تاریخی - طبقاتی میان کار و سرمایه در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری است که نقد آن مورد اصلی این نوشته می‌باشد. دول این کشورها به خاطر اعمال سیاست اقتصادی گیمز به «دولت رفاه» معروف هستند. این پروژه توسط برخی از چپ‌ها با عنوان سیاست

سوسیال دموکراسی نمایندگی می‌شود. تاریخ «دولت رفاه» از سال ۱۹۳۳ در آمریکا آغاز شد. در دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم آمریکا با جنبش رادیکال کارگری روبه‌رو بود. این مبارزات بعد از سقوط بورس‌ها و بحران اقتصادی در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۸ فرمی انقلابی به خود گرفتند. رئیس‌جمهور روزولت در سال ۱۹۳۳ برای مهار جنبش کارگری و محدود ساختن بحران اقتصادی، با وجود مخالفت سرمایه‌داران و شورای عالی قضائی، برنامه‌ای را با عنوان «توافق جدید» طرح کرد. در این برنامه حداقل کارمزد تعیین و مدت کار به ۸ ساعت در روز محدود شد. سندیکاها به عنوان نمایندگان صنفی کارگران به رسمیت شناخته شدند. دولت خود را موظف کرد که با همکاری نمایندگان کارگران و سرمایه‌داران قانون کار را طراحی کند و آن را به تصویب مجلس سنا و شورای عالی قضائی برساند. همچنین دولت موظف شد که قراردادهای کار را برای تمامی کارگران معتبر بداند و نقض قانون کار را توسط دادگاه کار پی‌گیری کند.

با برنامه‌های «توافق جدید» دولت آمریکا موفق شد در مقابل تولیدات انبوه، که توسط سیستم تولیدی تیولوریسم ایجاد شده بود، شرایط مصرف انبوه را نیز ایجاد کند و بحران اقتصادی را از یک‌طرف و جنبش کارگری را از طرف دیگر مهار نماید. برای تحقق این برنامه در اوایل قرن قبل شرایط کاملا مناسبی مهیا بود. این دوران، عصر اختراعات وسایل الکتریکی خانگی بود. مشکلاتی چون محدودیت منابع انرژی و ضرورت حفظ محیط زیست گفتمان غالب اجتماعی را تشکیل نمی‌دادند. تقسیم کار تیولوریستی و استفاده از باند تولیدی می‌توانست بارآوری کار را به صورت انقلابی افزایش دهد.

نتایج «توافق جدید» یک انقلاب صنعتی و تحول‌های شگرف اجتماعی در آمریکا بود. گسترش و تعمیم فرهنگ به خصوص غربی توسط تأثیر، فیلم‌های سینمایی هالیوود، موسیقی جاز، موزیکال بردادی و برنامه‌های تلویزیونی تقویت می‌شد. شکوفایی اقتصادی، موفقیت برنامه‌ی «توافق جدید» و گسترش وسایل ارتباطی - فرهنگی شالوده‌ی یک فرم به‌خصوص و جذاب زندگی شدند که به نام «شیوه‌ی زندگی آمریکایی» مشهور گشت. تبلیغ‌های وسیع یک سرمایه‌دار آمریکایی به نام هنری فورد، که در دیترویت صاحب کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی بود، باعث شد که این تحولات اقتصادی و اجتماعی در اروپا به نام او معروف شوند. جذابیت فوردیسم حتما موجب شد که روشن‌فکران چپ، چون توخولسکی و برشت نیز آن را به عنوان

یک نمونه مناسب تولیدی و بازتولیدی برای اروپا تبلیغ کنند. گرامشی اما تیزبینانه و انتقادی پدیده فورדיسم یا آمریکانیزم را تحت عبارات «انقلاب منفعل» یا «تحول» بررسی می کند. طراح و عامل تحول، دولت یا طبقه حاکم است، در حالی که طبقه کارگر هنوز خود را به عنوان یک طبقه آگاه و مستقل یعنی به صورت طبقه ای برای خود سازمان دهی نکرده است. گرامشی خصوصیت فورديسم را در برنامه ریزی و تحقق منطقی روند تولیدی، رشد شگرفت نیروهای مولد، ادغام این شیوه جدید تولیدی با روابط نوین اجتماعی و ایجاد یک توازن میان تولیدات انبوه با مصرف انبوه توضیح می دهد. این تحولات باعث بازتولید نوین اجتماعی می شوند. گرامشی به درستی روی این نکته تأکید می کند که تحقق مصرف انبوه فقط برای قشر به خصوصی از پروتاریا می باشد که همواره گسترش می یابد.

اهمیت فورديسم در تقلید و تعمیم آن توسط کشورهای اروپای غربی است که در آموزش گاه علوم سیاسی - اقتصادی پاریس تحت عنوان «فورديسم ترانس آتلانتیک» بررسی شده است. این پروژه بعد از پایان جنگ جهانی دوم تحت هژمونی آمریکا محقق شد. همان گونه که پال کنسیدی به درستی مطرح می کند، آمریکا صنایع تولیدی و منابع علمی خود را به مراتب سازنده تر از کشورهای دیگر در اختیار تجهیزات جنگی گذاشت و شرایط شرکت خود را در جنگ جهانی دوم مهیا کرد. به همین دلیل آمریکا هم زمان در دو جنگ (اروپا و خاور دور) شرکت کرد و پیروز شد. نقش آمریکا به عنوان هژمونی بی چون و چرای جهان سرمایه داری بعد از پایان جنگ وابسته به همین خصوصیت است. گرامشی نقش هژمونی را با اعمال زور از یک طرف و ایجاد توافق از طرف دیگر مفهوم می سازد. آمریکا هژمونی خود را با سازمان دهی کشورهای سرمایه داری در یک هیئتش نظامی، سیاسی و اقتصادی زیر نفوذش تحقق بخشید. اعمال زور در این رابطه دو جنبه متفاوت داشت. اول این که، کشورهای تحت نفوذ از امکانات شکوفایی اقتصادی به مراتب کم تر از آمریکا بهره می بردند. دوم این که، آمریکا به این ترتیب قادر بود، حتی برخی از کشورها را از امکانات توسعه و شکوفایی اقتصادی محروم سازد.

نقش هژمونی آمریکا برای ایجاد توافق فقط شامل ائتلاف های سیاسی، قراردادهای اقتصادی و نظامی نمی شد. همان گونه که گرامشی توضیح می دهد، نقش هژمونی وابسته به صلاحیت رهبری و ایجاد چشم اندازی برای یک شیوه زندگی مرفه و

جذاب نیز می باشد. از یک سو شیوه زندگی آمریکایی «الترناتیو عملی و مناسبی برای سازمان دهی جدید زندگی شهری در اروپای غربی بود. از سوی دیگر آمریکا به عنوان رهبری صالح سرکردگی جهان سرمایه داری را در مقابل «اردوگاه سوسیالیسم» به عهده گرفت و آن را در چهار اصل اساسی نهادینه کرد:

بنا به اصل اول امنیت نظامی توسط قراردادهایی چون ناتو، عهدنامه ی بنلک، ستو، ائتلاف هم جوار و غیره تضمین شد. اصل دوم تضمین سیاسی - نظامی برای استفاده از منابع نفت جهان بود. حمایت آمریکا از ایران در دوران نزاع با شوروی در رابطه با قرارداد نفت شمال، طراحی کودتای ۲۸ مرداد، حمایت سیاسی از قراردادهای نفتی پنجاه درصدی میان کشورهای نفت خیز و کنسرن های جهانی، نمونه هایی از نقش هژمونی آمریکا است. اصل سوم کمک های مالی مستقیم و پرداخت وام های درازمدت برای تعمیرات، توسعه صنایع سنگین و سازمان دهی جدید نظام بانکی در اروپای غربی بود که در چهارچوب برنامه ی مارشال تحقق یافت. اصل چهارم این طرح تضمین سیاسی یک پول مقتدر و ثابت جهانی بود.

در سال ۱۹۴۴ در شهر برتون وودز آمریکا سلسله کنفرانس هایی با شرکت ۴۴ کشور تدارک دیده شد. شوروی بعدها دیگر در این اجلاس شرکت نکرد، زیرا آمریکا خواهان تضمین نفوذ اقتصادی خود در کشورهای دیگر و به خصوص اروپا بود.

سیستم ارزی برتون وودز در سال ۱۹۴۵ به کار گرفته شد و بانک جهانی و صندوق پول جهانی تثبیت آن را عهده دار شدند. آمریکا با برپایی این سیستم، تضمین سیاسی نرخ ثابت دلار را با ارزهای دیگر و طلا به عهده گرفت. تبدیل دلار به پول معتبر جهانی مسبب تثبیت هژمونی آمریکا در نهادهای اقتصادی بین المللی چون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول شد. دلار به عنوان پول جهانی وظایف متفاوت و متناقضی را چون ارز مقایسه ای، ارز ذخیره ای و ارز برای مقابله با بحران اقتصادی را به عهده گرفت.

یکی از عوامل اساسی تعمیم و توفیق فورديسم در اروپای غربی ایجاد سیستم برتون وودز بود. زیرا تبدیل دلار به پول معتبر و ثابت جهانی نقش روغن کساری برای بهبود روابط تجاری و سرمایه گذاری را ایفا می کرد. با تضمین سیاسی نرخ ثابت ارزها هر دولتی می توانست اضافه درآمد خود را در تجارت با یک کشور، در مقابل کمبود درآمد با کشور سوم حساب بکند. مهم تر از این، دیگر طراحی سیاست اقتصادی ملی برخلاف زمان قبل از

جنگ زیر نفوذ بازار جهانی نبود. زیرا قبل از جنگ کشورهای سرمایه داری برای موفقیت در بازارهای جهانی، نرخ ارزهای خود را با افزایش حجم پول پایین می آوردند تا به این ترتیب بحران بی کاری خود را به کشورهای دیگر منتقل سازند.

به این ترتیب با سازمان دهی سیستم برتون وودز نه تنها روابط تجاری کشورها بهبود یافت، بلکه رقابت در سطح جهان محدود شد. این دو عامل اساسی شرایط تحقق و توفیق سیاست اقتصادی کینزی را در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری میسر کرد. کینز با دو تئور اساسی خود، پارادایم سیاست توسعه ی اقتصادی را تغییر داد. او برخلاف دیدمان کلاسیک که پیش فرض انباشت را پس انداز و سرمایه گذاری می پنداشت، مدعی شد که پیش فرض انباشت بدهی و سپس سرمایه گذاری می باشد. با این معادله ی جدید، نه تنها کارفرمایان می توانستند با بدهی به بانک ها به سرمایه گذاری بپردازند، بلکه دولت نیز می توانست با بدهی دولتی فعالانه در توسعه ی صنعتی و گسترش بخش خدماتی کوشا باشد.

تئور دوم کینز شامل مقابله ی فعال دولت با رکود اقتصادی بود. او مدعی شد که دولت با افزایش حجم پول (که مسبب تورم می شود) می تواند خود خریدار کالاها شود و از یک سو جلوی رکود اقتصادی را بگیرد و از سوی دیگر فعالانه با بحران بی کاری مبارزه کند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری موفق شدند تحت هژمونی آمریکا با اعمال این سیاست در سطح ملی یک تعادل نسبی اقتصادی ایجاد کنند. این پدیده خود را در شاخص های نرخ بالای درآمد سرانه، محدودیت تورم، اشتغال همگانی و تراز مثبت تونی (مجموع تراز تجاری و تراز مالی) نمایان می کرد. تحت این شرایط کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری تا اوایل دهه ی ۷۰ با یک دوران استثنایی «شکوفایی درازمدت اقتصادی» مواجه بودند که به عنوان «عصر طلایی سرمایه داری» و «پروژه ی توافق طبقاتی سوسیال دموکراسی» در تاریخ ثبت شد. در این دوران، نه تنها جنبش کارگری به عنوان آنتاگونیسم سرمایه داری در کشورهای پیشرفته ی اروپای غربی حاشیه ای شد، بلکه این زیربنای مساعد، مسبب گسترش جامعه ی مدنی و تثبیت دموکراسی در این کشورها گشت.

اما این «عصر طلایی» در اوایل دهه ی ۷۰ به دلیل نقاط ضعف سیستم برتون وودز به پایان رسید. اول این که کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری خود را

مجاز می دانستند که با وجود تراز توانی مثبت نامحدود اثبات کنند. در کنفرانس اول برتون وودز پیش نهاد کینز برای ایجاد یک صندوق توسعه اقتصادی مردود شد. این طرح کشورهایی را که دارای تراز تجاری مثبت بودند، موظف می کرد که بخشی از درآمد سالیانه خود را برای توسعه صنعت و اقتصاد کشورهای در حال رشد در نظر بگیرند. نکته بعدی، تناقض نقش دلار به عنوان پول جهانی با پول ملی آمریکا بود که خود را به دو صورت نشان می داد. اول این که تضمین نرخ ثابت دلار با طلا و ارزهای دیگر یک تصمیم سیاسی بود و مربوط به رشد واقعی اقتصاد کشورهای متفاوت نمی شد. در کشورهای متفاوت نرخ رشد درآمد سرانه، نرخ تورم و نرخ افزایش کارمزد متفاوت بود و در نتیجه نرخ ثابت دلار نمی توانست در درازمدت نسبت به این نوسان ها بی اهمیت بماند. دوم این که دلار به عنوان پول جهانی از یک سو باید به اندازه کافی موجود می بود که بتواند به عنوان مولد دورانی و پرداختی، تجارت کالاها و تحرک سرمایه را تضمین کند. اما از سوی دیگر مقدار دلار باید محدود می شد که آمریکا بتواند تضمین سیاسی خود را برای تمویض دلار با مقدار تعیین شده ی طلا عملی کند. در سال ۱۹۷۱ مقدار دلار موجود در مجموع ۶ برابر ارزش طلائی بود که بانک مرکزی آمریکا در اختیار داشت. دلیل این پدیده ماهیت دلار به عنوان ارز ذخیره ای بود. به بیان دیگر دولت های متفاوت دلار را به جای طلا پشتوانه ی ارز ملی خود قرار داده بودند.

نقطه ی ضعف بعدی سیستم برتون وودز منطق سرمایه است که برای سودآوری نه تنها خود را از مهارهای سیاسی رها می کند، بلکه تمام قراردادهای حتما قراردادهایی را که خود بسته است، فسخ می کند. رکود نسبی اقتصادی و تراز توانی منفی آمریکا در اواخر دهه ی ۵۰ نمایان گر این واقعیت بود. اشباع بازار اتومبیل و وسایل الکتریکی خانگی در آمریکا از یک سو و پایان دوران سازندگی کشورهای اروپایی و ژاپن بعد از جنگ و تسخیر موقعیت سابق شان در بازار جهانی از سوی دیگر، عوامل رکود اقتصادی در آمریکا بودند. نتیجه ی این تحولات، صدور سرمایه از آمریکا به کشورهای در حال رشد بود که به صورت صنایع مونتاژ در بخش تولیدات اتومبیل و وسایل الکتریکی خانگی صورت گرفت. این پدیده در مدرسه علوم سیاسی-اقتصادی پاریس تحت عناوینی چون «بحران فوردیسم»، «هوردیسم جهانی» و «هوردیسم هم جوار» بررسی شده است. آمریکا از اواسط دهه ی ۵۰ به بعد در بحران

هزمونی به سر می برد و پال کندی آن را با عبارت «گسترده گی بیش از حد امپریالیسم» توضیح می دهد. این عبارت به این معنی است که هزینه ی حفظ نظام سرمایه داری جهانی به مراتب بیش تر از درآمد آن می باشد و معیار این پدیده تراز توانی کشور مربوط است. دهه ی ۷۰ برای سرمایه داری جهانی یک دوران بغرنج بود. در سال ۱۹۷۱ کابینه ی نیکسون مجبور به لغو سیستم برتون وودز شد که تورم دلار را به دنبال داشت. با ایجاد بازار آزاد ارز نطفه ی جهانی شدن نیز گذاشته شد. تورم دلار در سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ سبب بحران انرژی شد، زیرا دول عضو اوپک در یک شرایط سیاسی به خصوص، یعنی بحران هزمونی آمریکا از یک سو و بحران سیاسی - نظامی در خاورمیانه از سوی دیگر، موفق به ائتلاف برای افزایش چهار برابری قیمت نفت خام شدند و به این ترتیب بحران سرمایه داری بعد از پایان جنگ جهانی دوم را ایجاد کردند.

ترفند سیاست اقتصادی نولیبرالیسم در اوایل دهه ی ۸۰ توسط مارگرت تاچر در انگلستان و

در اوایل دهه ی ۷۰، کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری خود را مجاز می دانستند که با وجود تراز توانی مثبت نامحدود اثبات کنند. از طرف دیگر، تناقض نقش دلار به عنوان پول جهانی با پول ملی آمریکا، موجب پایان عصر طلائی شد

رونالد ریگان در آمریکا پاسخی به این بحران بود. به بیان دیگر پدیده ی جهانی شدن و اعمال سیاست اقتصادی نولیبرالیسم، نه با فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی» مرتبط است و نه یک پدیده ی جدید، بلکه ناشی از بحران سرمایه داری و جهانی شدن بازارهای ارز است. جهانی شدن با فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی» فقط ابعاد گسترده تری گرفته است.

خصوصیت دوران جهانی شدن در مقابل امپریالیسم این است که دول امپریالیستی برای اثبات سرمایه ی ملی و شکوفایی اقتصادی، مرزهای ملی را به عنوان مرز اقتصادی گسترش می دادند، در حالی که در

دوران جهانی شدن مرزهای ملی به عنوان مرزهای اقتصادی برای سرمایه و کالاها برداشته می شوند. این نکته مهم به این معنی می باشد، که سرمایه داری فرم نوینی کسب کرده است و بحران پروژه ی سوم چپ، یعنی سوسیال دموکراسی نیز ناشی از همین تحولات می باشد.

مشکل اساسی «دولت رفاه» تفکیک حوزه ی اقتصادی از حوزه ی سیاسی است. حوزه ی سیاسی شهروندانی را در بر می گیرد که سیاست اقتصادی دولت را با اکثریت آرا تأیید یا تکذیب می کنند. حوزه ی اقتصادی شامل بازار جهانی می شود و حوزه ی اثبات است. در چنین وضعیتی دولت باید با یک برنامه ی اقتصادی مناسب پی گیر در تلاش باشد که مدام بخش بزرگ تری از ارزش اضافی اثبات شده ی جهانی را روی حوزه ی سیاسی خود جذب کند. با این ترفند دولت موفق خواهد شد که با تقسیم ثروت میان طبقات آنتاگونیستی جنبش کارگری را مهار کرده و تأییدی سیاسی خود را به صورت جلب اکثریت آرا تضمین کند. تحقق این سیاست در دوران جهانی شدن باعث تغییر پارادایم سیاسی اقتصادی شده است.

از نظر سیاسی «دولت رفاه» می باید با کشورهای همسایه قراردادهایی را منعقد کند که حوزه ی تحت نفوذ خود را گسترش داده و ابتکار عمل را در مقابل کنسرن های بین المللی و سرمایه ی مالی جهانی کاملاً از دست ندهد. نتیجه ی انعقاد این قراردادهای تشکیل بلوک های متفاوت اقتصادی چون نفتا (بازار مشترک آمریکای شمالی)، افتا (بازار مشترک آسیایی) و اتحادیه ی اروپا (بازار مشترک اروپا) می باشند. البته فقط کشورهایی می توانند در بازار مشترک شرکت کنند که امکان جنگ را مابین خود منتفی کرده اند. از نظر اقتصادی «دولت رفاه» روند عقب نشینی را در امور اقتصادی تشدید می کند. با تحقق این سیاست، از یک سو کارخانه ها و مؤسسه های سودآور دولتی خصوصی می شوند، دولت به کاهش بدهی خود می پردازد، یارانه ها کاهش می یابند یا حتماً در امور فرهنگی - اجتماعی حذف می شوند. از سوی دیگر «دولت رفاه» از سیاستی استفاده می کند که انگیزه ی آن جلب اعتماد سرمایه ی جهانی به ارز ملی است. هدف این ترفند ایجاد «توازن ارزی» از نظر زمان و مکان است، زیرا اعتبار ارز در دوران جهانی شدن وابسته به تورم و نوسان نرخ آن با ارزهای معتبر دیگر است. اعمال این سیاست به عهده ی بانک مرکزی است که «مستقل» از دولت «توازن ارزی» را توسط حجم پول و بهره ی سرمایه

طراحی و عملی می‌کند. با تغییر دیدمان سیاسی - اقتصادی نیز فرم «دولت رفاه» به «دولت رقابتی» متحول می‌شود. مشکل اساسی این نوع دولت‌ها تحرک نامحدود سرمایه است که با ترفندهای ایجاد بازار مشترک، عقب‌نشینی دولت در امور اقتصادی، ایجاد پول معتبر و افزایش جذابیت حوزه‌ی تولیدی (توسط ایجاد شرایط کلی تولید) به مقابله با آن می‌پردازند. تحرک نامحدود سرمایه به سه دلیل پروژه‌ی سوسیال دموکراسی را مختل کرده است.

اول این که در دوران امپریالیسم، یعنی زمانی که تحرک سرمایه در چهارچوب مرزهای ملی به عنوان مرز اقتصادی صورت می‌گرفت، مقدار کارمزد وابسته به مقدار انباشت ثروت از یک طرف و توان سازمان‌دهی جنبش کارگری از طرف دیگر بود. به عبارت دیگر تقسیم ثروت وابسته به توازن قوا میان سه طبقه‌ی غالب اجتماعی، یعنی کارگران (کارمزد)، مالکین (رانت)، سرمایه‌داران (سود سرمایه) و دولت (مالیات) صورت می‌گرفت. در دوران جهانی شدن تحرک سرمایه به مرزهای ملی به عنوان مرز اقتصادی محدود نمی‌شود و در نتیجه بازارهای وام و ارز نیز جهانی شده‌اند. به این ترتیب معیار سرمایه‌گذاری آن حداقل سود سرمایه‌ای است که در بازار جهانی وام پرداخت می‌شود. تحت چنین شرایطی، سرمایه‌داران یک تعرض دوگانه را سازمان‌دهی کرده‌اند. آن‌ها از یک طرف به تضعیف سندیکاها کمر بسته‌اند. انگیزه‌ی سرمایه‌داران کاهش کارمزد مستقیم، کاهش کارمزد غیرمستقیم (حقوق بازنشستگی و بیمه)، کاهش کارمزد برای اضافه‌کاری، افزایش شدت کار، تطبیق ساعات کار با ضرورت‌های روند تولید و حدود تقاضای بازار و لغو قراردادهای کار همگانی می‌باشد. سرمایه‌داران از طرف دیگر، دولت را مورد تعرض قرار داده‌اند. آن‌ها با تهدید به ترک حوزه‌ی تولیدی خواهان تقسیم مجدد مالیات هستند. یعنی همان بودجه‌هایی که دولت به صورت مستقیم (کمک‌های اجتماعی) یا غیرمستقیم (سوسیدهای فرهنگی) برای شهروندان در نظر می‌گرفت، باید به صورت صرف‌نظر از مالیات به سرمایه‌داران واگذار شود. در نتیجه در عصر جهانی شدن نه تنها سازمان‌دهی شرایط انباشت تغییر یافته، بلکه شیوه‌ی تقسیم انباشت نیز تجدید شده است. به بیان روشن جهانی شدن فرم نوینی از نظم سرمایه‌داری است.

دوم محدودیت «دولت رقابتی» برای مقابله با بحران اقتصادی می‌باشد. در دوران امپریالیسم «دولت رفاه» با افزایش حجم پول به عنوان خریدار کالاها در بازار شرکت می‌کرد تا این که دوران

رکود اقتصادی سپری شود. در عصر جهانی شدن این سیاست اقتصادی دیگر عملی نیست، زیرا افزایش حجم پول سبب تورم، نوسان نرخ ارز ملی با ارزهای معتبر و سلب اعتماد سرمایه‌داران از آن می‌شود. نتیجه‌ی تحقق این سیاست اقتصادی تبدیل سرمایه‌ی مالی به ارز دیگر، گریز سرمایه، سقوط نرخ ارز ملی، محدودیت سرمایه‌گذاری و

با جهانی شدن بازارهای ارز و وام، بورژوازی از بستر اجتماعی خود مجزا شده و در نتیجه تفاوت میان بورژوازی ملی و وابسته جنبه‌ی تحلیلی خود را از دست داده است و زمینه‌ی مساعدی برای اتحاد میان چپ‌ها فراهم کرده است.

ایجاد رکود اقتصادی و افزایش بی‌کاری است. به بیان روشن‌تر سندیکاها و «دولت رفاه» که توافق تاریخی- طبقه‌ای را میان کارگران و سرمایه‌داران پس از پایان جنگ جهانی دوم ممکن کرده بودند، دیگر عمل کرد گذشته‌ی خود را به صورت کامل نمی‌توانند ایفا کنند.

نکته‌ی سوم فقدان همزونی غالب جهانی است که از یک طرف چشم‌اندازی پذیرا برای شهروندان در نظام سرمایه‌داری ایجاد کند و از طرف دیگر روابط اقتصادی را میان «دولت‌های رقابتی» تنظیم کرده و سوداگری را در دوران جهانی شدن محدود کند.

۹۵ درصد معاملات اوراق بهادار در حراجی‌های سهام جنبه‌ی سوداگری دارند و سرمایه‌داری در این امکان یک فرم کازینویی یافته است. در سال ۱۹۹۸ بودجه‌ی کشور آمریکا در مجموع ۷۰۰۰ میلیارد دلار بود، اما در همین سال به طور تقریبی ۴۰۰۰ میلیارد دلار فقط اوراق بهادار معامله شده است، سوداگری در بازار جهانی ارزها به مراتب شگرف‌تر می‌باشد. در همین سال روزی ۱۵۰۰ میلیارد دلار ارز خرید و فروش شده است. قابل توجه است که سوداگری با چنین حجمی در دوران تعادل اقتصادی و نه در عصر بحران رخ می‌دهد. به این ترتیب حراجی‌های سهام، جنبه‌ی بادکنکی گرفته‌اند، زیرا اقتصاد پولی از اقتصاد واقعی مجزا شده است. برای نمونه در سال ۲۰۰۰ نرخ رشد

اقتصادی آلمان فقط ۲٪ بود، در حالی که میانگین نرخ رشد اوراق بهادار به بیش از ۱۰٪ تخمین زده می‌شد. نتیجه‌ی این سوداگری‌ها تزلزل بیش‌تر و بحران پذیرتر بودن حراجی‌های سهام است که خود را در سقوط ناگهانی و رادیکال بورس‌ها نشان می‌دهد.

برای نمونه در سال ۱۹۷۶ بعد از سقوط بورس‌ها در انگلستان دولت موفق شد با یک وام ۴ میلیارد دلاری از صندوق پول جهانی این بحران را سپری کند. در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ دولت مکزیک به ۷/۶۴ میلیارد دلار برای مقابله با بحران نیازمند بود. در حالی که بحران آسیا (تایلند، کره‌ی جنوبی و اندونزی) در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ نیازمند به ۱۰۰ میلیارد دلار بود. البته بدیهی است که طرح این ارقام فقط برای تفهیم روند تشدید تزلزل حراجی‌هاست. به همین اندازه مهم است که تا زمانی سرمایه‌داران سود می‌برند، آن را حق مسلم خود می‌دانند، اما هزینه‌ی سوداگری و برنامه‌ریزی ناشیانه آن‌ها را دولت توسط مالیات و یا جامعه در کل عهده‌دار می‌شود. به بیان دیگر سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن برای طبقه‌ی کارگر در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نیز یک کابوس است. جهانی شدن یعنی تشدید بحران سرمایه‌داری، تضعیف سندیکاها، لغو دست‌آوردهای تاریخی طبقه‌ی کارگر، کارمزد کم‌تر، کار بیش‌تر و شدیدتر، تقسیم غیرعادلانه‌ی ثروت، تشدید تضاد طبقاتی، منزوی کردن نهادهای سیاسی و اجتماعی که به صورت سازنده و فعال در رقابت جهانی و جهانی شدن شرکت نمی‌کنند، تضعیف عوامل توافق اجتماعی و در نتیجه تشدید تزلزل سرمایه‌داری و دموکراسی. اما جهانی شدن برای سوسیالیست‌ها به دو دلیل یک شانس نیز به حساب می‌آید. اول این که، پروژه‌های جهان‌شمول چپ مانند «سوسیالیسم واقعا موجود» و مبارزات ضد امپریالیستی برای کسب استقلال ملی، عملا به پایان رسیده‌اند و سوسیال دموکراسی در یک بحران اساسی به سر می‌برد. دوم این که با جهانی شدن بازارهای ارز و وام، بورژوازی از بستر اجتماعی خود مجزا شده و در نتیجه تفاوت میان بورژوازی ملی و وابسته جنبه‌ی تحلیلی خود را از دست داده است. به این ترتیب اصطکاک‌های تحلیلی مابین چپ‌ها به مراتب کم‌تر و زمینه‌ی مساعدی برای یک اتحاد گسترده و مستقل از جریان‌های ملی و مذهبی میان سوسیالیست‌ها ایجاد شده است. ■

همه‌ی منابع به زبان آلمانی در دفتر ماهنامه موجود است.

برنامه ریزی دموکراتیک سوسیالیستی

روندهای اقتصادی عملی

ال کمپبل
برگردان: البرز دماوندی

سوسیالیست‌ها سال‌ها است که از نامطلوب و ناممکن بودن کاربرد بازار در جامعه‌ی سوسیالیستی واقعی سخن می‌گویند. ملافان اولیه و مشهور این دیدگاه مارکس (۱۸۴۵)، پلامی (۱۸۸۸)، کائوتسکی (۱۸۹۳)، بوخارین و پرکینز (۱۹۱۹) و نویرات (۱۹۱۹) بودند. تنها همین اواخر بود که کسانی چون فوین (۱۹۸۸)، آلبرت و هائل (۱۹۹۲ - ۱۹۹۱)، کک‌شات و کنرل (۱۹۹۳) و لایپمان (۱۹۹۹، ۱۹۹۵، ۱۹۹۲) (۱) مدل‌های برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی (۲) را پیشنهاد کرده‌اند که روی آن‌ها کار شده است. در این مدل از برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی، دو عنصر اساسی و متمایز مشاهده می‌شود: روندهایی برای نهادهای کنترل دموکراتیک توسط مردم یعنی از ره‌گذر ارگان‌هایی که مردم خود بخشی از آن‌ها محسوب می‌شوند؛ و روندهایی که هدف آن هماهنگی آگاهانه، کنترل و برنامه‌ریزی اقتصادی است. این مقاله به خاطر محدودیت جا، به روندهای نوع دوم می‌پردازد اما این به معنی آن نیست که موافق باور دارد که صراحت بخشیدن به هماهنگی، کنترل و برنامه‌ریزی در پیوند با ماهیت جامعه‌ی سوسیالیستی مهم‌تر از تعیین روندهای تصمیم‌گیری و مشارکت هستند. پیش از آنکه بتوانیم روندهای اقتصادی را (در صورتی که لازم باشد روندهای دموکراتیک و مشارکتی را) به بحث بگذاریم باید هدف‌هایی را مشخص کنیم که این روندها قرار است آن‌ها را عملی کنند تا معیاری برای داوری در باره‌ی بدیل‌هایی که علیه این مدل پیش نهاد می‌شود فراهم سازیم.

هدف‌های سوسیالیسم

برای کنترل عمومی کل اقتصاد باید دو نوع تحول دموکراتیک صورت گیرد از سویی شرکت‌ها و سازمان‌هایی که کالا و خدمات مورد درخواست جامعه را تولید می‌کنند باید تصمیماتشان دموکراتیک باشد و کسانی آن را اتخاذ کنند که این تصمیمات بیش‌ترین تاثیر را بر زندگی آن‌ها بر جا می‌گذارد. در بسیاری موارد تصمیم‌گیرندگان باید از کارگران بنگاه‌ها باشند و در موارد دیگر گروه‌های بزرگ‌تر می‌توانند این مهم را به عهده داشته باشند. از دیگر سو، اعضای جامعه باید با کنش متقابل بر هماهنگ کردن تصمیمات در میان بنگاه‌ها در سطوح مختلف کنترل دموکراتیک داشته باشند تا بتوانند این نظارت را بر مجموعه‌ی نتایج حاصله از کل اقتصاد کامل کنند. به‌طور کلی دو نوع سازوکار متفاوت، کنترل اجتماعی را ممکن می‌سازد:

هدف اساسی سوسیالیسم در انتزاعی‌ترین و گسترده‌ترین سطح عبارت است از: «هرشد انسانی»، «توسعه‌ی توانایی انسان» یا «تأمین شرایط برای شکوفایی توانایی‌های بالقوه‌ی فرد». در سطحی کم‌تر انتزاعی، خودحکومتی (یا به بیان ساده «دموکراسی»)، برابری و همبستگی هدف‌هایی هستند که در مورد آن‌ها بسیار نوشته و گفته می‌شود. هدف‌های مشخص تر دیگری برای نیل به امال‌های عمومی تر وجود دارد مثل اهداف رایج نظیر ملی کردن وسایل تولید (تا پیش از دوران اخیر سوسیالیسم بازار) که به منظور نیل به برابری و خودمدریتی در اقتصاد در نظر گرفته شده‌اند. برخی نویسندگان نیز فهرست دیگری از هدف‌ها را ویژگی سوسیالیسم می‌دانند، هدف‌هایی چون «فردیت» و «زندگی خصوصی» (وایسکف)، «آزادی» و «خودمختاری» (شوایکارت) و «تنوع» (آلبرت و هائل). اما هنوز هم به هدف‌های سنتی بیش‌تر استناد می‌شود. اخیراً بیش‌تر مدل‌های سوسیالیستی از جمله مدل برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی که در بالا به آن اشاره شد، حمایت از محیط زیست را به‌عنوان هدف مهمی جزء مولفه‌های خود آورده‌اند.

هماهنگی، کنترل و برنامه‌ریزی آگاهانه‌ی اقتصادی

ما در این جا شفرده پیش‌نهاد مشخص را پیرامون قانون‌ها و روندهای مربوط به کنترل، هماهنگی آگاهانه و برنامه‌ریزی دموکراتیک اقتصاد مورد بحث قرار می‌دهیم. جنبه‌های دیگری نیز هست که باید به‌طور کامل بررسی کرد. اما در محدوده‌ی فرصت من همین پیش‌نهادها می‌گنجد و به‌منظور آرایه‌ی تصویری از خصلت عام مدل پیشنهادی ما کافی‌اند. برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی در سه جنبه‌ی اساسی با بازار تفاوت دارد. این سه جنبه عبارت‌اند از:

۱. تصمیم‌گیری‌های پارامتری مشخص بنگاه‌ها پیرامون پارامی راه‌حل‌ها.
۲. در این بخش به بررسی این نکات می‌پردازم.

هدف اول - کنترل دموکراتیک دو مساله‌ی اقتصادی - اجتماعی کلیدی:

مردم پیرامون این که چه مقدار از کل تولید سالانه باید به «تسل کنونی» یعنی به مصرف اختصاص داده شود و چه مقدار برای ایجاد اقتصاد بهینه برای «تسل‌های آینده» یعنی برای سرمایه‌گذاری به کار گرفته شود، نظرهای گوناگونی دارند. همین‌طور مردم در پیوند با نسبت بین سه بخش مصرف امروزی یعنی مصرف فردی (کالاهای خدماتی و مصرفی)، مصرف جمعی (پارک‌های ملی و محلی و دیگر تسهیلات تفریحی) و خدمات اجتماعی (آموزش و پرورش، مراقبت‌های درمانی دو نمونه اصلی‌اند) دارای یک نظر نیستند، بنابراین:

روند نخست: شهروندان به‌طور مستقیم در پیوند با تصمیم‌گیری پیرامون چگونگی تقسیم درآمد ناخالص ملی بین مصرف کنونی و سرمایه‌گذاری، و چگونگی تقسیم مصارف جاری بین مصرف فردی، مصرف جمعی، خدمات اجتماعی و مخارج اجرایی دولت رای خواهند داد (۳). هر روند مستقیمی برای اخذ رای شهروندان جهت اجرای این تصمیمات دموکراتیک می‌تواند به کار گرفته شود.

روند دوم: کارگران ارزش کامل آن چه را که تولید کرده‌اند (به‌طور جمعی) دریافت می‌کنند (مزدها در زیر مورد بحث قرار می‌گیرد)، و سپس بر طبق رای که داده‌اند و در بالا به آن اشاره شد از آن‌ها مالیات گرفته می‌شود.

۱. چه چیزی تولید می‌شود.
۲. درون‌دادهای لازم و کار انسانی چگونه به روند تولید منتقل می‌شوند.
۳. آنچه تولید می‌شود چگونه و به چه شیوه توزیع می‌شود.

در نظام سرمایه‌مداری نوع تولید به وسیله‌ی شرکت‌هایی که در جست‌جوی دست‌یابی به حداکثر سود هستند، تعیین می‌شود. آن‌ها با تبعیت از قوانین بازار، به تقاضاهای مستقیم یا غیرمستقیمی پاسخ می‌دهند که تصور می‌کنند حداکثر سود را دربر دارد. قوانین بازار فضای تصمیم‌گیری شرکت‌ها را پیرامون تولید فراهم می‌آورند. در این نظام هیچ‌گونه ادعایی ناظر بر کنترل دموکراتیک بر اقتصاد وجود ندارد.

* (تصمیم‌گیری‌های پارامتری به آن نوع از تصمیم‌گیری اطلاق می‌شود که وظیفه‌ی حل تضاد منافع کارگاه با منافع خراج از کارگاه را به عهده دارد).

مثلا فرض کنیم مردم رای می دهند که ده درصد سرمایه گذاری و نود درصد مصرف شود و در پیوند با مصارف جاری سی درصد به خدمات اجتماعی، پانزده درصد به مصرف جمعی، پنج درصد به مخارج اجرایی دولت و پنجاه درصد به مصرف فردی اختصاص داده شود. بنابراین مالیات ها پنجاه و پنج درصد تولید ناخالص ملی را شامل می شود که بر طبق آن ده درصد به سرمایه گذاری، بیست و هفت درصد به مخارج اجتماعی، سیزده و نیم درصد به مصرف جمعی، چهارونیم درصد به مخارج دولتی می رسد به طوری که در مجموع چهل و پنج درصد برای خدمات و کالاهای مصرفی فردی باقی می ماند. این امر تضمین می کند که مقدار پولی که در اقتصاد برای خرید کالا و خدمات مصرفی موجود است، دقیقا مساوی است با ارزش کالاهایی که خریده می شود و بنابر این دلیلی وجود ندارد که تورم ناشی از بالا بودن تقاضا (۴) و کاهش ارزش «پول» پیش آید. (۵)

هدف دوم: کنترل دموکراتیک بر تصمیمات اقتصادی خرد (یا در سطح بنگاه ها): مدل های سنتی سوسیالیستی در این باره که در کجا باید تصمیمات اقتصادی خرد گرفته شود با یکدیگر تفاوت دارند. مخصوصا در این مورد که آیا برخی تصمیمات را باید در سطح یک بنگاه (در شوراهای کارگری) یا در سطح فرابنگاهی و به دست برنامه ریزانی که موکلان بیش تری را نمایندگی می کنند یا شاید هم در سطحی ملی گرفت، اختلاف وجود دارد. معیارهای عام تصمیم گیری را در روند زیر توضیح می دهیم:

روند سوم: تصمیماتی که تأثیرات آن غالبا به شرایط درون محل کار مربوط است، توسط شوراهای کارگران کارخانه اتخاذ می شود.

روند چهارم: بخش هایی از جامعه که نیرویی گسترده تر از نیروی کار محیط کارگاه ها را در بر می گیرند، باید در هر نوع تصمیم گیری تولیدی که بر زندگی آن ها اثر می گذارد شرکت کنند. این تصمیمات را دولت یا هیات هایی که به شیوهی دموکراتیک انتخاب شده اند اتخاذ می کنند و گزینش خود را به گونه ای پیش می برند که به بهترین وجه انعکاس اولویت های آحاد جامعه باشد.

درک این که چنین امری تا چه حد خودگردانی را در زندگی مردم افزایش می دهد، اهمیت دارد. دو مجموعه تصمیمات زیر که در حال حاضر مالکان سرمایه در اتخاذ آن ها نقش تعیین کننده دارند، تحت اداره ی روند سوم قرار می گیرند و مجامع اشتراکی کارگاه ها مسؤول آن ها خواهند بود:

مجموعه ی نخست: رابطه ی کارگران با مجتمع کارگاه - استخدام و اخراج، انضباط در محیط کار، ارتقای شغلی، ارزش گذاری و آموزش، نقل و انتقال ها و مرخصی ها، اطلاعات داخلی و سیستم های ارتباطی، روندها و قوانین مربوط به رسیدگی اداری، شکل تشکیلاتی، گستره و ماهیت سرپرستی.

مجموعه ی دوم: رابطه ی کارگران با یکدیگر و با مشخصات فیزیکی کار - کنترل کیفیت، شرایط کار، روش های پرداخت پاداش، نگهداری ماشین آلات و تجهیزات، شیوه های کار، سازمان دهی وظایف سنگین، تقسیم مشاغل، گردش مشاغل، تنوع وظایف سنگین و امثال آن، برنامه ریزی، توزیع ها و انتصاب های کاری، نوع و سطح کنش متقابل کارگران، کاربرد تکنیک (که بر محیط فیزیکی تأثیر جدی نمی گذارد)، و انگیزه های غیرپولی. تصمیمات دیگری هستند که مستقیما بر بخش های گسترده تری از جمعیت تأثیر می گذارد به عنوان نمونه، کاربرد تکنولوژی را در نظر بگیرید که احتمالا محیط زیست مجاور را آلوده می کند یا به آلودگی کشور یا جهان به نحو چشم گیری می افزاید. در این جا گسترش خودگردانی در جاهایی که محیط زیست به نحو بارزی تحت تأثیر قرار می گیرد نیاز به تصمیم گیری در سطحی فرا بنگاهی دارد، یعنی به گونه ای که در

روند چهارم ارایه شد. افزون بر این، تصمیم های مربوط به مصرف جمعی و مقدار و ماهیت خدمات اجتماعی را (که در بالا در موردشان بحث شد) باید به همان شیوه اتخاذ کرد.

روند پنجم: تعیین نوع سرمایه گذاری، مصرف جمعی و خدمات اجتماعی را دولت یا هیات هایی که به شیوهی دموکراتیک انتخاب شده اند تعیین می کنند تا در پیش برد این گزینش ها اولویت های اعضای جامعه را به بهترین نحو بازتاب دهند.

اظهار نظر اول: یکی از بحث های جاری در مدل های اقتصاد سوسیالیستی به رابطه ی میان تمرکز و عدم تمرکز در تصمیم گیری مربوط می شود. مدل من به روشنی هر دو را شامل می شود. مسأله ی مهم این است که معیارهای تصمیم گیری های متمرکز و یا غیرمتمرکز کدامند؟ نیاز به هماهنگی دال برآنست که سطحی از تمرکز لازم است. اگر هر کسی یک اتومبیل بخرد آن هم به این دلیل که در وضعیت جاده های کنونی با اتومبیل زودتر از اتوبوس به محل کارش می رسد، جاده ها از ماشین های شخصی انباشته می شوند و مردم به جابه جایی سریعی که در نظر داشته اند دسترسی پیدا نمی کنند. در این مورد عدم تمرکز نمی تواند مردم را در انتخاب گزینش های شان متقاعد سازد. اگر بیست کارخانه ی فولادسازی کشور در نظام بازار سوسیالیستی مشاهده کنند که فولاد بسیار بیش از قیمت تولید آن به فروش می رسد و بنابر این تصمیم بگیرند تولید خود را دوبرابر کنند تا از سرمایه ای که به کار گرفته اند سود بیش تری به دست آورند، بازار تولید فولاد اشباع می شود و فولاد دیگر از هزینه ی تمام شده ی آن گران تر فروخته نمی شود و سرمایه گذاران به هدفی که برای آن سرمایه گذاری کرده بودند دست نمی یابند و جامعه منابع خود را هدر داده است. دلیل اصلی عدم تمرکز، صرف نظر از مسأله ی خودگردانی نهادهای جمعی که مردم خود بخشی از آن هستند، عبارت است از دستیابی به اطلاعات مفصل و ضروری. اگر به فهرست تصمیم های مربوط به تولید بالا نگاه کنیم، پی می بریم که کارگران شاغل در بنگاه ها کسانی هستند که دانش ضروری برای اتخاذ بسیاری از تصمیم گیری ها را در اختیار دارند.

چنین اطلاعاتی را، در عین حال، می توان به مرکز انتقال داد همان طور که سال ها در مورد بسیاری از این قبیل تصمیمات در اقتصاد به طور بوروکراتیک برنامه ریزی شده ی اتحاد جماهیر شوروی چنین می کردند. اما بسته به اینکه چه نظام تشویقی ای برای مردم در نظر گرفته شود، امکان این هم هست که عملا اطلاعات نادرست به مرکز داده شود؛ همان گونه که در واقع چنین وضعیتی به مسأله ی بزرگی در اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد و ارزش تصمیماتی را که مرکز می گرفت بسیار پایین می آورد.

جایگاه تصمیم گیری ها در درجات مختلف بین تمرکز یا عدم تمرکز را باید ماهیت تصمیمی که در دست بررسی است تعیین کند. تصمیماتی که برای نیل به نتایج اجتماعی بهینه نیاز به هماهنگی گسترده دارند باید به اندازه ی کافی متمرکز باشند، اما تصمیماتی که به اطلاعات مفصل و گسترده ی محلی نیاز دارند و به هماهنگی نیازی مبرم ندارند باید به اندازه ی کافی غیر متمرکز باشند. اظهار نظر دوم: اغلب کسانی که پیرامون اقتصاد سوسیالیستی پسراسرمایه داری غیر بازاری قلم زده اند، به اهمیت رشد انسانی واقعی در راستای دگرگونی عمیق در ماهیت کار تأکید ورزیده اند. کنترلی که طبق روند سوم به شوراهای کارگران واگذار می شود متضمن این دگرگونی عمیق است که جای بحث آن در اینجا نیست اما مهم است بر اساسی بودن این روند در تحول سوسیالیستی تأکید شود. هر چهار مدل بالا به این امر اشاره دارند. این تحول در آثار دوین (۱۹۸۸) و آلبرت و هائل (۱۹۹۲) به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

اکنون به تصمیماتی می پردازم که در هر اقتصادی که با تقسیم کار و مبادله

سروکار دارد جنبه‌ی اساسی دارند. این تصمیم‌ها عبارتند از: دست‌مزد، قیمت‌ها، سرمایه‌گذاری و بازده داشته باشید که تحت نظام سرمایه‌گذاری همه‌ی این‌ها (به لحاظ مفهومی) با راه‌حل‌های ساده (الگوریتم‌ها) تعیین می‌شوند. راه‌حل‌هایی که هدفشان به حداکثر رساندن سود بنگاه است. راه‌حل‌های این چهار کمیت هر چند تنها عوامل موثر نیستند اما در هماهنگ کردن برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی همانگونه که قبلاً مشاهده کردیم، نقش مهمی ایفا می‌کنند.

کالاها و خدمات تولید شده، قیمت‌های مبادله‌ای مشخصی دارند و همان طور که مشهود است نسبت این قیمت‌ها مقدار کالای مبادله شده را در مقابل کالاها یا پول تعیین می‌کند. قیمت‌های مبادله به یقین، به گونه‌ای تعیین می‌شود که بین عرضه و تقاضای کالاها توازن ایجاد کنند؛ کمبود یا مازاد نشان‌دهنده‌ی زمان فاسدی هدر رفته یا منابع ضایع شده‌ای است که می‌توانست برای رشد بیش‌تر انسان مورد استفاده قرار گیرد. اما این نیاز که قیمت معین عرضه برابر با تقاضاست جنبه‌ی ریاضی مساله را منتفی نمی‌سازد. مثلاً اگر با قیمت معین عرضه و تقاضا برابر بودند و تولیدکنندگان تصمیم می‌گرفتند تولیدات بیش‌تری در پیوند با هر قیمت بالقو‌ای عرضه کنند، در آن صورت قیمتی که بر طبق آن عرضه و تقاضا مساوی بود، سقوط می‌کرد. مساوی بودن عرضه و تقاضا به خودی خود تعیین‌کننده‌ی قیمت نیست.

ارزش مبادله نشان‌دهنده‌ی آنست که مردم از زمان کاری که برای تولید صرف کرده‌اند چه میزان آن را مایل‌اند برای خرید یک کالا بپردازند یا به طور کلی چه مدت زمانی حاضرند برای تولید آن کالا کار کنند

هدف سوسیالیستی برابری بدین معناست که اگر یک فرد ساعت‌های معینی را به تولید اجتماعی اختصاص دهد می‌تواند در ازای آن کالا و خدماتی به دست آورد که دیگران با صرف همان تعداد ساعت کار تولید کرده‌اند؛ در این معنا برای وقت هر کس ارزش برابر قایل شده‌ایم. روندهای تعیین دست‌مزد، قیمت و سرمایه‌گذاری که در زیر معرفی می‌شوند در مجموع دست‌پایی به این روی کرد برابری طلبانه‌ی کار انسان را میسر می‌سازند.

روند ششم: هر کس به همان مقدار زمان که در کار اجتماعی شرکت داشته است از کار اجتماعی دریافت می‌کند. واضح است که مهم نیست ما این دست‌مزد را پانزده دلار در ساعت نام‌گذاری کنیم یا یک اعتبار کاری در ساعت. روند هفتم: هر کالایی دو قیمت خواهد داشت، یک قیمت برای مبادله است که عملاً با آن مبادله صورت می‌گیرد و دیگری قیمت تمام شده.

روند هشتم: قیمت یک کالای مصرفی، کالای سرمایه‌ای، یا کالای واسطه، عبارت خواهد بود از مجموعه‌ای آن چه باید به کارگران پرداخته شود و قیمت تمام شده‌ی کالاهای واسطه که به مصرف کالاهای سرمایه‌ای می‌رسد. (به سرمایه‌گذاری زیر توجه کنید)

بدین ترتیب به یک تفاوت اساسی بین این سیستم و سیستم بازار می‌رسیم. این تفاوت در پیوند با تخریب محیط زیست که امروزه شاهد آن هستیم اهمیت

ویژم‌ای دارد. همان‌طور که ناقدان بارها گوشزد کرده‌اند، اقتصاددانان نوکلاسیک عوامل خارجی را نادیده می‌گیرند. مثلاً یک روند تولید می‌تواند محیط را آلوده کرده و به سلامتی میلیون‌ها انسان آسیب برساند. قوانین بازار به شرکت‌ها اجازه نمی‌دهند برای بهبود محیط زیست حتی اگر تمایلی داشته باشند پول خرج کنند زیرا چنین کاری قیمت‌ها را بالا برده و سهم شرکت‌ها را در بازار و سودشان را کاهش می‌دهد. در نظام برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی راه‌حل ساده ایجاد می‌کند که بنگاه صنعتی هر نوع آسیب زیست محیطی از روند تولید را بر طرف کرده و هزینه‌ی آن را به مثابه بخشی از ساختار هزینه که ناشی از آن تکنولوژی است در نظر گیرد (۶). توجه داشته باشیم عوامل محیطی تأثیراتی وسیع‌تر از حیطه‌ی کارگاه‌ها دارند و بر انسان‌هایی غیر از کارگران اثر می‌گذارد و بنابراین، آن حد از حفاظت محیط زیست که ضروری است خود مساله‌ی دیگری است که باید فراتر از سطح بنگاه‌ها در مورد آن تصمیم‌گیری شود. متخصصانی که به‌شیوه‌ی دموکراتیک انتخاب می‌شوند یا مردمی که تحت تأثیر عوامل مخرب محیط زیست قرار دارند، باید سطح غیر زیان‌آور محیط زیست را تعیین کنند.

روند نهم «یک شورای سرمایه‌گذاری» که به‌شیوه‌ی دموکراتیک تعیین شده است، جهت توسعه‌ی سرمایه‌گذاری را (یا سرمایه‌برداری جهت انقباض تولید) مطابق با تفاوت نسبی بین قیمت مبادله و قیمت تمام شده تعیین می‌کند. همه‌ی کالاهای سرمایه‌ای به تمام مردم تعلق دارد نه به کارگاهی که آن را به کار می‌گیرد.

ارزش مبادله نشان‌دهنده‌ی آنست که مردم از زمان کاری که برای تولید صرف کرده‌اند چه میزان آن را مایل‌اند برای خرید یک کالا بپردازند یا به طور کلی چه مدت زمانی حاضرند برای تولید آن کالا کار کنند. ارزش تمام شده انعکاس مقدار کار اجتماعی است که برای تولید یک کالا انجام می‌گیرد. هر چه تفاوت نسبی بین این دو در پیوند با یک کالای معین زیادتر باشد، جامعه از تولید بیش‌تر آن کالا زیادتر بهره می‌برد. به‌خاطر داشته باشیم که کل مقدار سرمایه‌گذاری از پیش به شیوه‌ی دموکراتیک مشخص شده است، به‌طوری‌که راه کارهای سرمایه‌گذاری که در روند نهم به آن اشاره شد، در این مرحله مشخص‌کننده‌ی آنست که چه مقدار از آن سرمایه‌گذاری به حساب هر بنگاه گذاشته می‌شود تا تولید خود را گسترش و ارزش مبادله را کاهش دهد و تفاوت بین قیمت تمام شده و ارزش مبادله را کم کند.

روند دهم: محاسبه قیمت تمام شده کالای سرمایه‌ای همانند دیگر کالاهاست. به یاد داشته باشیم که شورای سرمایه‌گذاری هر ساله بخشی از تولید ناخالص داخلی را جهت سرمایه‌گذاری دریافت می‌کند و زمانی‌که چگونگی تخصیص آن را معین کرد، همان‌طور که در روند نهم توضیح دادم کالای سرمایه‌ای را از تولیدکنندگان آن به قیمت تمام شده می‌خرد و در بین کارگاه‌ها توزیع می‌کند. زمانی که یک کالای سرمایه‌ای به کارگاهی واگذار شد اجاره‌ای برای آن تعیین می‌شود. این اجاره به منظور بازپرداخت هزینه‌ی کالای سرمایه‌ای است که به شورای سرمایه‌گذاری واگذار شده است و برآورد زمان لازم جهت استهلاک کامل آن. (این استهلاک شامل خرابی و فرسایش یا کهنگی است)

در رابطه با سازوکار ارزش که هم اکنون توضیح داده شد. تذکر مهمی ضروری است که عبارت است از روند دیگری که نیروی محرکه‌اش نگرانی از بحران رو به افزایش محیط زیست است. اگر هزینه‌ی کالاهایی که از منابع کم‌یاب به دست می‌آیند (مثلاً ماهی یا الوار) طوری باشد که تقاضا برای

روند چهارده: «کار نامطلوب» (منظور کارهای دشوار است) ارزش بیش‌تری در قیاس با کارهای دیگر در یک واحد زمان مثلا یک ساعت خواهد داشت و میزان آن طوری تعیین می‌شود که نسبت تعداد افرادی که می‌خواهند کار معینی را انجام دهند با ساعات کار اجتماعا مطلوب تولید اجتماعی خوانایی داشته باشد. البته این مورد با روند برابری طلبانه شماری شش مغایرت دارد. ولی از آنجا که

تعیین میزان حقوق برای کار در خانه نیاز به بحث اجتماعی دارد، در حالی که یک نفر خوابیده است، دیگری از کودک نگهداری می‌کند، افزون بر این، ماهیت نگهداری از کودک با ماهیت بسیاری از کارهای اجتماعی دیگر متفاوت است. این امر تحت نظام سوسیالیستی در مقایسه با وضعیت کنونی بی‌تردید تغییرات اساسی خواهد کرد

خرید آن بیش‌تر از عرضه باشد و نتوان ملی دورمای به آن پاسخ داد، منابع کاهش پیدا می‌کند. چنین وضعیتی گذشته از تاثیر اقتصادی که بر جای می‌گذارد، به لحاظ زیست محیطی غیر قابل قبول شمرده می‌شود. روند یازدهم: بر قیمت تمام شده منابع قابل بازسازی که در معرض بهره‌برداری بیش از اندازه قرار دارند، تعرفه خواهند گذاشت تا میزان آن را طوری افزایش دهند که تقاضا از سطح تولیدی که به لحاظ زیست محیطی قابل پذیرش است تجاوز نکند. همین روند را در مورد منابعی که قابل بازسازی نیست نیز به کار می‌برند. در چنین موردی سطح تولید را طوری تعیین می‌کنند که نرخ فرسایش منجمله نرخ صفر (اگر خواسته باشند) به گونه‌ای اجتماعی قابل قبول تعیین شود.

این روند، البته برای دولت درآمدی به همراه خواهد داشت که می‌تواند آن را مثلا برای کاهش مالیات‌هایی که برای اداری امور خود لازم دارد مورد استفاده قرار دهد. اما استفاده از این درآمد اهمیت جاتی دارد. بدون این درآمد سیستم درآمدها و مخارج متوازن است و حد تعرفه‌ها به منظور حفاظت از محیط زیست نیز در نظر گرفته می‌شود.

سرانجام بازدهی بنگاه را بررسی کنیم. مادام که قیمت تمام شده از قیمت مبادله پایین‌تر باشد، بیان گر آن است که مردم مایل‌اند ساعات‌های بیش‌تری از وقت خود را به تولید اجتماعی اختصاص دهند، یعنی بیش از آن چه جامعه در واقعیت امر برای تولید آن کالا نیاز دارد.

روند دوازده: بنگاه‌ها بازدهی خود را (برای مقلدر سرمایه‌ی موجود) تا زمانی که هزینه‌ی نهایی تولید واحد دیگری پایین‌تر از ارزش مبادله‌ای است که برای کالای خود دریافت می‌کنند، گسترش می‌دهند. (۷)

در ضمن به این نکته نیز توجه کنید که در مواردی، مقادیر زیادی از تولید سرمایه داری در صنایع انحصاری انجام می‌پذیرد و روند برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی نخست بارآوری اجتماعی مهمی فراتر از نظام سرمایه داری و (سوسیالیسم بازار) دارد. دوم، در مقایسه با آنچه تحت نظام سرمایه داری صورت می‌پذیرد، این روند معرف «حاکمیت واقعی مصرف‌کننده» است (مقلدر نسبی کالاهای مصرفی تولید شده با تمایل مصرف‌کنندگان برای مبادله‌ی کارشان تناسب دارد).

درست همان‌طور که برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی می‌پذیرد که مردم در مقدار مصرف کالاها و خدمات اجتماعی متفاوتند، این مدل این را هم قبول دارد که مردم در چگونگی و میزان کاری که مایل‌اند انجام دهند، اولویت‌های متفاوتی قائلند. بحث این روند را می‌خواهم با اشاری کوتاه به چهار مسأله‌ی دیگر به پایان برم، یعنی روندهایی که گزینش‌های مردم را در پیوند با چگونگی کارشان افزایش می‌دهد.

روند سیزدهم: (توازن کار یا اوقات فراغت) مردم هر تعداد ساعتی که مایل‌اند می‌توانند کار اجتماعی انجام دهند.

اهمیت این امر از آن‌رو است که پاسخی است به مجموعه‌ی خواست‌هایی که مردم در پیوند با توازن بین کار و اوقات فراغت (یا حتی کار اجتماعی یا کار هردی) خود دارند. صرف‌نظر از مسأله‌ی دسترسی به خدمات رایگان از قبیل آموزش و پرورش و مراقبت‌های بهداشتی در مورد اشخاصی که حداقل کار اجتماعی را انجام می‌دهند یا هیچ کار اجتماعی انجام نمی‌دهند، افرادی که ترجیح می‌دهند باز هم کم‌تر کار کنند از کار جمعی به همان اندازه سهم می‌برند که در آن شرکت دارند. در این معنا آن‌ها مشکل اجتماعی به بار نمی‌آورند. به یاد داشته باشیم که توازن بین کار یا اوقات فراغت در عین حال توازن بین مصرف زیاد یا کم کالاهای اجتماعی نیز هست، امری که مردم در پیوند با آن اولویت‌های متفاوتی دارند.

تنها شمار نسبتا کمی از شغل‌های به ویژه نامطلوب را شامل می‌شود، تنها راه جلب افراد به کارهای نامطلوب است که به نظرم فایده‌ی این کار از پی‌آمدهای غیربرابری‌خواهانه‌ی این روند بیشتر است. با این همه روند برابری طلبانه شماری ۶ به مثابه اصلی‌ترین هدف باقی می‌ماند و برای آن که بتوان به طور مداوم به آن نزدیک شد نیاز به روند پانزدهم داریم:

روند پانزدهم: هر چه ضریب شدت کار مشاغل نامطلوب بالا باشد، باید فعالیت‌های تحقیقاتی بیش‌تر و سرمایه بیش‌تری در بازسازی و تغییر این مشاغل اختصاص داده شود تا نامطلوب بودن آن‌ها را کاهش دهند و یا با مکتبزه کردن آن کارها را از بین ببرند. این امر با مرور زمان در راستایی پیش می‌رود که هر نوع ضریب شدت کار نامطلوب و نابرابری‌ساز را به ارزش استاندارد واحد تبدیل کند.

روند شانزدهم: به جنبه‌ی متفاوتی از کار مربوط می‌شود.

روند شانزدهم: (هزینه‌ی مراقبت از فرزندان). هزینه‌ی هر کار اجتماعا مفیدی که از طرف جامعه تعیین شود و خدمات مصرفی تولید کند، به‌عهدی جامعه است. جامعه این هزینه را باید مطابق با منطق پاداش برای سهم اجتماعی کاری که مردم به‌عهد می‌گیرند، تقبل کند. این امر را حلیان سوسیالیسم بیش‌تر در پیوند با مراقبت‌های بهداشتی و آموزش و پرورش پیش‌بینی کرده‌اند. همین منطق را باید در پیوند با پرورش فرزندان به کار گرفت. جامعه باید به افرادی که به این کار مشغولند حقوق بپردازد.

در این رابطه مسایل بسیاری مطرح است. تعیین میزان حقوق برای کار در خانه نیاز به بحث اجتماعی دارد، در حالی که یک نفر خوابیده است، دیگری از کودک نگهداری می‌کند، افزون بر این، ماهیت نگهداری از کودک با ماهیت بسیاری از کارهای اجتماعی دیگر متفاوت است. این امر تحت نظام سوسیالیستی در مقایسه با وضعیت کنونی بی‌تردید تغییرات اساسی خواهد کرد. از این گذشته، همه اینها جزئیاتی است که اشخاصی که با آن سرو کار دارند باید آن را تعیین کنند. در اینجا نکته این است که پرورش نسل آتی به‌وضوح یک فعالیت اجتماعی کاملا ضروری است و به این ترتیب باید آن را به همین شکل به رسمیت شناخت. شیوه‌ی برخورد با این مسأله در نظام‌های غیربازاری با برخورد نظام‌هایی که مبتنی بر بازارند متفاوت خواهد بود. (۸)

۱- هدف از کاربرد عبارت برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی متمایز ساختن آن هم از دیدگاه‌های متداول مربوط به سوسیالیسم بازار است و هم از سوسیالیسم بوروکراتیکی که در شوروی، چین و دیگر اقتصادهای برنامه‌ریزی شده وجود داشته و دارد و عمدتاً بی‌اعتبار شده‌اند. واژه «دموکراتیک» شکل مختصر «دموکراتیک و مشارکتی» است و واژه «برنامه‌ریزی» خلاصه «هماهنگی، کنترل و هدایت آگاهانه» است. سر واژه دقیق‌تر dpccps نیز جای زیادی می‌گیرد، تازه اگر نخواهیم در بحث‌های مربوط به بدیل سوسیالیستی در مقابل سوسیالیسم بازار واژه کامل آنرا بنویسیم.

۲- در عین حال که آلمان (Oilman)، (۱۹۸۸، ۱۹۷۹)، تلاش نمی‌کند مدلی از برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی ارائه دهد نوشته‌های او پیرامون مسایل نهادینه‌ی بازار در سوسیالیسم در پیوند با بحث جاری دارای اهمیت است.

۳- در این مقاله نه می‌توان به تفصیل به روندهای پیش‌نهادی پرداخت و نه قصد آنرا دارم، زیرا راه‌های گوناگونی برای این کار وجود دارد. ظاهراً این روندها به‌شیوه‌های معقول به عمل درمی‌آیند. مثلاً در خصوص این روند لازم نیست هر سال از همه خواست تا درصدهای دقیق همه مقولاتی را که ترجیح می‌دهند تعیین کنند و سپس آن گزینش‌ها و اولویت اجتماعی را مشخص کنند؛ بلکه هر ساله مردم می‌توانند با سطح‌هایی که سال پیش مورد استفاده بوده است شروع کنند و سپس به‌طور ساده به یک پیش‌نهاد رای دهند و یک سطح را کمی افزایش یا کاهش دهند یا در همان سطح باقی‌گذارند. این کار با مرور زمان سطح‌ها را به وضعیت‌های اجتماعی مطلوب می‌رساند و انطباق آن‌ها را با دگرگونی‌های موجود در الویت‌های اجتماعی ممکن می‌سازد.

۴- در واقع دلیلی در کار نیست که توری به‌وجود آید اما این قضیه وقتی روشن می‌شود که در زیر شیوه نرخ‌گذاری پرداخت دست‌مزدها را بررسی کنیم.

۵- پول در گردش را باید شیخ پول یا پول کاذب نامید، به این دلیل که در اینجا همان نقش پول در نظام سرمایه‌داری را بازی نمی‌کند یعنی در گردش سرمایه و روند انتقال ارزشی که کارگران در پیوند با مالکان سرمایه ایجاد می‌کنند به دلیل کمی جا نمی‌توانم پیرامون ماهیت پول مصنوعی در برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی به تفصیل بحث کنم، محض سادگی کار و درکی که از اهمیت آن دارم، صرفاً اسم آنرا پول می‌گذارم.

۶- البته یک جامعه سرمایه‌داری نیز می‌تواند چنین قانونی را تصویب کند، اما این قانون بخودی خود از اختیار بازار به مثابه بازار خارج است و نشان‌دهنده تصمیم‌گیری اجتماعی مستقیمی است، که عنصری غیربازاری است، و در این مورد مشخص تعیین سطح قابل قبول آلودگی محیط زیست است که خود عنصری از برنامه‌ریزی است. افزون بر این، در یک جامعه سرمایه‌داری که نیروی محرکه آن سود بنگاه‌های منفرد است، انگیزه جهت طفره رفتن از چنین قانونی قوی است. در جامعه سوسیالیستی جایی که بنگاه‌ها و کارگران آن خود را بخشی از کل روند اجتماعی تولید می‌دانند و بر درک نیاز به چنین هماهنگی بنا شده است، هماهنگی‌ای که با برنامه‌ریزی به‌وجود می‌آید و بنابراین انگیزه‌ای برای طفره رفتن از چنین قوانینی در بین نخواهد بود.

۷- به‌منظور اجتناب از مساله‌ای که اقتصادهای بوروکراتیک برنامه‌ریزی شده با آن روبرو بودند، این اقتصاد تحت برنامه سفت و سختی قرار ندارد و بنگاه‌ها سطح مشخصی از موجودی بهینه را برای همه تولیدات خود حفظ خواهند کرد. اگر سطح موجودی آغاز به کاهش کرد، در آن صورت ارزش مبادله را اندکی افزایش می‌دهند. در صورتی که قیمت از هزینه نهایی بالاتر باشد، تولید افزایش داده می‌شود و بدین ترتیب موجودی‌ها را به سطح مطلوب خود می‌رسانند (و از تنگنای ناشی از ضربه تقاضا که در اقتصاد بسته به‌وجود می‌آید اجتناب می‌شود). اگر تغییر تقاضا دایمی باشد موجب افزایش دایمی قیمت می‌شود و سرمایه‌گذاری افزایش می‌یابد تا آن‌را به قیمت تمام شده برساند. اگر ضربه ناشی از تقاضا موقتی باشد، در آن صورت به پایان گرفتن این ضربه موجودی‌ها به تدریج افزایش پیدا می‌کند و با مکوس شدن اقدامات بالا به وضعیت اولیه بازگشت پیدا می‌کند.

۸- مراقبت بهداشتی و آموزش و پرورش مجانی حتی تحت نظام سرمایه‌داری که پشتوانه آن مالیات است ممکن است، هر چند این امکان با انگیزه سودی که قانون اصلی اقتصاد بازار را تشکیل می‌دهد در چالش است و معمولاً به کمک استدلالات مربوط به عوامل بیرونی می‌توان از آن دفاع کرد. پرداخت حقوق برای پرورش فرزندان در خانواده را نمی‌توان در مورد کودکانی که از آن‌ها مراقبت می‌شود به کار گرفت مگر آن‌که آن‌را تا بدانجا پیش برد که تدارک «کارگران خوشبخت‌تر آینده» را شامل شود. در عمل پرداخت حقوق برای مراقبت از کودک در خانه در اقتصادهای سرمایه‌داری بسیار نادر است و این خود بازتاب‌دهنده مشکل حتی بزرگ‌تر ادغام این پدیده در اقتصادی است که قانون آن را سودجویی تشکیل می‌دهد.

من در این مقاله به این انتقاد متداول که بدون وجود بازار، اقتصاد سوسیالیستی در عمل ناممکن است پاسخ دادم. در این بررسی یک «اقتصاد کامل برای انسان» عرضه نکردم. مردمی که در چنین جامعه‌ای زندگی می‌کنند یقیناً تلاش می‌کنند، جامعه‌ای انسانی‌تری به‌وجود آورند. چنین جامعه‌ای نسبت به جامعه‌ی سرمایه‌داری به لحاظ تکامل اقتصادی انسانی یک گام به پیش است، همان‌گونه که سرمایه‌داری و دیگر نظام‌ها در زمان خود (در ابعاد معینی) گام‌هایی به جلو بودند. هم چنین واضح است تحول از سرمایه‌داری به برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی یک روند تکاملی به شمار می‌آید. به‌عنوان توضیح در اینجا به یکی از جنبه‌هایی که در بالا بررسی کرده‌ام یعنی چگونگی مساله‌ی گذار به برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی می‌پردازم.

من توضیح دادم که هدف از برابری ملای در سوسیالیسم عبارت است از پرداخت برابر برای زمان کار برابر. اگر دولتی متعهد به برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی فردا به قدرت به رسد، روشن است که اکثریت زحمت‌کشان با برابری اکید دست‌مزد همه‌ی کارهایی که به لحاظ اجتماعی مفیدند، موافق نباشند. تحمیل یک نظام دست‌مزدی برابرطلایه سفت و سخت به وسیله‌ی یک «حکومت خیرخواه» برخلاف خواست‌های اکثریت مردم با هدف خودتعیینی برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی در تضاد است. یک روند ساده می‌تواند این باشد که با میزان حقوقی که از نظام سرمایه‌داری بجا مانده است شروع کرد و سپس طی چند سال حقوق‌های کم را نسبت به حقوق‌های بالا سریع‌تر افزایش داد. اصل این است که این راه‌حل نباید فقط نوعی راه‌حل تکنیکی که هم اکنون توضیح دادم باشد، بلکه باید با بحث‌های وسیع اجتماعی همراه باشد. بحث در مورد اهمیت پروژه‌ی رشد کامل انسان در راستای دسترسی برابر همگان به تمامی منابع ملای که می‌تواند برای تکامل انسانی مورد استفاده قرار گیرد.

نتیجه‌گیری

اصلی‌ترین هدف برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی رشد انسانی است. این هدف مستلزم کنترل جمعی و آگاهانه‌ی همه نهادهایی است که فرد خود بخشی از آن محسوب می‌شود، این جمله سیستم تولید کالا و خدمات مورد استفاده یعنی اقتصاد، لازمی این امر به نوبه‌ی خود توازن بین تصمیم‌گیری دموکراتیک مستقیم پیرامون مسایل اقتصادی و تصمیم‌گیری پارامتریک پیرامون دیگر مسایل است که قوانین تصمیم‌گیری در مورد آن‌ها به شیوه‌ی دموکراتیک تعیین می‌شود. از دیگر سو، اگر تلاش کنیم به‌گونه‌ی دموکراتیک پیرامون جزئیات روند تولید مستقیم بیش از حد بحث و رای‌گیری کنیم، برای دیگر جنبه‌های رشد انسانی وقتی باقی نمی‌گذریم و بدین ترتیب از هدف اساسی سوسیالیسم منحرف می‌شویم. گذشته از این، فرض کنیم مردم پیرامون تولید و مصرف و نحوه‌ی توزیع تولیدات خود نظرات مختلفی داشته باشند، در آن صورت نیز اگر هدف سوسیالیستی کنترل آگاهانه و جمعی نهادهایی باشد که مردم خود بخشی از آن را تشکیل می‌دهند، رابطه‌ی متقابل و آگاهانه‌ی اجتماعی ضرورت پیدا می‌کند. مردم بر اقتصادی که به نام بارآوری «به‌طور خودانگیخته تنظیم شود» بدون این که نهادهای مردمی اولویت‌های اجتماعی خود را (توسط دست نامرئی) تعیین کنند به بهیمنی اجتماعی دست پیدا نمی‌کنند، یعنی بر اقتصاد بازار کنترل آگاهانه و جمعی ندارند. رشد کامل‌تر انسانی لازم‌ش فرا رفتن از بازار به برنامه‌ریزی دموکراتیک اقتصاد است. ■

جنبش برای اقتصاد مشارکتی (بخش پایانی)

مایکل آلبرت

برگردان: بابک پاکزاد

برنامه‌ای برای تحقق تخصیص و توزیع به شیوه‌ی مشارکتی: برنامه‌ریزی مشارکتی بخشی از اقتصاد مشارکتی است که به موضوع تخصیص و توزیع می‌پردازد. تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان در شوراها سازمان‌دهی شده و در بحث پیرامون تخصیص کار، منابع و خروجی با یکدیگر مشارکت می‌کنند. این فرآیند گزینش‌های اقتصادی را سازمان‌دهی کرده و هم‌زمان خودگردانی به شیوه‌ی مشارکتی را سرعت می‌بخشد. این چشم‌انداز، مطلوب ماست. اما چشم‌اندازها نتیجه‌ی سال‌ها سازمان‌دهی، آموزش و مبارزه برای تقاضاهای کوتاه‌مدت که اصول اساسی چشم‌انداز موردنظر در آن مجسم شده و ما را به تحقق آن نزدیک‌تر کند. بنابراین کدام تقاضاهای کوتاه‌مدت می‌تواند تحقق برنامه‌ریزی مشارکتی را تسریع کند؟ هفت حوزه‌ی وسیع از تغییرات در برابر ما قرار دارد.

شورا و کسب اطلاعات: برنامه‌ریزی مشارکتی بر دو ستون اصلی استوار شده است: شوراهای دموکراتیک مشارکتی و انتشار گسترده‌ی تمام اطلاعات مربوط به تصمیم‌گیری‌های اقتصادی. بنابراین در راستای تأسیس یا تقویت شوراهای محل کار یا شوراهای مصرف‌کنندگان یا گسترش دسترسی به اطلاعات موردنیاز برنامه‌ریزی مشارکتی، تلاش در جهت کسب حق برای برگزاری جلسه یا گردهم‌آیی سازمان‌های کارکنان و شاغلین بسیار مثبت است. هم‌چنین تلاش برای گشودن پرونده‌ها در یک کارخانه یا در مؤسسه‌های اقتصادی دولتی بخشی از فرم‌ها و آگاهی در حال رشدی محسوب می‌شود که به برنامه‌ریزی مشارکتی کمک می‌کند.

قیمت‌های بازار: یکی از دلایلی که به نفع برنامه‌ریزی مشارکتی اقامه می‌شود این است که آن به قیمت صحیح و درست دست پیدا می‌کند. به جای ارزش‌گذاری بیش از اندازه بر کالاهایی با اثر نامطلوب برای عموم یا ارزش‌گذاری کم‌تر از حد بر کالاهایی با آثار مثبت عمومی، اقتصاد مشارکتی تأثیرات خارج از مناسبات خریدار و فروشنده و ویژه آثار اجتماعی آن بر کارگران و محیط زیست را به درستی به حساب می‌آورد. بنابراین برنامه‌ریزی

مشارکتی با مداخله در بازار برای سوق دادن قیمت‌ها به سوی ارزش‌گذاری واقعی به پیش رانده می‌شود. برای مثال، خواست مالیات بر کالاهایی با اثرات جانبی منفی بر انسان و محیط زیست (نظیر سیگار، نوشابه الکلی و اتوموبیل) یا تخصیص یارانه به کالاهایی با اثرات مطلوب (خارج از مناسبات خریدار و فروشنده) نظیر مراقبت‌های بهداشتی، آموزش مهارت‌هایی که از نظر اجتماعی مفید تلقی می‌شوند، پارک‌ها، ساخت مسکن برای کم‌درآمدها و آموزش و پرورش تماماً در راستای اقتصاد مشارکتی است. به بیان دیگر، مصرف‌کنندگانی که خود را متعلق به اقتصاد مشارکتی یا دیگر جنبش‌ها می‌دانند نه تنها باید منتقد جدی تورم قیمت‌ها از سوی انحصارات باشند بلکه هم‌چنین باید منتقد قیمت‌هایی که در شرایط بازار معقول هستند اما براساس نرم‌ها و شرایط اجتماعی و انسانی نامعقول هستند نیز باشند.

یکی از روش‌هایی که اقتصاد مشارکتی به کار می‌گیرد تا تضمین کند که قیمت‌های راهنما، هزینه و مزایای اجتماعی واقعی را بازتاب می‌دهند و در عین حال آن را در برابر رفتار بیگانه شده و بی‌تفاوتی مکانیکی نسبت به ابعاد انسانی اقتصاد محافظت می‌کند این است که نه تنها راهنماهای کمی بلکه هم‌چنین اطلاعات کیفی پیرامون آن‌چه بر تولید کالاها می‌گذرد و آن‌چه مصرف‌اشان برای مردم معنا می‌دهد را در برنامه‌ریزی دخیل می‌کند. این موضوع تقاضاهایی را پیرامون نام‌گذاری و تبلیغات صحیح و همه‌جانبه به همراه دارد که از جمله شامل اطلاعاتی حاوی شرایط کارگران تولیدکننده یا تأثیر آن بر روابط اجتماعی وسیع‌تر است و به این وسیله می‌تواند ارزش‌ها و آگاهی‌های مرتبط با اقتصاد مشارکتی را پیش برد و سهمی در آماده‌سازی برای اجرای کامل آن ایفا کند.

آیا می‌توانید نام‌گذاری و تبلیغات صحیح و صادقانه... کلاً صادقانه را تصور کنید.

سهم‌بری و هم‌بستگی: یکی از بیماری‌های مبادله‌ی بازار این است که آن تمام فعالان و بازیگران را به جای مصرف جمعی به سوی فردگرایی سوق می‌دهد، حتی زمانی که آن نه تنها

از نظر اجتماعی بلکه مستقیماً برای طرف موردنظر نیز مضر و خطرناک است. برعکس، اقتصاد مشارکتی توانایی پیشنهاد راه حل جمعی و در عین حال فردی را دارد. برای مثال، آیا اتومبیل‌های شخصی، بهتر از وسایل حمل و نقل عمومی برای سفرهای شهری هستند؟ در مقیاسی کوچک‌تر، آیا این اصلاً معنا می‌دهد که فردی در یک مجتمع آپارتمانی تقریباً به طور کامل، از هر کس دیگری مجزا بوده و در انزوا به سر برد و هیچ سودی از کالاهای جمعی مشترک نبرد؟ آیا این موضوع معنا می‌دهد که برای حیف و میل وحشتناک کسی که مشی خودش را در مصرف هر کالای قابل تصور دارد هزینه کنیم؟ شوراهای کارگران تنها مکان‌هایی نیستند که شهروندان می‌توانند به شکل مفیدی تقاضاهای ارزش‌مندی را به تصور آورده و برای آن‌ها مبارزه کنند. جنبش‌های مصرف‌کنندگان نیز می‌توانند پیرامون قیمت‌ها و تمهیدات مربوط به اطلاعات کیفی همان‌طور که در بالا اشاره شد و هم‌چنین پیرامون بودجه‌های دولتی و موضوعات مرتبط همان‌طور که در پایین نشان داده می‌شود مبارزه کنند. آن‌ها هم‌چنین می‌توانند به این دریافت برسند که چگونه در سطوح محلی اعضای‌شان ممکن است از شریک شدن در منابع و سهم بردن از فروش به صورت جمعی منتفع شوند در این‌جه تنها مبارزه، مبارزه با الگوهای قدیمی ذهنی است اما نتیجه‌ی افزایش در تعامل اجتماعی، رضایت و هم‌بستگی هم‌انها بخشی از ساختن ذهنیت در راستای اقتصاد مشارکتی است.

نیازهای انسانی، نه سودآوری: در اقتصاد مشارکتی برخلاف سرمایه‌داری، سرمایه‌گذاری و مصرف جمعی در درون یک فرآیند برنامه‌ریزی عمومی که به هر فردی سهم متناسبی در ورودی اختصاص می‌دهد اجرا می‌شود این موضوع به سرمایه‌گذاری و مصرف جمعی به شیوه‌ی تعاملی منتهی می‌شود که در راستای توسعه و نیک‌بختی تمام عاملان جهت داده شده است. بنابراین تقاضاهایی که درصدد قرار دادن مردم در اولویت نسبت به سود در گزینه‌های اقتصادی دولت هستند در راستای اقتصاد مشارکتی‌اند چه

درباره‌ی کاهش هزینه‌های نظامی صحبت کنیم، چه درباره کم کردن قدرت شرکت‌ها، یا گسترش پرداخت‌های اجتماعی برای مسکن، بهداشت، رفاه، آموزش و پرورش، زیربنای اجتماعی یا هنر.

دموکراتیزه کردن بودجه‌ها: همان گونه که در بالا پیشنهاد شد، یک راه برای اثرگذاری بر بودجه‌های دولت چندوچون کردن به نفع گزینه‌های بهتر است. راه دیگر تغییر دادن فرآیندهایی است که از طریق آن بودجه روستا، شهر، ایالت یا بودجه‌های ملی پیشنهاد و پیرامون آن تصمیم‌گیری می‌شود. تقاضاهایی که قدرت و مداخله‌ی عمومی را به ویژه از طریق ساختارهای شورایی نوپا که در پروسه‌ی رشد به نهادهای اقتصاد مشارکتی بدل می‌شود افزایش دهد، می‌تواند سهم ما را در امروز بهبود بخشد و هم چنین زمینه‌ای برای آینده‌ی موردنظر فراهم کند.

اوقات فراغت بیش‌تر، کار کم‌تر: بازار به‌طور ذاتی فعالان را تحت فشار قرار می‌دهد تا ساعات طولانی‌تری را به کار و اوقات کم‌تری را به فراغت اختصاص دهند. رقابت این وظیفه‌ی کثیف را به عهده دارد و انگیزه‌هایی قوی برای کار بیش از حد تولید کرده و تضمین می‌کند که اگر تعداد معدودی، ساعات کاری‌اشان را افزایش دهند دیگران نیز در حوزه‌ی کاری مشابه و مرتبط باید چنین کنند حتی اگر دچار ضربه و ضررهای جبران‌ناپذیر گردند.

به یک بنگاه حقوقی بسیار پرکار فکر کنید. می‌بینید این ماجرا حتی برخلاف خواست و تمایل باطلنی افراد صاحب توانایی و قدرت نیز اتفاق می‌افتد. حقوق‌دانان مجبورند سعی کنند به شکل بی‌انتهایی ساعات کاری‌اشان را افزایش دهند و تا می‌توانند هرچه تعداد بیش‌تری مراجعه‌کننده‌ی جدید را حتی در فراسوی حرص و آز و خصلت سیری‌ناپذیرشان پذیرا باشند. اگر آن‌ها آرام بگیرند، برخی بنگاه‌های دیگر ممکن است قدرت‌مندتر شوند و سهم بیش‌تری از بازار را به چنگ آورند. بنگاهی که دیوانه‌وار حرکت نمی‌کند تنها این ریسک را نمی‌کند که اوقات فراغت بیش‌تری به بهای درآمد کم‌تر داشته باشد (که برخی و شاید همه‌ی اعضایش آن را ترجیح دهند) بلکه خود را در معرض خطر از دست رفتن کل بنگاه قرار می‌دهد. بنابراین، ما شاهد یک روند صعودی در میزان ساعات کار در هفته و کاهش اوقات فراغت و تعطیلات هستیم و این ماجرا علی‌رغم بهره‌وری بالا که قادر است خروجی را در سطح بالایی حفظ کند بدون این که نیاز به کار بیش‌تر باشد اتفاق می‌افتد. اقتصاد مشارکتی چنین فشاری را که در راستای گسترش ساعات کار بدون توجه به بهره‌وری فزاینده است

اعمال نمی‌کند. گزینه‌ی بالا بردن خروجی بدون محدودیت (بدون ذکر این که اکثر مردم در آن سهمی داشته باشند) و یا اساساً زندگی کنند در دستور کار نیست. آن تنها بیان‌گر تعصبی است که نظم قبلی از مسیر نیاز بقا از طریق رقابت آن را پی‌گیری می‌کرد. بنابراین تقاضا برای طول روز کاری، طول هفته‌ی کاری، نه تنها روش‌های خوبی برای بازتوزیع ثروت محسوب نمی‌شود بلکه هم چنین دست‌اندازی به این اوقات فراغت می‌تواند نابودی اقتصاد ما را در پی داشته باشد و محاسبات و انگیزه‌های اقتصاد مشارکتی را به مسیری دیگر سوق دهد.

در جریان تقاضاهای درباره‌ی طول ساعت کار و میزان دستمزد، تجربه به من می‌گوید فشار زمان به شدت احساس می‌شود، به شدت مورد تنفر و مانع عظیمی در برابر رادیکالیزه شدن است... و بنابراین هدف بزرگی برای یک مبارزه‌ی توده‌ای.

تخصیص و توزیع مشارکتی در جنبش‌هایمان: درست مانند هر بعد دیگری از اقتصاد یا دیگر نقاط تمرکز در مبارزه‌ی جنبش، ضروری است اهداف و ساختارهایی را که برای جامعه در سطح وسیع‌تر پیشنهاد می‌کنیم در تلاش‌هایمان نیز منظور کنیم. این موضوع در این مورد به چه معناست؟

هیچ نوع تخصیص و توزیعی در هر پروژه‌ی جنبش و سازمان به غیر از آن چه قبلاً در اشاره‌های پیشین پیرامون دستمزد یا تخصیص وظایف درج کردیم وجود ندارد. اما درباره‌ی رابطه‌ی پروژه‌ها و سازمان‌هایمان چه‌طور؟ چه چیزی تعیین‌کننده‌ی این است که چگونه برخی منابع به رسانه‌ی چاپی چپ اختصاص یابد یا به رادیو یا به ویدئو یا به تلاش‌های ویژه در هر یک از این رسانه‌های چپ؟ چه چیزی تعیین می‌کند که چه‌قدر از منابع باید صرف مبارزه با خشونت پلیس و موضوع تبعیض نژادی یا صرف حق سقط جنین و مسأله‌ی تبعیض جنسی یا روابط بین‌الملل و موضوع جنگ و صلح یا اقتصاد داخلی یا اقتصاد جهانی و یا موضوعات مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی شود؟ و درباره‌ی تخصیص منابع در پروژه‌های محلی و به همان ترتیب پروژه‌های منطقه‌ای و ملی چه می‌کنید؟

در مجامع پیشرو و چپ‌گرا در سطح وسیع اغلب هیچ خودآگاهی نسبت به «برنامه‌ریزی تخصیص و توزیع» به هر گونه و شیوه وجود ندارد چه رسد به

برنامه‌ریزی مشارکتی. موضوعات مربوط به تخصیص و توزیع اغلب در بیش‌تر موارد به صورت باز و آشکار مطرح نمی‌شوند و کم‌تر تصمیمات به صورت دموکراتیک اتخاذ می‌شود. در حقیقت، عامل تعیین‌کننده‌ی کلیدی شیوه‌ی تخصیص و توزیع جاری جریان‌های چپ، افزایش بودجه به صورت رقابتی و پویایی‌هایی است که ضرورتاً با بازار و قدرت مرتبط‌اند.

اما در صورتی که جنبش اقتصاد مشارکتی را در دستور قرار دهیم در حکم این است که در درون هر نهاد باید در جست‌وجوی ترکیب شغلی متعادل، دست‌مزد عادلانه براساس میزان تلاش و ایشار و خودگردانی مشارکتی باشیم. آیا این موضوع نباید در این معنا باشد که باید تلاش کنیم پروژه‌های چپ را در کلیت خود با عناصر همیاری، اشتراک مساعی و برخورداری مشترک و برنامه‌ریزی اجتماعی بیامیزیم؟ در کنار دیگر ابتکارات، دخیل کردن ویژگی‌های تخصیص و توزیع به شیوه‌ی مشارکتی در جنبش‌هایمان نه ساده و نه یک شبه قابل تحقق است. علی‌رغم همه‌ی این‌ها در حال حاضر، عملیات‌ها، پروژه‌ها، سازمان‌ها و کسب و کار نیروهای چپ و پیشرو دارای چارچوب مشخص‌تر و از نظر اجتماعی برنامه‌ریزی شده‌تر از مؤسسات متناظر آن‌ها که به جریان مرسوم و معمول تعلق دارند هستند. حداقل و بدون هیچ پیش‌فرض آن چه باید و می‌توان انجام داد این است که پیشنهاد داد که فضای قابل توجهی برای ابداع، ابتکار و پیشرفت در ارتباط با برنامه‌ریزی جنبش و بهره‌وری طرفین ایجاد شود.

برنامه‌ریزی مشارکتی در اقتصاد: اقتصاد مشارکتی مجموعه‌ای از نهادها است برای تحقق تولید، مصرف و توزیع و همزمان پاسخ به نیازهای مردم و شکوفایی ظرفیت آن‌ها؛ مجموعه‌ای از نهادها است که برای پیشبرد برابری، همبستگی، تکثر و خودگردانی طراحی شده، مجموعه‌ای از نهادها است که بر محور شوراهای دموکراتیک، دستمزد به ازای تلاش و ایشار، ترکیب شغلی متعادل و برنامه‌ریزی مشارکتی قرار دارد؛ مجموعه‌ای از نهادها است که به این پرسش پاسخ می‌دهند که اگر کاپیتالیسم نه، پس چه؟

برنامه‌ریزی مشارکتی اقتصاد مجموعه‌ای از تقاضاها است که در معنای تحقق بهبود در زندگی مردم در کوتاه‌مدت و همزمان پی‌ریزی برای دستاوردهای بیش‌تر و پیروزی متعاقب یک اقتصاد مشارکتی در بلندمدت است. آن تقاضاهایی برای...

• دستمزد عادلانه... از جمله مالیات بر سود، ثروت، ارث، مالیات بر درآمد و کالاهای گران‌بها، اقدام

کارساز، اشتغال کامل، حمایت از افزایش حداقل دستمزد، حمایت از پرداخت دستمزد اجتماعی، مالیات بر درآمد معکوس، اقدامات صنعتی برای دستمزدهای بالاتر و همچنین دستمزد عادلانه در درون جنبش‌مان را شامل می‌شود.

• خودگردانی... از جمله شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان، دموکراتیزه کردن دستیابی به اطلاعات، دموکراتیزه کردن تصمیم‌گیری در محل کار، اعمال قدرت مصرف‌کنندگان بر نرم‌های تولید، دموکراتیزه کردن بودجه‌ها و همچنین خودگردانی در درون جنبش‌مان را شامل می‌شود.

• کار متناسب با شأن انسانی... از جمله ارتقای مشاغل فرساینده، تنظیم مجدد ترکیب مشاغل بیش از اندازه ارتقای بخش، ایجاد شغل‌های متعادل، قدرت‌بخشی به تمام کارگران و همچنین انسانی و متعادل کردن کار در درون جنبش‌مان را شامل می‌شود.

• برنامه‌ریزی مشارکتی... از جمله زیربنای شورایی و نشر و گسترش دانش به شیوهی دموکراتیک، تنظیم اجتماعی قیمت‌ها، گسترش اطلاعات کیفی توصیفی، افزایش و گسترش همبستگی، اولویت نیازهای انسان بر سود، دموکراتیزه کردن بودجه‌ها، کسب اوقات فراغت بیشتر و کار کمتر و همچنین تخصیص و توزیع مشارکتی در درون جنبش‌مان را شامل می‌شود.

• روابط دموکراتیزه و عادلانه بین‌المللی (که) مضمون برخی دیگر از مقالات زدنت است... از جمله محو و نابودی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی و برپایی نهادهایی دموکراتیک به جای آن‌ها که پیرو ارادهی مردم بومی بوده و تجارت جهانی و مبادله را به نفع تمام شرکت کنندگان تنظیم کند.

تمام موارد فوق در مجموعه اشارات و درس‌های اقتصاد مشارکتی بحث شد و هم‌اکنون قدم نهایی نتیجه‌گیری از این مجموعه است.

تصور کنید یک برنامه‌ی مشارکتی را در دستور کار داریم که تمام موارد فوق را در برمی‌گیرد. کدام یک از موارد فوق را به عنوان تقاضای محوری‌امان برجسته می‌کنیم؟ کدام ویژگی رکن اصلی تلاش‌هایمان می‌شود و عنصری است که در معرض دید عموم قرار گرفته و حمایت گسترده‌ای جلب می‌کند؟ نسخه‌ی ما از «برده‌داری را الفنا کنید»، «حق رأی بدهید»، «به جنگ پایان دهید»، «مردم من را آزاد کنید» چیست؟ کدام تقاضا در شرایط کنونی در درون این برنامه‌ی وسیع و فراگیر می‌تواند بهترین باشد:

الف: به نیازهایی پاسخ دهد که مردم به صورت جاری آن‌ها را احساس می‌کنند.

ب: برانگیزنده‌ی آگاهی در راستای اقتصاد مشارکتی باشد.

ج: به مردم قدرت دهد تا در جست‌وجوی بیش‌تر باشند و

د: مردم را برای کسب دستاوردها و به طور همزمان جلو راندن مرزهای در برگیرنده‌ی برنامه‌ای که بخشی از آن محسوب می‌شوند برانگیزد.

می‌خواهم چند حدس نه چندان دقیق و حک و اصلاح شده بزنم:

• ما خواستار یک چهارم، کمتر زمان کار برای هر کس به علاوه‌ی یک چهارم، کسر دستمزد، مزایا و درآمد برای یک چهارم بالایی افراد پردرآمد جامعه (از جمله یک چهارم مالیات بر سود بر درآمد آن‌ها از سرمایه)، هیچ تغییری در دستمزد و درآمد کل برای نیمه‌ی میانی جامعه و یک چهارم افزایش درآمد دستمزد برای یک چهارم پایین جامعه هستیم.

• ما خواستار آنیم که اضافه‌کاری باید دو برابر نرخ ساعات عادی کار محاسبه و پرداخت شود و بنگاه‌ها در شرایطی که متقاضی برای کار در ساعات عادی وجود دارد نمی‌توانند کارگران را خارج از زمان مقرر کار به خدمت گیرند.

• ما این امکان را فراهم می‌کنیم که هر کس که بخواهد بتواند معادل سه چهارم فعالیت عادی روزانه‌اش اضافه‌کاری کند اما تنها در برنامه‌های ویژه‌ی اشتغالی که توسط دولت آغاز و دستمزدهای آن پرداخت گردد و توسط کارگران و مصرف‌کنندگان در محل، نظارت و اجرا شود و در راستای بهبود مراقبت‌های بهداشتی، آموزشی، خدمات اجتماعی، اسکان عمومی و یا دیگر کنش‌های اصلی در جوامع فقیر قرار گیرد جایی که پرداخت برای این کار اضافی دو برابر حداقل دستمزد باشد.

• ما تقاضا می‌کنیم دولت در برنامه‌های اجتماعی سرمایه‌گذاری کند از جمله آموزش بیکاران برای پر کردن موقعیت‌های شغلی جدید، آموزش گروه‌های بیکار شده یا شاغل در مشاغلی که نیاز به مهارت نداشته‌اند در راستای برعهده گرفتن کارهایی که نیاز به مهارت‌های بالا دارند، نظارت بر کل سیستم در هر محل کار توسط اتحادیه‌ها و شوراهای کارگران، تحقیق و فعالیت برای کاهش دادن کار اجتماعی غیرمفيد در تبلیغات و دیگر فعالیت‌های بی‌ارزش مشابه و ارائه خدمات کاری به کسانی که می‌خواهند انرژی خود را برای پیشبرد مراقبت‌های بهداشتی، آموزش و پرورش، خدمات اجتماعی، اسکان عمومی و... صرف کنند.

سناریوی تقلیل کار و افزایش درآمد منجر به درآمدی بیش از آن‌چه از دست می‌رود می‌شود. تصور کنید هر کاهش در خروجی منتج از آن منحصر به محصولات

غیرمفيد و بی‌هدف باشد. اما آیا درآمد آزاد شده (برابر یک چهارم دستمزدها، پاداش‌ها و سودهای یک چهارم افراد پردرآمد جامعه) جواب هزینه‌های برنامه شغلی به علاوه‌ی هزینه‌ی آموزش را می‌دهد؟ شاید و اگر چنین نشد تقاضا می‌کنیم که دولت پرداخت‌های دفاعی را کاهش داده و هم چنین هزینه‌ی زندان‌ها را تقلیل دهد و بنابراین افراد مناسب را آزاد کند تا در یک اقتصاد واقعی کار کنند و ساعات و سرمایه‌ی از دست رفته‌ی موردنیاز برای اجرای برنامه را جبران کنند.

تمام این‌ها چگونه متحقق می‌شود؟

خوب، از طریق کاهش تعهدات ساعت کاری هر فرد به میزان ۲۵٪ که قدرت زیادی به عموم مردم می‌بخشد که زمان برای توسعه‌ی امور مربوط به تغییرات و مبارزه برای آن‌ها را به دست آورند مردم می‌توانند این کار را با وجود زمان تازه یافته، هم از طریق برنامه‌های اجتماعی که از طریق آن می‌توانند درآمد اضافی نیز کسب کنند یا از طریق فعالیت در جنبش‌های داوطلبانه صورت دهند.

تقاضاها هم چنین به شکل قابل توجهی منجر به بازتوزیع درآمدها می‌شود.

• حتی قبل از آن که تأثیرات مشتق از آن بر قدرت چانه‌زنی، دستمزدها را بیش‌تر تغییر دهد، یک چهارم فوقانی، درآمدی با همان نرخ قبل دارد اگرچه، یک چهارم از سود درآمدشان و البته یک چهارم از دستمزد و پاداش‌شان را بر مبنای زمان کار تقلیل یافته‌اشان از دست می‌دهند اما با این حال این گروه نیز می‌تواند از مزایای این برنامه نه تنها در معنای اخلاقی آن در ارتباط با خوشبختی دیگران، بلکه به دلیل تحولات صورت گرفته بهره‌مند گردد و اوقات آزاد بیش‌تری به دست آورده و امکان بهره‌وری از برخی از مزایای اجتماعی نظیر کاهش خصومت در جامعه، افزایش کالاهای عمومی و غیره را به دست آورد.

• نیمه بعدی جمعیت که با افزایش یک سوم پرداختی ساعتی روبه‌رو هستند نیز همان مقدار قبل را به دست می‌آورند اما به ازای سه چهارم زمان اختصاص داده شده در محل کار.

آن‌ها هم چنین از مزایای ساعت کار کاهش یافته، نرخ پرداختی افزایش یافته به ازای هر ساعت، پرداخت‌های اجتماعی و هم چنین از تغییر توازن قدرت میان طبقات جامعه با توجه به امنیت تازه یافته و... بهره‌مند می‌شوند.

• یک چهارم پایین جمعیت، سه چهارم زمانی که قبلاً زمان کار محسوب می‌شد را به کار اشتغال دارد اما هم‌اکنون از یک چهارم بیش از درآمد قبلی برخوردار می‌شود که معادل دو سوم افزایش پرداخت در ساعت است. آن‌ها هم چنین از

نگاهی اقتصادی به روند پیشرفت تکنولوژی الکترونیک و نانوتکنولوژی

پویا ولیزاده

رایانه‌ای هر ۱۸ ماه دو برابر شده است. در این پله‌ی زمانی ۱۸ ماهه که به نام «قطعه‌های تکنولوژیک»^۱ نیز شناخته می‌شوند علاوه بر افزون شدن تعداد ترانزیستورهای موجود بر هر تراشه، ابعاد هر ترانزیستور نیز به میزان جذر عدد ۲ کاسته می‌شود. بنا بر این روند تراشه‌های الکترونیکی که در آغاز تشکیل از تعداد اندکی ترانزیستور با ابعادی حدود کسری از میلی‌متر بودند، امروزه به سیستم‌های تراشه‌ای^۲ متشکل از تقریباً صد میلیون عدد ترانزیستور با ابعادی کوچک‌تر از یک دهم میکرومتر یا یک ده هزارم میلی‌متر، تبدیل شده‌اند. این چنین آهنگ تغییری عموماً در جامعه‌ی مهندسی الکترونیک به نام قانون «مور»^۳ شناخته می‌شود؛ قانونی که البته هیچ بنیان فیزیکی در پشتوانه‌ی خود ندارد. این به اصطلاح قانون، در اصل بنا بر نرخ تغییر تکنولوژیک مشاهده شده توسط یکی از دست‌انتر کاران نخستین صنعت الکترونیک در سال‌های آغازین این صنعت عنوان گردید.

چیزی که این‌جا مورد بحث است چگونگی اعمال‌پذیری این روند مشاهده شده در سال‌های طفولیت این صنعت به عصر بلوغ کنونی آن است. چیزی که این بحث را به بخش آغازین این گفتار مرتبط می‌کند، نزدیک شدن ابعاد ترانزیستورهای موجود بر تراشه‌های الکترونیکی امروز، به ابعاد اتمی است. بر اساس نرخ تغییرات مطرح شده، ابعاد ترانزیستور تا پایان این دهه به یک نانومند یا یک میلیونیم میلی‌متر خواهد رسید. ابعادی این چنین، قوانین فیزیکی، به‌خصوص فیزیک کوانتومی قرار می‌گیرند در این چنین ابعادی بر اساس اصل عدم قطعیت هاینزبرگ^۴ داشتن دانش از موقعیت مکانی الکترون موجود در ترانزیستور چیزی است محال. بر این اساس اگر بنا باشد که موجود بودن یا نبودن الکترون در یک ترانزیستور با چنین ابعاد ناچیزی به حتم دانسته شود، هیچ‌گونه پیش‌بینی قابل اطمینان بر سرعت حرکت الکترون ممکن نخواهد بود. به زبان ساده در این ابعاد نمی‌توان پیش‌بینی کرد که کلبه‌های مغز حالت یک و صفر موجود بر تراشه‌های

امروزه به دلیل سرمایه‌گذاری‌های میلیارد دلاری در زمینه‌ی دانش و فناوری پدیده‌هایی در ابعاد اتمی و مولکولی موسوم به نانوتکنولوژی^۱ و انتشار مقالات تحقیقاتی و تبلیغاتی به تبع آن، این نام‌ها و اعجاب‌های تحقیقاتی در این زمینه، بر کم‌تر خواننده‌ی روزنامه‌های عمومی پوشیده مانده‌اند. در طول نیم‌قرن گذشته فناوری الکترونیک و زاده‌ی آن سیستم‌های رایانه‌ای، تغییری در زندگی انسان و زیست محیط او به‌وجود آورده‌اند که بشر تاریخ‌نگار، هرگز در چنین کوتاه زمانی به چشم ندیده بود.

در این چند دهه‌ی گذشته تراشه‌های الکترونیک و رایانه‌ای با قدرت کارکرد روزافزون، به سرعتی خارق‌العاده راهی بازار شده و در هر یورشی، خوب یا بد زندگی انسان را دچار تغییر عمده نموده‌اند. آن‌چه که در این گفتار بیش‌تر به‌صورت طرح یک سوال مطرح خواهد شد، نرخ این تغییرات در طول این سال‌هاست. چیزی که مدنظر این گفتار است، برانگیختن پرسش در ذهن خواننده درباره‌ی اصول تعیین‌کننده‌ی چنین نرخ‌ی است. در حالی که دانش عمومی و آن‌چه که عمدتاً در نشریات به چشم می‌خورد، پیشرفت‌های فناوری را موتور محرکه چنین تغییراتی عنوان می‌کند که روزبه‌روز به شادی انسان آن هم به مفهوم فیلاتروپیک^۲ آن می‌انجامد. نگرش عنوان شده در این مقاله دلیلی عمدتاً اقتصادی را بر تندی یا کندی این جریان به بحث می‌گذارد. این بحث کوتاه که می‌تواند به دیگر خطوط تولید مکانیزه‌ی امروزی گسترش یابد، زاییده‌ی ذهن یک مهندس الکترونیک در حین مطالعه‌ی کتاب سرمایه‌ی مارکس می‌باشد. در نتیجه در این بحث، از تشابه میان یک سیستم الکترونیکی و سیستم اقتصادی مطرح شده در این گفتار، گاه‌ب‌گاه استفاده خواهد شد. به نظر می‌رسد که طرح چنین تشابهی، با تعریف‌های آرایه شده‌ی علمیه، برای درک پرسش مناسب باشد.

از سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۶۰ و شکل‌گیری صنعت الکترونیک به صورتی که امروز می‌شناسیم، تعداد ترانزیستورهای موجود بر تراشه‌های الکترونیکی و

پرداخت‌های اجتماعی جدید و تغییر توازن قدرت میان طبقات جامعه بیش‌ترین برخورداری را دارند. به وضوح، این برنامه مستقیماً و بلافاصله شرایط اقتدار اجتماعی تحتانی را بهبود می‌بخشد اما علاوه بر این، بیکاری را کاهش داده و حتی محو می‌کند و بنابراین اقتدار ضعیف جامعه را در برابر تهدید شغلی از طریق قدرت‌دهی بیش‌تر به کارگران جهت کسب سهم بیش‌تری از خروجی در حین تثبیت قدرت جدیدشان ایمن می‌سازد. جهت‌دهی مجدد بخش اعظم کلر به برنامه‌های اجتماعی هم‌چنین نه تنها فقیرترین موکلان و رأی‌دهندگان در جامعه را مستقیماً بهره‌مند می‌کند بلکه هم‌چنین قدرت زیادی به آن‌ها اعطا می‌کند که به تقاضاهای جدیدی برای دستمزد، شرایط و دیگر پیشرفت‌های اجتماعی بهتر منتهی می‌شود. بنابراین تلاش برای جایگزین کردن نیروی کلر با مهارت بالا از طریق کاهش یک چهارمی چنین مشاغلی، و ارتقای کارگران سدها را برای ورود به مشاغل بهتر در محیط کار از بین می‌برد.

من فکر می‌کنم استراتژیک‌ترین وجه برنامه این است که در قلب آن هسته‌ی تقاضای ساعات کار کم‌تر، چیزی که مردم در هر سطح از جامعه ما فکر می‌کنند باید تضمین شود و مطلوب است و هیچ‌کس نمی‌تواند بر علیه آن قدرت‌مندانه به بحث و جدل بپردازد قرار دارد. تمام برنامه به شکل منطقی از خواست برای کاهش ساعت به گونه‌ای که بیش‌ترین مزایا را به آن‌هایی که بدترین وضعیت‌ها را دارند اعطا کند و در حین آن به جای آن که تنها قدرت‌مندان و ممتازان را ثروتمند کند، برابری کلی جامعه را بهبود بخشد جاری می‌شود. علاوه بر این، برنامه فوق درها را برای موضوعاتی چون دستمزد، قدرت، تعریف شغلی، تخصیص، بودجه‌بندی و ارزش‌گذاری کلان باز می‌کند. به بیان دیگر برنامه زمینه‌ای را ایجاد می‌کند که نه تنها توده‌ها به سرعت از آن منتفع شوند بلکه هم‌چنین قدرت بیش‌تری به آن‌ها اعطا کرده و آن‌ها را آماده مبارزه می‌کند. وقتی به این موضوع فکر می‌کنیم که چه چیزی ممکن است رکن اصلی مبارزه اقتصادی که در عین حال حمایت عمیق و گسترده را برانگیزد می‌تواند باشد من به تقاضاهایی درباره‌ی طول ساعت کار و میزان دستمزد مرتبط با آن فکر می‌کنم چرا که تجربه به من می‌گوید فشار زمان به شدت احساس می‌شود، به شدت مورد تنفر است و مانع عظیمی در برابر رادیکالیزه شدن است. و بنابراین هدف بزرگی برای یک مبارزه‌ی توده‌ای. ■

۷۶

شماره ۱۱ - ویژه‌ی نوروز ۱۳۸۵

رایانه‌ای (که همان ترانزیستورها می‌باشند) در هر لحظه‌ی زمانی در کدام یک از این حالت‌های صفر و یک (یا بسته و باز) قرار گرفته‌اند. اگر این کلیدها را معادل کلید برق تصور کنید، چنین وضعیتی معادل این خواهد بود که حین تعویض لامپ اتاقتان، نتوانید بدانید که واقعا کلید برق را پیش از دست بردن به تعویض خاموش یا روشن کرده‌اید!

این سد قوانین فیزیکی بر به اصطلاح قانون «مور» است که باعث جنجال تبلیغاتی و تحقیقاتی آن‌چنانی در ابعاد اتمی، که پیش از این تنها قلمروی فیزیکدانان بود، گشته است. در دهه‌ی گذشته دولت‌های سرمایه‌داری، به خصوص دولت ایالات متحد با صرف بودجه‌های کلان میلیاردی دلار در زمینه‌ی نانو تکنولوژی شتابان به یاری صنعت الکترونیک برخاسته‌اند. جالب این جاست که عموما سرمایه‌گذاری از جیب بودجه‌ی عمومی برای راه‌گشایی در برابر صنایع چیزی است که به سیستم سرمایه‌داری نسبت داده نمی‌شود. هر چند که این نسبت ندادن هرگز به معنای بی‌پیشینی این راهکرد سرمایه‌داری نمی‌باشد، چرا که هر بار که ماهیت سیستم سرمایه‌داری به خطر افتاد، این سیستم با یاری گرفتن مفاهیم عمومی سوسیالیستی به یاری اجزا خود شتافت. این بار نیز سرمایه‌های کلان از بودجه‌ی عمومی و جیب مردم کوچه و بازار خرج می‌شوند تا مشکل از پیش پای کلان سرمایه‌داران صنعت الکترونیک برداشته شود. پیش از این که بیش‌تر از حد لزوم وارد بحث نانو تکنولوژی شویم، شایسته است که نظری عمیق‌تر به «نقطه‌های تکنولوژیک» مطرح شده بیانداریم. چیزی که در این روند مهم است، میزان سرمایه‌گذاری صنایع الکترونیک در هر یک از «نقاط تکنولوژیک» تا سال‌ها پیش از نزدیک شدن به محدوده‌های مورد بحث نانو تکنولوژی است. تغییرات مطرح شده در هر یک از این «نقاط تکنولوژیک» به معنای سرمایه‌گذاری‌های میلیارد دلاری برای تعویض کامل خط تولید تراشه‌های الکترونیکی و رایانه‌ای از یک سیستم و یک کارخانه به یک خط تولید و کارخانه‌ی جدید و کاملا متفاوت می‌باشد. چیزی که نیازمند توجه است، علت علاقه‌مندی سرمایه‌گذاران به قبول چنین روند تغییری و چنین هزینه‌ای در هر فاصله‌ی زمانی کم‌تر از دو سال و حتی فراتر از آن تن دادن دولت سرمایه‌داری به تغییر سیاست‌های سرمایه‌گذاری خود برای تحقق یافتن این روند تغییرات موسوم به قانون «مور» می‌باشد. همین‌جا لازم به یادآوری است که صنعت الکترونیک تولید تراشه‌ها سال‌هاست که از جمله‌ی پیشرفته‌ترین روندهای تولیدی در زمینه‌ی تولید خودکار، با نیاز بسیار اندک به نیروی انسانی، بوده است. در این

صنعت عملا نقش نیروی انسانی محدود به طراحی تراشه‌ها، طراحی ماشین‌آلات، طراحی خط تولید و نگهداری ماشین‌آلات آن می‌باشد. تولید سرمایه‌سازوکاری است وابسته به بهره‌کشی از نیروی تولید بیش از میزان بهره‌وری شخصی این نیرو. در این معادله در حالت کاملا تخیلی بی‌نیازی کامل ماشین‌آلات تولید از هرگونه نیروی انسانی در روند تولید، تولید سرمایه‌ی چندانی امکان‌پذیر

نقش قانون «مور» در افزایش تعداد نیروی انسانی به کار گرفته شده وقتی واضح می‌شود که به یاد آوریم که صنایع الکترونیک بر اساس این قانون هر ۱۸ ماه یک بار موظف به ایجاد یک خط تولید جدید و یک کارخانه‌ی جدید با نیازهای اقماری آن هستند

خواهد بود، چرا که نگهداری و جایگزینی این ماشین‌آلات و تعمیر آن‌ها و میزان مصرف مواد اولیه، روغن، برق، گاز و غیره هر یک با افزایش ساعات کار جانشین به میزانی برابر با ارزش محصول تولید شده در ساعات اضافی افزوده خواهد شد. این اساسی است که نقش انسان و ماشین در تولید را متمایز می‌کند، وقتی که انسان را می‌توان بیش از دستمزدش به کار کشید ماشین این بهره‌کشی را روی بر نمی‌تابد. در این میان تنها اهرم موجود برای تولید سرمایه، بهره‌کشی از نیروی انسانی اندک دست‌اندرکار در طراحی ماشین‌آلات و تعمیر و نگهداری آن‌هاست. که البته در میان این دو، به دلیل سفید ماندن نسبی مشاغل مهندسی، نقش بهره‌کشی از نیروی انسانی طراح نسبت به بخش سازنده و نگهدارنده‌ی ماشین‌آلات اندک‌تر است. هر چند که مهندسان سفیدپوش نیز هر روز پیش از پیش به سمت باقی نیروی کار رانده می‌شوند. در مجموع در مقایسه‌ی انسان و ماشین، تولید ماشین‌بی‌نیاز از انسان، تولیدی است بدون قابلیت انباشت قابل ملاحظه‌ی سرمایه، چرا که شبانه‌روز انسان برخلاف آرزوی سرمایه‌دار محدود به ۲۴ ساعت است و این سقف فیزیکی میزان بهره‌کشی را محدود به یک حداکثر زمانی می‌نماید در نتیجه‌ی این محدودیت، اثر کلاسته شدن از تعداد نیروی

انسانی بر سرمایه‌ی تولید و انباشته شده با بهره‌کشی بیش‌تر قابل جبران نخواهد بود.

این چنین بحث‌های اقتصادی در شرایطی قابل طرح است که محصول تولید و حقوق محاسبه شده برای نیروی انسانی و مخارج تعمیر و نگهداری در حالت پایا^۷ و نه حالت‌گذاری^۸ سیستم اقتصادی محاسبه شده باشند.

بنابراین در مجموع اگر حالت پایا برقرار باشد، در صنایعی که نقش نیروی انسانی در خط تولید کلاسته شده باید به دنبال محل دیگری غیر از خط تولید برای درک حضور فیزیکی انسان در تعداد مساوی، اگر نه بیش، با تعداد پیش از خودکارسازی تولید بود. در ادامه خواهیم دید که صنعت الکترونیک، صنعتی است که به عمدتا حد ممکن از حالت پایایی یک سیستم اقتصادی به دور نگاه داشته شده است.

پیش‌تر از مبنای کاملا غیرفیزیکی به اصطلاح قانون «مور» در صنایع الکترونیک و رایانه بحث شد. در بررسی علت قابل اعمال بودن این قانون در صنعت الکترونیک در طول دهه‌های اخیر این نه پیشرفت تصادفی تکنولوژیک بر اساس یک چنین روندی است که نقش کلیدی دارد، بلکه برنامه‌ریزی جمعی صنایع الکترونیک است که قابل توجه می‌باشد. عملا «نقاط تکنولوژیک» مربوط به اصطلاح قانون «مور»، نقاطی هستند تعیین و انتخاب شده توسط شورای موظف به تعیین روند تکنولوژی موسوم به Semiconductor technology road map در طول چند دهه‌ی گذشته نمایندگان غول‌های تکنولوژی الکترونیک با تطبیق روند ترسیمی خود با روند مشاهده شده توسط گردون مور^۹ به عنوان نحوه‌ی عملکرد جمعی این صنعت صحنه گذارند و تلاش وافر نمودند تا این نرخ تغییرات نه تنها منطبق بر این خط ترسیمی واقع گردد بلکه فراتر از آن نیز نرود. به بیان واضح‌تر مصوبات این شورا حتی در شرایط امکان‌پذیر برای عرضه‌ی محصول تکنولوژیک مرغوب‌تر (همچون تراشه‌های الکترونیکی با سرعت بالاتر)، راه را بر عرضه‌ی این محصولات بسته و می‌بندد مبدا که به اصطلاح قانون «مور» از صحت بیافتد.

نگاه دقیق‌تری به چنین عملکردی، نقش خواسته‌های اقتصادی را در این تصمیم‌گیری‌ها واضح می‌نماید. چیزی که تولد صنعت الکترونیک را بیش از هر ظهور تکنولوژیک پس از انقلاب صنعتی بارز می‌نماید، کوتاهی زمان بارداری و زایمان چنین صنعتی بود. برخلاف هر صنعت متولد شده پیش از آن، فناوری الکترونیک و رایانه در طول تنها یک دهه به درجای از بلوغ برای ایجاد صنایع فرزند و اقماری خود رسید (کمپیوتر، تلفن همراه اینترنت

و... این فرصت طلایی همچون هدیه‌ای بود از بهشت برای نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌داران برای اولین بار موفق شدند نوزاد متولد شده را پیش از هرگونه دخالت فرآیندهای تصادفی ناشی از محیط رشد در قرنطینه‌ی خود قرار دهند و رشد و عملکرد ذهنی او را با ساعتی مناسب برای سوددهی خود تعریف کنند: ساعتی منطبق بر به اصطلاح قانون «مور».

اهمیت این موضوع با نگاه دوباره به تفاوت میان «حالت پایا» و «حالت گذری» سیستم اقتصادی واضح می‌گردد. تولید سرمایه‌ی حداقل به دو روش عمده امکان‌پذیر است: گزینه‌ی نخست به کارگیری نیروی کار انسانی بیش از میزان بهرمروری شخصی این نیرو از کار خویش است و گزینه‌ی دوم، نگهداری سیستم اقتصادی ارزش‌گذاری محصول در «حالت گذری» است. در حالی که در صنایع خودکار به دلیل کاستن از تعداد نیروی انسانی گزینه‌ی نخست با مشکل روبرو است، گزینه‌ی دوم، به دلیل امکان‌پذیر ساختن عرضه‌ی کالاها با قیمتی بسیار فراتر از ارزش اصلی آن‌ها و آشوب‌گونه کردن فرآیند ارزش‌گذاری بازار، گزینه‌ای به نهایت خیال‌انگیز برای سرمایه‌دار است.

صنعت الکترونیک با تطبیق نرخ تغییرات خود با نرخی خودساخته در اساس به هر دوی این گزینه‌ها چشم دارد. از یک سو با کنترل دقیق نبض عرضه‌ی محصولات به بازار، آشوب خودخواسته را ایجاد می‌نماید و اجازه ورود سیستم به حالت پایا را از آن می‌گیرد و از دیگر سوی با پالانگه داشتن آسار نیروی انسانی (بیش از آن‌چه که در ابتدا برای یک تولید مکتبیزه تصور می‌رود)، تولید سرمایه‌ی افزون را امکان‌پذیر می‌سازد.

نقش قانون «مور» در افزایش تعداد نیروی انسانی به کار گرفته شده وقتی واضح می‌شود که به یاد آوریم که صنایع الکترونیک بر اساس این قانون هر ۱۸ ماه یک بار موظف به ایجاد یک خط تولید جدید و یک کارخانه‌ی جدید با نیازهای اقماری آن هستند. این نیاز، تعداد کثیری نیروی انسانی را در زمینه‌های مختلف از ساختمان‌سازی تا طراحی ماشین‌آلات، طراحی تراشه‌ها و طراحی ساز و کار تولید هر روز پیشرفته‌تر (در نتیجه نیازمند به دست‌اندرکاران بیش‌تر) و غیره به کار می‌گیرد.

عمق نبوغ به کار رفته در این قانون وقتی واضح می‌شود که درک کنیم در چنین سیستم مکانیزه‌ای نه آن‌گونه که به خورد مردم می‌دهند نه تنها واقعا از تعداد نیروی انسانی در تولید کاسته نشده است، بلکه این تعداد اگرچه افزون در حدی چون قبل باقی است با این تفاوت عمده که از این تعداد نیروی انسانی، تنها شمار اندکی به طور همزمان با تولید محصول عرضه شوند به بازار در مکتبی که هر لحظه‌ی زمانی تولید

در آن جریان دارد به کار گرفته می‌شوند به سخن دیگر نیروی انسانی به کار گرفته شده از لحاظ مکتبی و زمانی به بعد از تولید رانده شده‌اند.

روی هم رفته این جدایی نیروی کار از محصول هرگونه امکان تأثیرگذاری مستقیم بر بازار از طریق فعالیت کل‌گري، اعتصاب و غیره را از نیروی انسانی می‌گیرد. این است هدیه‌ی آمده از بهشت برای سرمایه‌دار. در یک شبیه‌نگری میان این سیستم کار و سیستم‌های الکترونیکی می‌توان به ترانزیستورهای

رایانه‌های بسیار سریع موجود در بسیاری از خانه‌ها هیچ‌گاه به میزان کارآمدی خود به کار گرفته نمی‌شوند و علت خرید آن‌ها تنها وسوسه‌ی مصنوعی بازار خرید ایجاد شده توسط تولید کننده است

موسوم به ترانزیستور با قابلیت انتقال الکترون بالا^۱ اشاره کرد. در انتقال بار الکتریکی (الکترون) در ترانزیستور، سرعت انتقال الکترون‌ها چیزی است که حداکثر سرعت یک تراشه‌ی رایانه‌ای را تضمین می‌کند. هرچه که این سرعت بالاتر باشد و یا این که فاصله‌ی موردنظر برای انتقال الکترون کوتاه‌تر گردد (که مورد اخیر با کوچک شدن ابعاد ترانزیستور در هر «قطعه‌ی تکنولوژیک» بر اساس قانون «مور» صورت می‌گیرد)، سرعت تراشه افزایش می‌یابد. این مطلب را می‌توان در مقایسه‌ی سرعت رایانه‌های در دسترس با رایانه‌های چند سال قبل درک کرد. یکی از اصولی که سرعت الکترون‌ها را تعیین می‌نماید، حضور یا عدم حضور اتم‌های باردار که خود این بار الکتریکی (الکترون) از آن‌ها به قرض گرفته شده، در مسیر حرکت الکترون است. به بیان دیگر حضور این اتم‌های باردار در مسیر حرکت الکترونی به دلیل جاذبه و دافعه‌ی بارهای الکتریکی سرعت انتقال الکترون را کاهش می‌دهند. یکی از ایده‌های جالب مهندسی الکترونیک، قرض گرفتن الکترون از اتم‌هایی است که در فاصله‌ی نسبتاً دور از کنال انتقال الکترونی ترانزیستور واقع شده‌اند. بر اساس این ایده‌ی «ترانزیستور با قابلیت انتقال الکترونی بالا»، الکترون‌ها به دور از تأثیر جذب و دفعی اتم‌های باردار به سرعت‌های بسیار بالاتر دست می‌یابند.

در تشابه میان این سیستم و سیستم تولید محصول همچون الکترون‌هاست و اتم‌های باردار نیروهای انسانی به کار گرفته شده در تولید هستند. هرچه که این دو را از لحاظ مکتبی از یکدیگر دور کنند، سیالی محصول (همچون سرعت انتقال الکترون) افزون‌تر

می‌شود و در نتیجه سوددهی آن برای سرمایه‌دار بیش‌تر. این بار حتا اگر قرار باشد نیروی کار دست به تشکیل اتحادیه‌ی صنفی و اعلام خواسته‌های خود بزند دوری نیروی کار از محصول راهی بازار، خطر چندانی را حداقل برای نزدیک به ۲ سال متوجه سود سرمایه‌دار نمی‌کند. این فاصله‌های حدوداً دو ساله همان فاصله‌های «قطعات تکنولوژیک» هستند.

در طول چند دهه‌ی گذشته، قانون «مور» با به کارگیری از تمامی این اصول در محدوده‌ی مجاز قوانین فیزیکی (همچون اصل عدم قطعیت هایزنبرگ) سود سرشاری نصیب سرمایه‌داران کرده است و با تعویض پی‌ریزی تکنولوژی و وابسته کردن افراد جامعه به تعقیب آن‌ها و خرید مکرر محصولات همچون کامپیوتر، گوشی‌های تلفن سیار، ابزارهای صوتی و تصویری و غیره آشوب‌گونگی قیمت‌گذاری در بازار را به نحوی خودخواسته‌ی سرمایه‌داران ایجاد نموده است.

اگر روزی این نرخ و روند تغییر به دلیل برخورد به سد قوانین فیزیکی دچار گسست گردد، تمامی این سیستم چه از نظر آشوب‌گونگی قیمت‌گذاری و چه از نظر فاصله انداختن زمانی و مکانی میان نیروی کار و محصول دچار مشکلات اساسی خواهد شد. شاید اگر موفق نشوند که هر چندگاه یک‌بار رایانه‌ای سریع‌تر به بازار عرضه کنند، آدمیان به خود آمده و متوجه شوند که به میزان زیادی نیازمندی به خرید چنین سیستم‌هایی به کل یک نیاز کاذب است. رایانه‌های بسیار سریع موجود در بسیاری از خانه‌ها عملاً ابزاری هستند که هیچ‌گاه به میزان کارآمدی خود به کار گرفته نشده‌اند و علت خرید آن‌ها تنها آشوب بازار وسوسه‌ی مصنوعی خرید ایجاد شده توسط تولید کننده است.

در مجموع مشاهده می‌نماییم که قوانین فیزیکی بر قانون «مور» چیزی است که می‌تواند یکی از بزرگ‌ترین شاخه‌های صنعتی را دچار عمیق‌ترین مشکلات نماید و این است دلیل سرمایه‌گذاری‌های آن‌چنانی در زمینه‌ی نانوتکنولوژی از طرف کشورهای سرمایه‌داری.

به یاد داشته باشیم که این بازار آشوب‌گونه که ما نیز جزئی از آن هستیم، یوغی است که ندانسته خود بر گرده‌هایمان می‌گذاریم. ■

پی‌نوشت‌ها:

- 1- nanotechnology
- 2- philanthropy
- 3- Technology nodes
- 4- System on chip
- 5- Moore's law
- 6- Uncertainty Principle
- 7- Steady state
- 8- Transient state
- 9- Gordon Moore
- 10- High electron mobility transistor

صد شرکت برتر ایران^۱

مقدمه

سازمان مدیریت صنعتی فهرست صد شرکت برتر سال را تهیه و منتشر می‌نماید. این فهرست از طریق فراهم کردن آمار و اطلاعات شفاف و مفید در مورد بنگاه‌های اقتصادی کشور، فضای روشن‌تری از کسب و کار اقتصادی کشور ارائه می‌دهد و به مدیران، پژوهشگران، سیاستگذاران و سرمایه‌گذاران و عموم مردم یاری می‌رساند که شناخت و درک روشن‌تر و دقیق‌تری از ساختار مالی و اقتصادی صنایع و بنگاه‌های اقتصادی بزرگ کشور بیابند و تسریع روند توسعه بنگاه‌های اقتصادی و در پی آن کل اقتصاد کشور در گرو شناخت کامل نقاط قوت و ضعف فعالیت‌های این بنگاه‌ها است و از آنجایی که قوت و ضعف، مفاهیم نسبی هستند که بر مبنای مقایسه استوارند، در این فهرست با مقایسه‌ی صنایع و بنگاه‌های اقتصادی با یکدیگر زمینه‌ای فراهم می‌شود که منجر به شناخت فضای کسب و کار ایران از زوایای تازه می‌گردد.

فهرست صد شرکت برتر ایران هفتمین سال انتشار خود را سپری می‌کند و استقبال و حساسیت شرکت‌ها، سازمان‌ها و نهادهای مختلف پژوهشی داخلی و خارجی نسبت به نتایج این طرح موید آن است که این فهرست مانند فهرست‌های معتبر و مشهور سایر کشورها مانند «Fortune ۵۰۰» و هزار شرکت برتر کانادا جایگاه خود را در میان جامعه‌ی اقتصادی کشور یافته است و تلاش صورت گرفته برای معرفی و هویت بخشیدن به شرکت‌های ایران که در این طرح مدنظر بوده، در حال گسترش دامنه‌ی خود به فراتر از مرزهای کشور است.

مقایسه و رتبه‌بندی شرکت‌ها بر اساس اطلاعات مالی مندرج در صورت‌های مالی آن‌ها است که در پاسخ به فراخوان عمومی و مکاتبات مستقیم و پی‌گیری‌های متعدد بعدی به‌دست آمده است.

روش شناسی فهرست صد شرکت برتر ایران:

میزان الگزناری فعالیت یک بنگاه اقتصادی در ابعاد اقتصاد ملی، رابطه‌ی مستقیمی با میزان فروش آن دارد. فهرست صد شرکت برتر با تعیین بزرگ‌ترین شرکت‌های ایرانی، آن‌ها را از جنبه‌های گوناگون مالی و اقتصادی مورد مقایسه، رتبه‌بندی و تحلیل قرار می‌دهد. اما معیار اصلی در گزینش شرکت‌ها، معیار فروش آن‌ها است که در پی آن شرکت‌های منتخب بر اساس سایر معیارها، رتبه‌بندی می‌شوند.

هر چند میزان فروش در یک سال معین نمی‌تواند به تنهایی بیانگر تمامی ابعاد فعالیت یک بنگاه اقتصادی باشد، اما با توجه به دامنه‌ی گسترده‌ای از شرکت‌ها که در آرایه‌ی فهرست‌های عمومی، نظیر IMI-۱۰۰ مورد نظر است، یکی از بهترین شاخص‌ها در ارزیابی گستردگی فعالیت یک بنگاه اقتصادی است. با توجه به آن‌که شرکت‌های موجود در فهرست صد شرکت برتر در بازاری مشخص فعالیت می‌کنند، حجم فروش آن‌ها قدرت نفوذ این شرکت‌ها را در بازار نمایان می‌سازد. گرچه حجم فروش تنها هدفی نیست که مدیران به دنبال آن باشند ولی عموم اهداف بلندمدت شرکت‌ها به طور مستقیم یا غیرمستقیم ارتباط تنگاتنگی با آن خواهد داشت. طی دهه‌ی اخیر، تئوری‌های اقتصادی به میزان قابل توجهی، تاکید خود را بر بنگاه‌ها معطوف داشته‌اند. در نتیجه، جهت بررسی‌های اقتصادی از سطح کلان به سطح خرد متمایل شده است و تعامل فعالیت و راهبرد شرکت‌ها با سیاست‌های کلان دولت، به هسته‌ی اصلی مباحث اقتصادی تبدیل شده است. بدین ترتیب و همگام با تغییر در چهارچوب نگرش به نهادهای فوق، نظریه‌های نوین اقتصاد توسعه نیز به جای تمرکز صرف بر مسایل کلان و سیاست‌های دولت، توسعه‌ی اقتصادی را معلول تعامل و سازگاری نیروهای جامعه در جهت ایجاد فضای مناسب کسب و کار برای فعالیت بنگاه‌های اقتصادی می‌داند. بدنی ترتیب و با تاکید خاصی که بر بنگاه‌های اقتصادی صورت می‌گیرد، تحول و رشد آن‌ها یکی از محورهای اساسی توسعه به شمار می‌رود. بازتابی

از اندیشه‌ی مخوری فوق در تحولات چند سال اخیر ایران به چشم می‌خورد. بنگاه‌ها به تدریج از دولت مستقل شده‌اند، بنگاه‌های خصوصی رشد کرده و به سرعت در حال توسعه‌اند. برای تخصیص بهینه‌تر منابع، شرکت‌های مادر (Holding Company) شکل گرفته‌اند و سازمان‌های بزرگ خود به چندین شرکت تبدیل شده‌اند. بنابراین، رشد و هویت یافتن بنگاه‌ها در اقتصادهایی که از شرایط متمرکز دولتی به سمت سازوکارهای بازار و فضای رقابتی در حرکت هستند، پدیده فراگیری است که می‌باید مورد توجه قرار گیرد.

با توجه به عمومیت فهرست آی ام آی - ۱۰۰ وجود انواع شرکت‌های تولیدی و خدماتی شرکت کننده در این طرح، برای همگن کردن رقم فروش این شرکت‌ها، در مورد اکثر شرکت‌های تولیدی و خدماتی رقم فروش خالص آن‌ها منظور می‌شود، در مورد بانک‌ها از مجموع درآمدهای مشاع و غیرمشاع آن‌ها استفاده می‌گردد و در مورد شرکت‌های بیمه‌ای، مجموع درآمدهای بیمه‌ای و درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری‌ها لحاظ می‌شود. جدا از متغیر حجم فروش، متغیرهای دیگری که شرکت‌ها بر اساس آن‌ها بررسی می‌شوند عبارتند از:

سهم دارایی‌ها	رشد فروش
ارزش بازار	فروش سرانه
حجم صادرات	حجم سود
صادرات سرانه	رشد سود
بازده فروش	تعداد کارکنان
بازده دارایی	رشد اشتغال
نسبت مالکانه	حجم دارایی‌ها

ویژگی‌های اقتصاد ایران

در اقتصاد ایران، مانند بسیاری از اقتصادهای در حال توسعه، قیمت‌ها منعکس‌کننده‌ی تمامی واقعیات اقتصادی نیستند. وجود یارانه‌های مختلف، دخالت‌های دولت در کنترل قیمت‌ها و مواردی از این قبیل، موجب انحراف قیمت‌ها می‌شود و لذا قیمت‌ها قادر نیستند وضعیت واقعی رشد یک شرکت را نشان دهند. مثلاً رشد فروش یک شرکت در یک اقتصاد سالم نشان دهنده‌ی افزایش قیمت محصول فروش رفته و مقدار عددی محصولات فروخته شده است. از آن‌جا که افزایش قیمت اساساً ناشی از افزایش کیفیت محصولات تولیدی است، در این صورت

افزایش فروش، نشان دهنده‌ی رشد نسبتاً واقعی این شرکت‌ها است. در حالی که در اقتصاد ایران، بخشی از تغییر قیمت‌ها یا ناشی از وجود بازارهای انحصاری و یا ناشی از دخالت‌های دولت در تعیین قیمت محصولات شرکت‌های تولیدی است. بنابراین، باید در مقایسه‌ی فروش شرکت‌ها و رتبه‌بندی آن‌ها از نظر فروش این مقوله را در نظر داشت.

مشکل انحرافات قیمتی نه تنها مشکل فهرست آی ام آی - ۱۰۰ است، بلکه در هر نوع آمار اقتصادی خود را نشان می‌دهد. حساب‌های ملی، سبد مصرف خانوار، بودجه دولت، و آمارهای مشابه همه انحرافات قیمتی را در خود دارند و لذا تماماً واقعیت‌های اقتصادی را منعکس نمی‌کنند. طبیعی است که با کاهش دخالت‌های دولت و آزاد شدن تجارت، قیمت‌ها به سمت شفافیت و سلامت بیش‌تری حرکت خواهد کرد.

به دلیل سابقه‌ی تورمی کشور در سال‌های گذشته، مقایسه جمع کل دارایی‌های ثابت شرکت‌ها و محاسبات مربوط به آن باید با احتیاط لازم صورت گیرد. از آن‌جا که شرکت‌ها بر اساس قیمت‌های تاریخی دارایی‌های ثابت خود را در دفاتر ثبت کرده‌اند و تاریخ سرمایه‌گذاری شرکت‌ها با یکدیگر متفاوت است، در این صورت دارایی‌ها و نسبت سود و فروش به دارایی‌ها تمامی واقعیت را منعکس نمی‌کند. خرید بخشی از دارایی‌های ثابت که از خارج وارد شده است به دلیل نظام چند نرخ ارز در سال‌های گذشته، بر این مشکل افزوده است. با توجه به این مطلب ضروری است که در استفاده از شاخص‌های مرتبط با میزان دارایی‌های شرکت در بررسی‌ها و تحقیقات اقتصادی، به این مساله توجه شود.

روش شناسی گزینشی شرکت‌ها:

• واحد آماری آی ام آی - ۱۰۰ شرکت است، شرکت‌هایی که در دفتر ثبت شرکت‌ها ثبت شده باشند. در تهیه‌ی فهرست شرکت‌های برتر ایران منظور شده‌اند. بنابراین، واحدهای اقتصادی که دارای شخصیت حقوقی در قالب شرکت نباشند در فهرست قرار نمی‌گیرند.

• در مواردی که یک شرکت، آن میزان از سهام شرکت‌های دیگر را در اختیار داشته باشد که بتواند مدیریت آن‌ها را به عهده گیرد، شرکت مادر (Holding Company) محسوب می‌شود.

شایان ذکر است که شرکت‌هایی از این نوع، با پسوند «شرکت‌های تابعه» در فهرست مشخص شده‌اند. شرايطی که برای ورود این نوع شرکت‌ها به فهرست فوق لازم است، عبارت است از ثبت شرکت، تهیه‌ی صورت‌های مالی تلفیقی ترازنامه و سود و زیان تلفیقی ارایه شده توسط حسابرسی مورد تایید قرار گرفته باشد.

• در فهرست آی ام آی - ۱۰۰ دو نوع شرکت با دو ماهیت متفاوت منظور گردیده‌اند. یکی

گرچه حجم فروش تنها هدفی نیست که مدیران به دنبال آن باشند ولی عموم اهداف بلندمدت شرکت‌ها به طور مستقیم یا غیرمستقیم ارتباط تنگاتنگی با آن خواهد داشت.

شرکت‌های تولیدی، که با خرید مواد اولیه و تبدیل آن به کالای ساخته شده فعالیت می‌کنند. در این شرکت‌ها، بخش قابل توجهی از فروش، در برگیرنده مواد اولیه مصرف شده است. بنابراین، نسبت ارزش افزوده به فروش در این شرکت‌ها پایین است. شرکت‌های خودروسازی، تولید فولاد، پتروشیمی، مواد غذایی و... از جمله این شرکت‌ها هستند. دوم، شرکت‌های خدماتی که عمدتاً به ارایه‌ی خدمات بانکی، بیمه و یا سرمایه‌گذاری مشغولند، شرکت‌های خدماتی، از آن‌جا که دارای مواد اولیه به شکل شرکت‌های نوع اول نیستند، دارای نسبت ارزش افزوده بالایی نسبت به فروش هستند و لذا به ازای هر واحد فروش ارزش افزوده بیش‌تری تولید می‌کنند. به‌رغم تفاوت فروش این شرکت‌ها، هر دو گروه در فهرست عمومی مانند Fortune 500 وجود دارند.

• برای تایید آمارهای ارسالی به سازمان مدیریت صنعتی از شرکت‌ها خواسته شده است که اطلاعاتی را ارسال نمایند که به تایید حسابرس قانونی رسیده باشد. ضمناً بیش‌تر شرکت‌های مندرج در فهرست، یا در بورس اوراق بهادار تهران حضور دارند و یا تحت پوشش یکی از سازمان‌های دولتی (مانند سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، بنیادها و...) هستند که با

دریافت اطلاعات از واحدهای ستادی و مقایسه با اطلاعات ارسالی از طرف شرکت‌ها کنترل نهایی انجام می‌شود.

• در فراخوان عمومی طرح آی ام آی - ۱۰۰ از تمامی شرکت‌های با فروش بیش از ۲۰۰ میلیارد ریال دعوت شد که اطلاعات خود را به دفتر طرح آی ام آی - ۱۰۰ ارسال نمایند. از این شرکت‌ها، ۱۰۰ شرکت رتبه‌ی اول بر اساس بیش‌ترین میزان فروش انتخاب شده و مبنای رتبه‌بندی سایر شاخص‌ها قرار گرفتند.

• از آن‌جا که فروش، متغیر اساسی مقیاس آی ام آی - ۱۰۰ است و تغییرات آن به طور عام به ساختار بازار و تحولات مدیریتی مرتبط شده است، شرکت‌هایی که دارای انحصار کامل هستند، در فهرست منظور نشده‌اند. فرض بر این است که در شرکت‌های انحصاری (انحصار کامل)، ارتباط بین مدیریت و فروش ضعیف است و دریافت اطلاعات نیز از آن‌ها بسیار مشکل است. نمونه‌ی این شرکت‌ها، هر چند که تعداد آن‌ها بسیار اندک است، شرکت ملی نفت، شرکت ملی گاز، شرکت مخابرات و سازمان غله و پالایشگاه‌ها می‌باشند.

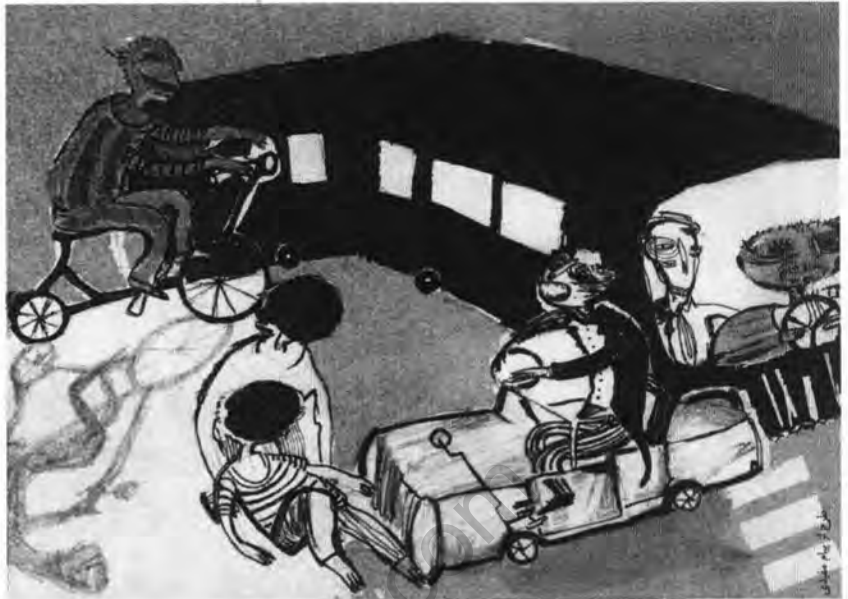
• در فهرست آی ام آی - ۱۰۰، برای رتبه‌بندی شرکت‌ها از جامعه‌ی ثابت آماری بر اساس بانک اطلاعاتی سال جاری استفاده شده است. این امر بدین معنی است که معیار اصلی رتبه‌بندی شرکت‌ها و انتصاب رتبه به آن‌ها برای سال جاری و سال گذشته، اطلاعاتی است که شرکت‌ها در سال جاری ارسال نموده‌اند. بنابراین، اگر شرکتی در سال ۱۳۸۳ برای اولین بار اقدام به ارسال اطلاعات برای حضور در طرح IMI-۱۰۰ نماید، با توجه به اطلاعات مربوط به سال‌های گذشته‌ی آن، در فهرست آن سال‌ها نیز وارد می‌شود. به عبارت دیگر، فهرست سال گذشته در سال جدید روزآمد می‌گردد. این مساله در مورد شرکت‌هایی که صورت‌های مالی خود را تجدید ارزیابی می‌کنند نیز انجام می‌شود. ■

پی‌نوشت:

این مقاله برگرفته از سایت سازمان مدیریت صنعتی به نشانی: www.imi.ir/nsi/bartar/1383/index.asp می‌باشد و اسامی این شرکت‌ها با جزئیات فروش‌شان در آن‌جا ذکر شده است.

انتخاب کنند. نگهبان (که به دلیل لباسش) از سایرین قابل شناسایی است با تعجب نگاهی می‌اندازد و می‌گوید: برای چه آمده‌ای؟ چیزی می‌خواهی؟ لحش کاملاً عصبانی است. من با تعجب یک قدم به عقب می‌روم و لبخند می‌زنم و می‌گویم: بسیار خوب منظور بدی نداشتیم. نمی‌خواستیم مزاحم شما شوم، حقیقتش ما برای مصاحبه با چند نفر از کارتن‌خواب‌هایی که برای اقامت به این پارک مراجعه می‌کنند آمده‌ایم. می‌خواهیم در رابطه با وضعیت زندگی‌شان، کارشان و... با آن‌ها صحبت کنیم. نگهبان نگاه گنگی می‌کند، چند لحظه‌ای ساکت می‌شود و بعد به آرامی با لحنی مشکوک می‌پرسد: آیا قول می‌دهی مزاحم‌شان نشوی؟ قول می‌دهی برای‌شان مشکلی ایجاد نکنی؟ قول می‌دهی در تلویزیون نشان‌شان ندهی؟ لبخند می‌زنم و به او اطمینان می‌دهم که خطری از جانب ما تهدیدشان نمی‌کند. سپس نگاهی به دوستانم که بیرون از دکه ایستاده‌اند می‌اندازد و می‌پرسد: «مرد که همراهان هست؟ شما بهتر است تنها نروید؟» جواب این سوال هم برایش اطمینان‌بخش است. سپس می‌گوید: چند روزی است که کسی در این پارک نمی‌خوابد، ما به درخواست نیروی انتظامی چند نفری که شب‌ها این‌جا بودند بیرون کرده‌ایم اما چند نفری در پارک بهاران (که همین پارک کناری‌ست) و چند نفری هم در پارک روبه‌رو می‌خوابند، محل خواب آن‌ها عموماً بالای دست‌شویی‌هاست. و در آخر هم اضافه می‌کند: هر دو پارک نگهبان دارند، می‌توانید از آن‌ها هم کمک بگیرید.

به پارک بهاران مراجعه می‌کنیم. کل پارک را یک دور کامل می‌زنیم و سپس به دکه‌ی نگهبان پارک مراجعه می‌کنیم، ولی کسی آن‌جا نیست. هنگام عبور از کنار ساختمانی که شبیه موتورخانه است با او مواجه می‌شویم و برایش توضیح می‌دهیم که برای چه کاری به پارک آمده‌ایم. بسیار خوش‌رو و مهربان است. و بی‌درنگ شروع به توضیح دادن می‌کند، او هم می‌گوید که چند شبی است که به دستور نیروی انتظامی کارتن‌خواب‌ها را از پارک بیرون کرده‌اند، اما ما را به خرابه‌ای در کنار پارک می‌برد و توضیح می‌دهد که در این چند شب آن‌ها به این خرابه می‌آیند و تا صبح آتش روشن می‌کنند و سپس در کنج‌های دیوارهای دورتادور خرابه می‌خوابند. جای آتشی که گویا در شب‌های گذشته روشن کرده بودند هنوز به خوبی مشهود است، هم‌چنین پلاستیک‌هایی که به نظر می‌رسد متعلق به آن‌هاست در سه کنج‌های دیوار به چشم می‌خورد.



گزارشی از آسیب اجتماعی کارتن‌خوابی در تهران

دلارام علی

اما این یک سناریو نیست، روایتی است از آن‌چه هر شب در خیابان‌های این شهر اتفاق می‌افتد، گوشه‌ای است از زندگی مردمی که جز خیابان‌ها جایی برای سکونت نیافته‌اند. نیمه‌های دی‌ماه است و سوز و سرمای هوا شدت یافته، ماشین آرام آرام از یکی از نقاط مرکزی شهر تهران شروع به حرکت می‌کند، مسیر از پیش مشخص است. «دروازه غار - پارک شهید هرنیدی.» می‌گویند شب‌ها تعداد زیادی از کارتن‌خواب‌ها برای اقامت به این پارک مراجعه می‌کنند. ساعت حوالی ۱۰ شب است، از دور می‌شود نمای کلی از پارک را دید اما این نما هیچ چیز را حکایت نمی‌کند. ماشین در خیابانی که مابین پارک و ورزشگاه واقع شد، توقف می‌کند و ما، وارد پارک می‌شویم. پارک بزرگی است و فضای باز و بادی که در بین درختان پارک می‌پیچد سرمای هوا را چند برابر کرده است. آرام آرام در پارک قدم می‌زنیم، اما هیچ‌کس را در پارک نمی‌بینیم، گاهی عابری با تعجب از کنارمان عبور می‌کند، اما کسی که در پارک مستقر باشد یا نشان دهد که برای خواب به پارک آمده است در هیچ کجای پارک به چشم نمی‌خورد. ناچار به سمت دکه‌ی نگهبان پارک می‌رویم، نگهبان با دو نفر از اهالی محل در دکه‌اش نشسته است و هر سه نفر سعی کرده‌اند نزدیک‌ترین فاصله به بخاری را

«شب گذشته، ۱۲۰ کارتن‌خواب در تهران در اثر سرمای هوا جان سپردند.» جمله‌ی بالا در زمهریر زمستان سال گذشته، خبر تیر اول تمام روزنامه‌های تهران شد. گویا قرار بود عمق فاجعه را روزنامه‌ها با تعداد مردگان این واقعه بیان کنند؛ غافل از آن که فاجعه عمیق‌تر از آن است که با اعداد به تصویر درآید. چند شب بعد دانشجویان بسیجی عدالت‌خواه در حرکتی نمادین خواستار رسیدگی به وضع کارتن‌خواب‌های تهران شدند، اما تمام نمایش چند روزی بیش‌تر نیایید. بُلد خبری، فروش روزنامه‌ها را بالاتر برد، دانشجویان عدالت‌خواه، بهانه‌ای برای عدالت‌خواهی یافتند، حال آن‌که نه سرمای هوا تازگی داشت و نه وضعیت کارتن‌خواب‌های تهران و نه مرگ تعداد زیادی از آنان در یک شب سرد. و پس از آن گویا این فاجعه رفته‌رفته به دست فراموشی سپرده شد و تمرکز مصنوعی بر خبری سناریوگونه پس از جنجال بسیار ناگهان در تارک‌خانه‌های فراموشی بایگانی شد. یک‌سال گذشته است و دوباره سوز شب‌های اول دی‌ماه، فاجعه‌ی سال گذشته را یادآوری می‌کند و عجیب نیست که هیچ‌کس رغبتی برای به یاد آوردن آن فاجعه ندارد، چرا که سناریوهای خوب تنها یک‌بار جواب خواهند داد و سپس تبدیل به داستان‌های تکراری می‌شوند.

از او می پرسیم که چه قدر آن ها را می شناسند؟ چه قدر با آن ها صحبت کرده است؟ آیا می داند که کارشان چیست؟ درآمدشان از کجاست؟ یا نه؟ آقا ماشالله (نگهبان پارک) توضیح می دهد که با چندتایی از آن ها آشناست. او معتقد است که اکثر خیابان خواب ها از شهرستان به تهران می آیند، برخی از آن ها کار می کنند، کارهایی مثل جمع کردن پلاستیک، نان خشک... و یا چرخی بازار هستند، اما تعدادی هم بی کارند یا در اصطلاح گدایی می کنند و تعدادی هم موافق و موافق و عمدتاً مجردند و مرد هستند، البته توضیح می دهد که پیش تر، دو زن هم بودند که در پارک می خوابیدند اما با سردتر شدن هوا رفته اند و گویا در خانه هایی در محله ساکن شده اند.

وقتی از او می پرسیم که آیا تابه حال این کارتن خواب ها برایش مشکلی ایجاد کرده اند یا خیر؟ پاسخ می دهد: نه، بیش تر آن ها که مشکلی نداشته اند، فقط کسانی که در کار فروش مشروب یا مواد هستند گاهی این جا با هم درگیر می شوند یا چاقو کشی می کنند و ما را هم دچار مشکل می کنند، به غیر از این قبیل مشکلات، مزاحمت دیگری نیست.

او توضیح می دهد که خود من هم از شهرستان به تهران آمدم و در حقیقت تمام وقتم را در همین اتاقک نگهبانی در پارک می گذرانم و جایی به جز این جا را ندارم، این است که خوب به هرحال با آن ها جور می شوم چون می دانم که احتمالاً آن ها هم این جا کسی را ندارند و گرفتارند.

لحن صمیمی آقا ماشالله و همدردی که کاملاً درونی به نظر می رسد چیز عجیبی نیست. چیزی در نگاه ماشالله هست که در چشمان نگران نگهبان قبلی هم بود، ترس از این که ما کسی را اذیت نکنیم، از کسی سوءاستفاده نکنیم، یک حس دوستانه و انسانی عمیق که اکنون هم به خوبی در چشمان و لحن و صدای ماشالله هویداست.

آقا ماشالله برایمان توضیح می دهد که زمستان ها فصل مناسبی برای پارک خوابی نیست و برایمان تشریح می کند که پارک ها در زمستان بدترین محل برای خواب است، چرا که سردتر از هر نقطه ی دیگری هستند و توضیح می دهد که در این ماه های سرد اکثر کارتن خواب ها به کوچه پس کوچه ها و زیرپل ها و پله ها و کنار مغازه ها مراجعه می کنند که جاهای گرم تری برای استراحتند.

او برایمان تعریف می کند که سابق بر این در پارکی کار می کرده (پارک تختی) که شبی ۱۵۰ نفر برای اقامت به آن جا می آمدند. حتی تصور هم مشکل است، یعنی برای عبور باید دنبال جایی برای پایت در میان آدم ها باشی.

در پایان گفت و گویمان ما را به سمت دست شویی پارک می برد و محل خواب، پارک خواب ها را نشان مان می دهد. دست شویی کمی پایین تر از سطح زمین است، به طوری که سقفش تقریباً هم سطح زمین پارک شده و تنها با دیوارهای از آن جدا می شود که پارک خواب ها وارد این قسمت شده و در کنار دیواره می خوابند.

یکی از معایب خیابان خوابی

هم نداشتن هیچ چیز

شخصی است، هیچ کارت

هویتی، پتو یا پولی دوام

نمی آورد، چرا که تا بجنبی

یکی، آن ها را دزدیده است.

در پایان از او می پرسیم که اگر کسی از خیابان خواب ها به پارک مراجعه کند و از او بخواهد که بگذارد شبی را در پارک بگذرانند او چه می کند؟ کمی مکث می کند، سری تکان می دهد، لبخندی می زند و می گوید: ملک پدرم که نیست، زمین خداست، بیایند بخوابند، ما که بخیل نیستیم. گویی تمام آن چه از دستش برمی آید همین است، که از آن هم دریغی ندارد.

از او جدا می شویم و به پارک آن طرف خیابان می رویم، کل پارک را دور می زنیم، اما هیچ کس در پارک نیست. لحن مهربان آقا ماشالله در ذهن مان دور می زند. «زمستان ها فصل خوبی برای پارک خوابی نیست، زمستان ها خیابان خواب ها به کوچه پس کوچه ها می روند» پارک را دور می زنیم و حتی یک نگهبان هم در پارک نمی بینیم. در خرابه های اطراف این پارک هم اثری از آتشی است که گویا در شب های قبل روشن شده بوده، اما اکنون کسی آن جا نیست.

دوباره سوار ماشین می شویم و تصمیم داریم که به کوچه پس کوچه هایی برویم که گویا در این فصل سرد جای بهتری برای زنده ماندن است.

آرام آرام مشغول حرکت ایم که چند مرد را می بینیم که با کیسه های بزرگی پر از پلاستیک در کنار خیابان راه می روند. می ایستیم، پیاده می شویم و به سمت آن ها می رویم و برایشان توضیح می دهیم که درصدد گفت و گویی ساده با چند خیابان خوابی، اما انگار دلیل قانع کننده ای نیست. ظاهراً غریبه ها برای امور دیگری به محل مراجعه می کنند، سه مرد نگاهی به هم می اندازند و یکی از آن ها بلافاصله می پرسد: چه می خواهید؟ حشیش، هروئین...؟ ما

نگاهی به هم می کنیم و دوباره علت حضورمان را توضیح می دهیم اما می دانیم که برایشان قانع کننده نیست. دوباره می گوید: هر چه بخواهید هست، حشیش خوبه، آس پیک نه برنه و ما سر در نمی آوریم، لبخند می زنیم، تشکر می کنیم و دوباره به راهمان ادامه می دهیم. کمی جلوتر از دور جوانی را می بینیم در هیأت همان مردان، با کیسه ای بزرگ از پلاستیک به دوش که به نظر می رسد سنگین است چرا که حرکت جوان را کند کرده است. پیاده می شویم و به سمتش می رویم و برایش توضیح می دهیم که درصدد گفت و گویی ساده ای هستیم تا وضع خیابان خواب ها را بهتر دریابیم. نگاهی می کند و برعکس سه مرد قبلی می گوید: چه می خواهید بدانید؟ برایش توضیح می دهیم که می خواهیم بدانیم خیابان خواب ها عموماً از چه افرادی هستند؟ مهاجرند یا تهرانی؟ شاغل اند یا بی کار؟ به طور عمده زن اند یا مرد؟ مجردند و یا متأهل؟ و سؤالاتی از این دست.

آرام بارش را زمین می گذارد و گویی کمی اطمینان پیدا کرده پاسخ می دهد: همه جورش هست، متأهل هست، مجرد هم هست، شهرستانی هست، تهرانی هم هست، معتاد هم هست، سالم هم هست، اما خیابان خواب ها اکثرآ مردند، من زن کم تر دیدم.

گفت و گو کمی صمیمانه تر می شود، از او می خواهیم که اگر مایل است نامی را به ما بگوید که ما با آن نام صدایش کنیم. اندکی فکر می کند و می گوید: مجتبی. برایمان توضیح می دهد که بچه ی کرمانشاه است و ۶ سال است که از خانه بیرون زده و به تهران آمده است. در مجموع ۳ سالی را در خیابان گذرانده است. اما چند سالی را هم اتاقی داشته که در آن زندگی می کرد. مدتی مستخدم راه آهن بوده اما به دلیل ساعت بد کاری که داشته (۱۱ شب تا ۱۱ صبح) و نداشتن مرخصی، مجبور به ترک کارش شده است. مجتبی صادقانه می گوید: کسی در این کارها دوام نمی آورد، شوخی که نیست، این همه ساعت بی خوابی و کار سخت، آن هم بدون مرخصی. فقط یک روز که نرو، فردا یک نفر دیگر را جایگزین ات می کنند.

مجتبی شناسنامه ندارد، البته ظاهراً بار اولی که به تهران آمده شناسنامه اش را به همراه آورده بود. اما یکی از معایب خیابان خوابی هم نداشتن هیچ چیز شخصی است، هیچ کارت هویتی، پتو یا پولی دوام نمی آورد، چرا که تا بجنبی یکی، آن ها را دزدیده است. سپس برایمان توضیح می دهد که یک بار هم ۳۰ هزار تومان داده تا یک شناسنامه برایش جعل کنند و مدتی هم با آن شناسنامه، چندجایی کار کرده اما عمر آن کارها هم چندی چندی به درازا نکشید.

مجتبی آرام به نظر می رسد و از حاضر جوابی و

حضور ذهن و هوشیاری و نگاهش می‌توان حدس زد که معتاد نیست و خودش نیز حدس ما را تأیید می‌کند، البته توضیح می‌دهد که چندباری حشیش مصرف کرده است، اما معتاد نیست. او مجرد است و اکنون هم باز ۲ ماهی است که بی‌خامان شده و در خیابان‌ها می‌خوابد، وقتی از او در رابطه با گرم‌خانه‌ها می‌رسیم، می‌خندد و می‌گوید: کسی به آن جا نمی‌رود، گرم‌خانه برای پیرمرد هاست.

تعجب ما را که می‌بیند توضیح می‌دهد که هیچ آدم عقلی حاضر نمی‌شد به گرم‌خانه برود چون باید ساعت ۶ بعد از ظهر کارش را تعطیل کند و مدام تحت کنترل باشد، تازه آن هم بعد از کلی معطلی برای پذیرش و... و برایمان تشریح می‌کند که چند شب قبل که باران به شدت می‌بارید، به گرم‌خانه‌ای مراجعه کرد و سه ساعتی را در حیاط آن جا معطل ماند تا پذیرش شود، بعد شانه‌ها را بالا می‌اندازد و بی‌تفاوت می‌گوید: ترجیح می‌دهم در خیابان بخوابم تا مورد توهین قرار بگیرم یا تحت نظر باشم.

از او می‌پرسیم که هیچ‌وقت دلش برای خانواده‌اش تنگ شده؟ لبخند تلخی می‌زند و می‌گوید: آن‌هایی که از خانه بیرون می‌زنند ۲ بار دلتنگ می‌شوند، یک‌بار، اوایل که از خانه بیرون می‌زنند و بار دیگر، بعد از گذشت ۴، ۵ سال و تجربه کردن همه‌ی سختی‌ها و بعد با ناامیدی می‌گویند: من حالا در مرحله‌ی دوم، می‌پرسیم: چرا برنمی‌گردی؟ یا عصبانیت می‌گوید: مگر آن‌ها که برگشتند چه شد؟ و دوباره مایوس ادامه می‌دهد: خانواده‌هایشان قبول‌شان نکردند، آن‌ها هم دوباره به خیابان برگشتند و ادامه می‌دهد که به هر حال چند وقتی است که در فکر برگشتنم، اما هنوز مطمئن نشده‌ام، مجتبی‌ی راحت و صمیمی است. وقتی از او می‌پرسیم کجا و چگونه می‌توانیم چند خیابان خواب دیگر برای گفت‌وگو پیدا کنیم به راحتی آدرس می‌دهد و می‌گوید: نگویید که آدرس را از کسی گرفته‌اید، مشکوک می‌شوند، بگویید گفتری به آن‌ها برخورد، آید آن‌ها آتشی روشن کرده‌اند و کنار آتش نشسته‌اند.

از او می‌پرسیم: مجتبی‌ی این شکل از زندگی سخت نیست؟ آیا تابه‌حال در خیابان مشکلی برای پیش نیامده؟ نگاهی می‌کند که گویای تمام پاسخ‌هاست. مستقیم که به چشم‌اش نگاه کنی، قلبش را می‌خوانی. می‌گوید: مشکل؟ مردم از ما می‌ترسند، کسی جرأت نمی‌کند به ما نزدیک شود چه برسد به این که مشکلی برایشان ایجاد کنند. مشکل بیش‌تر سرماست، گرسنگی‌ست و بی‌خوابی. ما اولین آدم‌هایی هستیم که باید از خواب بیدار شویم. روز روشن که نمی‌شود جلوی خانه‌های مردم خوابید، مردم آسایش می‌خواهند.

ضربانگ کلامش در مغزمان می‌کوبد: هر دم

آسایش می‌خواهند. آیا مجتبی‌ی یکی از همین مردم نیست؟ آیا مجتبی‌ی آسایش نمی‌خواهد؟

از مجتبی‌ی جدا می‌شویم و به سمت نشانی‌ای می‌رویم که از او گرفته‌ایم: میدان حسن آباد. حالا دیگر ساعت ۱۲ شده است و در اولین ساعت صبح هستیم. مرد میان‌سالی کنار آتش نشسته است، از دور افسرده به نظر می‌رسد، شاید چرت می‌زند. به هر حال از آن فاصله چیزی مشخص نیست، پیاده می‌شویم و به سمتش می‌رویم. حدوداً ۴۵-۴۰ ساله به نظر می‌رسد، شکسته است و رمقی برای حرف زدن ندارد. بی صدا نزدیک می‌شویم و طوری که خلوتش را برهم نزنیم، با شیم با اشاره سر اجازه‌ی نشستن می‌گیریم و او با سر درخواست‌ها را می‌پذیرد. کنار آتش می‌نشینیم، چند دقیقه در سکوت طی می‌شود و کم‌کم یخ سکوت می‌شکند. نامش را نمی‌پرسیم، او هم چیزی نمی‌گوید. تاریخ تولدش را به سال می‌داند. متولد ۱۳۴۰ است، مجرد است اما ظاهراً احترام زیادی برای خانواده‌اش قایل است، با احترام خاصی در رابطه با آن‌ها صحبت می‌کند. متولد اندیمشک است و گویا ۱۵-۱۰ سالی

یک چیز به خوبی روشن است: آسیب اجتماعی بی‌مسکنی مشخصه‌های خاص خود را دارد. شیوه‌ی زیستی آن از اساس و ارکان با سایر شیوه‌های زیست اجتماعی متفاوت است

هست که ساکن خیابان‌هاست، دلیل بیرون زدنش از خانه را نمی‌گوید، ما هم کنج‌کوی نمی‌کنیم. زیاد حرف نمی‌زند، بیش‌تر با کلمات حرف می‌زند تا با جملات. تک کلمه‌هایی می‌گوید که مفهوم کل عبارت را برساند، به نظر می‌رسد حتماً حوصله‌ی همان مقدار حرف زدن هم ندارد. او هم از وضع گرم‌خانه‌ها شکایت می‌کند و می‌گوید: اگر می‌خواستیم اسیری زندگی کنیم که از خانه بیرون نمی‌زدیم، گرم‌خانه مثل پادگان است، تمام وقت تحت نظارتی. در بین صحبت‌هایمان با آتش‌ور می‌رود و وقتی از او می‌پرسیم که شب را کجا می‌خوابد می‌گوید: امشب را کنار همین آتش و با خون‌سردی ادامه می‌دهم امشب پتو ندارم، پتویی را که جاساز کرده بودم، یکی برده امشب باید کنار آتش بخوابم. این جملات را با چنان آرامشی می‌گوید که حتی یک لحظه هم احساس نمی‌کنی، آن‌چه از در دیده شدنش صحبت می‌کند، همه‌ی دارایی‌اش بوده است.

عجیب تلخ است، لحن گزنده‌ای دارد. در بین گفت‌وگویمان عبوری رد می‌شود. جوانی است که به

نظر می‌رسد برای خرید مواد آمده است. آدرسی می‌پرسد و مرد با آرامش راهنمایی می‌کند، جوان مدتی این‌ها را می‌کند و سپس راهی می‌شود. نمی‌خواهیم بیش از این خلوتش را به هم بزنیم. چرا که پیش‌تر برایمان گفته است که تنهایی را ترجیح می‌دهد. حتی دوست ندارد با سایر خیابان‌خواب‌ها باشد و یا با آن‌ها یک‌جا را برای خواب انتخاب کند. با صدای آرامی می‌گوید: تنهایی را ترجیح می‌دهم، درگیری‌اش هم کم‌تر است. جواب اکثر سؤال‌هایمان شبیه آن چیزهایی می‌شود که مجتبی‌ی گفته بود، این که اکثر خیابان‌خواب‌ها مجردند، شهرستانی‌اند، مردند، اما معتاد و سالم بودن‌شان را نمی‌توان راحت مشخص کرد.

وقتی از او می‌پرسیم که سواد دارد؟ نگاهی به ساعتی که به دستش بسته است می‌اندازد و قصد دارد که به ما بفهماند که قطعاً سواد دارد که می‌تواند ساعت را از روی صفحه بخواند. ناچار باید از او هم جدا شویم و این سیر در چندین شب تکرار می‌شود. هر شب به آدرس‌هایی می‌رویم که از یکی از کارتن‌خواب‌ها گرفته‌ایم و اغلب چیزهایی را می‌شنویم که مجتبی‌ی، آقا ماشاله و یا آن مرد کم‌حرف گفته بودند.

یک چیز به خوبی روشن است: آسیب اجتماعی بی‌مسکنی مشخصه‌های خاص خود را دارد. شیوه‌ی زیستی آن از اساس و ارکان با سایر شیوه‌های زیست اجتماعی متفاوت است، مشتمل بر رفتارها و خصوصیتی است که شاید در هیچ اجتماع دیگری قابل مشاهده نیست و روابطی که نه تنها پیچیده است بلکه قابل تعمیم به هیچ‌یک از روابط دیگر بین انسانی هم نیست. دنیایی که شاید تا در آن زندگی نکنی قابل شناخت نباشد. اما آن‌چه قابل تأمل و بررسی است این نکته است که آن‌چه تحت عنوان خدمات برای خیابان‌خواب‌ها وجود دارد نه تنها با نیازهای آن‌ها منطبق نیست بل که به ضد خود بدل شده و موجب گریز آن‌ها شده است.

گرم‌خانه‌ها محل امنی برای زندگی نیست، محیطی است توأم با اضطراب و ناامنی و توهین. و جز این نیز امکاناتی وجود ندارد. مراجعه به یکی دو درمانگاه در نزدیکی محل تجمع خیابان‌خواب‌ها به خوبی گواه برخوردای غیرانسانی با آنان است.

درمانگاه‌ها اغلب از پذیرش آنان سرباز می‌زنند و از هرگونه نزدیکی با آنان خودداری می‌ورزند. پرونده‌ای برایشان تشکیل نمی‌دهند و در بهترین حالت با یک درمان چند دقیقه‌ای سرپایی آنان را به خارج از درمانگاه هدایت می‌کنند.

«شهروندی» مفهوم گنگی است برای این انسان‌ها. چیزی شبیه سرپناه - خواب راحت، غذای گرم و کافی و... ■



نقدی بر اهداف برنامه‌ی توسعه‌ی هزاره‌ی سازمان ملل متحد

منیژه نجم عراقی

در شماره‌ی ۸ ماهنامه‌ی نقدنو دیدگاه شبکه‌ی جهانی زنان (WMW) را در مقاله‌ی "منشور جهانی زنان برای حقوق بشر" که مبتنی بر پنج اصل آزادی، برابری، عدالت، همبستگی و صلح بود چاپ کردیم. نوشته‌ی زیر، نقدی بر برنامه‌ی توسعه‌ی هزاره‌ی سازمان ملل، از دید زنان عضو این شبکه است.

نقدنو

سال دوم - شماره‌ی ۱۱ - ویژه‌ی نوروز ۱۳۸۵

۸۴

از آن پس به ابتکار سازمان ملل گروه‌های کاری تخصصی برای بررسی اهداف توسعه‌ی هزاره شکل گرفت و اصلاحاتی اساسی در پیش نویس اولیه صورت داد که در ژوئن ۲۰۰۵ به تصویب رسید تا در اجلاس سپتامبر مرجع نمایندگان دولت‌ها برای ارزیابی اولیه‌ی پیشرفت برنامه‌ها قرار گیرد.

سند اصلاح شده نسبت به اهداف اولیه‌ی توسعه‌ی هزاره بهبود قابل ملاحظه‌ای نشان می‌دهد و موارد مرتبط با هدف سوم (برابری و توانمندسازی زنان) بسیار خوب است و اگر به مرحله عمل برسد گام قابل توجهی به سوی عملی شدن اهداف توسعه‌ی هزاره برداشته می‌شود.

با این همه برخی انتقادهای جدی همچنان به قوت خود باقی است. ما نیز مانند برخی گروه‌ها و جنبش‌های اجتماعی نگران اثرات منفی امضای اهداف توسعه‌ی هزاره از سوی کشورهایی هستیم که به دنبال کنفرانس‌های دهه ۹۰ سازمان ملل با امضای پیمان‌ها و میثاق‌های گوناگون، به اجرا گذاشتن برنامه‌های عمل، متعددی را تعهد کرده بودند. اهداف توسعه‌ی هزاره به جای آن که تجمیع این تعهدات باشد در واقع کوچکترین مخرج مشترک آن‌ها به شمار می‌آید. بنابراین بسیار لازم است که ما با اعلام مواضع روشن و قطعی سازمان ملل و دیگر نهادهای بین‌المللی را به اصلاح مسیر فراخوانیم. لیبرالیسم نوین خود تولیدکننده‌ی فقر و محرومیت است و ابلهانه می‌نماید که گمان بریم این نظام اقتصادی می‌تواند جامعه بشری را از

اهداف توسعه‌ی هزاره، «انتقادهای کلی از اهداف توسعه‌ی هزاره» و «تحلیل انتقادی اهداف توسعه‌ی هزاره» تشکیل می‌شود. پیش از اجلاس سپتامبر ۲۰۰۵ سازمان ملل، که ارزیابی اولیه‌ی اهداف فوق را در دستور کار خود داشت، منتشر شد. در این جا برگردان فشرده‌یسی از این متن را با هم مرور می‌کنیم.

آشنایی با اهداف توسعه‌ی هزاره

در سپتامبر سال ۲۰۰۰ میلادی سران ۱۹۱ کشور بیانیه‌ی را با عنوان **بیانیه‌ی هزاره** تصویب کردند تا بر اهمیت آزادی، صلح، امنیت، برابری و مدارا احترام به طبیعت و اشتراک در مسوولیت‌ها، تضمین روند توسعه و محو فقر در سراسر کره زمین تاکید کنند. ترجمان این بیانیه هشت هدف عملی بود که باید تا سال ۲۰۱۵ تحقق یابد. این اهداف عبارتند از: ۱) ریشه کن کردن فقر و گرسنگی شدید ۲) تحقق آموزش ابتدایی برای همه ۳) ارتقای برابری جنسیتی و توانمندسازی زنان ۴) کاهش مرگ و میر کودکان ۵) بهبود بهداشت مادران ۶) مبارزه با ویروس اچ‌آی‌وی/ایدز، مالاریا، و دیگر بیماری‌های عمده ۷) حصول اطمینان از پایداری محیط زیست ۸) گسترش شراکت جهانی برای توسعه.

آژانس‌های بین‌المللی (یونیسف، سازمان بهداشت جهانی، سازمان بین‌المللی کار، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول) برای این اهداف ۱۸ نشانه‌گیری در نظر گرفتند و برای اندازه‌گیری پیشرفت اهداف نیز ۴۸ شاخص تعیین شد.

شبکه‌ی حرکت جهانی زنان (WMW) سفر دور دنیای خود را که از ۸ مارس ۲۰۰۵ (۱۸ اسفند ۸۳) برای معرفی منشور زنان برای حقوق بشر آغاز کرده بود در ۱۷ اکتبر (۲۵ مهر ۸۴) مصادف با روز جهانی مبارزه با فقر در بورکینافاسو به پایان برد. اکنون زنان عضو این شبکه از دریچه‌ی منشور جهانی خود به جهان می‌نگرند و فعالیت‌های خود را بر مبنای بستری سامان می‌دهند که این منشور فراهم آورده است. یکی از این فعالیت‌ها تحلیلی انتقادی از اهدافی است که سازمان ملل برای توسعه‌ی کشورها در هزاره‌ی جدید اعلام کرده و فشرده‌ی آن در این جا ارایه می‌شود.

نیازی به گفتن نیست که در این دیار طیفی از صاحب‌نظران، همواره زنان معترض به وضعیت موجود را (به ویژه اگر به فمینیسم گرایشی نشان دهند) عموماً به بی‌بندوباری و دنباله‌روی از غرب متهم می‌کنند و متأسفانه گاه، در واکنش به همین اتهام، طیفی از ما زنان نیز کمترین انتقاد به برنامه‌های به‌ظاهر سنجیده‌ی بین‌المللی را نشانه‌ی سازش با وضعیت موجود می‌پنداریم. با توجه به این پیش‌زمینه شاید مروری بر تحلیل انتقادی WMW از اهداف توسعه‌ی هزاره، افزون بر این که نقاط ضعف این برنامه‌ی خوش آب و رنگ جهانی را به نمایش می‌گذارد، بتواند نمونه‌ی مناسبی نیز از نحوه‌ی برخورد زنان فمینیست با این مقوله‌ها را در معرض دید و قضاوت هر دو طیف یادشده قرار دهد. این تحلیل که از یک مقدمه و سه بخش «آشنایی با

وضعیت اسف انگیزی که به آن سقوط می کنیم برهاند. همچنین، در بستر شرایط کنونی، بدون اقدامات عملی فوری در جهت توقف نظامی گری و تضمین حقوق کامل زنان در تمامی کشورها نمی توان به دنبال ریشه کن کردن فقر بود.

تحلیل انتقادی اهداف توسعه‌ی هزاره از دیدگاه WMTW
هدف اول: ریشه کنی فقر و گرسنگی شدید
نشانه گیری ها:

۱. کاهش ۵۰ درصدی شمار افرادی که درآمدی کمتر از یک دلار در روز دارند، در فاصله سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵
شاخص ها:

• جمعیت افرادی که زیر یک دلار در روز درآمد دارند (بانک جهانی)
• نسبت شکاف فقر (بانک جهانی)
• سهم پنج دهک پایین در مصرف ملی (بانک جهانی)
۲. "به نصف رساندن نسبت مردم گرفتار گرسنگی در فاصله سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵"
شاخص ها:

• فراوانی کودکان کم وزن زیر پنج سال (یونیسف- سازمان بهداشت جهانی)
• نسبت جمعیتی که کمتر از حداقل رژیم غذایی مصرف می کنند (سازمان جهانی خواروبار و کشاورزی)
فقر مقوله ای از پیش تعیین شده نیست، چنان که بارها در اسناد WMTW متذکر شده ایم: "جامعه ی بشری فاقد منابع یا امکانات تولید ثروت نیست، بلکه مشکل جدی ما دسترسی همگانی، مدیریت مسوول و توزیع عادلانه ی این منابع و ثروت است. معدودی سهام دار و تاجر در سراسر جهان روز به روز ثروتمندتر می شوند در حالی که شمار مردم تنگدست و محروم که به کالاها و خدمات ضروری برای بهره گیری از حقوق انسانی خود دسترسی ندارند مدام افزایش می یابد."

شرکت های چندملیتی، بانک ها و کلان سرمایه داران بخش عمده ی ثروتی را که در جهان تولید می شود به چنگ می آورند؛ واسطه ها تنها به دنبال پر کردن جیب خود هستند. تجارت ناعادلانه است: به مردمی که مواد خام را تولید می کنند مزد کمی پرداخته می شود اما دیگری در بازارهای مالی سرمایه می اندوزند. برنامه هایی که بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به کشورهای فقیر بدهکار تحمیل می کنند (خصوصی سازی خدمات دولتی مانند توزیع آب و برق، آموزش و بهداشت) سرعت رشد فقر و نابرابری را بیشتر کرده است.

حمله به فقر به معنای دگرگون کردن بنیادین ساختارهای کنونی تولید است: یعنی پایان دادن به فساد و بورس یازی؛ اجرای اصلاحات ارضی تا کشاورزان صاحب زمینی شوند که آن را می کارند و

اصلاحات اجتماعی برای کارگران با بنیان گذاری قواعد عادلانه تجاری. خلاصه ی کلام، حمله به فقر یعنی بازنگری در بنیان های اقتصادی تا در خدمت شمار بیشتری از مردم قرار گیرند، و سرمایه گذاری های مفید به حال جامعه و مسوول در برابر محیط زیست.

این هدف توسعه ی هزاره هدفی تنگ نظرانه نیز به شمار می آید، زیرا تنها به دنبال کاهش فقر و گرسنگی شده یید، یعنی در مورد افرادی است که کمتر از یک دلار در روز درآمد دارند. با این نگاه محدود، افرادی که فقط کمی بالاتر از یک دلار در روز درآمد دارند و همچنین تهیدستان مقیم کشورهای "ثروتمند" نادیده گرفته می شوند. به

حمله به فقر به معنای دگرگون کردن بنیادین ساختارهای کنونی تولید است: یعنی پایان دادن به فساد و بورس یازی؛ اجرای اصلاحات ارضی تا کشاورزان صاحب زمینی شوند که آن را می کارند؛ و اصلاحات اجتماعی برای کارگران

علاوه، ربط دادن ثروت به معیار مصرف نشان دهنده ی تصویری تولید گریانه از اقتصاد است که در آن مصرف یگانه هدف تولید به حساب می آید و تولید باید، فارغ از اثری که بر مردم یا محیط زیست می گذارد، مدام در حال افزایش باشد. پیامدهای فقر بسیار دامنه دار تر از گرسنگی است. فقر موجب محرومیت مردم از دسترسی به مسکن، آبرومند، خدمات بهداشتی، تحصیل، منابع انرژی، پوشاک، فرهنگ، تفریح، آزادی عمل و مشارکت در زندگی اجتماعی و سیاسی می شود. افراد فقیر اغلب از حقوق خود و نحوه ی دفاع از آن آگاه نیستند و در بسیاری از عرصه ها گرفتار تبعیض می شوند.

زنان اکثریت جمعیت فقیر را تشکیل می دهند. این هدف هیچ اشاره یی به این ندارد زنان نه تنها نخستین افرادی اند که به هنگام کمبود منابع دچار محرومیت می شوند (معمولاً در خانواده ها به خوراک و تحصیل پسران بیش از دختران اهمیت داده می شود) بلکه به امکانات لازم برای نجات خود از فقر نیز دسترسی ندارند. زنان کشاورز به ندرت مالکیت زمین خود را دارند زیرا عرف و قانون در بسیاری از کشورها به آنان این حق را نمی دهد. حق سرپرستی زنانی که با کار خود زندگی خانواده را اداره می کنند - حتی در مواردی که همسری وجود ندارد - به ندرت به رسمیت شناخته می شود. از این گذشته دسترسی به اعتبارات مالی برای زنان بسیار دشوار است.

هدف دوم: دستیابی به آموزش ابتدایی همگانی
نشانه گیری: اطمینان از این که تا سال ۲۰۱۵ همه ی کودکان، از پسر و دختر، می توانند دوره ی کامل آموزش ابتدایی را طی کنند.
شاخص ها:

• نسبت ثبت نام در آموزش ابتدایی (یونسکو)
• نسبت شاگردانی که سال اول را شروع کرده اند و به سال پنجم می رسند (یونسکو)
• تعداد جوانان ۱۵ تا ۲۴ ساله باسواد (یونسکو)
دسترسی به آموزش یکی از شرایطی است که زنان و دختران را برای رهایی از فقر توانمند می سازد. تحصیل ابزار لازم برای اندیشه، عمل، مشارکت و اعتراض به منظور فرار از یوغ ستم و استقلال در تصمیم گیری است. زن باسواد نسبت به زن بی سواد از قابلیت بیشتری برای انتخاب شغل، انتخاب شریک زندگی، درخواست خدمات بهداشتی، دستیابی به کارهایی با درآمد بیشتر، ابراز وجود در جامعه و مبارزه با خشونت و ناامنی برخوردار است.

با این حال به نظر ما این هدف کافی نیست. تردیدی نیست که همه، و در این مورد خاص دختران، باید به تمامی سطوح آموزش دسترسی داشته باشند. اما به این منظور و با این هدف که تحصیلات در واقع ابزاری برای توانمندسازی زنان است، ما باید:

• تکالیف خانگی را از دوش زنان و دختران برداریم تا بتوانند به مدرسه بروند و آموزش ببینند.
• برنامه های تبلیغی ترتیب دهیم و پدر و مادرها را تشویق کنیم که دختران شان را به مدرسه بفرستند.
• اقداماتی انجام دهیم که مانع از ترک تحصیل دختران شود. اطمینان حاصل کنیم که دختران مرتب در مدرسه حاضر شوند.

• اطمینان حاصل کنیم که دختران به تمامی رشته های تحصیلی، به ویژه رشته های فنی و علمی دسترسی دارند.

• اطمینان یابیم که دختران از آموزشی برخوردار می شوند که امکان دست یابی به مشاغل آبرومند و پردرآمد را فراهم می کند.

• اطمینان حاصل کنیم که برنامه های آموزشی و متون درسی عاری از کلیشه های تبعیض آمیز است.
• از دسترسی رایگان به تحصیل، دسترسی همگانی به تجهیزات آموزشی، امکان تحصیل در مدارس محل زندگی یا موجود بودن وسایل نقلیه ی رایگان برای کودکانی که دور از مدرسه زندگی می کنند و موجود بودن مواد غذایی ارزان قیمت و مغذی در بوفه ی مدارس اطمینان حاصل کنیم.

• اطمینان حاصل کنیم که حضور در مدرسه دست کم برای ۹ سال اجباری است.

• از کیفیت آموزش و وجود زنان آموزگار اطمینان حاصل کنیم.

• اطمینان یابیم که مدرسه برای دختران محیطی امن و خوشایند است و کلیه ی اشکال خشونت و آزار جنسی ریشه کن شده است.

به علاوه انتظار داریم این هدف برای تحصیل ابعاد گسترده تری قابل شود که آموزش مستمر را در برگرد و دانشی را نیز که از راهی جز مدرسه و کتاب های درسی کسب شده است به رسمیت بشناسد.

هدف سوم: ارتقای برابری جنسیتی و توانمندسازی زنان

نشانه گیری: حذف تبعیض جنسیتی در مقاطع ابتدایی و دبیرستان، ترجیحا تا سال ۲۰۰۵ و در تملی سطوح تحصیل حداکثر تا سال ۲۰۱۵

شاخص ها:

• نسبت تعداد دختران به پسران در مقاطع مختلف تحصیل (یونسکو)

• نسبت زنان باسواد به مردان باسواد، ۱۵ تا ۲۴ ساله (یونسکو)

• سهم زنان در بازار کار غیر کشاورزی (سازمان بین المللی کار)

• تعداد زنان نماینده ی مجلس (اتحادیه بین المجالس)

برابری میان زنان و مردان نباید فقط به یک هدف محدود شود، بلکه باید در تمامی اهداف توسعه ی هزاره به آن پرداخت. این تساوی برای ساختن جهانی عاری از فقر و خشونت ضروری است. برابری جنسیتی یکی از پنج اصل منشور زنان برای حقوق بشر است اما تحقق آن تنها در صورتی ممکن است که دیگر ارزش ها نیز صورت تحقق به خود بگیرند.

همچنان که در نامه ی خود به کوفی عنان در سال ۲۰۰۰ نوشتیم: "برابری هم هدف و هم وسیله ی دستیابی به صلح، عدالت و توسعه است."

از این گذشته، زاویه ی دید این هدف بسیار تنگ نظرانه است زیرا تنها چهار شاخص برای ارزیابی آن در نظر گرفته شده که دو شاخص به تحصیلات مربوط می شود و دو شاخص دیگر نیز حمله یی محافظه کارانه به عرصه های اقتصاد و سیاست است.

نگاه ما به برابری بسیار گسترده تر از این است. برابری باید در تمامی عرصه ها برقرار شود: آموزش جوانان و بزرگسالان؛ اشتغال (دسترسی به مشاغل، دستمزدهای آبرومند مزایای اجتماعی)؛ تصمیم گیری؛ نمایندگی و مشارکت سیاسی/ اجتماعی/ اقتصادی؛ دسترسی به خدمات بهداشتی، دادخواهی، و تفریح. خدمات رایگان خفگی باید میان مردان و زنان مشترک باشد تا زنان فرصت مشارکت کامل در تمامی فعالیت های اجتماعی/ سیاسی/ اقتصادی را داشته باشند. این کار رایگان مولد ثروت است و باید در درآمد ناخالص ملی کشورها به حساب آید.

برابری از راه حذف تمامی اشکال تبعیض، محرومیت

و خشونت علیه زنان به دست می آید هیچ مذهب، سنت یا آداب و رسوم نباید تبعیض، محرومیت یا خشونت را موجه بداند.

برابری میان زنان برای ساختن جهانی عاری از فقر و خشونت ضروری است. برابری جنسیتی یکی از پنج اصل منشور زنان برای حقوق بشر است

هدف های چهارم (گاهش مرگ و میر کودکان) و پنجم (بهبود سلامت مادران)

نشانه گیری هدف چهارم: گاهش مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال به میزان دوسوم در فاصله سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵

شاخص ها:

• نرخ مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال (یونیسف- سازمان بهداشت جهانی)

• نرخ مرگ و میر نوزادان (یونیسف- سازمان بهداشت جهانی)

• نسبت کودکان یک ساله ی واکسینه شده در برابر سرخک (یونیسف - سازمان بهداشت جهانی)

نشانه گیری هدف پنجم: گاهش مرگ و میر زیر ۵ سال به میزان دوسوم در فاصله سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵

شاخص ها:

• نرخ مرگ و میر مادران (یونیسف- سازمان بهداشت جهانی)

• نسبت زایمان های تحت نظر متخصص (یونیسف- سازمان بهداشت جهانی)

این دو هدف را برای پرهیز از تکرار با هم در نظر گرفته ایم. نگرش به این دو هدف به ویژه هدف پنجم بسیار تنگ نظرانه است. ما منکر اهمیت حمایت از کودکان و مادران نیستیم. اما محدود کردن توجه فقط به مادران باردار یا زنان زائو یا نولدران، زنان را به نقش انحصاری مادری محدود می کند. در اهداف توسعه ی هزاره اشاره یی به حقوق باروری و جنسی نیست، و در سند اصلاح شده نیز از این جنبه بهبودی حاصل نشده است.

تندرستی با شرایط اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی، زیست محیطی، سیاسی و شفلی زنان گره خورده است. فقر بسیاری از زنان را از شرایط یک زندگی سالم و دسترسی به مراقبت های لازم و آگاهی بر

حقوق باروری و جنسی خود محروم می کنند. تعداد بی شماری از زنان نمی توانند آزادانه درباره ی برقراری رابطه ی جنسی و شریک جنسی و درباره ی زمان و شرایط رابطه تصمیم بگیرند. نمی توانند در طول رابطه از خود محافظت کنند. نمی توانند درباره ی زمان بارداری یا جلوگیری از آن تصمیم بگیرند. نمی توانند از وسایل پیشگیری استفاده کنند یا سقط جنین ایمنی داشته باشند. این واقعیات و همچنین خشونتی که زنان در معرض آن قرار دارند بر سلامتی آنان تاثیر به سزایی دارد.

هدف ما باید تامین مراقبت های بهداشتی رایگان و با کیفیت مناسب برای همه باشد. کشورها باید منابعی برای این کار تخصیص دهند و این امور را از انحصار شرکت های دارویی خارج کنند تا بتوان داروها و واکسن هایی را که مردم به آن نیاز دارند بدون تبعیض در اختیار آنان قرار داد. این امر در صورتی تحقق خواهد یافت که بدهی های کشورها بخشوده شود، برنامه های تحمیلی که بودجه ی عمومی کشورها را به شدت تحت فشار قرار می دهد پایان یابد، منابع دارویی محلی تحت کنترل قرار گیرد و حق مالکیت معنوی آن ها رعایت شود. شرایط زندگی باید چنان بهبود یابد که زنان و دختران جوان اختیار داشته باشند:

- شریک زندگی خود را برگزینند؛
- در مورد باردارشدن یا خاتمه ی بارداری خود تصمیم بگیرند؛
- به تعدادی که می خواهند و در زمانی که می خواهند فرزند داشته باشند؛
- در روابط جنسی از خود محافظت کنند؛
- مایل به رابطه جنسی باشند یا نباشند.

برای تحقق این آزادی عمل باید با موارد زیر مبارزه کرد:

- ختنه ی دختران
- ازدواج های زودرس و اجباری
- تجلوز و خشونت جنسی، حتی در روابط زناشویی
- سقط جنین بر اساس جنس (سقط جنین دختر)
- روسپیگری و بردگی جنسی
- شرایط کاری که بسیاری از زنان را در موقعیت بردگی نگه می دارد.
- و باید امکانات زیر را برای زنان و دختران جوان فراهم ساخت:
- آگاهی از حقوق خود
- منابع اقتصادی برای مستقل شدن
- امکانات مبارزه با خشونتی که به طور مشخص آنان را هدف قرار می دهد
- آگاهی از روش های پیشگیری از بارداری
- وسایل پیشگیری از بارداری مطمئن و رایگان

• زایشگاه و مهد کودک مناسب و رایگان در نزدیکی خانه

• امکان سقط جنین رایگان در شرایط ایمن
• خدمات پیشگیرانه برای جلوگیری از سرطان های پستان و رحم، و اطلاعات درباره ی هورمون درمانی
• رژیم غذایی سالم و مقوی
• محیط زیست سالم و پاکیزه
• شرایط کاری که به سلامتی آنان آسیب نرساند
• فعالیت های تفریحی مفید برای سلامتی که آنان را در برابر بیماری ها مصون سازد

هدف ششم: مبارزه با ایدز و مالاریا و دیگر بیماری ها: نشانه گیری ها:

۱: "متوقف کردن و شروع به کاهش شیوع ایدز تا سال ۲۰۱۵"
شاخص ها:

• میزان شیوع ایدز در میان زنان باردار
۱۵ تا ۲۴ ساله (یونیسف - سازمان بهداشت جهانی - برنامه ی سازمان ملل درباره ایدز)
• نرخ استفاده از کاندوم در میان وسایل پیشگیری رایج (واحد جمعیت سازمان ملل)
الف) استفاده از کاندوم در آخرین رابطه ی جنسی پرخطر (یونیسف - سازمان بهداشت جهانی)
ب) درصد جمعیت ۱۵ تا ۲۴ ساله هایی که شناخت درست و جامعی از ایدز دارند (واحد جمعیت سازمان ملل)
ب) نسبت رواج وسایل پیشگیری (واحد جمعیت سازمان ملل)

۲: "متوقف کردن و شروع به کاهش موارد ابتلا به مالاریا و دیگر امراض عمده تا سال ۲۰۱۵"
چنان که برنامه ی سازمان ملل درباره ی ایدز (UNAIDS) در آخرین گزارش خود اشاره دارد، برای دستیابی به این هدف باید "عوامل بسیاری را که در به خطر افتادن و آسیب پذیری زنان نقش دارند مورد توجه قرار داد - از جمله نابرابری های جنسیتی و فرهنگی، خشونت و عدم آگاهی". این تنها هدفی است که در آن از نیاز به آماری که به طور مشخص تجربیات زنان و اثرات شیوع ایدز بر زندگی آنان را نشان می دهد سخنی رفته است و تنها هدفی است که بر اهمیت آگاهی بر روش های پیشگیری و استفاده از کاندوم در روابط جنسی پرخطر تاکید می کند. با توجه به این که چند شرکت دارویی معدود امتیاز انحصاری واکسن ها و داروها، به ویژه داروهای ایدز، را در اختیار دارند تاکید بر ایجاد نظام بهداشت همگانی، رایگان و با کیفیت خوب، شکستن انحصاری شرکت های دارویی چندملیتی، و جایگزین کردن تحقیقات نظامی با تحقیقات غیرنظامی ضروری است.
از این گذشته، پیوند میان تجاوز جنسی و شیوع

ایدز، به ویژه در زمان جنگ و مناقشات نظامی، توجه را به علل بروز این مناقشات معطوف می کند یعنی به: منافعی که از جنگ حاصل می شود، جایگاه زنان در این درگیری ها، استفاده از پیکر زنان به منزله ی غنیمت جنگی، خشونت جنسی، استفاده از زنان برای "پاکسازی قومی"، وضعیت فلاکت بار دختران سرپاز و نقشی که زنان می توانند در حل و فصل مناقشات بازی کنند.

ما معتقدیم که با این بیماری های همه گیر باید، در کنار درمان، از راه های زیر مبارزه کرد:

• پایان دادن به جنگ ها و درگیری های مسلحانه
• وضع قوانینی که تملکی اشکال خشونت را ممنوع و محکوم کند، و اجرای اثربخش آن ها
• تدارک برنامه های آموزشی و تربیتی که به جای خشونت مروج صلح باشد

• احترام به حقوق باروری و جنسی زنان
هدف هفتم: اطمینان از پایداری محیط زیست (در مورد این هدف از ذکر شاخص ها درمی گذرم و تنها به نشانه گیری ها اشاره می کنم)

۱: "ادغام اصول توسعه ی پایدار در سیاست ها و برنامه های کشور و وارونه کردن روند اتلاف منابع زیست محیطی"

۲: "به نصف رساندن نسبت مردمی که به آب سالم و تاسیسات بهداشتی دسترسی ندارند، تا سال ۲۰۱۵"

برای "وارونه کردن روند

اتلاف منابع

زیست محیطی "باید منطق

سرمایه داری موجود را

دگرگون کرد. باید

صورت بندی تازه یی برای

نظام اقتصادی ایجاد شود

۴: "تحقق بهبود چشمگیر در زندگی دست کم ۱۰۰ میلیون نفر زائغ نشین تا سال ۲۰۲۰"

اتلاف منابع طبیعی، تخریب محیط زیست و آلودگی هوا پیامد زیاده روی در استفاده ی صنعتی و تجاری از منابع طبیعی است. بهره برداری از جنگل ها و معادن سطح زمین های زیر کشت مواد غذایی را کاهش می دهد. برای افزایش بازدهی و

صادرات، گیاهان را تغییر ژنتیکی می دهند. نتیجه ی این کار فقیر شدن مردم روستایی است که اکنون باید خوراک روزانه ی خود را بخرند یا با محروم شدن از منابعی که برای اطمینان ی حیات خود به آن نیاز دارند از خانه و کاشانه خود کوچ کنند. از این گذشته، مالکیت منابع طبیعی در اختیار شرکت های بزرگ است. این بهره کشی بی رویه به از میان رفتن جنگل ها، گسترش بهایان ها، تغییرات آب و هوایی، سیل، آتش سوزی جنگل ها و افزایش روزافزون فاضلاب های غیرقابل بازیافت منتهی می شود. سوخت های فسیلی نیز همواره سرچشمه ی آلودگی هوا و مناقشه و جنگ بر سر مالکیت است.

برای "وارونه کردن روند اتلاف منابع زیست محیطی" باید منطق سرمایه داری موجود را دگرگون کرد. باید صورت بندی تازه یی برای نظام اقتصادی ایجاد شود که نیازهای اساسی اکثریت مردم را برآورده سازد: یعنی محیط زیست پاکیزه و سالم، دسترسی به آب سالم در نزدیکی خانه، آموزش، وسایل نقلیه ی مناسب و فرهنگ. باید کاربرد انرژی های قابل بازیافت و غیر آلوده ساز، وسایل نقلیه ی متناسب با محیط زیست، و استفاده متعادل از منابع طبیعی را تشویق کرد. علم باید در خدمت مردم باشد نه در خدمت منافع گروه های حاکم.

مردمی که روی زمین زندگی می کنند و همواره از منابع آن بهره گرفته اند نباید از این میراث محروم شوند. کشاورزی باید بیش و پیش از هر چیز فراوانی خوراک را تضمین کند در جوامع روستایی معمولاً زنان مسوول خوراک خانواده و قبیله ی خود به شمار می آیند و از زمین، بذر، گیاه و زیست بوم شناخت عمیقی دارند. این دانش که یکی از کلیدهای توسعه ی پایدار است باید به رسمیت شناخته شود.

هدف هشتم: ایجاد مشارکت جهانی برای توسعه (در این جا نیز تنها به ذکر نشانه گیری ها اکتفا می شود)

۱: "ایجاد نظام مالی و تجاری آزاد، قانون مند، پیش بینی پذیر و عاری از تبعض - شامل تعهد به کاهش فقر - در هر دو سطح ملی و بین المللی"

۲: "توجه به نیازهای ویژه ی عقب مانده ترین کشورها - شامل صادرات بدون تعرفه و عوارض، برنامه ی گسترده ی بخشودگی وام کشورهای فقیری که بدهی های سنگین دارند، و کمک های مالی سخاوتمندانه تر به کشورهایی که نسبت به کاهش فقر متعهد می شوند"

۳: "توجه به نیازهای ویژه ی کشورهای کوچک در حال توسعه"

۴: "برخورد فهمیده با مساله ی بدهی کشورهای در حال توسعه از طریق اقدامات ملی و بین المللی به منظور تمدید زمان پرداخت بدهی"

۵: ایجاد اشتغال آبرومند و تولیدی برای جوانان، با همکاری کشورهای توسعه یافته*

۶: تامین دسترسی به داروهای اساسی با قیمت مناسب در کشورهای در حال توسعه، با همکاری شرکت‌های دارویی*

۷: ایجاد امکانات دسترسی به مزایای فن آوری‌های نوین، به ویژه اطلاعات و ارتباطات، با همکاری بخش خصوصی*

این هدف دامنه‌ی بسیار وسیعی دارد و از نشانه‌ها و شاخص‌های متعددی تشکیل می‌شود. از این گذشته، زبانی که در بیان اهداف به کار رفته بسیار مبهم است.

شرکت مستلزم وجود شریک‌های برابر است، به ویژه هنگامی که هدف ما برپایی "نظام مالی و تجاری آزاد، قانون مند، پیش بینی پذیر و عاری از تبعیض" باشد. اما کشورهایی که این هدف به آن‌ها اشاره دارد (کشورهایی که کمترین میزان توسعه یافتگی را دارند) نه در چارچوب سازمان‌های بین المللی که بر امور پولی، اقتصادی و تجاری آن‌ها حکم می‌رانند (یعنی بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی)، و نه در چارچوب موافقت‌نامه‌های تجاری منطقه‌یی (مانند پیمان‌های تجارت آزاد، ناحیه تجاری آزاد آمریکا، پیمان تجاری اروپایی، و در میان اعضای جامعه ملل جنوب شرق آسیا و امثال آن) در موقعیتی برابر قرار ندارند.

ارتباط میان کشورها در عمل به قدرت اقتصادی و نظامی آن‌ها بستگی دارد و قواعد لیبرالیسم نوین بر آن‌ها حاکم است. آمریکا و اروپا با دادن یارانه به تولیدات کشاورزی قادرند محصولات خود را با چنان قیمت اندکی صادر کنند که در بازار کشورهای فقیر از محصولات کشاورزی دهقانان ارزان تر به فروش برسد. شرکت‌های دارویی با ابزارهایی که برای به دست آوردن امتیاز انحصاری (حتی وقتی تولیدکننده‌ی اصلی این فرآورده‌ها نیستند)، بازار را سال‌ها برای خود حفظ می‌کنند و دارو و مواد خام را به قیمت‌هایی به فروش می‌رسانند که سلامتی اکثریت جامعه را به مخاطره می‌اندازد. چنین بازاری البته برای چند فرد یا شرکت فراملیتی که روز به روز ثروتمندتر می‌شوند بسیار پرمفعت است و شکاف میان آنان را با اکثریت مردم محروم عمیق‌تر می‌سازد.

از سوی دیگر، وام‌هایی که کشورهای فقیر در طول سالیان از کشورهای ثروتمند دریافت کرده‌اند، پر بودجه ملی آن‌ها فشار عظیمی وارد می‌کند. فشار سازمان‌های بین المللی به کشورهای فقیر برای "تغییرات ساختاری" به کاهش شدید بودجه‌ی

هزینه‌های عمومی مانند آموزش و بهداشت و ارتباطات و انرژی می‌انجامد. این کاهش‌ها برای فقیرترین اعضای جامعه یعنی زنان و کودکان فاجعه آمیز بوده است.

با این حال، جز در نشانه‌ی ۵ که شاخصی در زمینه‌ی اشتغال جوانان با نگاهی جنسیتی دارد، در هیچیک از نشانه‌ها و شاخص‌های این هدف این واقعیت در نظر گرفته نمی‌شود که اثرات بدی کشورهای دسترسی به دارو، فن آوری و ارتباطات بر زندگی زنان شدیدتر است و هرگاه کمبودی از نظر دسترسی به فرصت‌های شغلی، آموزش، تغذیه و مراقبت در میان باشد، زنان فدا می‌شوند.

رویه‌مرفته در این سند در مورد تعهدات کشورهای ثروتمند هیچ شرط یا جدول زمانی پیش بینی نشده است. تاکید بر لزوم مبارزه با فساد وجود دارد اما چیزی درباره علل این فساد یا درباره زد و بندهای مالی، مالیات‌های سنگین، فربیکاری شرکت‌ها، تخریب محیط زیست و نقض حقوق بشر گفته نشده است. هیچ صحبتی از مراعات تنوع گونه‌های زیستی، تجارت منصفانه، نیاز به سرمایه گذاری به سود جامعه و با احترام به محیط زیست در میان نیست، بلکه برعکس، در این سند اعلام می‌شود که "هدف ارتقای سرمایه گذاری مستقیم خارجی در کشورهای در حال توسعه و کشورهای در حال گذار است" و اقدام برای پایان دادن به قاچاق اسلحه، دارو و انسان بیشتر حالت تجملی دارد.

به نظر ما مسئولیت بنگاه‌های خصوصی در مواردی که برشمرديم به مراتب مهم تر از آن است که به حال خود واگذاشته شوند. ما از دولت‌ها انتظار داریم بر این بنگاه‌ها نظارت قانونی شدید داشته باشند تا اطمینان حاصل شود که نفع جامعه را بیش از منافع خود در نظر می‌گیرند. خلاصه‌ی کلام این که به مقوله‌ی توسعه نباید، چنان که در اهداف توسعه‌ی هزاره دیده می‌شود، تنها از دریچه‌ی تجارت و اقتصاد نگریست.

پیشنهادهایی برای عمل

تا سال ۲۰۱۵ درباره اهداف توسعه‌ی هزاره بسیار خواهیم شنید. ما باید با بهره گیری از این فرصت آگاهی جامعه را درباره دامنه‌ی اهداف توسعه‌ی هزاره با توجه به میثاق‌ها و قراردادهای بین المللی موجود ارتقا دهیم؛ باید با دولت‌های خود وارد بحث و چالش شویم و از آن‌ها بخواهیم به میثاق‌های جهانی موجود بپیوندند و آن‌ها را به اجرا بگذارند؛ و باید همچنان که تحقق منشور جهانی زنان برای حقوق بشر را پیگیری می‌کنیم، انتقاداتی را که به اهداف توسعه‌ی هزاره داریم به گوش دیگران برسانیم. با همین هدف، و برای آن که زنان در تمامی اهداف توسعه‌ی هزاره به حساب

آیند، در پایان چند نشانه و شاخص جنسیتی پیشنهاد می‌شود که دولت‌ها هنگام ارزیابی اهداف توسعه‌ی هزاره مورد توجه قرار دهند:

- فقر زنان و شکل‌های خاص کمکی که به آنان عرضه می‌شود؛
- دسترسی زنان به مواد غذایی، بهداشت، منابع انرژی، محیط زیست سالم، وسایل ارتباطی، فن آوری اطلاعات؛
- سطح تحصیلی زنان، تعداد دخترانی که مرتب به مدرسه می‌روند، نسبت موفقیت یا عدم موفقیت تحصیلی، رشته‌هایی که در آن ثبت نام می‌کنند، کمک هزینه برای ادامه‌ی تحصیل؛
- برخورداری از مدارک هویت و شناسایی؛
- مدت زمانی که زنان به کارهای خانگی و مراقبت از خویشاوندان اختصاص می‌دهند؛
- تعداد زنان نماینده در جایگاه‌های تصمیم‌گیری در جامعه؛
- تبعیض در قوانین؛
- کلیشه‌های جنسی در رسانه‌ها، متون درسی و زبان؛
- قوانین حاکم بر خانواده، تک‌همسری و غیره؛
- تعداد زنان سرپرست خانوار و جایگاه آنان؛
- جایگاه زنان بومی و مهاجر؛
- بخش‌های اقتصادی که زنان در آن کار می‌کنند، مناصب آنان، ماهیت قراردادهای؛
- وجود مناطق آزاد اقتصادی، و شرایط کاری زنان در آن مناطق؛
- تفاوت دستمزد با مردان، سطح اتحادیه‌های زنانه؛
- کار دخترچه‌ها؛
- دسترسی زنان به زمین و جایگاه زنان کشاورز؛
- حقوق جنسی و باروری، دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی دوران بارداری، وسایل پیشگیری از حاملگی و سقط جنین؛
- تعداد زنان مبتلا به ایدز و اقداماتی که در جهت کمک به آنان صورت می‌گیرد؛
- انواع خشونت علیه زنان، راه‌های درمان آن، قوانین برای محکومیت خشونت علیه زنان؛
- میزان قاچاق جنسی و روسپیگری، و اقدامات برای از میان بردن آن‌ها؛
- وضعیت محیط زیست؛
- جایگاه جنبش زنان؛
- مشارکت مردم، به ویژه در مورد زنان آفریقایی.

منبع: سایت اینترنتی شبکه حرکت جهانی زنان

www.worldmarchofwomen.org

خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند برای آشنایی با شبکه WWF و متن منشور جهانی زنان برای حقوق بشر به نقد نو شماره ۸ شهریور و مهر ۸۲ مراجعه کنند. امکان دسترسی به متن کامل تحلیل اهداف توسعه هزاره نیز از طریق دفتر این نشریه وجود دارد.

پویش انقلابی رهایی زنان^۱

جرج نواک

برگردان: رضا مرادی اسپیلی

پویایی کنونی جامعه، حول و حوش موضوع آزادی زنان، مرحله‌ای جدید و بالاتر از نبرد اجتماعی را پدید آورده که دویست سال است به تدریج در غرب در حال جوانه زدن است. شعار برابری زنان با مردان، شعاری دموکراتیک است، هرچند رهایی کامل زنان از بندها تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر است. این، حق مشروع نیمی از نژاد بشری است که در تمام جنبه‌ها - حقوقی، اجتماعی، اقتصادی و آموزشی - با نیمه‌ی مسلط مرد برابر باشد. چنین خواسته‌ای با مفهوم جایگاه زن در جامعه‌ی پدرسالار و فتودالی در تضاد است. جان میلتون John Milton که برای حق طلاق زنان مبارزه می‌کرد و در زمان خود در کتاب پیهشت گم شده^۲ نگرشی روشن‌نگرانه به زنان داشت، جایگاه زن در چنین جوامعی را به درستی بیان می‌کند: مرد برای خدا ساخته شده بود / و زن برای مرد. تاریخ نبرد عمومی با نهادهای سلسله مراتبی و رسوم و قواعد زمان پیش سرمایه‌داری برای به دست آوردن دموکراسی سیاسی و حقوق مدنی به سده‌ی شانزدهم باز می‌گردد. این نبرد با جنگ هشتاد ساله برای آزادسازی هلند از یوغ اسپانیا آغاز شد. با دو انقلاب انگلستان در سده‌ی بعد و انقلاب‌های آمریکا و فرانسه در ربع آخر قرن هجدهم ادامه یافت و با جنگ داخلی آمریکا به پایان رسید.

هرچه اهداف دموکراتیک گسترش می‌یافت، قدرت‌های قانون‌گذار مجبور بودند تا ضروری‌ترین نیازهای توده‌ها را به رسمیت بشناسند. بورژوازی بزرگ که سود برنده‌ی اصلی این تحولات بود، آماده‌ی عوام‌فریبی بود اما اقتضای غلبه بر دشمنان فتودال، تقویت برتری و ابقای ثبات اجتماعی و سیاسی‌اش، او را از انکار کامل خواست‌های این فرودستان بازداشت و بدین ترتیب عوام توانستند در لواء این آزادی اندک، نسبت به زمان فتودالی پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای به دست آورند.

حقوق مردم

پناه‌جویی رادیکال‌های بورژوا به «حقوق مردم» علیه مزیت‌ها و امتیازهای رژیم کهنه، پویش

شگفت‌آوری داشت. این شعار انتزاعی که انگیزه‌بخش نیروهای دموکرات بود، زمین حاصل خیزی شد برای جوانه زدن درخواست‌های ویژه‌ی پدید آورنده‌ی نیازهای ضروری و متنوع مخالفان. مخالفان که زمانی همان دهقانان، کارگران مزدی، بردگان و گروه‌های ملی زیردست بودند اکنون به آزاردیدگان مذهبی، تبعیض‌شدگان نژادی، مطرودان و تهی‌دستان اجتماعی، کهن‌سالان، بیماران و معلولان، مجرمان و زندانیان، دیوانگان و جوانان تغییر شکل می‌دادند. جنبش دموکراتیک و آرمان‌هایش که در جامعه‌ی بورژوایی رشد و گسترش می‌یافت، هر یک از این گروه‌های لگدمال شده، مدافعان و حامیانی یافتند که خواهان تضمین جبران آزارهای وارده بر آنان و بهبود شرایطشان بودند. نخستین پژواک آزادی زنان در این برهه‌ی تاریخی بازتاب یافت. هر زمانی که باقی اجتماع در عصر بورژوایی انگیزه‌مند شد و به حرکت درآمد، آن چه بعدها «وجه مادرانه»ی جمعیت نامیده شد، دیر یا زود به پا خاست و خواستار اصلاح شرایط مادون خود شد، اصلاحی که از اندیشه‌ی زنان مبارز و مردان هم‌فکر آنان نیرو می‌گرفت.

باید دانست که جنبش‌های حامی حقوق زنان در جریان رشد جامعه‌ی بورژوا، در مقایسه با اعتراض‌های افراد منفرد دیر به صحنه آمدند. این تأخیر به دلیل ستم‌ها و تابع بودن زنان - چیزی که زنان همواره از آن رنج می‌بردند - بود. آن‌ها در به پا خاستن، سازمان دادن و عمل همگام و با اعتماد به نفس، کند بودند.

مساوات‌طلبان

گرچه زنان هلند و انگلستان، نقش فعال و برجسته‌ای در پرشورترین پیشرفت‌های انقلاب کشورهایشان داشتند اما در موضوع‌های سیاسی حداقل نقش را ایفا کردند و در این زمینه عقب ماندند. جای آن‌ها همچنان در خفته بود نه در زندگی عمومی جامعه برای مثال مساوات‌طلبان که پرتوان‌ترین شارحان دموکراسی در زمان جنگ داخلی بریتانیا بودند و رهبران‌شان احترام

فوق‌العاده‌ای برای ظرفیت زنان هولاندشان قایل بودند هیچ‌گونه سهمی برای زنان در حکومت نمی‌خواستند و این در حالی بود که آن‌ها خواستار حق رأی برای «بردگان» و بعدتر کارگران مزدی شدند.

مهاجران به آمریکا، نمی‌توانستند بدون پشت‌گرمی به مهارت‌ها و توان زنان پیشرو در زمین‌ها ساکن شده، آن‌ها را شخم بزنند و نمی‌توانستند جنگ هفت ساله‌ی استقلال را بدون تلاش‌ها و فداکاری‌های همسران، خواهران و مادران‌شان با موفقیت به پایان برسانند. در ۱۷۷۷ در آغاز درگیری مسلحانه، آبی گیل آدامز Abigail Adams همسر جان آدامز به شوهرش نوشت: «در قانون جدید که به نظرم تدوینش لازم و ضروری است، از تو می‌خواهم که بانوان را در نظر داشته باشی و نسبت به نیاکانت با آن‌ها بخشنده‌تر و مهربان‌تر باشی. چنین قدرت نامحدودی را در دستان شوهرها قرار نده. به خاطر داشته باش که تمام مردها اگر بتوانند مستبد می‌شوند. اگر مراقبت و توجه ویژه به بانوان صورت نگیرد، تصمیم داریم که شورش را ترتیب دهیم و به قانونی که در آن آوا و بیانی نداریم، تن ندهیم.»

به این تقاضای کمی خنده‌آور، ترتیب اثر داده نشد. وقتی جمهوری ایالات متحد تأسیس شد، زنان نسبت به بردگان سیاه در زمینه‌ی حق رأی، تصدیق سیاسی کم‌تری داشتند.

انقلاب فرانسه

در سوی دیگر اقیانوس اطلس، فیلسوف ماتریالیست، کنکورسه Condorcet زیر تأثیر زنش، یکی از نخستین و معلود مردان پیشروی انقلاب فرانسه بود که پیشنهاد کرد حقوق سیاسی مشخصی به زنان بخشیده شود. لو در ۱۷۹۰ بیان کرد: «با هیچ عضو نژاد بشری، حقوق واقعی ندارد یا همه‌ی آن‌ها حقوق یکسان دارند» اما این نگرش در میان سخنگویان زمانه، استثنایی بود. هشت هزار زن کارگری که در اکتبر ۱۷۸۹ به ورسای راهپیمایی کردند در شکستن قدرت سلطنتی نقش داشتند و زنان پاریس در تمام آن روزهای بزرگی که شتاب دهنده‌ی انقلاب بود، نقشی ممتاز بازی می‌کردند. هنوز اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند، این وجه مشخصه‌ی دوران‌ساز دموکراسی بورژوایی که در ۱۷۸۹ تدوین شد، هیچ حق مدنی ویژه‌ای به زنان فرانسه تفویض نکرده بود. چهارسال پس از انتشار این اعلامیه، آلمپ دوگوژ Olympe de Gouges دختر پدر قصاصی که یکی از نخستین قهرمانان زن بود که درباره‌ی سیاست چیز می‌نوشت، اعلامیه‌ی حقوق زنان را چاپ کرد. این

اعلامیه دربردارنده این خطوط جاودان بود. «زنان، آزاد و برابر با مردان زاده شده‌اند. زنان حق اعدام شدن دارند، آن‌ها هم چنین حق بالا رفتن از تریبون را دارند. زنان به پا خیزید!»

اما، بسیاری از رهبران سازمان‌های اولیه‌ی زنان به گیوتین سپرده شدند و به زندان رفتند و کنوانسیون، رأی به انحلال و ممنوعیت تمام باشگاه‌های زنان داد که نیروی انقلاب سبب تشکیل آن‌ها شده بود. در حالی که حق طلاق برای زنان در ۱۷۹۲ مجاز شمرده شده بود، قانون سال ۱۸۰۴ ناپلئون، زن را به شدت تحت تملک شوهرش قرار داد.

انگلستان

به رغم وجود چهره‌هایی چون مری ولستون کرافت Mary wollstonecraft، منتقد رادیکال بسیاری جنبه‌های زندگی اجتماعی که یکی از نخستین چالش‌ها را نسبت به برتری مرد در کتاب حمایت از حقوق زنان^۲ (۱۷۹۲) مطرح کرد، گرایش عمومی به حقوق زنان در کشورهای انگلیسی زبان بیش از صدوپنجاه سال پیشینه ندارد. توجه به این مسایل در انگلستان، پس از گذشتن لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۳۲ که تا حدی حق رأی زنان را آزاد کرد، پدید آمد.

صنعتی شدن

مسامد که خانواده‌ی روستایی یا صنعت روستایی‌اش دست‌نخورده باقی مانده بود، توجه عمومی چندانی به وضع نامساعد زنان نمی‌شد. این وضعیت بد هنگامی تغییر کرد که صنعت بزرگ، شمار فزاینده‌ای زن و کودک را به کارخانه‌ها و فروشگاه‌ها کشاند که در آن‌جاها بی‌رحمانه زمین‌گیر می‌شدند. جدا کردن آن‌ها از خانه و ورودشان به تولید اجتماعی، برای نخستین بار این جنس را به عنوان نیرو از خانواده جدا کرد. در نتیجه‌ی تبلیغات چارتیست‌های پرولتری و مصلحان و نویسندگانی از طبقه‌ی میانی بین سال‌های ۱۸۲۲ تا ۱۸۵۰ به مشکل زن کارگر، اهمیت داده شد.

در همین دوره، جنبش فمینیستی در ایالات متحد با دیدار مصلح اجتماعی اسکاتلندی فرانسیس وایت Frances Wright به سال ۱۸۲۰ انگیزمند شد. او علیه تبعیض سنتی بر وضعیت زنان به مبارزه برخاست و خواهان پایان بخشیدن به خفت اجتماعی وارده بر زنان شد. پیش از جنگ داخلی کارزار برای برابری با مردان با دیگر نهضت‌های زمان به ویژه با جنبش ضد برده‌داری ارتباط تنگاتنگی داشت. موضوع ضرورت همسان ساختن این دو مورد، اختلاف‌هایی میان طرفداران انسو برده‌داری

برانگیخت.

نخستین کنوانسیون در سال ۱۸۴۸، سال انتشار مانیفست کمونیست - و در سنکا فالز نیویورک برگزار شد. این اعلامیه که براساس الگوی اعلامیه‌ی استقلال تدوین شد و تا حدی کلیسایی و دارای خصیصه‌ی طبقه‌ی میانی بود، به اعلامیه‌ی احساسات معروف شد. اما این سند به دلیل تنظیم دقیق «رشته‌ی دراز سواستفاده‌هایی تحمیل شده بر زن آمریکایی و جسارت بیانی که یک‌صد سال پیش توسط مبارزترین مدافعان مشکلات زنان تدوین شده، سزاوار نقل‌قول بیش‌تر است:

اعلامیه‌ی احساسات

«تاریخ بشر، تاریخ بی‌عدالتی‌ها و محرومیت‌های دایمی وارده بر زنان از سوی مردان است که مستقیماً سلطه‌ی مطلق بر او روا داشته‌اند. برای اثبات این مدعا، حقایقی را به دنیای بی‌پیرایه تقدیم می‌کنیم.

مرد، هرگز حق مسلم زن برای رای دادن را به رسمیت نشناخته است.

مرد، زن را مجبور کرده در اجتماعی که هیچ جایی در آن ندارد به قانون گردن بگذارد.

مرد، حقوقی را که به بی‌سوادترین و فروترترین مردان اعطا شده - چه بومی و چه خارجی - از زن دریغ می‌دارد.

مرد، با محروم کردن زن از حق اولیه‌ی شهروندی یعنی آزادی رای دادن، زن را در سرسراهای قانون‌گذاری بدون نماینده رها می‌کند؛ مرد در تمام جنبه‌ها به زن ستم می‌کند.

مرد، زن را - اگر ازدواج کند - در چشم قانون از نظر مدنی مرده نشان می‌دهد.

مرد، تمام حقوق مالکیتی را از زن می‌ستاند حتی دستمزدی که او به دست می‌آورد.

مرد، زن را از نظر اخلاقی موجود بی‌مسئولیتی کرده، به گونه‌ای که زن می‌تواند بسیاری جنایات را با مصونیت انجام دهد، مشروط بر این که در حضور مرد صورت گیرند. در پیمان ازدواج، زن مجبور به سپردن تعهد اطاعت از شوهر است و مرد در تمام موارد و اهداف، ارباب او می‌شود - قانون به مرد قدرت محروم کردن زن از آزادی و تنبیه کردن او را بخشیده است.

مرد، چنان قانون طلاق را شکل داده که در مورد جدایی با استناد به آنچه آن را دلائل صحیح می‌نامند، حق حضانت فرزندان که کاملاً مخالف سلامتی زن است به او سپرده شود - قانون در تمام موارد، تصور نادرستی از برتری مرد دارد و تمام قدرت را به او می‌بخشد.

دیدیم که زن ازدواج کرده از تمام حقوقش محروم شده است، اما اگر زن مجرد، دارایی داشته باشد مجبور است برای حمایت از حکومتی که تنها وقتی او را به رسمیت می‌شناسد که این دارایی‌اش، سودمندی برای حکومت داشته باشد، به دولت مالیات بپردازد.

مرد تقریباً تمام کارهای سودآور را به انحصار خود درآورده و زن مجبور است آن‌چه را که با اجرتی اندک به او داده می‌شود بپذیرد. مرد تمام راه‌های خوشبختی و مقاصدی که برای خودش افتخارآمیز می‌داند را به روی زن می‌بندد. زن به عنوان آموزگار خداشناسی، پزشکی یا قانون محلی از اعراب ندارد.

مرد، امکان زن برای به دست آوردن تحصیلات کامل را انکار می‌کند، تمام کالج‌ها به روی او بسته‌اند.

مرد در کلیسا و دولت زن را به عنوان جنس مادون می‌پذیرد. و در محروم کردن زن از وزارت و با استثنائاتی از مشارکت عمومی در کلیسا، ادعای قدرت دینی می‌کند.

مرد با قایل شدن به رمز اخلاقی متفاوت برای زن و مرد، احساسات عمومی نادرستی پدید آورده، که بر اساس آن، گناه‌های اخلاقی که زن را از جامعه طرد می‌کند بد شمرده شده اما در مورد مردان چنین نیست.

مرد، حق موروثی یهوه را برای خود غصب کرده با این ادعا که دارای حق تفویض عمل برای زن است در حالی که این حق متعلق به آگاهی او و خدای اوست.

مرد به هر نحو ممکن تلاش می‌کند تا اعتماد زن را به قدرت خویش ناپود کند، عزت نفس او را کم کند و زندگی او را وابسته و تحقیرآمیز کند.

اکنون با توجه به این نآزادی کاملی نیمی از مردم این کشور و محرومیت اجتماعی و مذهبی‌شان، با توجه به قوانین ناعادلانه‌ی ذکر شده در بالا و به این دلیل که زنان خود را ستم دیده، جور دیده و شیادانه محروم از مقدس‌ترین حقوق‌شان احساس می‌کنند، اصرار داریم که هرچه زودتر، تمام حقوق و مزایایی که به عنوان شهروند ایالات متحد، متعلق به آن‌هاست، به آن‌ها داده شود.

ما، در دست و پنجه نرم کردن با کار عظیمی که پیش‌روی‌مان است، در دام درک غلط، بیان نادرست و استهزا نمی‌افتیم بلکه از هر وسیله‌ی در توان‌مان سود می‌جویم تا به هدف‌مان برسیم. ما عوامل، پیمان‌ها و بخش‌نامه‌ها،

دادخواست‌های دولتی و مجلسی را به کار می‌بندیم و در جهت کمک گرفتن از هر تربیون و نشریه‌ای برای اهدافمان تلاش می‌کنیم. امیدواریم در هر بخشی از کشورمان، کنوانسیون‌هایی از پی این کنوانسیون مربوط به زنان پدید آیند.»

آزادی بردگان و نه زنان

این کارزار مقدماتی ملی، پیش از آنکه با آغاز جنگ داخلی به تعلیق درآید، اصلاحات اندکی برای زنان به ارمغان آورد. پس از نابرابری محسوس در چهاردهمین قانون اصلاحی سال ۱۸۶۶ که به بردگان آزاد شده، حق رأی می‌داد اما چنین حقی را برای زنان قایل نبود، توجه به حقوق زنان دوباره رونق گرفت. ثروتمندان شمال که کنترل کننده‌ی حزب جمهوری‌خواه بودند به این تبعیض رأی دادند چرا که نمی‌توانستند از رأی سیاهان برای شکستن رأی حزب دموکرات در جنوب استفاده کنند اما هیچ سود سیاسی در بخشیدن حق رأی به جنس دیگر به دست نمی‌آوردند.

تلاش بی‌وقفه‌ی صد ساله‌ی دسته‌های کوچک هوادار حق رأی زنان لازم بود تا حصارها شکسته شوند و ایالت به ایالت و سرانجام از طریق نوزدهمین قانون اصلاحی سال ۱۹۲۰، حق رأی زنان در انتخابات ملی، قانونی شود.

حقوق مدنی

دستاوردهای حقوق مدنی برای زنان در بهترین ملل سرمایه‌داری دلالت بر این دارد که پیروزی بر فاحش‌ترین ناتوانایی‌های به ارث رسیده از فئودالیسم پدرسالارانه یکی از مشکل‌ترین کارهای رودرروی جنبش دموکراسی‌سازی بورژوازی بود. فئودالیسم هم در ریشه‌های عمیقش در جامعه‌ی طبقاتی و هم در محافظه‌کاری طبقات بالاتر حتا در پیشرفته‌ترین دوره‌های تکامل بورژوازی، برای بقا مقاومت سرسختانه‌ای می‌کرد و از هر نگرشی که حمایت‌های اجتماعی از مالکیت خصوصی و سودجویی‌هایی که سیستم بر آن‌ها متکی بود را تضعیف و تهدید می‌کرد، در هراس بود. تبعیض مردانه، آداب خانوادگی، باورهای سنتی و تمام دیگر داشته‌های پدرسالاری کهنه، طبقه‌ی سرمایه‌دار را از برابر کردن شرایط زن آمریکایی با مردان باز نداشت اما استثمارگران نه تنها از حرکت در جهت رهایی زنان ورای محدوده‌های موجود سرباز زدند بلکه حتا آفریقایی - آمریکایی‌ها را هم چنان تحت کنترل خود داشتند و بر آن‌ها ستم می‌کردند. آزادی بیش‌تر برای زنان بسیار

پرهزینه بود و سودزایی را که شاه‌رگ حیاتی سیستم سرمایه‌داری است، قطع می‌کرد.

برتری مرد و مادون بودن زن در جامعه‌ی بورژوازی، چارچوب پایداری است چرا که روابط نابرابر در آن، جزیی صحیح از مکانیسم استثمار سرمایه‌داری است. زن‌ها هم در جامعه به مثابه کل و هم در خانواده تحت ستم هستند. سرچشمه‌ی این محرومیت دوگانه، وابستگی اقتصادی آنان به دست‌مزددهندگان مرد است، مردی که دریافت کننده‌ی اصلی و پرداخت کننده‌ی درآمد خانه است. اگر زن، کار بیرون از خانه نداشته باشد، او در جایگاه دختر، همسر، خواهر، مادر و خانه‌دار برای جیره‌اش وابسته به همسر، پدر و برادرانش است که آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود به کارفرمای‌شان که نیروی کارشان را می‌خرد وابسته‌اند.

نیروی کار ارزان

در مرحله‌ی دوم، سرمایه‌داران نه تنها به نیروی

کار ارزان بلکه به پشتوانه‌های تجدید شونده‌ی نیروی کار نیاز دارند که در وهله‌ی نخست از نسل جدیدتر می‌آید. زنان، مسوولیت عمده‌ای در تربیت و رشد کودکان دارند. بیگاری یا کار با مزد کم آن‌ها در خانه سبب می‌شود تا هزینه‌های بازتولید و تجدید نیروی کار آن‌ها پایین‌تر بیاید. اگر نظام سرمایه‌داری مسوولیت خدمات رایگان یا حداقل هزینه‌ی معاش خانواده و حمالی زن مزدوج را می‌پذیرفت این هزینه‌ها بسیار بیش‌تر می‌شدند. اجتماعی کردن چنین خدماتی مشتمل بر مالیات بستن است که تا حدی بر سرمایه‌داران حمله‌ور می‌شود. این تغییر، هزینه‌ی حیاتی‌ترین عامل تولیدی یعنی نیروی کار که ارزش را پدید می‌آورد، افزایش می‌دهد و هرگونه مزیتی متعلق به طبقه‌ی سرمایه‌دار ملی را در آن زمینه کاهش می‌دهد.

سوم، تبعیض علیه زنان در جایی که آن‌ها به تعداد زیاد در صنعت، تجارت، اداره‌ها، مدارس و سایر مشاغل کار می‌کنند مستقیماً به سود



طرح از پیام مفیدی

کارفرمایان است. فرو دست بودن و خانه داری، آن‌ها را در مقوله‌ی کار ارزان قرار می‌دهد. سرمایه‌داران همواره از ابقای تفاوت‌ها و درآمد و شرایط کاری در سطوح ملی، نژادی و جنسی میان نیروی کار سود می‌برند. اگر تمام تبعیض‌ها و اختلاف‌های وارده بر طبقه‌ی کارگر به مثابه کل حذف شوند، او چنین مخالف متجانس و مهیب شرایط باقی نمی‌ماند.

چهارم، زنان دستمای از ارتش ذخیره‌ی کار هستند که سرمایه‌داران در دوره‌های کمبود کار از آنان سود می‌جویند. این پشتوانه می‌تواند براساس نرخ نوسانی انباشت سرمایه در انباشت بماند تا در موقع لزوم به کار آید در زمان جنگ، زنان به خدمت خانه‌داری پایان می‌دهند و به فرایند تولید می‌پیوندند، آن چنان که در جنگ‌های اول و دوم جهانی کردند. سپس با پایان دشمنی‌ها به قلب خانواده برمی‌گردند، آن‌جا در انبار می‌مانند تا دوباره سرمایه‌داری احضارشان کند. خانه‌ی خانواده آمادگاه است، جایی که کار اضافی - به کم‌ترین هزینه‌ی سودورزان - در آن ذخیره شده و نفتالین خورده محافظت می‌شود.

اهداف اولیه

پنجم، زنان در هر رده‌ی سنی، هدف اولیه‌ی دلالان آگهی‌های تبلیغاتی هستند که باید مردم را - منصفانه یا نادرست - اغوا کنند تا انواع کالاها - مفید یا نامفید - را از ابزار صنعتی تا لوازم آرایش بخرند. در این بازی، حتا وسایلی که برای کمک و سبک کردن کار سخت خانه‌داری در نظر گرفته شده‌اند وسایلی می‌شوند برای وابسته کردن خانواده به شرکت‌های اعتباری. دلایل اقتصادی و اجتماعی، طبقات دارا را به حمایت از آیین خانواده رهنمون می‌کند. خانواده‌ی عادی روستایی با مردی در رأس، به عنوان تثبیت کننده و محافظه‌کار کننده‌ی این عامل در دنیای مفلشوش عمل می‌کند. آن جایی که خادم خانه در آشپزخانه، دایه خانه و اتاق غذاخوری، برای آرباب کار می‌کند، چیزی بیش از آفل نیست. گرچه آشیانه‌ی خانواده اغلب تنها مکان مقدس و به دور از آزار و اذیت دنیای وحشی بیرون است، اما چشم‌انداز آن چیزی نیست مگر فرو رفتن در دغدغه‌های کاملاً شخصی، افق محدود و انحصاری بودن آن میان اعضای خانواده تلاش‌هایی برای رام کردن، منضبط کردن و محافظه‌کار کردن جوانان صورت گرفته است. همه نوع بازگشت به عقب از سنت تا نزدپرستی در دیوارهایش پرورش یافته‌اند.

این عوامل موجود، از تبعیض‌های کهنه که رژیم سرمایه‌داری را از بخشیدن آزادی زنان به آنان بازمی‌داشت، نیرومندتر است. قانون‌گذار می‌تواند زیر اجبار به زنان همان حقوق قضایی و سیاسی را ببخشد که مردان دارايش هستند: حق دارایی و ترتیب مالکیت، حق رأی، دارا بودن کار و حق طلاق، گرچه این حقوق در عمل محدود می‌شوند. حتا برای قانونی کردن کنترل زایمان و سقط جنین زیر فشارند.

اصلاحات بورژوازی

اما همان‌گونه که انقلاب بورژوازی، بردگان زرخرید جنوبی را به فقیرمردان آزاد بی‌زمین تبدیل کرد و آن‌ها را به شکل‌های جدید اسارت بازگرداند، اصلاحات بورژوازی نیز به زنان اجازه داد تا دیگر زرخرید آربابان مرد نباشند و با معیارهای بورژوازی «فرد رها» باشند. آن چه انجام نشد آزاد کردن زنان از چنگال مردان و بخشیدن برابری به آنان در سپهر سرنوشت‌ساز زندگی اجتماعی بود.

ساختار استعماری این سیستم، آزادی‌های محدودی را تنظیم می‌کند که تحت آن، انحصارگران می‌توانند به بخشی از ستم‌دیدگان آزادی‌هایی ببخشند. همان‌گونه که یکصد سال پس از انتشار اعلامیه‌ی آزادی بردگان^۱، سرمایه‌داران آمریکا از دادن برابری به سیاهان سرباز زنده زن‌ها را نیز در عمل آزد نکردند. آن‌ها به وعده‌ی «آزادی برای همه» خود وفادار نیستند چرا که انگیزه‌های مادی و نیروی محرکه‌ی طبقاتی را برای انجام این کار ندارند.

انقلاب سوسیالیستی

برای آن که زنان بتوانند علل شرایط مادون بودن خود و شرارت‌های برآمده از آن را ریشه‌کن کنند، شناخت جامعی از تمام قواعد اجتماع از موسسه‌های اقتصادی گرفته تا روابط خانوادگی ضروری است. به منظور انجام این کار، باید انقلاب سوسیالیستی که قدرت دولتی و مالکیت ابزار تولید را از انحصارگران به اکثریت مردم، منتقل می‌کند، صورت می‌گیرد.

این‌ها درس‌هایی هستند که باید از نتایج نومیدکننده‌ی دوران دموکراتیک در بهبود شرایط جنس مؤنث و از تمرین نقش عملی زنان و به ویژه زنان کارگر در سرمایه‌داری امروز آمریکا، آن‌ها را آموخت.

انقلاب دایمی

این نتایج با اصول انقلاب دایمی که در سال ۱۸۵۰ توسط مارکس و انگلس تعریف شد و از سوی لئون تروتسکی در لوای شرایط قرن بیستم رشد یافت، موافق است. این نظریه تأیید می‌کند که از آن جایی که بورژوازی، نیروی پیشرو و حتا

در مواقعی انقلابی در بسط و گسترش سرمایه‌داری است، این طبقه بیش‌تر و بیش‌تر از دوره‌ی سقط و سكرات مرگش، محافظه‌کار و ضد انقلابی می‌شود.

تروتسکی این قضیه را در اصل به نقش سیاسی بورژوازی در نواحی عقب‌مانده‌ای چون روسیه و دنیای استعماری مرتبط ساخت که هنوز انقلاب بورژوا - دموکراتیک را تجربه نکرده‌اند. او به عنوان یک مارکسیست از این قضیه‌ی اساسی جنبش سوسیالیستی که پلوتوکراسی امپریالیستی کلان‌شهرهای^۲ صنعتی به حد اعلا واپس‌گرا هستند و باید برانداخته شوند، سود جست.

اما این تممیم‌دهی تاریخی - جامعه‌شناسانه که او انجام داد نه تنها برای کشورهای عقب مانده که دموکراتیک نشده بودند بلکه برای سرمایه‌داری‌های پیشرفته که انقلاب بورژوازی‌شان به تکمیل کردن مشخصه‌های دموکراتیک نیانجامید، نیز مفید فایده افتاد چرا که تمام این‌ها در جنبه‌ای از آن سود جستند. گرچه جنگ استقلال ما و جنگ داخلی، بسیاری فضیلت‌های انقلابی را رشد داد اما از برابری سیاه و سفید و زن و مرد در آن خبری نبود.

آن چه در صد سال پس از ۱۸۶۵ اتفاق افتاد هر دو مشکل را وخیم‌تر کرد. در نتیجه، این وظایف به انجام نرسیده‌ی دوره‌ی دموکراتیک به مرحله‌ی بعدی پیشرفت انقلابی در این کشور واگذار شدند که مرکزیت نبرد برای سوسیالیسم را دارد. انقلاب آمریکا در جریان پدید آمدنش توسط جریان پیشرفت ملی، ملزم به انجام هر دو کار و به طور همزمان شد. باید کار ناتمام مانده از انقلاب‌های پیشین را به انجام می‌رساند: برابری برای سیاهان و زنان به همراه وظایف مرتبط با ساخت سوسیالیسم. این ترکیب متقارن مأموریت‌ها، متعلق به مراحل پیش‌رونده‌ی پیشرفت تاریخی، مشخصه‌ی عصر انقلاب دایمی است که ما آن را تجربه می‌کنیم.

تفسیر مارکسیستی

برخی شرکت‌کنندگان در صفوف جنبش آزادی زنان به موعظه‌ی غیرقابل تحمل هم‌جنسان‌شان به روش بسیار شخصی و غیرسیاسی روی آورده‌اند. آن‌ها از راه نوعی بازتنظیم روان‌شناسانه، نگرش‌های ضد مرد یا با دور هم جمع شدن در کمون‌های آرمانی کوچک در پی رهایی‌اند این عکس‌العمل‌ها در نخستین تابش تغییرات علیه تسلط خانواده و شوونیسم مردانه و درخواست دورانداختن بی‌درنگ یوغ بردگی، قابل درک هستند.

خشم علیه بی‌عدالتی، نیروی محرک پر قدرتی در

فرد و در جامعه است، اما بیزاری از آن چه تنفربرانگیز است، باید به منظور داشتن فایده‌ی سیاسی و تاثیر اجتماعی، با درک علمی همراه باشد. برای در پیش گرفتن بهترین راه و ابزار حمله و برچیدن ستم، پژوهش عقلانی در علل بنیادین ستم دایمی بر زنان ضروری است.

توصیف مارکسیستی از انقیاد زنان بر پایه‌ی شناخت این حقیقت قرار دارد که مالکیت شخصی بر ابزار تولید به علاوه‌ی حق وراثت مالکیت، نخستین شرط سقوط زنان بوده است. این قضیه در سپیده‌دم جامعه‌ی طبقاتی آغازیدن گرفت و بنیاد و چارچوب بندگی زن را در سراسر دوران تمدن رقم زد. امروزه در پیشرفته‌ترین کشورها نیز وجود دارد چرا که ثروت و قدرت در انحصار قانون‌گذاران سرمایه‌دار است.

از این حقایق بنیادین چه نتایجی به دست می‌آید؟ نخست آن که، زن نمی‌تواند در محدوده‌های سرمایه‌داری هر چه بیش‌تر لیبرال شده، برای پیشبرد ظرفیت‌هایش به عنوان یک جنس یا فرد آزادی و استقلال به دست آورد. نگرش بورژوا - لیبرال به زنان چیزی نیست جز سنگین‌تر کردن زنجیری که به تیرک مالکیت خصوصی و شرارت‌های خانواده، رسوم ازدواج و رسوم جنسی برخاسته از آن، محکم شده است.

این نگرش هم‌چنین دلالت بر این دارد که زنان نمی‌توانند خود را رها کنند مگر آن که پایگاه اجتماعی - اقتصادی مرد و تفوق سرمایه‌داری نابود شوند. رژیم دموکرات کارگری و مالکیت جمعی بر ابزار تولید برای هر تغییر و تحول بنیادین و سودمند در روابط میان زن و مرد، شوهر و همسرش، پدر و مادر و کودک ضروری است.

هم‌چنین این نگرش بر این دلالت دارد که استثمار هر دو جنس به علاوه‌ی محرومیت‌های آن‌ها، علت مشترکی میان آن‌هاست برای خلاصی از ساختار طبقاتی سرمایه‌داری.

سرانجام، دلالت بر این دارد که هیچ نوع جنبش سوسیالیستی و هیچ نوع سوسیالیسمی بدون مشارکت زنان هم‌پای با مردان و در تمام جنبه‌های فعالیت و بدون عمل متقابل آگاهانه علیه عادات شوونیسم مردانه، پدید نخواهد آمد.

آزادی کامل

اگر خواست برابری زنان، درخواستی دموکراتیک است، فراخوان آزادی کامل زن فقط می‌تواند سوسیالیستی باشد. روابط میان سرمایه‌داری و نبرد برای دموکراسی، در قرن بیستم بازگشتی دیالکتیک را از سر گذرانده است. بورژوازی و خرده‌بورژوازی رو به پیشرفت در رویارویی‌شان با فئودال‌ها، حقوق و نهادهای دموکراتیک را رشد

دادند. اکنون که سرمایه‌داری امپریالیستی بیش‌ترین نیرو و توان خود را داراست، انحصارگران و نظامیان تبدیل به مرگبارترین دشمنان دموکراسی شده‌اند. آن‌ها حق اساسی خود - تصمیم‌گیری دیگر ملل چه در خارج و چه در داخل را انکار می‌کنند. آن‌ها دیگر محافظ نیستند و حقوق پیش‌تر به دست آمده‌ی مردم آمریکا را مراعات نمی‌کنند بلکه آن‌ها را به مخاطره انداخته و دایم آن‌ها را نقض می‌کنند. هر تلاش دامن‌داری برای گسترش آزادی‌های دموکراتیک باید علیه قانون محدود کننده‌ی ثروتمندان جهت‌دهی شود.

در شرایط کنونی، نبرد برای بسط آزادی در هر جبهه و برای هر بخش از مردم نمی‌تواند جدا از جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران، چه سیاه و چه سفید باشد. تنها انقلابی سوسیالیستی می‌تواند شرایط حذف هرگونه نابرابری اجتماعی را خلق کند و به ویژه در این میان، انقیاد زنان و دشمنی میان جنس‌ها که از خودبیگانگی فضای رقابتی سرمایه‌داری پدید آورنده‌ی آن است، وجود دارد.

رفتار ناپسند

اضطراب مرحله‌ی جدید در نبرد برای آزادی زنان، مارکسیست‌های انقلابی را با چالش و مسوولیت رودرو می‌کند. جنبش سوسیالیستی از زمان زایش‌اش، بسیار به رفتار ناپسند با جنس مؤنث در جامعه‌ی طبقاتی حساس بوده و در پی یافتن علل آن و نبرد با آثار آن بوده است. اندیشمندان آرمان‌گرای قرن نوزده، کسانی چون سن‌سیمون، فوریه و اوون، پیشگامان درخشان این زمینه بودند. سوسیالیست‌های علمی که پس از آن‌ها آمدند، نیرنگ بورژوازی در زمینه‌ی برابری رسمی میان جنس‌ها و نیز طبقات رقیب را به نمایش گذاردند. آن‌ها برای کاستن از ناتوانایی‌های منتسب به زنان و حذف آن‌ها و بیش از هر چیز برای نمایاندن راه‌رهایی کامل آن‌ها تلاش کردند.

زنان، در تمام انقلاب‌های سوسیالیستی زمانه‌ی ما، یکی از نبردهای عمده بوده‌اند. انقلاب روسیه و پی‌آیندهای آن یوگسلاوی، چین، ویتنام و کوبا - هر کاستی‌یی که داشته باشند - پیشرفت‌های بی‌نظیری در از سر گذراندن پامال وحشیانه‌ی حقوق زنان و رشد منزلت آن‌ها در کشورهای‌شان داشته و چشم‌اندازهای جدیدی در امکان دسترسی به این موارد را گشوده‌اند.

زنان هوادار لغو برده‌داری

تمام تلاش‌های پیشین برای افزایش حقوق زنان در کشورها با جنبش‌های گسترده‌تر اعتراض اجتماعی مرتبط است. آشفتنی پیش از جنگ

داخلی، بخشی از شورش علیه برده‌داری بود. الیاتور فلکسنر^۱ می‌نویسد: «در جنبش لغوبرده‌داری بود که زنان برای نخستین بار، سازمان‌دهی برگزاری میتینگ‌های عمومی و کارزار جمع‌آوری امضا^۲ را آموختند. آن‌ها مانند هواداران لغو برده‌داری، نخست حق سخن‌رانی در جمع را به دست آوردند و سپس شروع به دریافت فلسفه‌ی جا و مکان خود در جامعه و رشد حقوق پایه‌های‌شان کردند. دو جنبش - آزادی بردگان و رهایی زنان - در ربع قرن، یک‌دیگر را تقویت کرده و تقویت نمودند.» (یک قرن نبرد، ص ۱۵۹)

نبرد فمینیستی اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم، در اصل شاخه‌ای از ترقی‌خواهی طبقه‌ی میانی بود که تلاش می‌کرد در ساختار سرمایه‌داری آمریکا، اصلاحات دموکراتیک پدید آورد.

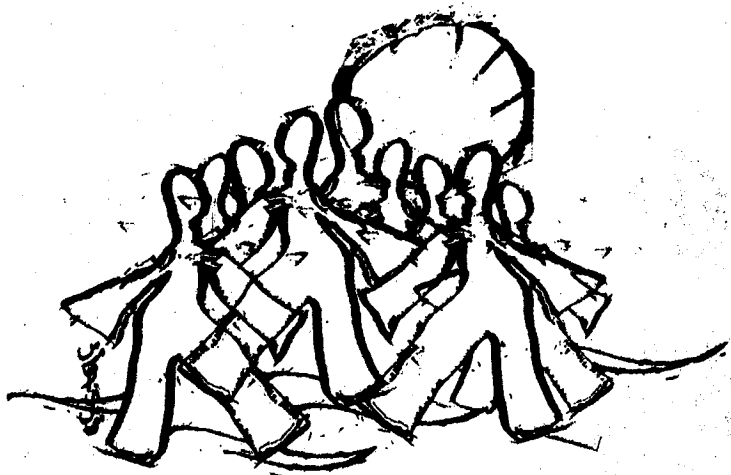
نبرد سوسیالیستی علیه بردگی مزدی با نبرد امروزین هواداران لغو برده‌داری علیه بردگی دلاری‌ها، همگام است و تلاش‌های کنونی برای رهایی زنان، رابطه‌ی مشابهی با آن دارد. مارکسیست‌ها باید در خط مقدم این جنبش که بخشی از پیشرفته‌ترین تمایلات زمانه‌ی ما است قرار بگیرند و باید با تمام توان، با برنامه و با عزمی راسخ در آن مشارکت کنند. بسیاری از مؤثرترین مبارزان آزادی زنان، تربیت سازمانی و تحصیلات سیاسی‌شان را در جنبش انقلابی به دست آورده‌اند. توجه دوباره به «مسئله‌ی زن»، نشان از این دارد که جلودار «جنس دوم» همراه با شورش سیاهان و شورش‌های دانشجویی آغاز به کار کرده است. آن‌ها به نوبه‌ی خود و در زمان مقرر به نیروی انگیزه‌مند کارگران مبارز خواهند پیوست.

بی‌گمان این عناصر هم‌چنان جداگانه و با گام‌های خود حرکت می‌کنند. وظیفه‌ی استراتژیک این است: رودرو کردن همه‌ی آن‌ها با دشمن اصلی، نبرد یکپارچه‌ی تمام این نیروها با تسلط سرمایه‌داری، رمز «زایش نوین آزادی» برای زنان و کارگران از سوی آمریکای سوسیالیست و در دنیای سوسیالیست است. ■

پی‌نوشت‌ها:

۱- این مقاله برگردن پارسی جزوه‌ی زیر است:

- George Novack, Revolutionary Dynamics of Women's Liberation, Pathfinder Press, 2003, New York
- 2- Paradise Lost
- 3- Vindication of the Rights of Women
- 4- Emancipation Proclamation
- 5- metropolises
- 6- Eleanor Flaxner
- 7- petition
- 8- A Century of Struggle



نوروز

آیین نوزایش جان و جهان و زندگی

جلیل دوستخواه

می گویم، چو گل از غنچه بیرون آی / که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی.

دستافشانی و پای کوبی حاجی فیروزهای سرخ جامه و سیاه کردمروی و شادی انگیز در کوی و برزن، اسطوره‌ی گذار پیروزمنگانه‌ی سیلوش از میان کوه آتش و چیرگی‌ی راستی و پاکی بر دروغ و پلیدی را فریاد می‌آورد.

خفه تکلی و آراستن و پیراستن سرای و تدارک خوان و خوراک آیینی و نو کردن جامه و اقتزار و برافروختن آتش زبانه‌کش و گرمابخش چهارشنبه‌سوری (چهارشنبه‌ی سرخ)، همه نشان از خوشامدگویی به پادشاه‌ها یا فروشی‌های نیاکان، میهمان ده روزه‌ی نوروزی‌ی خانواده دارد و رفتن به پیشوار بیک فرخنده گام بهاران خجسته و جان‌بخش را نوید می‌دهد.

گستردن و آراستن سفره‌ی هفت‌سین که سین‌های هفتگانه‌اش بازگوی لرح‌گزاری به هفت سپند یعنی هستی‌های نمادین هفتگانه در خیال نقش‌های زرتشت گاهان سرای‌اند و به کالبد گل و گیاه و میوه و جز آن، نمودار گوهرها و ارزش‌هایی هم‌چون پرمایگی و رویش و بالاش و شکوفایی و پویایی و ترومندی و مهرورزی به شمار می‌آیند، بخش چشم‌گیری از این آیین کهن است.

سرانجام این آیین دیرین و لحظه‌ی لوج این فرخندگی، گرد آمدن بر سر خوان نوروزی‌ست و نیایش‌گزاری و غزل‌خوانی و ترانه‌گویی و نغمه‌پردازی در لحظه‌ی گردش سال و نفس در سینه حبس کردن و خاموش ماندن و چشم بر آب و آینه و شمع فروزان و سبزه و گل شکوفان و پیچ و تاب ماهیان در آبدان دوختن تا رویند بزرگ آشکر گردد و زمان و جهانی بشکوه‌تر جای آشوب و کلبوس پارینه را بگیرد.

بدین سان، نوروز و آیین‌های کهن بنیاد آن، همه‌ی اسطوره و آرمان و فرهنگ و تاریخ و ادب هزاران ساله‌ی ایرانیان را یک جا در خود فراهم آورده است و سالی یکبار، انسان را در پیوند و پیمان رازآمیز

بهی که هزاره‌ها، «کم گشته در سرشت شبی سرد» بود پدیدار می‌شود. اما نیاکان ما ایرانیان، در گذرگاه زمانی و در فرایند ساختاری‌ی زندگی‌ی قومی و اجتماعی و فرهنگی‌شان، تنها چشم به راه آینده و برآورده شدن آرزوهای سوزان فراسیدن پایان هزاره‌ها و پدیداری و خیزش سوشیانت و جاودتگان همگامش نماتند. آنان بن‌مایه‌های اسطوره و گوهر آرمان‌خواهی‌ی رستاخیزجویانه را از آرمان‌شهر دور و دستنیافتنی به گستره‌ی زندگی‌ی گیتیانه و اکنونی‌ی خویش آوردند و شکوه اسطوره و آرمان نوجویی و نوسازی را گام به گام بازجستند و در روند سامان‌بخشی به آیین‌های شکوهمند نوروزی بازساختند. بنیادگذاران فرهنگ ما با گزاردن هر ساله‌ی این آیین‌ها بر بلور پرشور خویش به بایستگی‌ی نو کردن جهان و زندگی و پدید آوردن بهارانی شکوفان در همین زندگی و شایستگی‌ی ستیز بی‌امان و پیکار جلودان با سرما و تیرگی‌ی زمستانی و تباهی و گزند بر آیند منش و کنش نیروهای کهنه و واپس‌گرا پای افشردند.

اکنون هزاره‌هاست که ایرانیان در هر جا که باشند و در هر وضعی که به سر برند، نوروز را با همه‌ی آیین‌های گویا و نمادینش در خفه و کاشفای خویش جشن می‌گیرند یا به سخنی رساتر، نوروز را با همه‌ی اسطوره‌ها و آرمان‌های پشتوانه‌اش می‌زیند و هر ساله یک فرسکود کمال و رستاخیز شامل را به نمایش می‌گذارند.

یکایک آیین‌ها و کنش‌های نوروزی، جلوه و شکوه‌بال گشودگی‌ی شاهین آرزو و آرمان ایرانیان را در فراختای سپهر میهن، از دملوند تا آلوند، از دنا تا سهند و از دریای خزر تا خلیج نیلگون فارس آفتابی می‌کنند. آیین میر نوروزی - که در گذشته بر گزلی می‌شد - قدرت پوشالی و «حکیم پنج روزه‌ی فریفتگان» مسند و مصطب‌ه را به ریشخند می‌گرفت. اشاره‌ی حافظ به همین آیین است آن جا که می‌گوید: «سخن در پرده

نوروز جشن آغاز بهار و سال نو ایرانی در سنجش با همتهای خود در میان دیگر قوم‌ها و نیز در قبایس با دیگر جشن‌ها و آیین‌های دینی و جز دینی خود ایرانیان، از ویژگی‌های چشم‌گیری برخوردار است که بدان برتری می‌بخشد و آن را بسی فراتر از یک جشن ساده‌ی سالیانه‌ی قومی و ملی می‌برد و درون‌مایه و سرشتی جهانی و انسانی و خفا کیهانی را در نمادپردازی‌های خود به نمایش می‌گذارد. این رویند بزرگ سالیانه و همیشگی را نمی‌توان در چهارچوب تنگ جشن و شادمانی‌ی چند روزه و دید و بازدید و شیرینی خوردن تعریف کرد.

برای راه یابی به هزارتوهای این سنت و آیین دیرپای و ماندگار و دریافت نمادها و راز -واره‌های آن، ناگزیر باید به جستاری ژرف در پیشینه‌ی هزاران ساله‌ی آن پرداخت و گنجینه‌های کهن را کاوید و لایه به لایه دید و بررسید. یکی از رهنمون‌ترین کلید -واژه‌های این جستار در فرهنگ باستانی ایرانیان، فرسکود است. این ترکیب -واژه از فرش به معنی «تو، تازه» - که هم ریشه با fresh در انگلیسی است - و کرد به مفهوم «کردن، به انجام رسانیدن» ساخته شده است و بر روی هم، معنی «تو کردن گیتی و زندگی» یا «نوزایش جان و جهان و زندگی» از آن اراده می‌شود که برپایه‌ی «مکاشفه» یا «ادب رستاخیزی» ایرانیان - یا به تعبیر غربی‌ی آن Apocalypse - در واپسین هزاره از هزاره‌های دوازده‌گانه‌ی زمان کرتامند (زمان محدود، زمانی که روزی به پایان خواهد رسید) و در پی فرجامین تازش اهریمن و دیوان کارگزارش به جهان پاکی و نیکی، در نبردی به سرداری‌ی سوشیانت یا سوشیانتس - راهایی‌بخشی که نوید داده شده است روزی پدیدار خواهد شد و جهان را به پاکی و نیکی باز خواهد گرداند - و هم چنین با پیکار و دلیرمردی‌ی پهلوانان و شهریان جاودانه به سرانجام خواهد رسید و جهان و مردمان از همه‌ی گزندها و آشوب‌ها و تازش‌های اهریمنی خواهند آسود و «روز و روزگار



مهرجانه

زنان بی نام و بانام در شاهنامه

سعید وزیری

یمن می رود که دختران او را برای فرزندانش بخواهد، شاه یمن ناراحت می شود. او نمی تواند دور شدن دخترانش را تحمل کند اما توان مخالفت با فریدون را هم ندارد. پیام فریدون بر سرو ناگوار است.

پیمایش چو بشنید شاه یمن

پیژمرد چون ز آب گنده سمن

به دل گفت اگر پیش بالین من

نبینم سه ماه جهان بین من

مرا روز روشن بود تازه شب

نباید گشادن به پاسخ دو لب

(زول مول - جلد اول - داستان فریدون)

نگرانی از دوری دختران، و از این که توانایی مخالفت با فریدون را ندارد و به ناچار حاضر می شود دخترانش را به فرزندانش فریدون دهد، چنان ناراحتی می کند که می گوید:

به اختر کسی را که دخترش نیست

چو دختر بود روشن اخترش نیست

(همان)

اما فردوسی این داوری را که از زبان سرو است نمی پسندد و خود از روی خرد و فرزندی می گوید:

چو فرزند باشد به آیین و فر

گرامی به دل بر، چه ماده چه نر

اکنون این سخنان را با چند بیت از قصیده‌ای که حکیم خاقانی شاعر بسیار توانای سده‌ی ششم

سروده است به داوری می گذاریم:

داوری درباره‌ی زن در ادب پارسی نه بر پایه‌ی داد است نه بر خردمندی استوار. نگاه بسیاری از شاعران تا پیش از انقلاب مشروطه، به زن نگاهی آمیخته به شک، بدبینانه و به دور از انصاف است. شاعرانی هم که آشکارا در نکوهش زنان شعری نگفته اند، او را برای کامروایی و عشق‌ورزی مناسب دیده‌اند. آنانی که خواسته اند برای زن ارج و منزلتی بشناسند یا او را در لباس مادری ستودند یا در لباس «زن خوب، فرمان بر، پارسا» اما فردوسی را نگاه دیگری به زن هست. وی در کتاب جاودانه‌ی خود به توانایی‌های زن از زاویه‌های گوناگون نگریده است. زنان افزون بر زیبایی، کشی و دلبری از هنر، دانش، رادی، پاکدامنی، دلیری، آزادی، اندیشمندی و فرزندی برخوردارند. نگاهی گذرا به شاهنامه ما را با زنانی آشنا می کند که نمونه‌ی عفت، پاکدامنی، تقوا و فضیلت‌های انسانی هستند. فردوسی به هنگام سرودن داستان‌های شاهنامه هر جا که ضرورت دیده است نگاه خود را نسبت به زن بیان کرده است. در آغاز داستان فریدون می خوانیم که: فریدون برای سه فرزندش که بی نام اند خواهان سه دختر است که از یک پدر و مادر باشند. فرستاده‌ی فریدون چنین دخترهایی را که آنان نیز «بی نامند» در بارگاه سرو شاه یمن می یابد.

هنگامی که جندل فرستاده‌ی فریدون به دربار شاه

فرهنگی شان به سر آغاز سر آغازها و سر چشمه‌ی سر چشمه‌های می برد تا پیمان نو کنند که همواره ایرانی نیک‌اندیشه و نیک‌گفتار و نیک‌کردار و نوجو و نوگردان بماند و تا هست، آزاده و سرافراز و برومند و پویا و کوشا باشد.

نوروز یک اتفاق ساده و یادواره‌ی رویداد اجتماعی و سیاسی‌ی گذرایی نیست که با گذشت روزگار و دگردیسی‌ی نهادهای ناپایدار، رنگ بپازد و جای خود را به بدیلی دیگر بپسارد. نوروز بر آیند باورمندی‌ی جزمی به ارج و اهمیت مقطعی‌ی یک پیشامد ویژه‌ی تاریخی و بزرگداشت پایگاه یک پیشوا و پارسا نیست که با دیگر گونی‌ی سویی‌ی باورمندی‌ها در تمام یا بخشی از جامعه‌ی ایرانی، کم رنگ و بی ارج شود و در غبار فراموشی فرو رود. نوروز در هزاره‌های پیش از اسلام و در دوران رواج و فراگیری‌ی کیش‌های گوناگون آریایی، همان ارج و پایگاهی را داشت که در هزاره‌ی اخیر و در جامعه‌ای با بیش‌ترین شمار مردم پیرو اسلام و با گوناگونی‌ی قومی، داشته است و دارد و هم اکنون، عموم ایرانیان: مسلمان، زرتشتی، یهودی، مسیحی، ارمنی، آسوری، آذری، کرد، بلوچ، ترکمن و جز آن، در فراسوی باورمندی‌های جداگانه‌شان، این جشن را با شورمندی و مهرورزی‌ی نهادینی بر گزار می کنند و نه تنها هیچ گونه ناهم‌سوئی و ناسازگاری در میان باورهای شخصی و دینی و آیین‌ها و نهادهای قومی شان با پای بندی به اجرای آیین‌های نوروزی نمی بینند، بلکه بدون برپای داشتن جشن نوروز زندگی و کیستی‌ی خود را نارسا و فرورفته در خاکستر فراموشی می یابند.

آنان که در درازنای سده‌های گذشته کوشیده‌اند و یا هم‌اکنون می کوشند تا نقش جاویدان نوروز را از لوح ضمیر ایرانیان پاک کنند و جشن‌ها و آیین‌های دیگری را جای‌گزین آن گردانند، مفهوم ژرف هستی‌شناختی‌ی این رویداد را دریافته‌اند و در این تلاش عبت خود، باد در غریب بیخته‌اند و می ییزند.

همه‌ی ایرانیان از عیدهای مذهبی و فرقه‌ای و قومی‌ی خود، با نام ویژه‌ی آن‌ها یاد می کنند، اما واژه‌ی عید را به تنهایی و به طور مطلق، فقط برای عید نوروز به کار می برند.

نوروز همانند و هم‌تراز با شاهنامه‌ی فردوسی، شناسنامه‌ی هر ایرانی است که همه‌ی نمادها و نمودهایش را در خود فراهم آورده است و بدون آن، گم‌گشته‌ای است سرگردان و بی نام و نشان در انبوه آدمیان و در غوغای غریب زمان.

نوروز فرخنده و بهاران خجسته بادا

پانویس

۱. سطرهایی از شعر بلند ناقوس، سروده‌ی نیما یوشیج.

مرا چه نقصان گر جفت من بزد کنون

به چشم زخم هزاران پسر یکی دختری که از این سان برادران دارد

عروس دهرش خوانند و بانوی کشور

وگر بمیرد شاید بهشت را خاتون

وگر بماند زید مسیح را خواهر

اگرچه هست بدین سان، خدای مرگ دهاد

که گور بهتر دلماد و دفن اولی تر

اگر نخواندی نغم الختن برو برخوان

وگر ندیدی دفن البنات شو بنگر

مرا به زادن دختر چه خرمی زاید

که کاش مادر من هم نیامد از مادر

خفانی شروانی، ص ۴۶۶

اکنون برای کسانی که بخواهند با چهره‌ی زنان

شاهنامه آشنا شوند و نقش آنان را در داستان‌های

حماسی ببینند ناگزیر از بررسی و تحلیل بیش از

۳۶ زن خواهند بود که بیست و شش تن از این

زنان خواسته یا ناخواسته در شبستان شاهان و

شاهزادگان زندگی را به سر می‌برده‌اند رابطه‌ی این

زنان با همسران‌شان نه بر پایه‌ی عشق و دلدادگی

است نه بر اصل آزادی در انتخاب همسر است. در

این رابطه‌ها نیز «پیداد» حاکم است. در یک بررسی

آماری به این نتیجه می‌رسیم که رابطه‌ی شاهان و

زنان بر سه گونه است:

نخست ازدواج‌های رسمی بدون این که هیچ

میلی در زن و مرد باشد. در شاهنامه نه مورد از

این پیوندها دیده می‌شود:

۱- ایرج با ماه آفرید که کنیزی است گمنام، اگرچه

نام دارد.

۲- پشنگ با دختر ایرج که از زنان بی‌نام شاهنامه

است اما تبار شاهان ایران مانند منوچهر و... از این

زن بی‌نام است.

۳- مهرباب کابلی با سیندخت که زنی خردمند،

هوشیار و رای زن است.

۴- فریدون با ارنواز، دختر جمشید، این زن از

زنان اساطیری است، بیش از هزار سال با

اژی‌دهاک زندگی می‌کند.

۵- فریدون با شهرناز که وی نیز از زنان دوره‌ی

اساطیری شاهنامه است.

۶- سیاوش با جریره، این زن، دختر پیران ویسه و

مادر فرود است. زنی سخت جگرآور، آگاه و با

احساس.

۷- سیاوش با فرنگیس، وی دختر افراسیاب است و

مادر کیخسرو، نمونه‌ی فداکاری و گذشت و دلیری

است.

۸- کیکاویوس با دختری از نژاد فریدون که از زنان

بی‌نام شاهنامه است. اما فرزند این زن بی‌نام،

سیاوش است که از ریختن خورش به زمین گیاهی

درمان بخش می‌رود. بنابراین زن بی‌نامی است که

مادر نام‌آوری چون سیاوش می‌شود.

۹- فریبرز با فرنگیس که فقط یک پیوند خونی

است.

دوم ازدواج‌هایی که شاهان با سواستفاده از قدرت

خود انجام می‌دهند. در این ازدواج‌ها به

خواسته‌ی زن‌ها هیچ توجهی نشده است. زنان

وسپله‌ای برای معاملات سیاسی شده‌اند.

۱- ازدواج ضحاک با ارنواز دختر جمشید

۲- ازدواج ضحاک با شهرناز دختر جمشید

۳- ازدواج سلم با آرزو دختر شاه یمن

۴- ازدواج تور با ماه‌آزادخوی دختر شاه یمن

۵- ازدواج کاووس با سودابه دختر پادشاه هاماوران،

در میان همه‌ی زنانی که در

شاهنامه بی‌نام یا با نام‌اند

کج‌اندیشی فقط در سه زن

دیده می‌شود: سودابه،

مالکه و گردیه...

گرچه این ازدواج به عشق سودابه به کاووس

می‌انجامد و وی برای کاووس فداکاری می‌کند ولی

سودابه در جای دیگر یادآور زلیخا است با یوسف

زیرا عشق سودابه به سیاوش عشقی ممنوع.

۶- ازدواج ایرج با ستهی دختر سرو شاه یمن، ستهی از

زنان بی‌نامی است که پس از ازدواج نام ستهی را پیدا

می‌کند ولی هیچ نقشی در شاهنامه ایفا نمی‌کند

حتا فرزندی هم ندارد که بخشی از حماسه‌ی

شاهنامه را بسازد.

۷- ازدواج اسکندر رومی با روشنگ دختر شاه ایران

۸- دارا با ناهید دختر فیلقوس که نتیجه‌ی این

ازدواج فرزندی می‌شود به نام اسکندر، گرچه تاریخ

اسکندر را فرزند فیلیپ می‌داند اما در شاهنامه

اسکندر نوه‌ی فیلقوس (فیلیپ) است.

۹- ازدواج انوشیروان با دختر خاقان.

۱۰- ازدواج اردشیر با دختر مهرک

سوم، ازدواج‌هایی است که بر پایه‌ی هوس و کامرانی

بنا شده است. آن‌چه در این ازدواج‌ها دختران را

مایل به ازدواج می‌کند ظاهر آراسته، ثروت و قدرت

مردانی است که خواهان ازدواج می‌شوند در

حقیقت ازدواج رسمی بهانه‌ای است برای سرپوش

نهادن بر هوس‌های شاهان. در شاهنامه بیش از ۶

مورد از این نوع روابط مرد و زن دیده می‌شود فقط

نگاهی به زندگی هوسناک بهرام گور که جز زن و

شکار به چیزی نمی‌اندیشد، می‌تواند گواه صادقی بر

این ادعا باشد. فردوسی نیز وقتی به گزارش زندگی

بهرام گور می‌پردازد نمی‌تواند از این خصلت ناصواب

بهرام بگذرد و از قول بزرگان به سرزنش وی

می‌پردازد:

چنین گفت با مهتران روزیه

که اکنون شود شاه ایران به ده

بکوبد در خان گوهر فروش

همه سوی گفتار دارید گوش

بخواهد مر آن دخترا از پدر

نهد بی‌گمان بر سرش تاج زر

وز آن‌جا به مشکوی زرین برد

اگر در شبستان برزین برد

جلد ۶- ص ۳۱۶-۶-۸-۹

بهرام گور به هنگام شکار نیز نمی‌تواند بی‌زن

باشد از این رو کنیزی به نام آزاده را با خود به

شکار می‌برد. در این داستان فردوسی نشان

می‌دهد که نام آزاده برای کنیزک برانده است:

روزی بهرام گور با کنیز چنگ‌زن به شکار می‌رود.

در شکارگاه به کنیز چنگ‌زن می‌گوید: ای ماه، از

این دو آهو کدام را شکار کنم...

کدام آهو افکنده خواهی به تیر

که ماده جوان است و همتاش پیر

(جلد ۵ زول مول، ص ۲۵۴، سطر ۱۲)

بهرام برای این که هنرنمایی کرده باشد:

هیون را سوی جفت دیگر بتاخت

به خم کمان مهره در مهره ساخت

به گوش یکی آهو اندر فکند

پسند آمدش بود جای پسند

بخارید گوش آهوی اندر زمان

خدنگی نهاد آن زمان در کمان

سر و گوش و پایش به یک جا بلوخت

بر آن آهو آزاده را دل بسوخت

ص ۲۵۵- جلد ۵ زول مول سطر ۵-۶-۷-۸

بهرام متوقع است که کارش مورد تحسین قرار

گیرد اما آزاده کار بهرام را دیوانگی می‌داند.

ابا شاه گفت این نه مردانگی است

نه مردی تو را خوی دیوانگی ست (ص ۲۵۵)

بهرام که سخن آزاده را بر نمی‌تابد او را به شکل

فجیعی می‌کشد.

بزد دست بهرام و او را ز زین

نگون سار بر زد به روی زمین

هیون از بر ماه چهره براند

برودست و چنگش به خون درنشانند

ص ۲۵۵- جلد ۵- زول مول

نمونه‌ی دیگر از این ازدواج‌های هوس‌آلوده را در

داستان قباد می‌توان دید.

هنگامی که قباد از بند ایرانیان نجات یافت و با

یارانش به سوی هیتالیان رفتند چون به اهواز رسیدند به دهی فرود آمدند.

رسیدند پویان به پر مایه ده

بدان خان دهقان فرود آمدند
به ده در یکی نام بردار مه

بیودند و یک پاره دم برزدند
یکی دختری داشت دهقان چو ماه

ز مشک سیه بر سرش بر کلاه
قباد پادشاه فراری ایران با دیدن دختر دهقان به
زمرهر می گوید:

برو راز من پیش دهقان بگوی

مگر جفت من گردد این مامروی
این دختر دهقان هم که بی نام است وسیله ی
کامجویی قباد شاه می شود.

عمر این ازدواج که برپایه ی هوس است فقط
هفت روز است...

گونه ی دیگر ازدواج ها بر پایه ی عشق است. از ۱۰
مورد داستان عاشقانه، ۶ مورد آن مربوط به شاهان
و شاهزادگان است و چهار مورد آن مربوط به
پهلوانان است:

عاشقانه ی شاهزادگان و شاهان

۱- عشق کتایون و گشتاسب این عشق زمانی به
وجود می آید که گشتاسب شاهزاده ی از وطن دور
است و کسی از نژاد و تبار او اطلاع ندارد. حاصل این
عشق، اسفندیار است.

۲- عشق سودابه و کاووس...

۳- عشق شیرین و خسرو

۴- عشق مالکه و شاپور

۵- عشق گلنار و اردشیر

۶- عشق خسرو و گردیه.

بررسی درباره ی این ۶ عشق نیز نشان می دهد که
این عشق ها دمدمی یا موقت و بنیان آن چندان
محکم نیست.

اما عاشقانه پهلوانان ویژگی های یک عشق مانا را
دارد. مانند عشق زال و رودابه که در زمانه ی ما نیز
نمونه یک داستان عاشقانه ی خوب است.

عاشقانه ی بیژن و منیژه نیز بر پایه ی عشق،
مهرورزی است. از دیگر عاشقانه ها عشق تهمینه و
رستم و عشق سهراب و گردآفرید است اگرچه
گردآفرید بر روی عشق خود پای می نهد زیرا نمی داند
سهراب فرزند رستم است و به این هنگام که وی از
پهلوانان تورانی است به سهراب پاسخ می دهد:

که ایران ز توران نگیرند جفت

زنان بی نام: در شاهنامه زمانی هستند که
بی نامند، یکی از این بی نامان مهربان در سرای
فرزانه ی توس است. ما به درستی نمی دانیم که
این زن همسر اوست یا چاهه گویی چنگ زن که
با داستان های کهن ایران آشناست. هر که هست
فردوسی از او به نیکی یاد می کند برای فرزانه

توس این مهربان اندر سرای است که می تواند
سیر داستان های حماسی شاهنامه را به داستانی
عاشقانه بکشد:

مقدمای که فردوسی بر این داستان عاشقانه می آورد
ما را با چهره ی مهربان فردوسی آشنا می کند.

شبی تاریک است. شاعر هراسناک از خواب
برمی خیزد مهربان در سرایش برایش چراغ می آورد
و می پرسد چرا نمی خوابی. شاعر می گوید مرد
خواب نیستم:

بدو گفتم ای بُت نیم مرد خواب

بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن

به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ

بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و مهی

ز دوده یکی جام شاهنشهی
ص ۱۳۷ جلد سوم زول مول سطر ۱۸-۱۹

مرا گفت آن ماه خورشید چهر

که از جان تو شادابا سپهر
بیمای می تا یکی داستان

فرو خوانم از دفتر باستان (ص ۱۳۸)
مهربان فردوسی این داستان باستانی را که به زبان

پهلوی است از روی دفتری که در اختیار داشته
برای فردوسی می خواند و او آن را به نظم می کشد.

این زن فرهیخته و با دانش است. خوب چنگ
می نوازد، چاهه گوی است. مهربان است و راهنمای

فردوسی.

از دیگر بی نامان، مادر سیلوش است اما او نیز مانند
زنان آزاده حق انتخاب دارد. در آغاز داستان سیلوش

می خوانیم که روزی توس و گیو و دیگر پهلوانان به
نخجیر می روند به پیشهای می رسند در آن جا

خوبرخی را می بینند:

به پیشه یکی خوبرخ یافتند

پر از خنده لب هر دو بشناختند
به دینار او در زمانه نبود

به خوبی بر او بر بهانه نبود
بدو گفت توس ای فریبنده ماه

تو را سوی پیشه که بنمود راه
چنین داد پاسخ که ما را را پدر

بزد دوش و بگذاشتم بوم و بر
شب تیره مست آمد از دشت سوز

همان چون مرا دید جوشان ز دور
یکی خنجر آبگون برکشید

همی خواست از تن سرم را برید
جلد ۲- زول مول، ص ۳۹ س ۱۰ تا ۱۵

وقتی نژاد او را می پرسند می گوید:

بدو گفت من خویش گرسوزم

به شاه آفریدون کشد پروزم (ص ۳۹)
فشرده داستان این که گیو و توس هر کدام کوشش

می کنند که او را از آن خود کنند. اما این دختر
بی نام حق انتخاب دارد و کاوس را برمیگزیند.

چنین داد پاسخ که دیدم تو را

ز کردن کشان برگزیدم تو را
جلد ۲- زول مول سطر ۱۸

افزون بر این زنان شاهنامه را می توان از زاویه ی
دیگر بررسی کرد.

۱- زنان اسطوره ای مانند ارنواز و شهرناز که هر یک
فقط ۱۰۰۰ سال همسر ضحاک بودند و سپس به

همسری فریدون درآمدند و پسران فریدون و سلم،
تور، ایرج از این زنانند که فرمانروای جهان اند.

برخی از زنان هم نقش های پایه ای دارند مانند
فرانک همسر آبتین

۲- سیندخت مادر رودابه و همسر مهرباب کابلی

۳- فرنگیس مادر کی خسرو و همسر سیلوش

۴- گردیه خواهر بهرام گور

۵- سودابه

۶- تهمینه

۷- گردآفرید

۸- کتایون

۹- جریره مادر فرود

۱۰- شیرین همسر خسرو

۱۱- رودابه

۱۲- مالکه دختر طایر عرب...

فشرده سخن این که در میان همه ی زنانی که در
شاهنامه بی نام یا با نامند فقط کج اندیشی در سه

زن دیده می شود: سودابه، مالکه و گردیه. قابل
توجه این که یکی از این سه تن «گردیه» ایرانی

است و بسیاری از زنان نامور ایرانی نیستند. در پایان
سخن از قیدافه، همای، آفرمیدخت و پوران دخت، که

نقش فرمانروایی دارند می تواند موضوع جستاری تازه
باشد ولی باید توجه داشت که فقط قیدافه و همای

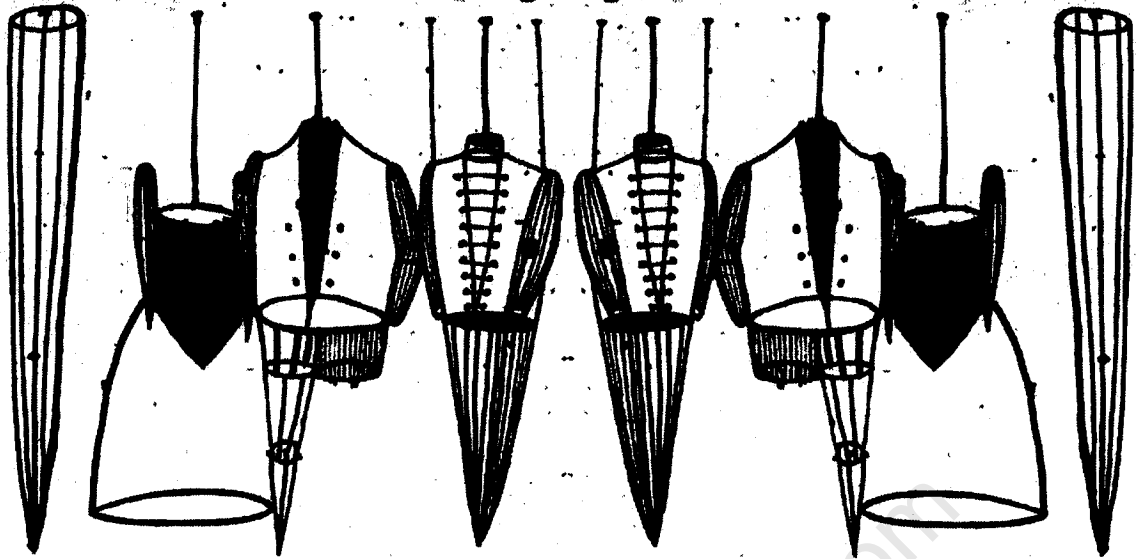
جای پژوهش دارند و آفرمیدخت و پوران دخت از
شاهان ساسانی اند که جایشان در تاریخ است نه در

داستان های تاریخی شاهنامه ■

بی نوشت ها:

۱- بوستان سعدی

۲- دیوان خاقانی شروانی به تصحیح عبدالرسولی ۱۳۵۷،
تهران، نشر قیام



طرح از یککش سزاک جویفیت

فیگارو و انقلاب فرانسه

آلن وود
برگردان: آرمین مالکی

ناشی می‌شد که برای او نفرتی عمیق از بی‌عدالتی و همدلی عمیقی با پایمال شدگان بر جای گذاشته بود. پایمال شدگانی که برای حق‌شان، آزادی‌شان و یا به سادگی انسانی‌شان می‌جنگیدند.

موتسارت که در قرن هژدهم در وین به دنیا آمده بود، به خوبی از طبیعت فنودالیسم و سرشت اشرافیت حاکم باخبر بود. او نمی‌توانست از محتوای انقلابی نمایشنامه‌ی بون مارش، که به وسیله‌ی ژوزف دوم، عموزاده‌ی ماری آنتوانت املکه‌ی معدوم فرانسه - م[م] منع شده بود بی‌اطلاع باشد. ژوزف در زمان خودش جباری کمابیش روشن توصیف می‌شد. (مانند فردریک کبیر آلمان یا کاترین کبیر روسیه). او سرواژه‌ی زمین‌هایش برانداخت. حق آزادی بیسان (نسبی) را برقرار کرد، حتا سعی کرد امتیازهای نجیب‌زادگی را لغو کند. او هم‌چنین در خصوصی‌ترین جنبه‌های زندگی مردم دخالت می‌کرد. مثلاً یک بار قانونی تصویب کرد که زنان را از بستن شکم بند زیر لباس در گردهای‌های عمومی منع می‌کرد.

موتسارت سعی کرد با نوشتن اپرا به زبان آلمانی (به جای ایتالیایی) آن را مردمی سازد. اما نفوذ زبان ایتالیایی بسیار بود (اپرای کومیک ایتالیایی آن زمان زبان‌زد بود) پس او تصمیم گرفت اپرای جدیدش را به ایتالیایی بنویسد. (البته زبان نمایش نامه‌های اصلی، مسلماً فرانسوی کشور

بیان گر جنب و جوشی است که در آن دوران در جامعه‌ی فرانسه به پا می‌خاست. فقط پنج سال بعد، باستیل سقوط کرد. بسیاری از طرفداران ثروتمند هنر که در اولین اجرای نمایش بون مارش حضور داشتند، چه آن‌ها که می‌خندیدند و چه آن‌ها که غرغر می‌کردند، به گیوتین سپرده شدند. این سرنوشت تاریخی نمایشنامه‌ای بود که ناپلئون آن را *انقلابی در اجرا* نامید.

البته همیشه خطر دست بالا گرفتن تاثیر کارهای هنری بی‌ی که در چند سال قبل از انقلاب فرانسه یا هر رویداد مشابه دیگری نوشته شدند وجود دارد. اما ارتباط فیگارو و انقلاب، بیش از آن روشن است که بتواند حاصل تصادف محض باشد. یک هنرمند بزرگ، حتا اگر درک زیادی از سیاست نداشته باشد، گاهی می‌تواند تحولات خلق و خوی جامعه را احساس کند، و به آن‌ها بیانی عمیق و وفادار بخشد، حتا پیش از آن که به وسیله‌ی بازیگران عرصه‌ی تاریخ آگاهانه به بیان در آیند. موتسارت از نظر سیاسی انقلابی نبود. اما او فرزند زمان خود بود، یکی از نتایج دوران روشنگری، که می‌توانست به خوبی اوضاع زمانه‌اش را در هنرش منعکس سازد. او فریفته‌ی روح طوفانگری بود، که اتفاقاً با خلق و خوی خودش به خوبی جور در می‌آمد. این به نوبه‌ی خود تصادفی نبود بلکه از تجربه‌ی شخصی خودش

بسیاری ولفگانگ آمادئوس موتسارت را بزرگ‌ترین موسیقی‌دان تمامی زمان‌ها می‌پندارند. او به بیش از یک معنی کلمه انقلابی بود. یکی از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای او در زمینه‌ی اپرا است. قبل از او، اپرا شکلی هنری مختص طبقه‌ی اعیان در نظر گرفته می‌شد. این موضوع نه تنها درباره‌ی مخاطبان آن صادق بود، بلکه در مورد شخصیت‌های دراماتیک آن، شخصیت‌هایی که روی صحنه نمایش می‌دادند و به خصوص نقش‌های کلیدی، صدق می‌کرد. اما با عروسی فیگارو اوضاع تغییر کرد. این اپرا، داستان خدمتکاری را به نمایش می‌گذارد که در برابر اربابش می‌ایستد، و از او هوشمندتر است.

این اپرا از همان آغاز برانداخته است. نمایشنامه‌ی بون مارش، که در آن زمان اشرافیت را منحط و منحرف تصویر می‌کرد، به گونه‌ای خطر آفرین انقلابی شمرده می‌شد. در یک پرده‌ی کلامی، شخصیت اصلی آن، خدمتکار فیگارو، جرات می‌کند توضیح دهد که او به خوبی اربابش است. پیش از انقلاب فرانسه، این درونمایه‌ی برانداخته بودا به اندازه‌ای خطرناک شمرده می‌شد که لویی شانزدهم نخست تلاش کرد تا نمایش را ممنوع کند، اما نمایش به صحنه رفت و نخستین اجرای آن در پاریس منجر به آشوبی شد که طی آن سه نفر زیر دست و پا له شدند. این رویداد مختصر،

انقلاب - م] بود. دیگر اثر بزرگ بون مارشه، آرایشگر سویل، قبلاً به اپرایی (ایتالیایی) تبدیل شده بود و خشم بسیاری را برانگیخته بود. موتسارت تصمیم گرفت همین روند را پی بگیرد، با اجرایی که می توان نام بازگشت فیگارو را بر آن گذاشت.

انتخاب موتسارت برای ترانه نویسی انتخابی غیر معمول بود. لسورنزو دا پونته مردی یهودی، آزاداندیش، آزادمنش و یکی از دوستان کاسانووا بود. اما ترانه نویسی با تجربه ای نبود. به هر حال او در طول شش هفته لیبرتو را به پایان رساند. داپونته نه تنها موفق شد تمامی نیروی سیاسی متن اصلی را حفظ کند، بلکه حتا شخصیت ها را نیز غنی تر کرد. روح اثر در همان صحنه های نخست اوپرتور آشکار است. اثری جوشان از حیات و انرژی. تغییرات سیمایی افکار و احساسات شخصیت ها به دقیق ترین شکل توسط موسیقی القا می شود. در طرحی نوین، ما مستقیماً در صحنه ی نخست با هنرپیشه روبه رو می شویم. این جا برای نخستین بار، ما نه به حضور یک ایزد، یک قهرمان کلاسیک یا یک پری، بلکه به نزد مردان و زنان معمولی هدایت می شویم. ما به گوشه های زندگی آنان می رویم و می بینیم آن ها چگونه می زنند، فکر و چگونه احساس می کنند. این برای نخستین بار بود که چنین چیزی روی صحنه می آمد.

در همین صحنه ی نخست، فیگارو اندازه های یک تختخواب را حساب می کند. درونمایه ی اصلی همین جا معرفی می شود. زیرا این تختخواب زناشویی فیگارو است. درونمایه، سکس است. موضوع این است که کنت می خواهد حق اشرافیت فتودالیش را به دست آورد. حق شب نخست، و فیگارو مصمم است که مانع شود. این جا حق ارباب مستقیماً با حق بنده تصادف می کند. این درگیری یی بین اراده هاست که بنده در نهایت در آن پیروز می شود. آن چه در این جا به چالش کشیده می شود، قدرت خودسر و دلبخواه اشرافیت فتودال است. فیگارو در قسمت معروف «Se vuol ballare, Signor Contino» کنت را به مبارزه می خواند. در پرده ی اول که ترجمه ی تقریبی آن چنین است:

«اگر می خواهی برقصی، کنت کو چک من،

این منم که ساز را کوک می کنم

اگر به مکتب من بیایی،

این منم که به تو جست و خیز می آموزم،

این قسمت به وضوح به شکل رقص درباری سده ی هزدهم، منوئه، تصنیف شده است. بیانی است پر خاشجو، پر از تهدید و مبارزه طلبی، تعریفی است از نبرد بنده در برابر اربابش. در این رویارویی،

موضوع موتسارت مشخصی است. آن جامعه، جامعه ای بود تحت سرکوب رده های پیاپی اشراف، از اربابان بزرگ زمین گرفته تا زمین داران کوچک محلی، که تمامی آن ها ستم خویش را نه فقط بر کشاورزانی که زمین شان را کشت می کردند، بلکه بر توده ی مردم روا می داشتند. این نجیب زادگان چون نژادی جدا یافته رفتار می کردند.

موتسارت خود از منشا طبقه ی متوسط محترم بود. اما برای اجیر کنندگان اشرافی اش، زیردستی بیش نبود. نوع برتری از خدمتگزار، اما به هر حال خدمتگزار. هنگامی که برای اسقف سالزبورگ کار می کرد، از او توقع می رفت غذایش را به همراه خدمتکاران در زیر پله میل کند. جایگاه او بالاتر از آشپزها، اما پایین تر از ملازمان اسقف تعیین شده بود. هنگامی که او تصمیم گرفت به وین برود و خدمتکاران اسقف را ترک کند، کنت آرگو، یکی از همراهان اسقف و یکی از دوستان موتسارت، با نواختن ضربهای به کفل آهنگساز وفادارش را به سرورش نشان داد. این رویداد، به شکلی مشخص، رابطه ی هنرمند و مردم ثروتمندی که خدمات او را می خریدند را نشان می دهد. درست مثل کسی که یک سگ شکاری قیمتی می خرد. اما به هر حال حتا یک سگ قیمتی هم گاهی، اگر مطابق میل صاحبش رفتار نکند، باید لگدی بخورد. بنابراین، تصور خدمتکار فیگارو که از اربابش دست بالاتر قرار می گیرد، باید موتسارت را بسیار راضی کرده باشد.

در وین موتسارت شهرت و محبوبیت به دست آورد. در اوج حرفه اش، او مقدار معینی آسودگی و احترام به دست آورد. اما هیچ گاه از تهدید فقر و بدهکاری دور نبود. او به موفقیت فیگارو نیاز داشت و خوش شانس بود که ژوزف اجازه ی اجرای آن را صادر کرد. همان طور که به شکلی ستایش انگیز در نمایش *آملئوس* نوشته ی پیتر شافر نشان داده شده است، موتسارت و داپونته هر دو در حلقه ی اپرایی دربار غریبه بودند. کارمندان خرد و میان مایگان دربار نهایت تلاش شان را کردند تا اپرا را از دور خارج کنند، اما به هر حال در می ۱۷۷۶ به صحنه رفت. هنگامی که ژوزف اجازه ی نمایش اپرا را به موتسارت داد، احتمالاً عنصری از حساب گری سیاسی در عمل او وجود داشت. در آن زمان او درباره ی پرداخت مالیات ها و برخی مسائل دیگر با اشرافیت مشاجره داشت و مناسب می دید اشرافیت را به شکلی ناخوشایند مجسم سازد. در آخر، نمایش با چنان استقبالی روبه رو شد که امپراتور مجبور شد تکرار اجراها را محدود کند. به هر حال، اجرا به صحنه رفته بود. به وضوح، قدرتمندان اینده، درونمایه براندازانه اثر را دریافته بودند.

فیگارو کم دی است، اما کم دی یی با پیامی جدی. کم دی یی در اوج، با لودگی یی اندک، هم چنین لحظه هایی از زیبایی و همدلی بسیار. مثلاً در قسمت کنتس در آغاز پرده ی دوم جایی که او به خاطر از دست دادن عشق شوهرش می نالد. خود کنت به شکل جباری ترسیم شده است. گرچه جباری که در این مورد قادر به اعمال جباریتش نیست. این جباریتی است هم شخصی و هم اجتماعی که به وسیله ی جباریت کنت در رابطه با زنان بیان می شود. دلیل شکست جباریت کنت، آن طور که اپرا آن را بیان می کند، بوالهوسانه بودن آن است. بر پایه ی عقل نیست، در نتیجه دلیلی برای وجود آن نیست، آن طور که هگل ممکن بود بگوید. اما همین استدلال می توانست بر علیه تمامیت رژیم کهنه ارایه شود. رژیمی اجتماعی که به پایان عمر خود رسیده است، با خودش در تناقض قرار گرفته، دلیلی برای وجود آن نیست و در نتیجه باید سرنگون شود. این استدلال فیلسوفانی چون هگل بود، و دلیل اصلی مشروعیت انقلاب فرانسه. همین استدلال، در صفحه ی عروسی فیگارو حضور دارد.

همان طور که می دانیم، راه های گوناگونی برای مبارزه با جباران وجود دارد. یک راه آن گونه که در ۱۷۸۹-۹۳ معلوم شد، قطع کردن سر آن هاست. اما هنگامی که امکان چنین درمان های قاطعانه ای وجود ندارد، می توان از سلاح تمسخر بر علیه آن ها سود جست. این همان کاری بود که بون مارشه و موتسارت به خوبی انجام دادند. در آخر، خدمتکاران به سالن پذیرایی راه می یابند و در جشن ازدواج فیگارو می رقصند. حال و هوا عوض می شود. توده ها به عنوان نقش های برجسته ی پیروزمند بر صحنه ظاهر می شوند، نه چون بدن های خاکستری که در پس زمینه می خزند، بلکه افراد زنده ی واقعی با ذهن، شخصیت، احساسات و اهدافی از آن خودشان. منظره ی این مردان و زنان رقصنده و پیروزمند در یک اتاق پذیرایی اشرافی، آبستن اهمیت تاریخی است. در موسیقی - رویدادهایی که فقط سه سال بعد خواهند آمد - هم یک استعاره و هم یک پیشگویی است.

عروسی فیگارو با نت های سهل و ممتنع اش، طنز زنده اش و موضوع بحث برانگیزش یک موفقیت بود. این روزها، هنگامی که مرسوم است اپرا را به عنوان شکلی هنری مخصوص سرآمدان در نظر گیرند، تصور آن که این اجراها چقدر محبوب بوده اند مشکل است. آن ها موسیقی پاپ زمانه شان بوده اند. شش ماه پس از اولین اجرای در وین، در دسامبر ۱۷۸۷، فیگارو در پراگ اجرا شد و در آن جا موفقیتی حتا بزرگ تر داشت. به موتسارت توصیه شد به پراگ رود و

طنین افکن شدن موسیقی‌اش را به چشم ببیند، نه فقط در سالن‌های اپرا، بلکه به عنوان موسیقی رقص باله. او با لذت برای یکی از دوستانش نوشت: *این جا/ از چیزی به جز فیگارو سخن نمی‌گویند. چیزی نواخته، خوانده یا حتا با سوت اجرا نمی‌شود جز فیگارو. هیچ اپرایی مانند فیگارو نیست. هیچ، هیچ به جز فیگارو.*

دیگر اثر درخشان اپرایی موتسارت، *دون ژوان*، که ترانه‌نویسش همان داپونته است، براساس درونمایه‌ی اسپانیایی *دون ژوان* که به اشکال گوناگون و در زمان‌های گوناگون از زمان ظهور نخستین خود در آرایشگر سویل *تیرسو مولینا* در ۱۶۳۰ در ادبیات حضور یافته بود، ساخته شده است. در این جا نیز، همان درونمایه‌ای که در فیگارو یافته بودیم، با رنگ‌هایی رسمی‌تر و پیچیدگی و عمق بیشتری اجرا شده است. رنگ‌های تیره‌ی این اثر از همان نخستین سطرها و اوپرتور آشکار است. *دون ژوان* نیز مانند کنت فاسد است، اما چیزی بیش از آن است: او طغیانگری است که تمامی معیارهای اخلاقی و اجتماعی را رد می‌کند. عنصری از انارش در سراسر این اپرا جاری است، شهودی از فروریختن نظم اجتماعی و اخلاقی موجود. معنی دار است که نخستین بند این اپرا توسط *لهورلو خدمتکار* *دون ژوان* خوانده می‌شود. او در این جا بخت خودش را نفرین می‌کند در حالی که در سرما منتظر ایستاده و اربابش درون عمارت در تعقیب یک لیدی است. پیام بندگی *لهورلو* از نظر سیاسی براندازانه است. دعوتی به واژگون‌سازی نظم اجتماعی:

شب و روز بندگی می‌کنم

برای کسی که قدرش را نمی‌داند.

من باد و باران را تحمل می‌کنم

بد غذا می‌خورم و هرگز نمی‌خواهم

من هم می‌خواهم که آقا باشم

و بندگی‌ام را ملغا کنم

اوه! آقای با شخصیت

در درون عمارت با لیدی‌ات می‌مانی

و من پشت در نقش نگهبان را بازی می‌کنم. *لهورلو*، نمونه‌ی عالی خدمتگزار کمیک، درونمایه‌ای جدی را وارد می‌کند. انتقاد او از زندگی بی‌قید اربابش، (و تلویحا اشرافیت به طور کلی) در قسمت مشهور *فهرست* ادامه می‌یابد. جایی که او به شکلی طنزآلود سیاه‌ی فتوحات عاشقانه‌ی *دون ژوان* را آرایه می‌کند. نقش *لهورلو*، صدای مردم عامی، با ترکیب شکسپیری کم‌دی زندگی عادی و درام والای اشرافی، مثلا در نمایش *هاتری چهارم*.

مقایسه شده است. این نقش به هیچ‌روی حاشیه‌ای نیست بلکه برای این اپرا اهمیتی محوری دارد. در پایان، *لهورلو* بیشتر از اربابش زنده می‌ماند، که در نهایت به راهنمایی یک میهمان سنگی مرموز به شعله‌های آتش جهنم رانده می‌شود. موتسارت و داپونته، پس از آن که *دون ژوان* را به درگاه عدالت حواله می‌دهند و به نفرینی ابدی می‌سپارند، راه‌شان را از میان شعله‌های گوگردی با شش پاره‌ای پر انرژی و طنزآلود باز می‌کنند. در این جا بازماندگان در نکات اخلاقی و آینده‌ی خودشان تامل می‌کنند و *لهورلو*ی خستگی‌ناپذیر نتیجه می‌گیرد: *و من به میخانه خواهم رفت و ارباب بهتری خواهم یافت.* در قرن نوزدهم، با غرور و ویکتوریایی ریاکارانه‌اش، این خوش‌بینی سرخوشانه‌ی شش‌پاره آخر به مذاق خوش نمی‌آمد و معمولا حذف می‌شد. اما خستگی‌ناپذیری سرخوشانه همیشه در دیدگاه توده‌ها وجود دارد، حتا در جدی‌ترین و سخت‌ترین درگیری‌ها، و موتسارت با دریافتی خطاناپذیر از طبیعت انسان، با اشاره‌ی به آن است که پایان می‌برد.

پرده‌ی اول با خدمتکار *لهورلو* آغاز می‌شود که وارونگی کامل جهان را پیش می‌نهد. در پایان همان پرده، با پایانی فکر شده از آزادی که توسط خود *دون ژوان* آرایه می‌شود و به دقت روشنگر روح زمانه‌اش است، به پایان می‌رسد. شخصیت *دون ژوان* پیچیده و متناقض است. او از کنت نمایش *فیگارو* بسیار جذاب‌تر است. ماجراجو، فلسفی بی‌قید و اشرافی است که به بازی دادن آدمیان مطابق اهداف خودش عادت دارد ولی در عین حال به شخصه شجاع و دلاور است. در پایان پرده‌ی اول، هنگامی که تمام جهان، علیه او متحد شده اند، انکارگرانه پاسخ می‌گوید:

خدایاندا، توفانی وحشتناک

بر فراز سر من می‌غرد

اما من جیون نیستم

خود را نباختم و دلتنگ نیستم

اگر دنیا هم قرار باشد به پایان رسد

هیچ چیز نمی‌تواند مرا بترساند.

در پایان، او آماده می‌شود تا علیه سرنوشت خودش و علیه مرگ بجنگد. افرادی این چنین در بین اشرافیت کم نبوده اند، برخی از آن‌ها، ماجراجویان انفعالی، به نفع رژیم کهنه جنگیدند و سرخوشانه به استقبال گیوتین رفتند. برخی دیگر، کم‌شمارتر و اندیشناک‌تر، از طبقه‌ی خود پریدند و به انقلاب پیوستند، جایی که همان اندازه شجاعانه جنگیدند و مردند. *دون ژوان*، اگر در زمان انقلاب فرانسه می‌زیست، در زمره‌ی یکی از این دو گونه می‌مرد.

از یک دیدگاه، *عروسی فیگارو*، هم از تاریخ و هم از زندگی عادی تخطی می‌جوید، اما فقط به صورت نسبی. در قسمت پایانی پرده‌ی چهارم، کنت و کنتس آشتی می‌کنند و کنت از گناهانش پشیمان می‌شود. بعد همه در آشتی و هماهنگی آواز می‌خوانند و اثر شادمانه به پایان می‌رسد. اما این جوهر هر کم‌دی است که شادمانه به پایان رسد، وگرنه دیگر کم‌دی نیست. و همه می‌دانند که این نوع پایان‌ها ربط چندانی به زندگی واقعی ندارد. ما می‌دانیم که آشتی موقتی بین طبقات متخاصم دوامی ندارد، همان طور که می‌دانیم در نخستین فرصت ممکن کنت به دنبال دختر خدمتکار بعدی خواهد افتاد.

هر درگیری‌ی، آرامش‌های موقتی خودش را دارد، درست همان طور که هر جنگی آتش‌بس‌هایش را دارد. در آغاز انقلاب فرانسه، مانند آغاز تمامی انقلاب‌ها، احساس سرخوشی عمومی همه را فراگرفته بود، برادرخواندگی تمامی طبقات که در آن شاه و ملکه، زربفت انقلاب را به تن داشتند. توهم برادری جهانی، که از تمایز بین طبقات فراتر می‌رفت، برای لحظه‌ای کوتاه ذهن تمامی جامعه را در بر می‌گرفت. اما مانند تمامی رویاهای، در نور سرد روز محو شد. انقلاب فرانسه آن جا شروع شد که *فیگارو* به پایان رسید، اما آن جا متوقف نشد. آشکارگی رویدادهای دراماتیک ۹۳-۱۷۸۹ تمامی توهم‌ها را پشت سر گذاشت، دنیای کهن لرزان سقوط کرد و خزعلاتی که در طول قرن‌ها جمع شده بودند، به زباله‌دان تاریخ جارو شد.

جاده‌ی انقلاب با تلاش‌های اصلاح‌طلبانه، هموار شد. این پدیده بارها در تاریخ انقلاب‌ها تکرار شده و به خوبی به وسیله‌ی آلکسی دو توکویل در اثر مشهورش *رژیم کهنه و انقلاب فرانسه* مستند گشته است. ژوزف دوم، حامی موتسارت، در تلاش بود چنین اصلاحاتی را از بالا به عمل آورد تا جلوی انقلاب از پایین را بگیرد. مانند تمامی تلاش‌هایی این چنین، تلاش او نیز محکوم به شکست بود. بر گور ژوزف، نوشته‌های احساساتی هست که به وسیله‌ی خود او تصنیف شده است: *این‌جا شاهزاده‌ای خفته است که قصدی نیکو داشت، اما آن اندازه بدبخت بود که شکست تمامی طرح‌هایش را ببیند.* موتسارت در ۱۷۹۱، ظاهرا بر اثر بیماری همه‌گیر مرد، و مطابق یکی از اواصر بی‌شمار و کم‌اهمیت ژوزف در گوری بی‌نام بیرون شهر به خاک سپرده شد که تا امروز شناسایی نشده است. اما نام موتسارت به خاطر میلیون‌ها نفر خواهد ماند و ستایش خواهد شد، در حالی که قدر اربابان اشرافی معاصرش فراموش گشته‌اند. ■

گزارش تصویری:

مراسم جشن ۸ مارس (۱۷ اسفند)

روز جهانی زن

در پارک دانشجوی

گروه زیادی از مردم در پی دعوت تشکل‌های مردمی و غیردولتی زنان فعال تهران و حومه برای بزرگداشت ۸ مارس، روز جهانی زن، ساعت ۴ بعدازظهر ۱۷ اسفند در پارک دانشجو گردهم آمدند. این گردهمایی پس از تظاهرات سال ۱۳۵۷ بزرگ‌ترین و نخستین گردهمایی زنان با همکاری و همراهی بیش‌تر تشکل‌های زنان بود. شرکت‌کنندگان در این گردهمایی با پلاکاردهایی مبنی بر اعلام همبستگی با زنان جهان و محو هرگونه نابرابری، فقر، تبعیض، خشونت و برقراری صلح،



Photo: Yasser Ravari

FARS NEWS AGENCY



Photo: Yasser Ravari

FARS NEWS AGENCY

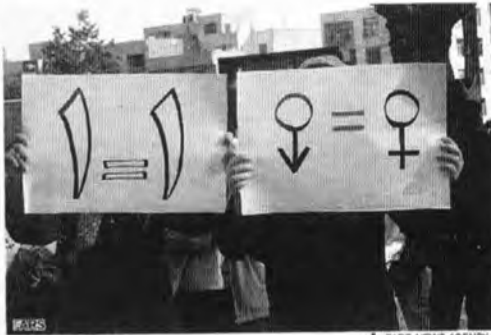


Photo: Yasser Ravari

FARS NEWS AGENCY



ISNA

ISNA/PHOTO: MEHDI GHASEMI



ISNA

ISNA/PHOTO: MEHDI GHASEMI

تقدیر

سال دوم - شماره ۱۱ - ویژه‌ی نوروز ۱۳۸۵

۱۱۱

عدالت، آزادی و برابری، در سمت در ورودی پارک «چهارراه ولی عصر» روی زمین نشسته و یک‌صدا سرود آزادی زن را خواندند. در این زمان نیروهای انتظامی خواستار متفرق شدن جمعیت شدند. زنان ابتدا توضیح دادند که برنامه به مدت یک ساعت، آرام و بدون شعار دادن است. در همین مدت که عده‌ای با نیروهای انتظامی مشغول بحث بودند، قطع‌نامه‌ی زنان که در ۸ بند از پشت بلندگو خوانده شد. در حین خواندن قطع‌نامه‌ی مراسم، با دخالت نیروهای انتظامی تجمع به خشونت کشیده شد و محوطه‌ی پارک و تئاتر شهر به ویژه پیاده‌روهای چهارراه ولی عصر تا نزدیک دانشگاه تهران شاهد تظاهرات گسترده‌ی مردم و هنرمندان و زنان بود که در این میان خانم سیمین بهبهانی، شاعره‌ی معروف، نیز از ضربه‌ی باتوم، بی‌نصیب نماند. این تجمع حمایت مردم را در پی داشت. دوربین بعضی از خبرنگاران خارجی از جمله خبرنگار آسوشیتدپرس ضبط و فیلم موجود پاک گردید. بدین گونه ۸ مارس سال ۸۴ با ضرب و شتم زنان پایان یافت و برگی دیگر بر سند مظلومیت تاریخی زنان افزوده شد. در شماری بعد گزارش مفصل مراسم ۸ مارس در تهران در دانشگاه‌ها و شهرستان‌ها ارائه خواهد شد.



گفت و گوی مارکس و باکونین درباره‌ی آنارشیزم

موریس کرانستون
برگردان: محمد بای بوردی

در تاریخ سوم نوامبر ۱۸۶۴، کارل مارکس و میخائیل باکونین برای آخرین بار در لندن ملاقات کردند. این ملاقات و گفت و گوی آن دو در منزل باکونین صورت گرفت. باکونین رهبر شناخته شده‌ی آشوب‌گرایان یا انارشیزست‌های روسیه برای دینار کوتاهی به لندن آمده بود و مارکس نیز در همین شهر به حالت تبعید به سر می‌برد. این دو بیست سال بود که با یکدیگر آشنا بودند ولی دوستی آنان چنان پایدار نبود و محتاطانه رفتار می‌کردند و رقابتی نیز برای رهبری بین الملل کارگران بین آن دو در گرفته بود. طرفداران مارکس اغلب در شمال و هواداران باکونین در جنوب اروپا بودند. با آنکه نظریات آن‌ها درباره‌ی سوسیالیسم کاملاً با یکدیگر متفاوت بود، معالک هر کدام دیگری را متحد بالقوه‌ای در نبرد بر علیه بورژوازی تلقی می‌کرد. در مواردی آن دو دشمن خونی یکدیگر بودند ولی از نظر هر دو، ملاقاتشان در لندن موفقیت‌آمیز بود. متن زیر گفت و گویی خیالی است که موریس کرانستون از این واقعه نوشته است.

تقدیر

۱۲ - شماره ۱۱ - ویژه‌ی نوروز ۱۳۸۵

۱۰۲

سلطین کشورهای اروپا مرا آواره کرده‌اند. م: همان سلطین مرا نیز از چندین کشور بیرون انداخته‌اند. علاوه بر این فقر نیز مرا خانه به دوش کرده است. ب: تهدیدی در مورد من هم صادق است. من همواره بی پولم و مجبورم از دوستان قرض کنم. تصور من بر این است که به جز ایام محبس، بخش عمده‌ی زندگی خود را با قرض از این و آن سپری کرده‌ام و حالا هم که پنجاه سال دارم هرگز درباره‌ی پول فکر نمی‌کنم، زیرا جنبه‌ی بورژوازی دارم. م: لاقال خرج و بار خانواده ای بر دوش نیست و از این جهت خوشبخت هستی. ب: لابد می‌دانی که من در لهستان ازدواج کردم ولی بچه نداریم. کمی چای بخور. یک روس بدون چای نمی‌تواند زندگی کند. م: تو هم که یک روس تمام عیار هستی و در واقع یک اشراف‌زاده. لابد برای فردی چون تو باید مشکل باشد که در اذهان رنجبران رسوخ کنی. ب: خود چی، مارکس؟ آیا تو فرزند یک قاضی بورژوازی مرفه نیستی؟ و یا زنت دختر بارون وستفالن خواهر وزیر کشور پروس نیست؟ اصلاً نمی‌توان تو را از یک خانواده معمولی به حساب آورد. م: سوسیالیسم علاوه بر کارگران به روشنفکران نیز نیازمند است. در ضمن در شب‌های سرد و بی خوابی تبعید، طعم گرسنگی و ظلم و جور را چشیده‌ام.

منزوی و توسری خور بود و از این که او را چنین استثمار شده می‌دیدم ناراحت می‌شدم. م: به نظر می‌رسد که خودت هم او را استثمار کرده‌ای. ب: لندن پر از استثمار و بهره‌کشی است و بیا این که این شهر بزرگ پر از بدبختی و زاغه‌هایی با خیابان‌های پست و تاریک است، معدلک کسی هنوز به فکر سنگر بستن در آن‌ها نیست. در هر حال لندن جای یک سوسیالیست نیست. م: ولی تنها جایی است که ما را می‌پذیرد. من پانزده سال است اینجا هستم. ب: متأسفم که تو هیچ وقت به دیدن من در پدینگتون گرین نیامدی. آن‌جا من کمی بیش از یکسال ماندم و دیروز که کارت به دستم رسید، به خاطر آوردم که از روزهای گذشته تا کنون، دیداری با هم نداشته‌ایم. راستی بار آخر در ۱۸۴۸ با هم ملاقات کردیم؟ م: من مجبور بودم که پاریس را در ۱۸۴۵ ترک کنم. ب: بلی به خاطر دارم. من تا سال ۱۸۴۷ در آن‌جا ماندم و یکسال پس از ملاقات ما در برلن و کمی پیش از شورش درسدن به دست دشمن گرفتار شدم. آن‌ها مرا ده سال زندانی کرده و سپس به سبیری فرستادند ولی همان‌طور که می‌دانی از آن‌جا فرار کردم و به لندن آمدم حالا هم سر پناهی برای زیستن در ایتالیا دارم و هفته دیگر به فلورانس می‌روم. م: خوب، اقلاتو پیوسته در سفری. ب: مجبورم. من مانند تو یک انقلابی متشخص نیستم.

باکونین: مارکس عزیز، من می‌توانم جای و توتون تعارف کنم، در غیر این صورت با کمال تأسف باید عرض کنم فعلاً فقر دامن گیرم است و امکان پذیرایی و مهمان نوازی، بسیار اندک. مارکس: من همیشه فقیرم باکونین و درباره‌ی فقر چیزی نیست که ندانم. بدترین مصیبت هاست. ب: بردگی بدترین مصیبت است و نه فقر. با یک فنجان چای چطور؟ من همیشه آن را آماده دارم و این مستخدمه‌های انگلیسی بسیار مهربانند. به خاطر دارم هنگامی که در پدینگتون گرین زندگی می‌کردم یکی از همین مستخدمه‌ها به نام گریس که از آن همه فن حریف‌ها بود از صبح تا نیمه شب با آبجوش و قند مدام از پله‌ها بالا و پایین می‌رفت. م: بلی طبقه‌ی کارگر در انگلستان زندگی سخت و دشواری دارند و باید اولین گروهی باشند که انقلاب می‌کنند. ب: فکر می‌کنی آن‌ها انقلاب می‌کنند؟ م: بالاخره یا آن‌ها یا آلمان‌ها. ب: آلمان‌ها هرگز به پا نمی‌خیزند و ترجیح می‌دهند که بمیرند ولی انقلاب نکنند. م: مساله خوی و طبع ملی نیست، موضوع پیشرفت صنعتی است که در آن کارگران از موفقیت خود آگاهی می‌یابند. ب: در اینجا از چنین آگاهی خبری نیست. مستخدمه ای که ذکر خیرش را کردم کاملاً مطیع و

به: شبهای زندانیان بلندتر و سردتر است و من چنان به گرسنگی خو گرفته ام که حالا هم به ندرت آن را حس می کنم.

م: از زمانی که در لندن هستم در خانه های مفروش ارزان و بدقواره زندگی کرده ام. من مجبور بوده ام که پول قرض کرده و غذا را نسیه بخرم و سپس برای پرداخت صورت حساب ها لباس هایم را گرو بگذارم. بچه هایم عادت کرده اند که از پشت در به طلبکارها بگویند که من در خانه نیستم. همه ی ماه زنم، من، مستخدم پیرمان هنوز در دو اطاق زندگی می کنیم و یک تکه اثاث تمیز و درست حسابی در آن جا پیدا نمی شود. من در روی همان میزی کار می کنم که زنم دوخت و دوز می کند و بچه ها به بازی مشغول می شوند. اغلب نیز ساعت ها بدون غذا یا روشنائی هستیم زیرا پولی برای خرید آن ها موجود نیست. در ضمن زنم و بچه ها نیز اغلب بیمارند و نمی توانم آن ها را نزد پزشک ببرم زیرا نه قادر به پرداخت دست مزد معاینه پزشک هستم و نه خرید دارویی که تجویز می کند.

ب: ولی مارکس عزیز، دوستان مهربانی مانند همکارت انگلس چرا کمک نمی کنند؟

م: انگلس فوق العاده سخاوتمند است ولی همیشه قادر نیست که به من کمک کند. بلور کن که هر نوع بدبختی بر سرم آمده و بزرگترین مصیبت نیز هشت سال پیش با مرگ پسرم ادگار که شش سالش بود به من روی آورد. فرانسیس بیکن معتقد است که افراد واقعا مهم آن قدر با جهان و طبیعت تماس دارند و به قدری مفتون و مجذوب چیزهای مختلف هستند که هر فقدان را به راحتی تحمل می کنند. من از این گروه افراد نیستم و مرگ پسرم چنان مرا آزرده ساخت که از در گذشت او، امروز نیز مانند روز مرگش اندوهناک هستم.

ب: اگر به پول احتیاج داری الکساندر هرزن فراوان دارد و من همیشه اول به او مراجعه می کنم و دلیلی نمی بینم که به تو نیز کمک نکند.

م: هرزن یک اصلاح طلب بورژوا و بسیار سطحی است و حاضر نیستم وقت خود را با چنین اشخاص سر کنم. ب: ولی اگر هرزن نبود من نمی توانستم یکی دو سال پیش اعلامیه ی کمونیست تو را به زبان روسی ترجمه کنم.

م: با این که در ترجمه تاخیر شد ولی برای آن سیاستگذارم. شاید به عنوان کار بعدی ترجمه ی کتاب فقر فلسفه را شروع کنی.

ب: نه مارکس عزیز. آن را جزو آثار برتر تو نمی شمارم و به طور کلی در مورد پیروژوف پیرو دون بیش از حد بی انصافی و کم لطفی شده است.

م: این موضوع عمدی است و غیر از این هم نباید انتظار داشت زیرا کتابی است در رد کتاب فلسفه فقر او.

ب: نوعی مجادله با یک سوسیالیست دیگر است. م: پرودون یک سوسیالیست نیست. او یک جاهل و

خود آموخته از طبقات پایین است که تازه به دوران رسیده و یز خصایصی را می دهد که ندارد. فتاوی احمقانه او درباره علم غیر قابل تحمل است.

ب: من قبول دارم که پرودن زیاد بارش نیست ولی او صدها بار بیش از سوسیالیست های بورژوا انقلابی است. او آنقدر شهامت دارد که بی دینی خود را اعلام کند. به علاوه او مدافع رهایی از هر نوع سلطه است و می خواهد که سوسیالیسم از هر نوع قیود دولتی مبری باشد. پرودن یک آنارشیزست یا آشوب گر است و بدان نیز معترف است.

م: به عبارت دیگر آرمان های او شبیه توست. ب: تاثیر او در من هرگز عمیق نبوده است. او از شدت عمل خوش نمی آید و انهدام را نوعی باز سازی تصور نمی کند. من یک انقلابی فعالم ولی پرودن مانند تو یک سوسیالیست نظریه پرداز است.

م: منظورت را از یک سوسیالیست نظریه پرداز نمی فهمم ولی به جرات می گویم که به اندازه ی تو یک انقلابی فعال هستم.

ب: مارکس عزیز قصد بی احترامی نداشتیم و در ضمن به خاطر دارم به علت دول با هفت تیر از دانشگاه بن اخراج شدی و بنابراین برای انقلاب سرباز خوبی خواهی بود. به شرط آن که بتوانیم تو را از کتابخانه موزه بریتانیا به پشت سنگرها بکشاییم. اگر از تو به عنوان یک سوسیالیست نظریه پرداز نام برده، منظورم این بود که تو هم مانند پرودن یک نظریه پرداز و من هرگز مانند تو یا او نمی توانم رساله های فلسفی بلند و کتب قطور بنویسم. توانایی من در حد یک جزوه است. م: تو مرد تحصیل کرده ای هستی و نباید مانند پرودن عوام پسندانه بنویسی.

ب: این درست است که پرودن یک روستا زاده و خود آموخته است و من فرزند یک ملاک ولی تصور می کنم منظور تو این است که من در دانشگاه برلن فلسفه ی هگل را خوانده ام.

م: بهترین تحصیلات را کرده ام و من از یک سوسیالیست با فرهنگی مثل تو بیش از این انتظار دارم که در سنگرها تفنگ به دوش گرفته با تالار اپرای درسدن را به آتش بکشد.

ب: خجالت نام می دهی مارکس. من شخصا تالار اپرا را آتش زدم و به طور مسلم در درسدن قصد آشوب نداشتیم. حقیقت امری که باید به خاطر داشته باشی این است که مجلس ساکسون رای بر تشکیل یک حکومت فدرال در آلمان داد و چون شاه ساکسون با هر نوع اتحادی مخالف بود، مجلس را منحل کرد. مردم که مورد توهین قرار گرفته بودند در ماه مه همان سال در خیابان های درسدن سنگر بستند و رهبران مجلس که بورژواهای آزادی خواه بودند، وارد ساختمان شهرداری شده و حکومت موقت را اعلام کردند. م: فکر نمی کنم برای شخصی چون تو که مخالف هر نوع حکومت است، واقعه ی مسرت بخشی بوده باشد.

ب: در هر حال مردم مسلح شده و بر علیه شاه شورش کردند. چون من هم در درسدن بودم خود را در اختیار انقلاب گذاردم. هر چه باشد آموزش نظامی داشتم و آزادی خواهان ساکسون هیچ گونه دانشی درباره ی تسلیحات نداشتند و من به اتفاق چند افسر لهستانی ستاد فرماندهی نیروهای شورشی را تشکیل می دادیم. م: سربازان خوش اقبالی بودید، گویا که چندان برای تو خوش فرجام نبود.

ب: حق با توست. چند روز بیشتر طول نکشید و شاه از پروس می خواست که کمی گرفت و ما مجبور به تخلیه ی درسدن شدیم. همان طور که گفتی برخی از یاران ما، تالار اپرا را به آتش کشیدند. ولی من معتقد بودم که باید ساختمان شهرداری را که خودمان نیز در آن مستقر بودیم منفجر سازیم، ولی لهستانی ها غیبتشان زد و مونو نیز که از آخرین آزادی خواهان ساکسون بود، تصمیم به انتقال حکومت به شمینتز گرفته بود و من چون نتوانستم او را ترک کنم، لذا مانند براهی به مسلخ کشانده شدم. در شمینتز شهردار ما را در رختخوابمان دستگیر کرد.

م: و بدین ترتیب روانه زندان شدی. به خاطر وحدت آلمان و به خاطر این که به زور می خواستی یک حکومت آزاد بورژوا تشکیل دهی، واقعا مسخره است. ب: امکان داشت که مرا به خاطر همین موضوع حتی اعدام کنند ولی حالا عاقل تر هستم و از محضر تو کسب فیض فراوان کرده ام. من در سال ۱۸۴۸ با تو مخالفت کردم ولی حالا می بینم که حق با تو بود. متأسفانه شعله های جنبش انقلابی اروپا مرا بیشتر متوجه نکات منفی انقلاب کرد تا نکات مثبت آن. م: خوشحالم که این سال ها مکاشفه و تفکر ثمربخش بوده است.

ب: با وجود این هنوز در یک مورد حق با من بود. من به عنوان یک نفر اسلاو آزادی و رهایی نژاد اسلاو را از زیر یوغ آلمان می خواستم و آن را از طریق انقلابی که به انهدام رژیم های فعلی روسیه، اتریش، پروس و ترکیه و تجدید سازمان مردم در یک محیط کاملاً آزاد منجر می شد، جستجو می کردم.

م: بنابراین هنوز درباره ی وحدت اسلاو می اندیشی و هنوز همان روس میهن پرستی هستی که در پاریس بودی.

ب: منظورت از یک روس میهن پرست چیست؟ آیا هنوز معتقدی که من جاسوس دولت روسیه هستم؟ م: من هرگز چنین فکری نداشته ام و یکی از دلایل دینار امروز تو این است که آثار باقی هر نوع شبهه ای را در مورد این سوءظن ناخوش آیند، پاک کنم.

ب: ولی این داستان برای اولین بار در روزنامه ی نشو اینشزایتونگ، که تو سر دبیرش بودی منتشر شد. م: من قبلاً این موضوع را شرح داده ام. داستان از اینجا آغاز شد که خبرنگار ما از پاریس گزارش داد که ژورسافد گفته است تو جاسوس روس هستی. بعداً ما

تکذیب ژرژسند و خود تو را به طور کامل چاپ کردیم. ما کار دیگری جز این نمی توانستیم انجام دهیم. خود من هم تاسف خود را بارها اظهار داشته ام. ب: با آن که می دانی از زندان اتریش به حبس مجرد در زندان روسیه منتقل و سپس به سبیری تبعید شدم، معذالک این شایعه را هنوز نتوانسته ای از بین ببری. تو هرگز زندان نبوده ای و معنی زنده به گور شدن را نمی دانی. این که هر لحظه از روز و شب مجبوری به خود بگویی که من برده ام و هدر رفته ام. این که سرشار از شجاعت باشی و فداکاری برای آزادی باشی ولی همه عشق و علاقه خود را در یک چهار دیواری محبوس ببینی. این ها همه به قدر کافی ناراحت کننده است تا چه رسد به این که پس از آزادی متوجه شوی که بر خسب جاسوسی برای خانتی که تو را محکوم کرده است به پیشانی توست. م: ولی دیگر کسی آن داستان را باور نمی کند. ب: متاسفانه، در لندن دوباره همان شایعه پخش شده

است و در یکی از روزنامه های دنیس اور کهات که از دوستان انگلیسی توست، به چاپ رسیده است. م: اور کهات آدم عجیبی است. به هر چه که منشا ترکی دارد عشق می ورزد و از هر چه روسی است بدش می آید. به طور کلی عقل اش پاره سنگ برمی دارد. ب: ولی تو برای روزنامه ی او مقاله می نویسی و در برنامه های او شرکت می کنی. م: او یک آدم عجیب و غریب و دوست داشتنی است و چون در مورد پالمستون با من هم عقیده بوده و یا بدان تظاهر می کند، لذا امکاناتی برای انتشار نوشته هایم فراهم می سازد، در واقع نوعی تبلیغ است و مثل روزنامه ی نیویورک توپیون خیلی کم هم پول می دهد. در هر حال بگذار به تو اطمینان دهم که تجدید شایعه ی احمقانه ی جاسوسی برای روسیه مرا بیش از خودت ناراحت کرده است. امیدوارم به من اجازه دهی یکبار دیگر برای دخالتی که در پخش این شایعه داشته ام از تو پوزش بطلبم. هرگز از تاسف خوردن برای این مساله باز نمانده ام.

ب: البته عذر خواهی تو را می پذیرم مارکس. م: ولی مساله ای را باید صمیمانه با تو در میان گذارم، این است که وحدت اسلاو را به نفع سوسیالیزم نمی دانم و فقط وسیله ای برای پیشرفت و افزایش قدرت روس در اروپا خواهد شد. ب: وحدت اسلاو از نوع دموکراتیک آن بخشی از جنبش آزادی بخش اروپاست. م: مزخرف، مزخرف.

ب: مارکس عزیز ثابت کن که مزخرف است. چه دلایلی داری؟ م: زمان مناسب برای وحدت اسلاو قرون هشت و نه بود که اسلاو ها جنوب اروپا، تمام مجارستان و اتریش را در اشغال داشتند و در ضمن ترکیه ی آن زمان را نیز

تهدید می کردند. اگر آن ها نتوانستند در آن زمان از خود دفاع نموده و هنگامی که دشمنان آن ها یعنی آلمان ها و مجار ها یکدیگر را قطعه قطعه می کردند، استقلال یابند چگونه می توان انتظار داشت که پس از هزار سال بندگی و فقدان ملیت این عمل انجام شود؟ تقریباً هر کشوری در اروپا از این اقلیت های عجیب و غریب و پس مانده ی گذشته دارد که توسط ملت های حاکم عقب رانده شده اند. لابد به خاطر داری که هگل آن ها را تفاله ی قومی می نامد.

من همواره بی پولم و مجبورم از دوستان قرض کنم. تصور من بر این است که به جز ایام محبس، بخش عمده ی زندگی خود را با قرض از این و آن سپری کرده ام

ب: بنابر این تو این مردم را کاملاً پست و حقیر شمرده و حق زندگی برای شان قابل نیستی.

م: من از زبان حق و حقوق چیزی سر در نمی آورم. وجود چنین مردمانی خود اعتراف به تاریخ است و به همین جهت آن ها همیشه مرتجع اند. به گال ها در اسپانیا، هواداران پروپون ها و یا به اتریش در سال ۱۸۴۸ نگاه کن. آن موقع چه کسانی انقلاب کردند؟ آلمان ها و مجار ها و کدام مردم تسلیحات لازم را برای در هم شکستن انقلاب در اختیار مرتجعان اطریش گذارند؟ اسلاو ها، اسلاو ها با ایتالیایی ها جنگیدند و به نام پادشاه هایسبورگ وین را تصرف کردند. قوای اسلاو، هایسبورگ ها را بر اریکه ی قدرت نشاندند. ب: طبیعی است که در ارتش امپراطور، اسلاو ها نیز شرکت دارند ولی باید بدانی که جنبش وحدت اسلاو ها دموکراتیک بوده و مصمم است که با هایسبورگ ها، رومانوفا ها و هو هنزلرن ها به یک اندازه مخالفت کند.

م: بلی من اعلامیه های شما را خوانده ام و می دانم می خواهید چه کار کنید.

ب: بنابر این می دانی که چه گفته ام. از میان برداشتن کلیه مرزهای تصنیی در اروپا و ایجاد مرزهایی که مبتنی بر خواسته ها و حاکمیت خود مردم است.

م: به ظاهر خیلی خوب است ولی مشکلات واقعی اجرای چنین برنامه ای را نادیده می گیری که مراتب متفاوت پیشرفت و تمدن مردم کشورهای مختلف اروپاست.

ب: من همواره مشکلات را در مدنظر دارم و برای از میان برداشتن آن نیز پیشنهاد کرده ام که فدراسیونی از این کشور ها تشکیل شود. یک اسلاو با آلمانی یا مجار پدر کشتگی ندارد و ما بر اساس برادری، برابری و آزادی، دست اتحاد به سوی آن ها دراز می کنیم.

م: ولی این ها همه حرف است و حقیقت چیز دیگری ست. واقعیت امر این است که به استثنای نژاد خودت و لهستانی ها و شاید اسلاو های ترکیه، سایر اسلاو ها مطلقاً آینده ای ندارند زیرا فاقد شرایط تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی و صنعتی مورد نیاز استقلال بوده و در ضمن مدنیت ندارند. ب: و آلمان ها دارند. آیا فکر می کنی که تمدن بزرگ تر آن ها به آلمان ها اجازه می دهد که اروپا را تسخیر کرده و هر جنایتی را مرتکب شوند؟

م: کدام جنایت؟ تا کنون هر چه در تاریخ خوانده ام، تنها جنایتی که آلمان ها و مجار ها نسبت به اسلاو ها روا داشته اند، جلوگیری از ترک شدن آن ها بوده است. اگر این کشورهای کوچک و پراکنده با یکدیگر بر علیه دشمن مشترک متحد نشده بودند، چه بلایی که بر سر آن ها نمی آمد.

ب: از آن ها به عنوان متحدی دفاع نشده است، بلکه تحقیر و استثمار شده اند.

م: ممکن است چند گل هم زیر پا برپر شود ولی بدون زور و قاطعیت نیز هیچ چیز در تاریخ به دست نمی آید. ب: مثل همیشه مثل یک آلمانی واقعی صحبت می کنی.

م: بر عکس، من همواره نسبت به تعصبات ملی آلمان مخالفت ورزیده ام. من همیشه گفته ام که آلمان نسبت به کشورهای تاریخی بزرگ مانند انگلستان و فرانسه عقب افتاده است و چون نسبت به وطن خودم احساساتی نیستم لذا احساسات توهم آلود اسلاو ها را نیز نمی پذیرم.

ب: شاید به همین دلیل از جنگ پروس و دانمارک جانب داری کردی.

م: من به همان دلیل که جنگ فرانسویان را در الجزیره تایید کردم، از جنگ پروس بر علیه دانمارک پشتیبانی نمودم. گسترش توسعه صنعتی ظهور سوسیالیسم را تسریع می کند.

ب: نظر من درباره ی آلمان نظری ست که ولتر درباره ی خدا داشت. یعنی اگر وجود نداشت، باید آن را اختراع کنیم. برای زنده نگه داشتن وحدت اسلاو ها، هیچ چیز موثرتر از نفرت از آلمان ها نیست.

م: این خود دلیل دیگری است که وحدت اسلاو مورد نظر تو، مرتجعانه است. زیرا به جای نفرت از دشمنان واقعی آن ها یعنی بورژوازی به مردم می آموزد که از آلمان ها متنفر شوند.

ب: این دو دست در دست هم پیش می روند و این هم مدال پیشرفتی است که نسبت به میهن پرستی خام و نپخته ی دوران جوانی در من حاصل شده است. نظر فعلی من این است که اگر اکثریت مردم از آموزش و پرورش، نان و ایام فراغت محروم باشند برای آن ها آزادی دروغی بیش نیست.

م: من تو را همان طور که می دانی دوست خود می دانم و از این که تو را یک سوسیالیسم بشمارم لحظه ای

درنگ نمی‌کنم. علی‌رغم...

به: علی‌رغم چه؟

م: این که به سیاست علاقه‌مند نیستی.

ب: من مسلماً به مجلس، احزاب، مجلس‌های موسسان و یا این قبیل نهاد های نمایندگان مردم علاقه مند نیستم. بشریت در جستجوی دنیای الهام بخش تری است. دنیایی جدید، بدون قانون و بدون حکومت‌ها.

م: یعنی آنارشیزم یا آشوب طلبی.

ب: بلی، آشوب طلبی، ما باید کلیه ی نظام‌های سیاسی و اخلاقی امروز جامعه را از صدر تا ذیل به هم ریزیم. تغییر نهادهای موجود دردی را دوا نمی‌کند.

م: من آرزوی دگرگونی آن‌ها را ندارم و فقط می‌گویم که کارگران باید آن‌ها را در اختیار گرفته و سپس متحول سازند.

ب: آن‌ها باید به کل محو شوند، دولت، غرایز، اراده و استعداد ما را تباه می‌کند و اولین اصل هر سوسیالیسم واقعی براندازی جامعه است.

م: البته تعریف عجیب و غریبی از سوسیالیسم است. ب: من علاقه‌ای به تعاریف ندارم و از این جهت با تو فرق می‌کنم. من معتقد نیستم که یک نظام آماده و حاضری می‌تواند نجات بخش دنیا باشد. من نظامی هنوز ندارم و جستجوگرام. من به گزینه بیش از اندیشه اعتقاد دارم.

م: ولی بدون یک برنامه نمی‌توانی یک سوسیالیست باشی.

ب: البته که برنامه‌ای دارم و اگر علاقه‌مندی که نکته به نکته برایت شرح دهم، برنامه ی خود را برایت می‌گویم. اول، هر نوع قوانین و مقررات مصنوع بشر را کنار می‌گذارم.

م: ولی بدون قانون که نمی‌شود. زیرا عالم وجود نیز قوانین خود را دارد.

ب: البته که قوانین طبیعت را نمی‌توان کنار گذارد. ضمناً با تو نیز موافقم که بشر می‌تواند با آگاهی و درک قوانین طبیعت که حاکم بر عالم وجود است، آزادی بیشتری به دست آورد. بشر از طبیعت نمی‌تواند فرار کند و سعی در چنین کاری عبث و بیهوده است ولی آنچه من پیشنهاد کردم ملتی ساختن کلیه ی قوانین ساخته و پرداخته ی دست انسان، مانند قوانین سیاسی و قضایی است.

م: به جد فکر می‌کنی که جامعه نباید هیچ قانونی را به افراد خود تحمیل کند؟

ب: جامعه نباید نیاز به تحمیل قانون داشته باشد. انسان یک موجود اجتماعی است و خارج از آن یک جانور وحشی است یا یک قدیس. البته در جوامع سرمایه‌داری که رقابت و مالکیت وجود داشته و افراد رو در روی هم قرار می‌گیرند به قوانینی نیازمندیم. بدین علت بدون سوسیالیسم، آزادی امکان‌پذیر نیست.

م: من هرگز سوسیالیسم را بدون آزادی تأیید نمی‌کنم.

ب: ولی مارکس عزیز تو این کار را کرده‌ای، زیرا خواهان دیکتاتوری رنجبران هستی.

م: دیکتاتوری رنجبران نیز جزئی از فرآیند آزاد سازیست.

ب: وقتی از آزادی سخن می‌گویم، در مخیله ی خود تنها نوع آزادی را که سزاوار این نام است، در مد نظر دارم. آزادی‌ای که در آن استعداد های فکری، معنوی و مادی که در نهاد هر انسان است پرورش کامل یابد. آزادی‌ای که هیچ محدودیتی را به جز آن چه طبیعت

فرانسیس بیکن معتقد است که افراد واقعا مهم آن قدر با جهان و طبیعت تماس دارند و به قدری مفتون و مجذوب چیزهای مختلف هستند که هر فقدان را به راحتی تحمل می‌کنند. من از این گروه افراد نیستم و مرگ پسر من چنان مرا آزرده ساخت که از در گذشت او، امروز نیز مانند روز مرگش اندوهناک هستم.

انسان ترسیم می‌کند نمی‌پذیرد و بالاخره غرض از آزادی، آزادی ست که به جای این که آزادی دیگران آن را محدود سازد با آزادی همگان تأیید و گسترده می‌شود. من فکر آزادی را می‌کنم که بر نیروی توحش و اصول مرجعیت پیروز می‌شود.

م: حرف‌هایت را شنیدم ولی نمی‌دانم آن‌ها را چگونه معنی کنم. فقط نکته‌ای را تذکر می‌دهم و آن این که بدون پذیرش اصل مرجعیت، کمکی به ظهور سوسیالیسم نکرده و یا دست‌آوردی در سیاست نصیب نخواهد شد.

ب: سوسیالیسم به اصل انضباط نیازمند است و نه مرجعیت. این انضباط هم نه از خارج بلکه از طریق انضباط فردی و دل‌خواهی که هیچ گونه مغایرتی نیز با اصل آزادی ندارد، ایجاد می‌شود.

م: به نظر می‌رسد از تجارب خود در مورد آشوب‌ها چیزی یاد نگرفته‌ای. چنین جنبش‌هایی بدون اصل مرجعیت یا نمی‌گیرند. حتی در ارتش آنارشیزم نیز به افسران نیازمندیم.

ب: این بدیهی است که به هنگام جنگ، وظایف و نقش‌ها به نسبت لیاقت افراد که در معرض ارزیابی و قضاوت کل جنبش است، بین آن‌ها تقسیم می‌شود. برخی از افراد فرمان می‌دهند و برخی فرمان می‌برند ولی هیچ وظیفه‌ای تثبیت نشده و ابدی نمی‌گردد.

سلسله مراتب وجود ندارد و رهبر امروز، ممکن است زیر دست فردا شود. هیچ کس نسبت به دیگری ارتقا مقام نمی‌یابد و اگر به طور موقت هم لازم باشد بعداً به جای نخست بر می‌گردد. مانند موج های دریا که بالاخره به مرز ستایش انگیز برابری می‌رسند.

م: بسیار خوب باکونین، اگر توبه وجود رهبری و فرماندهی در نبرد معترفی، در این صورت اختلافی نداریم. من خودم همیشه گفته ام که دیکتاتوری رنجبران فقط در مراحل اولیه ی سوسیالیسم مورد نیاز است و به مجرد آن که جامعه بدون طبقه پا گیرد، نیازی به دولت نیست و به قول هم کارم انگلس، دولت گورش را گم می‌کند.

ب: در اعلامیه ی کمونیستی که تو و انگلس نوشته‌اید از زوال خبری نیست، در هر حال جزوه ی فوق العاده‌ای است و اگر آن را تحسین نمی‌کردم به روسی ترجمه نمی‌کردم. بدیهی است این حقیقت به جای خود باقی است که از ده نکته‌ای که به عنوان برنامه ی سوسیالیستی در آن جزوه ذکر کرده‌ای، ۹ مورد موجبات بزرگ‌تر شدن دولت را فراهم ساخته و در این برنامه‌ها دولت مالک وسایل تولید بوده، بازرگانی و بانک‌داری را کنترل کرده، کار را اجباری نموده، مالیات‌ها را جمع‌آوری و زمین‌ها را به انحصار خود درآورده و ارتباطات و مخابرات را نیز در دست خود داشته و مدارس و دانشگاه‌ها را نیز اداره می‌کند.

م: اگر از این برنامه خوش نمی‌آید، سوسیالیسم را نیز دوست نداری.

ب: ولی این که سوسیالیسم نیست، بلکه شکل متعالی دولت‌گرایی است که این قدر مورد نظر آلمان‌ها نیز می‌باشد. سوسیالیسم عبارت است از اداره ی صنعت و کشاورزی توسط خود کارگران.

م: یک دولت سوسیالیستی، دولت کارگران است ولی اداره ی آن‌ها غیر مستقیم می‌باشد.

ب: ولی این خود نمونه بارزی از توهم در نظام دموکراسی بورژوازیست که خیال می‌کنند مردم می‌توانند دولت را کنترل کنند. برعکس در عمل این دولت است که مردم را اداره می‌کند و هر چه قدر تمند تر باشد، سلطه ی آن خرد کننده تر است. نگاهی به وقایع آلمان بکن. هر چه دولت بیشتر رشد کرده، کلیه ی فساد ناشی از تمرکز قدرت به افراد جامعه‌ای که شاید صادق ترین در دنیا بودند گسترش یافته. مضافاً این که انحصارهای سرمایه‌داری نیز متناسب با سرعت رشد دولت، بزرگ شده است.

م: رشد انحصارهای سرمایه‌داری راه را برای ظهور سوسیالیسم هموار می‌سازد. علت این که روسیه تا این حد از سوسیالیسم فاصله دارد این است که تازه دارد از فئودالیسم خارج می‌شود.

ب: مارکس عزیز، مردم روسیه بیش از تصور توبه سوسیالیسم نزدیک‌اند. دهقانان روسی سنت انقلابی از

آن خود داشته و باید نقش عمده ای در آزادسازی و رهایی بشر ایفا کنند. انقلاب روسی در کلیه ی ویژگی های مردم آن سلمان ریشه دارد. در قرن هفده روستاییان جنوب شرقی به پاخاستند و در قرن ۱۸ نیز پوکاچف شورش دهقانان را در حوزه ی ولگا به مدت دو سال رهبری نمود. روس ها دست از آشوب نمی کشند و معتقدند که نهال پیشرفت بشر با خون انسان آبیاری شده است. از بازی با آتش هم دست نمی کشند همچنان که به آتش کشیدن مسکو به قصد شکست ناپلئون یک پدیده ی کاملاً روسی بود. در چنین شعله هایی نژاد بشر از قید بندگی رهایی می یابد.

م: بسیار مهیج شد. ولی واقعیت امر این است که سوسیالیسم بستگی به پیدایش رنجبران خودآگاه دارد که فقط در کشور های صنعتی مانند انگلستان، آلمان و فرانسه وجود دارند. در مقام مقایسه با سایر طبقات اجتماعی، جامعه ی روستایی کمترین تشکل و آمادگی را برای انقلاب دارند. روستاییان حتی از ارادل و اوباش شهر ها نیز عقب افتاده تر بوده و مانند بربر ها یا انسان های غار نشین هستند.

ب: این نشان می دهد که چقدر با هم اختلاف نظر داریم. از نظر من گل سر سبد رنجبران در قشر کارگران و صنعتگران ماهر کارخانه ها که از نظر پیش سیاسی نیز نیمه بورژوا هستند خلاصه نمی شود. من چنین افرادی را در جنبش های نوین دیده ام و به تو اطمینان می دهم که با انواع تعصبات اجتماعی و خواسته ها و اطوار طبقه ی متوسط آراسته اند. صنعت گران ماهر کمتر از همه کارگران سوسیالیست هستند و به اعتقاد من گل سر سبد رنجبران، توده های بی سواد و محروم و پر جوش و خروش جامعه هستند که تو آن ها را به عنوان روستاییان و ارادل و اوباش تلقی می کنی.

م: مسلماً به مفهوم واقعی رنجبران پی نبرده ای. رنجبران، بی چیزان و فقرا نیستند. در تاریخ همواره افراد فقیر وجود داشته اند ولی رنجبران پدیده ای جدید در تاریخ است. فقر با جوش و خروش افراد نیست که آن ها را رنجبر می کند، بلکه تنفر و خشم آن ها نسبت به بورژوازی و شجاعت، استقامت و عزم جزم آن ها برای خاتمه دادن به چنین وضع است. رنجبر هنگامی به وجود می آید که این خشم درون و خود آگاهی از طبقه اجتماعی بر فقر افزوده می شود. رنجبران طبقه ای با هدف های انقلابی هستند که هدف آن ها از بین بردن کلمه طبقه ی اجتماعی است. طبقه ای که تا همه ی انسان ها را آزاد نسازد، خود نمی تواند آزاد باشد.

ب: ولی دولت سوسیالیستی تو طبقات را از بین نمی برد، بلکه دو گروه حاکم و محکوم ایجاد می کند و حکومتی که به وجود می آید، در امور مردم دخالت

بیش تر می کند. در یک طرف روشن فکران دست چپی و مستبد، متکبر و مغرور تحت لوای آگاهی فرمان می دهند و در سوی دیگر توده های جاهل اطلاعات می کنند.

م: قانون گذاران و مدیران دولت سوسیالیستی برگزیدگان مردم خواهند بود.

ب: این هم از آن توهومات است که حکومتی ناشی از انتخابات عمومی را مبین اراده و خواست مردم بدانیم. حتی ژان ژاک روسو نیز به پوچی این اندیشه پی برد. هدف ها و مقاصد غریزی نخبگان حاکم همواره بر علیه مقاصد غریزی مردم عادی است و به علت پایگاه رفیعشان بعید به نظر می رسد که مانند یک مدیر مدرسه یا مربی رفتار نکنند.

م: دموکراسی لیبرال هرگز نمی تواند کاری از پیش ببرد زیرا نهاد های سیاسی همواره تحت تاثیر و نفوذ قدرت مالی بورژوازی هستند.

ب: دموکراسی سوسیالیستی را نیز فشار های دیگر

**سوسیالیسم به اصل انضباط
نیازمند است و نه مرجعیت. این
انضباط هم نه از خارج بلکه از
طریق انضباط فردی و
دل بخواهی که هیچ گونه
مغایرتی نیز با اصل آزادی ندارد،
ایجاد می شود.**

منحرف و آلوده می کنند. مجلسی منحصر مرکب از کارگران، همان کارگران سوسیالیست سر سخت امروز، شباهت به مجلس اعیان و اشراف تبدیل می شود.

همیشه هم این طور بوده است. شما افرادی را که طالب تحولات بنیادی و اساسی هستند در مسند قدرت قرار دهید، آن ها محافظه کار می شوند.

م: دلایلی برای این کار وجود دارد.

ب: مهم ترین دلیل این است که یک دولت دموکراتیک خود نوعی تناقض است زیرا دولت، حاکمیت و مرجعیت و قدرت داشته و موجد نابرابری ست. از طرفی دموکراسی مظهر برابری و مساوات است. بنابراین دولت و دموکراسی با هم نمی توانند وجود داشته باشند. پرودون چه خوش گفته است که آرای عمومی ضد انقلابی است.

م: این فقط نیمی از واقعیت و از تراوشات بیشن روزنامه نگارانه ی پرودون است. بدیهی است این یک حقیقت است که معمولاً کارگران به علت فشار فقر به راحتی تحت تاثیر تبلیغات بورژوازی قرار گرفته و از آرای آن ها سو استفاده می شود. ولی از آرای عمومی برای مقاصد سوسیالیستی نیز می توان استفاده نمود.

ما می توانیم با ورود خود به گود سیاست، آن چه را که فقط به ظاهر دموکراتیک است، در باطن نیز دموکراتیک سازیم. در هر حال از طریق مجلس می توان بخشی از مقاصد خودمان را عمل کنیم.

ب: هیچ دولتی حتی سرخ ترین جمهوری ها، آزادی مورد نظر را به مردم نمی دهند و هر دولتی که شامل دولت سوسیالیستی تو نیز هست بر مبنای زور است.

م: جایگزین زور چیست؟

ب: روشن گری و تنویر افکار.

م: ولی مردم روشن نیستند.

ب: می توان آن ها را آموزش داد.

م: اگر دولت این کار را نکند، چه کسی آن ها را آموزش می دهد.

ب: جامعه، خودش خود را آموزش می دهد. متأسفانه حکومت های جهان، مردم را در چنان جهالتی نگه داشته اند که نه تنها برای کودکان بلکه برای همه ی مردم باید مدارس ایجاد نمود. این مدارس باید از هر نوع اصل مرجعیت منزوی باشد. این مدارس شکل متعارفی نخواهد داشت و شاگردان با تجربه در همان زمان که مشغول فراگیری هستند به معلمان خود نیز خواهند آموخت. بدین ترتیب نوعی ارتباط فکری بین آن ها برقرار می شود.

م: بسیار خوب. اقلاً به وجود دو گروه معلم و متعلم اعتراف می کنی. پس از پیدایش جامعه ی سوسیالیستی من شخصا مشکلی به نام آموزش و پرورش نمی بینم.

ب: بلی، اولین مساله، استقلال و آزادی اقتصاد است و بقیه به دنبال آن خواهد آمد.

م: ولی همین طوری و به خودی خود به دنبال نخواهد آمد مگر این که دولت سوسیالیستی آن را تامین کند و در این مورد نیز دلایل تاریخی وجود دارند. باسوادترین مردم اروپای امروز یعنی فرانسوی ها و آلمان ها، تعلیم و تربیت خود را مدیون یک نظام دولتی آموزش و پرورش عمومی می دانند. در کشور هایی که دولت مدرسه نمی سازد، بی سوادی مردم یاس آور است.

ب: مدارس و دانشگاه های معروف انگلستان تحت کنترل دولت نیستند.

م: ولی تحت سیطره ی کلیسای انگلستان هستند که بدتر بوده و در هر حال جزئی از دولت است.

ب: دانشکده های دانشگاه های کمبریج و آکسفورد را مجامعی مستقل و قایم به ذات از دانشمندان اداره می کنند.

م: از نحوه ی زندگی انگلیسی زیاد مطلع نیستی. قوانین مجلس هر دو دانشگاه آکسفورد و کمبریج را تغییر بنیادی داد و برای جلوگیری از جمود فکر کامل آن ها دولت مجبور به مداخله شد.

ب: ولی وجود این دانشگاه ها حاکی از آن است که دانشمندان می توانند دانشکده های خود را اداره نمایند

و دلیلی وجود ندارد که چرا کارگران کارخانه‌ها و مزارع خود را به همان ترتیب اداره نکنند.

م: بدون شک روزی چنین چیزهایی واقعیت پیدا خواهند کرد ولی در این برهه از زمان یک دولت کارگری باید جای‌گزین بورژواها گردد تا نظام بهتری فراهم آید.

ب: در این مورد با تو مخالفام. تو معتقدی که کارگران را برای تصاحب دولت باید تشکل داد. ولی من همین تشکل را به منظور از بین بردن دولت و اگر مودبانه بگویم، تصفیه‌ی دولت می‌خواهم. تو می‌خواهی از نهادها و تشکیلات سیاسی استفاده کنی ولی من می‌خواهم که مردم به خودی خود و آزادانه، تشکل و اتحاد یابند.

م: منظورت از تشکل خود به خودی چیست؟
ب: وجود کار، خودسازمان‌بخش است. بدین ترتیب که اتحادیه‌ها و مجامع تولیدی مناطق مختلف بر اساس همیاری به یکدیگر ملحق شده و به نوبه خود واحدهای بزرگ‌تر را ایجاد خواهند کرد. البته منشأ و خاستگاه قدرت همیشه از پایین خواهد بود.

م: چنین طرح‌هایی کاملاً غیر واقعی بوده و تفاوتی با اندیشه‌های سوسیالیست‌های خیال‌پرداز ندارد. همه‌ی آن‌ها احمقانه و متأسفانه بدون زیان نیز نیستند زیرا مفاهیم معمولی از سوسیالیسم را شایع می‌سازند که ممکن است جای‌گزین مفاهیم راستین گردد. از طرفی با منحرف ساختن افکار از جنگ طبقاتی تأثیر محافظه‌کارانه و مرتجعانه دارند.

ب: این تهمت را نمی‌توان به من زد که من توجه مردم را از نبرد طبقاتی و عاجل منحرف می‌کنم. مضافاً این که من هم مثل تو معتقدم که در دنیا فقط دو حزب انقلاب و ارتجاع وجود دارد. سوسیالیست‌های آرام با جوامع اشتراکی و دهکده‌های نمونه‌شان به حزب ارتجاع تعلق دارند. دیگر حزب انقلاب که متأسفانه به دو گروه تقسیم می‌شوند، یکی پرچمدار سوسیالیسم دولتی است که تو نمایندگی آنی و دیگری سوسیالیست‌های آزادی‌خواه که من یکی از آنانم. بدیهی است که طرفداران تو بیشتر در آلمان و انگلستان اند ولی سوسیالیست‌های ایتالیا و اسپانیا همگی آزادی‌خواه هستند. حال باید دید که در جنبش‌های جهانی کارگران کدام گروه پیروز می‌شوند.

م: امیدوارم گروه سوسیالیست‌های اصیل و نه آشوب‌طلبان.

ب: تو گروه خود را اصیل می‌شماری زیرا در مورد استبداد عامه پسند، خود را دلخوش می‌داری و نمی‌دانی که مانند هر دولت دیگر، بردگی به ارمغان می‌آورد.

م: این تصور غلط توست زیرا دولت همیشه وسیله‌ی ظلم بوده است ولی آیا نوع متفاوتی از دولت امکان‌پذیر نیست؟

ب: البته می‌توانم یک دولت کاملاً متفاوتی تصور کنم که نمی‌توان آن را دولت نامید چیزی در ردیف آن چه پرودون پیشنهاد کرده است: نوعی دفتر کار یا دفتر مرکزی در خدمت جامعه.

م: شاید در نهایت امر این تنها چیز است که هر جامعه‌ی سوسیالیستی خواهد داشت. زمانی می‌رسد که حکومت بر مردم جای خود را به اداره‌ی امور خواهد داد ولی پیش از این که دولت از بین برود، باید بزرگ شود.

ب: تناقض و تضاد را توامان دارد.

کار گروهی مستلزم سازمان

است و سازمان مرجعیت

می‌طلبد. در قرون وسطا هر

صنعت‌گر می‌توانست ارباب خود

باشد ولی در دنیای جدید باید

رهنمود و توجیه و اطاعت و

تبعیت موجود باشد. اگر

هیچ گونه مرجعیتی را نپذیری

باید در گذشته زندگی کنی

م: فرض که چنین است. فلسفه‌ی هگل را هر دو خوانده‌ایم. می‌دانی که منطق تاریخ، منطق تضاد هاست. هر چه را که تصدیق و تأیید می‌کنیم، انکار و نفی نیز می‌نماییم.

ب: بحث خوبی در فلسفه‌ی هگل است و نه تاریخ. هرگز نمی‌توان دولت را با بزرگ‌تر کردن آن، از بین برد. من مرید تو هستم و هر چه بیشتر از سن‌ام می‌گذرد اعتماد من به تو که انقلاب اقتصادی را برگزیدی و دیگران را نیز به دنبال خود کشیدی، بیشتر می‌شود ولی هرگز با پیشنهادات سلطه‌گرانه‌ی تو، نه موافقم و نه از آن سر در می‌آورم.

م: اگر تو آشوب‌طلب و آنارشیت هستی، مرید من نمی‌توانی باشی و شاید بهتر است که اشتباهات تو را بر شمارم. اول این که تو از اصل مرجعیت چنان صحبت می‌کنی که انگار در هر زمان و مکان، نادرست و غلط است. چنین برداشتی بسیار سطحی است. ما در عصر صنعتی زندگی می‌کنیم و کارخانه‌هایی که صدها کارگر بر کار ماشین‌آلات پیچیده نظارت دارند. جای‌گزین کارگاه‌های تولیدکنندگان انفرادی شده است. حتی کشاورزی نیز در حال ماشینی شدن است و کار گروهی جای کار فردی را می‌گیرد. کار گروهی مستلزم سازمان است و سازمان مرجعیت می‌طلبد. در قرون وسطا هر صنعت‌گر می‌توانست ارباب خود باشد

ولی در دنیای جدید باید رهنمود و توجیه و اطاعت و تبعیت موجود باشد. اگر هیچ گونه مرجعیتی را نپذیری باید در گذشته زندگی کنی.

ب: ولی من با هر نوع مرجعیت مخالف نیستم. مثلاً در مورد پوتین و چکمه، من به چکمه‌دوز مراجعه می‌کنم. در مسایل مسکن به معمار و در مسایل بهداشتی به پزشک. ولی هرگز اجازه نمی‌دهم که چکمه‌دوز یا معمار یا پزشک مرجعیت خود را بر من تحمیل کنند. من آزادانه عقاید آن‌ها را پذیرفته و به دانش تخصصی آن‌ها احترام می‌گذارم ولی ضمانت این حق را برای خود محفوظ می‌دارم که نسبت به آن انتقاد کنم و اگر با نظر خواهی از یک مرجع قانع نشدم، با مراجع متفاوت مشورت نموده و نظرشان را با هم مقایسه نمایم. زیرا می‌دانم که همه می‌توانند خطا کنند و عقل کلی وجود ندارد و من هم مانند دیگران همه چیز را نمی‌توانم بدانم. به همین جهت منطق حکم می‌کند که هیچ مرجع جهان‌شمول ثابت و پایدار را نپذیرم.

م: ولی اگر مرجعیت را از حیات سیاسی و اقتصادی حذف کنیم، هیچ کاری، اگر هم انجام شود کارایی مطلوب نخواهد داشت. مثلاً چگونه ممکن است یک راه‌آهن را اداره کرد، اگر کسی با اختیاراتی موجود نباشد تا درباره‌ی ساعت حرکت قطار، ترتیب حرکت قطار، انتظامات و غیره تصمیم بگیرد.

ب: کارگران راه‌آهن خودشان محافظان و سوزن‌بان‌ها و غیره را انتخاب کرده و دستورات آن‌ها را هم اطاعت می‌کنند. در مورد این که چه کسی کوره‌ی لوکوموتیو را روشن نگاه داشته و چه کسی در کوبه‌ی درجه یک سفر کند، سوال جالبی است که می‌خواهم از هر سوسیالیست پرسیده شود. در سوسیالیسم مورد نظر من مردم با توافق بین خود، به نوبت کار را انجام داده و از راحتی کوبه‌ی درجه یک نیز برخوردار خواهند شد ولی در سوسیالیسم آرمانی تو هنوز آشکار فقیر لوکوموتیو به کار خود ادامه می‌دهد و در عوض مدیران دولت سوسیالیست با سیگار برگشان کوبه‌های درجه یک را اشغال می‌کنند.

م: گوش کن باکونین، علاقه‌ی من به دولت بیش از تو نیست. همه‌ی سوسیالیست‌ها هم عقیده‌اند که دولت سیاسی به مجرد موفقیت سوسیالیسم ضرورت نداشته و تلاشی می‌شود. ولی تو معتقدی که دولت سیاسی باید یک شبه مضمحل شده و کارگران بدون هر گونه رهبری، انضباط یا مسوولیت، به حال خود رها شوند. واقعیت امر این است که شما آشوب‌گرایان هیچ برنامه‌ای برای آینده ندارید.

ب: این بدان علت است که ما به دقت نمی‌توانیم آینده را پیش‌بینی کنیم. تمام تاریخ موجود، تاریخ جنگ طبقاتی است ولی آینده کاملاً متفاوت خواهد بود زیرا هنگامی که رنجبران ریشه‌ی ظالمین را برکنند، فقط یک طبقه باقی می‌ماند و اگر از خاکستر دولت قبلی

دولت جدیدی سر در نیارود مردم قادر خواهند بود که امور خود را بر مبنای تعاون و همکاری انجام دهند. در اقتصاد سوسیالیستی منافع واقعی انسان ها در تضاد با یکدیگر نیست و لذا هیچ گونه انگیزه ی اقتصادی برای تهاجم و در نتیجه لزوم وجود مرجعی برای برقراری صلح و آشتی بین دو همسایه ی دشمن نیست. همسایگان نیز دیگر دشمن نخواهند بود ولی این که مردم چگونه ترتیب امور خود را خواهند داد چیز است که جزئیات آن فقط پس از برقراری جامعه سوسیالیستی امکان پذیر است. من به برنامه های مشروح اعتماد ندارم و زمانی که غرایز همکاری و برادری جای گزین غرایز رقابتی شوند، مسایل و مشکلات فنی تولید و توزیع با حسن نیت و تدبیر خود مردم حل خواهند شد.

م: مشکلات و مسایل تو بخشی روانی و اخلاقی و بخشی عقلی است. به نظر می رسد که این سو تفاهم برایت پیش آمده است که دولت موجد سرمایه است و یا سرمایه دار، سرمایه خود را از صدقه سر دولت دارد. چنین برداشتی سبب شده است که این قدر ساده باشی زیرا فکر می کنی که اگر دولت گورش را کم کند سرمایه داری نیز به خودی خود از بین می رود، در صورتی که واقعیت امر، عکس این مطلب است. بدین معنی که اگر سرمایه نباشد و یا از تمرکز وسایل تولید در دست چند نفر جلوگیری کنیم دیگر دولت وجود شری نیست.

ب: ولی فلسفه ی وجودی دولت شر است. کلیه ی دولت ها ناقض آزادی هستند.

م: ولی با چنین برداشت افراطی و احساساتی از دولت به آرمان کارگران لطمه می زنی. تو حتی از نفوذ خود استفاده می کنی که از شرکت آن ها در انتخابات جلوگیری کنی.

ب: من به کارگران می گویم که کاری بهتر از شرکت در انتخابات بکنند. یعنی بچنگند.

م: تو پیش از آن که امید پیروزی باشد، به آن ها می گویی که بچنگند و این خود نوعی بی مسوولیتی است. من هم اکنون به تو گفتم که بخشی از عیوب تو اخلاقی است و یکی از آن ها این است که صبور نیستی. تو از این که در سنگر ها حتی به خاطر علی که بدان معتقد نیستی تیراندازی شود خوشحال می شوی، زیرا هیجانات تو را تسکین می دهد. تو هرگز خود را وقف فعالیت های سیاسی واقعی نخواهی کرد زیرا این کار مستلزم صبر، نظم و تفکر است.

ب: تمام عمر من وقف فعالیت سیاسی است. م: زندگی تو وقف توطئه سیاسی است که چیز دیگری است.

ب: تمام عمر من میان کارگران، سازمان ها، تبلیغات، آموزش و... گذشته است.

م: آموزش برای چه؟

ب: برای انقلاب. مسلما من معتقد نیستم که کارگران باید انرژی خود را در تشکیلات و نهاد های سیاسی مجعول و به اصطلاح حکومت نمایندگان تلف نمایند.

م: من می دانم که چنین افکاری، طرف دارانی میان وکلا، دانشجویان و سایر روشن فکران ایتالیا و اسپانیا

تو از یک سوسیالیسم خام و

نپخته صحبت می کنی و از

آنا رشیسم نیز چنین برداشتی

داری. البته برای یک فرد بی

سواد، آشوب گرایی مترادف با

هرج و مرج و بی نظمی است، ولی

یک فرد تحصیل کرده باید بداند

که آنا رشیسم که نویسه نگاری از

ریشه زبان یونانی دارد، چیزی جز

مخالفت با حکومت نیست

دارد ولی کارگران به خود اجازه نخواهند داد که امور سیاسی کشور خود را خارج از وظایف خود تلقی کنند. ترغیب کارگران به عدم شرکت در سیاست سبب می شود که به دامان کشیشان و جمهوری خواهان بورژوا بيفتند.

ب: مارکس عزیز، اگر نوشته های من را خوانده باشی می دانی که من همواره و به شدت مخالف کلیسا و جمهوری خواهان بوده ام و در این مورد نیز آرای تو خیلی محافظه کارانه است.

م: دوست عزیز، من هرگز این نکته را که تو از کشیشان و جمهوری خواهان متنفذی انکار نمی کنم ولی آنچه تو تشخیص نمی دهی این است که افکار تو تحت تاثیر مفروضات است.

ب: شوخی می کنی مارکس عزیز.

م: اصلا. کاملا هم جدی هستم. اول نظریات را در باره ی آزادی در نظر می گیریم. از گفته های کاملا بدیهی است که تنها آزادی مورد نظر تو، آزادی فردی است و در واقع همان آزادی ست که توسط نظریه پردازان بورژوایی مانند هابز، لاک و میل تأیید می شود. زمانی که راجع به آزادی می اندیشی، فکر می کنی که هیچ کس نباید به شخص دیگر دستور دهد. تو نسبت به هر فرد به طور جداگانه و با کلیه ی حقوق اش که در معرض تهدید کلیه ی نهادهای اجتماعی و جمعی مانند دولت است، می اندیشی. تو

هرگز مانند یک سوسیالیست واقعی درباره ی بشریت یا فرد به عنوان جزئی از اجتماع فکر نمی کنی.

ب: باز دوباره معلوم می شود که به من گوش نمی دهی و یا مرا درک نمی کنی.

م: من فکر می کنم که تو را بهتر از خودت درک می کنم زیرا اگر برداشت تو از دولت چیزی جز دستگاه ظلم نباشد، به طریق اولی به مردم نیز نمی توانی جز افراد جداگانه بیاندیشی که هر کدام، اراده، امیال و منافع شخصی خود را دارند. چنین طرز تفکری، شیوه ی نظریه پردازان بورژواهای لیبرال است و شما آشوبگرایی نیز همان تصور را از انسان و جامعه دارید. آشوبگرایی شما نوعی آزادیخواهی افراطی و در حد هیستریک است. فلسفه ی تو ذاتا خودخواهانه است و تو برداشتی از خود و آزادی برای خود داری که به ماوراءطبیعه سرمایه داری ارتباط می یابد.

ب: من به ماورای طبیعت علاقه ای ندارم.

م: ولی آشوبگرایی مفروضات ماوراءالطبیعه از آن خود دارد. صرف نظر از این که آن ها را درک کنی یا نه اصول اخلاقی آن نیز کاملا شبیه اصول اخلاقی مسیحیت است که بر تعاون و کمک مشترک استعمار است و در اصطلاح مسیحیان با جملاتی مانند همسایه خود را دوست بدار یا خود را قلمی دیگران کن بیان می شود. اما در یک جامعه ی سوسیالیستی نیازی به چنین شعار ها نیست، زیرا فرد از جامعه جدا نبوده و از خود یا همسایه اش بیگانه نیست.

ب: چون دولت عامل چنین جدایی است پس باید دولت را از میان برداشت.

م: ولی چنین امحایی امکان پذیر نیست مگر این که علت وجودی آن را در جامعه از بین ببریم. ب: به مجرد آنکه جنبش کارگران توانایی برای اضمحلال آن را به دست آورند، دولت دیگر مورد نیاز نخواهد بود.

م: بنابر این معترفی که فعلا ضرورت دارد.

ب: بلی، در یک جامعه ی مالکیت خصوصی لازم است ولی پس از پیروزی سوسیالیسم و توزیع مجدد مالکیت خصوصی...

م: ولی این نوع بسیار پیش پا افتاده ای از سوسیالیسم است که به فکر توزیع مجدد مالکیت می باشد. نکند تو هم یکی از آن افراد هستی که فکر می کنند سوسیالیسم عبارت است از توزیع عادلانه ی کالا بین افراد؟

ب: محققا یکی از مقاصد سوسیالیسم این است.

م: هدف سوسیالیسم خیلی اساسی تر است. هدف، تحول کامل انسان و خلق یک انسان جدید است. انسانی که در جامعه مستحیل می شود و از خود بیگانگی رهایی می یابد. سوسیالیسم آن آزادی را به

ارمغان می آورد که در تجارب گذشته ی بشر موجود نیست.

ب: تو آزادی را خیلی مرموز جلوه می دهی.

م: و تو هم آن را خیلی دست کم گرفته و تصور می کنی که در این دنیا برخی از مردم آزادند و گروهی دیگر مظلوم.

ب: همینطور هم هست. فقط ثروتمندان آزادند.

م: من به تو اطمینان می دهم که در دنیای امروز هیچ کس آزاد نیست. حتی ثروتمند ترین بورژوا، از نظر معنوی و اخلاقی، سرمایه دار نیز مانند کارگر برده ی نظام است و همین امر سبب می شود که بگویم آزادی رنجبران، آزادی بشر است.

ب: ولی این واقعیت وجود دارد که یک فرد ثروتمند هر چه خواست می تواند انجام بدهد ولی یک فقیر حتی قادر به تهیه ی مایحتاج خود نیست.

م: ولی انتخاب و اختیار یک ثروتمند در گرو محدودیت های فرهنگی نظام بورژوازی است که بشریت را برای همه نمی پذیرد. مضافاً این که تعریف آزادی بدین صورت که هر کس هر کار خواست بکند، بتواند انجام دهد، بسیار تنگ نظرانه است.

ب: ولی به مراتب بهتر از آن آزادی ست که در آن کار کردن اجباری ست. من شخصا برداشت مردم عادی را از آزادی بیشتر می پسندم.

م: ولی تو تا چند لحظه پیش، آزادی را در شکوفا شدن استعداد های نهفته ی فرد تعریف می کردی که در هر حال به هدف های سوسیالیسم نزدیکتر است. یک نفر سوسیالیست حتماً آزاد خواهد بود، زیرا فرد متحول و باز ساخته ایست.

ب: ولی اگر فرد را به حال خود رها نکنیم به استعداد های خود پی نمی برد.

م: باز که، باکونین، با بازی با کلمات قصار بورژوا های لیبرال خود را گول می زنی. موضوع این نیست که آدم اسمیت و همفکران او چه می گویند، این که اگر فرد را آزاد بگذاریم او حداکثر کوشش خود را به نفع خود انجام می دهد بلکه یک انسان اقتصادی انگیزه های شخصی برای بهبود خویشش دارد.

ب: البته مشروط بر این که این واقعیت را که لیبرال ها طرفدار مالکیت خصوصی و رقابت هستند، نادیده بگیریم. من شخصا با اشتراکی بودن همه چیز معتقدم. م: ولی اگر اصل عمده ی فلسفه تو آزادی نامحدود فرد باشد، در این صورت به زودی شاهد ظهور افرادی خواهیم بود که می خواهند از این سرفه ی گسترده ی اشتراکی سهمی برای خود برداشت کرده و آن را تصاحب نمایند زیرا نمی توان با آزادی کامل فردی، مالکیت خصوصی نداشت. در چنین شرایطی با فرد مدعی مالکیت چه می گویی و یا با آن ها چه می کنی؟ ب: ولی خودت گفتی که یک فرد سوسیالیست انسان

متحول و باز ساخته ای خواهد بود و دیگر از امیال خود خواهانه و تملک که در جوامع بورژوازی وجود دارد، خبری نخواهد بود.

م: فرد سوسیالیست مورد نظر من حتماً متحول خواهد بود ولی فرد سوسیالیست تو اصلاً سوسیالیست نیست. تو از هر شخصی به عنوان واحدی یا امپراطوری کوچکی از حقوق و امتیازات صحبت می کنی و من از بشریت به طور اعم، از نظر من آزادی، آزادی بشر است و نه آزادی فرد.

ب: این که باز نظر هگل در مورد آزادی است. که اگر آزادانه رفتار کنیم رفتارمان مبتنی بر اخلاق و وجدان است و چنین رفتاری نیز مأخوذ از عقل است که در نهاد دولت می باشد.

م: هگل زیاد هم بی ربط نگفته است، زیرا فقط یک انسان عاقل می تواند آزاد باشد و فرد عاقل است که از حقوق مختلف می تواند انتخاب کند. یک گزینش نامعقول انتخاب آزادی نیست و برای توجیه رفتار عاقلانه لازم است علت وجودی طبیعت و تاریخ را بپذیریم. هیچ گونه تضاد واقعی بین احتیاج و آزادی نیست.

ب: ولی ما درباره ی آزادی اختیار و اراده صحبت نمی کنیم و آنچه مورد نظر است، آزادی سیاسی است که هیچ گونه اشکال و برچسب ساورای طبیعی هم ندارد. آزادی سیاسی مستلزم این است که هیچگونه استبداد و جبر سیاسی موجود نباشد و برای درک آن نیز نیاز به تحصیل در فلسفه نیست. حتی یک کودک نه ساله نیز می تواند بگوید که ظالم و مظلوم کیست.

م: و کودک نه ساله ممکن است راه حل فوری مشکل را در از بین رفتن دولت بداند و در نتیجه به یک آشوبگر تبدیل شود. البته کم سنی او عذر موجهی برای حماقتش است.

ب: کودک و فیلسوف هر دو در اشتباهند و کلیه ی ادله و براهین مشکل پسند تو در مورد آزادی چیزی جز معتقدات هگل و روسو نیست. یعنی بشر را می توان به زور آزاد و رها ساخت.

م: البته که با زور می توان انسان را آزاد کرد. بدین معنی که به زور آن ها را وادار می کنیم که علاقه رفتار کنند و یا اقل از رفتار غیرعلاقه ی آن ها جلوگیری می نماییم.

ب: ولی آن آزادی که با زور به مردم تحمیل شود شایسته ی نام آزادی نیست.

م: اهمیت واقعیت ها بیش از نام هاست.

ب: بسیار خوب. به واقعیت ها نگاه کنیم. اگر آزادی از طریق زور باشد، در این صورت جامعه به دو طبقه تقسیم می شود. گروهی که زور می گویند و گروهی که آزادی به آن ها تحمیل شده است و بدین ترتیب در جامعه بدون طبقه ی سوسیالیسم دو گروه ایجاد می شود: حاکم و محکوم. بالا و پایین.

م: البته که برخی نسبت به دیگران برتر خواهند بود و من همانطور که قبلاً گفتم، جامعه ی سوسیالیستی به ویژه در مراحل اول باید اداره و مهار شود. بدیهی است شق دیگر همان برج بابل می شود. دنیایی که در آن هیچ کس نمی داند چه کند یا چه انتظاری داشته باشد. دنیایی بدون نظم و امنیت و اعتماد بر توافق ها. آشوب گرایی یعنی هرج و مرج و من از آن متنفرم و اگر چنین شیوه ای مورد پسندت است، به خاطر حساسیتی است که تو به زندگی شاد کولی ها و یا مردم ایالت بوهم داری. بدیهی است پس از سختی ها و شداید اولیه و انضباط خانوادگی اشرافی و مدارس نظام، بی نظمی بوهم و کولی وار باید برای دلچسب باشد. ولی اگر کمی فکر کنی خواهی دید که چنین بی نظمی ای در حقیقت تازیه ایست بر روح و جسم بورژوازی.

ب: تو از یک سوسیالیسم خام و نهخته صحبت می کنی و از آنارشیسم نیز چنین برداشتی داری. البته برای یک فرد بی سواد، آشوب گرایی مترادف با هرج و مرج و بی نظمی است، ولی یک فرد تحصیل کرده باید بداند که آنارشیسم که نویسه نگاری از ریشه زبان یونانی دارد، چیزی جز مخالفت با حکومت نیست و این نوعی خرافات است که فقدان حکومت را مترادف با هرج و مرج و بی نظمی بدانیم. امروز هم بانظم ترین کشورهای اروپایی آن هایی هستند که فشار حکومت بر مردم کمترین است و من خود نیز علاقه ای به بی نظمی ندارم.

م: ولی به قدر کافی و مشتاقانه از خون و آتش و انهدام صحبت کرده ای.

ب: این فقط علاقه به نبرد است. شاید من برای انقلاب بی قرار تر از تو هستم ولی به تو اطمینان می دهم که آشوب گرایان مثل خودت در نظام سوسیالیستی میل شدیدی به آرامش دارند. م: لزومی به اشتیاق نیست زیرا بدون یک دولت سوسیالیستی، آرامش امکان پذیر نیست. ولی انقلاب مورد نظر تو مسلماً خون و آتش و انهدام به بار می آورد نه چیز دیگر.

ب: و انقلاب مورد نظر تو چیزی به مراتب بدتر، یعنی بردگی.

م: دوست عزیز، می دانی که ما هر دو مورد غضب و ظلم و تعدی بورژواها بودیم. و گر نه اگر این گفتگوها به درازا بکشد می ترسم دیگر رفقای سوسیالیسم نباشیم. ■

پی نوشت:

شعری از زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث

تسلی و سلام

برای پیر محمد احمدآبادی

دیدی دلا، که یار نیامد

گرد آمد و سوار نیامد

بگذاخت شمع و سوخت سراپای

و آن صبح زرنگار نیامد

آراستیم خانه و خوان را

و آن ضیف نامدار نیامد

دل را و شوق را و توان را

غم خورد و غمگسار نیامد

آن کاخ‌ها ز پایه فرو ریخت

و آن کرده‌ها به کار نیامد

سوزد دلم به رنج و شکایت

ای باغبان، بهار نیامد

بشکفت پس شکوفه و پژمرد

اما گلی به بار نیامد

خوشید چشم چشمه و دیگر

آبی به جویبار نیامد

ای شیر پیر بسته به زنجیر

کز بندت ایچ عار نیامد

سودت حصار و پیک نجاتی

سوی تو و آن حصار نیامد

زی تشنه کشتگاه نجیبیت

جز ابر زهربار نیامد

یکی از آن قوافل پر با -

- ران گهرنثار نیامد

ای نادر نوادر ایام

کت فر و بخت یار نیامد

دیری گذشت و چون تو دلیری

در صف کارزار نیامد

افسوس کاین سفاین حری

زی ساحل قرار نیامد

وان رنج بی حساب تو، درداک

چون هیچ در شمار نیامد

وز سفله‌یاوران تو در جنگ

کاری بجز فرار نیامد.

من دانم و دلت که غمان چند

آمد ور آشکار نیامد

چندان که غم به جان تو بارید

باران به کوهسار نیامد

تهران، فروردین ۱۳۳۵

پیام به زنان آینده

مرد اگر زن را بیازارد به عمدا، مرد نیست
کاگهی بی درد را از آه صاحب درد نیست
در پس هر گرد اگر گویی سواری جنگ جوست
غیر طفلی نی سوار اندر پس این گرد نیست
قسمت ما زین مسلمانان ایمان ناشناس
غیر اشک گرم و آه سرد و روی زرد نیست
قید عفت قید سنت قید شرع و قید عرف
زینت پای زن است از بهر پای مرد نیست

اجتماعی هست و نیرویی زنان را در فرنگ
در دیار ما هم از زن جمع گردد فرد نیست
لیک ضعف روح و نقص فکر و فقد اعتماد
ساخت موجودی زماکش بیش از آن در خورد نیست
خود تو گویی رخت بخت و دامن اقبال ما
جز به دست کولی رمال صحراگرد نیست
می شوی مجذوب او وان گرم گویی های او
لیک مزدش راست پُرسی جز نگاهی سرد نیست
در خطوط دست ما رمزی ست لیک این رمز را
آن که یارد با چراغ علم روشن کرد نیست
این قدر دانسته ام از رمل کاندل کار ما
اعتبار او فزون از کعبتین نرد نیست
وان نجوم نکتہ ای آموخت کت گویم به چد:
روز کس روشن ز سیر اختر شب گرد نیست

طرد خواهی شد ز اقلیم وجود این زن از آنک
مرد طفلی را نصیبی غیر نفی و طرد نیست
زندگی با خورد و خواب آمیخته است ای جان ولی
پای تا سر زندگی موقوف خواب و خورد نیست
دست و بایی، همتی، شوری، قیامی، کوششی
شهر هستی جان من جز عرصه ی ناورد نیست
آخر ای زن جنبشی کن تا ببیند عالمی
کانچه ما را هست، هم زن بیش تر در مرد نیست

من ز دنیا رفته ام ای نازنین آیندگان
رفتگان را جز کتاب و گفته، ره آورد نیست
وانچه باقی ماند از مجموعه ی اشعار من
برگ خشکی هست بر شاخ سخن گر و رد نیست

عالم تاج قائم مقامی (زاله) (۱۲۶۲-۱۳۲۵ ش)

به نقل از کتاب عالم تاج قائم مقامی تألیف دکتر روح انگیز کراچی
احتمالا تاریخ سرودن این شعر حدود ۱۳۰۲ بوده است.

نوروز نزدیک است، ای زن!

تصویرها شد تیره در من
آینه‌ام زنگار بسته
دل برده‌یی از نیل و حسرت
بر صحنه‌ی دیدار بسته
میخانه‌ی متروک بی‌نور
از پاده نوشان مانده بس دور
بر آن دو در با شیشه‌ی پاک
هر عنکبوتی تار بسته
ای دل! چرا چندین خموشم
کو آن لب شادی فروشم
اشک سبک جوشم ره خواب
بر دیده‌ی بیدار بسته

■
نوروز نزدیک است ای زن!
برخیز و نو کن جامه بر تن
همتای شاخ نسترن شو
کاذین به هر دیوار بسته
فردا که سال دیگر آید
در کار شو تا غم سر آید
بی چند و چون کامش بر آید
آن کس که دل در کار بسته
از غم و هستی بهره برگیر
کز این کمان گر بگذرد تیر
برگشتش را نیست تقدیر
کاینجا ره تکرار بسته

■
یاران یکدل کم نبودند
رفتند و ره را آزمودند
سیمین پی ایشان گرفته
وین آزمون را بار بسته...

اسفند ۸۳

سیمین بهبهانی



دادخواست

برای دکتر ناصر زرافشان
وکیل کانون نویسندگان

نصرت ده تمام ضعیفان
رفتی وکالت ما نانوشتی ماند
در پیشگاه ظلم.
دیگر کسی به جز تو نمانده است
دادی به دادخواست نویسد
و شمشیر عدل کاوه و بابک را
با صیقل برنده‌ی امروزی
در دادگستری که داد ندارد
از رنگ سالیان بزاید.
نصرت ده تمامت ناصرها
ما قاصر بودیم از دفاع خود آن روز
اما تو
با سینه‌ی ستبر کشیده
خطی به روی باطل
ردی به چهره‌ی قاتل
که در پشت داد سنگر گرفته است
و به ریش هرچه دادگستر و عدل است
لبخند می‌زند
و تو اما
فرزند پاک‌باز عدالت
از چهره‌شان پس می‌زنی نقاب دورویی
و انگشت اتهام می‌گشی
سوی کسی که هیچ عدالت نداشته است
و متهم می‌کنی
تمامت ظلمت را
که سنگین نشسته است
در کفه‌های ترازوی ظلم و جور
نصرت ده وجود ضعیفان دادخواه
از آن شبی که موی مخملی‌ت هی سفید شد
و عینک، بالای چشم‌های تیزبین عقابیت خانه کرد
ما نام‌های اساطیر را
یک یک به رمز صدا کردیم

و همراه نام تو
نام صلیب و ناصر و آن دشت جلجتا
شیار کرد خاک دل ما را
همگام دوست دارمت ای نصرت زمان.
امروز تو صدای عدالت هستی
هم‌نام پیمان‌های عدل
که پیمان می‌کند
روزان پوک بی‌حرک ما را
که سوخت جان جوان تشنه‌ی مشتاقان.
ای آخرین ترازوی بیدار برد و باخت
این بی‌عدالتی زنجیر افسانه را برید
و آن درازگوش پیر که پشتش را
مالید بر دانه‌هاش
امروز علامت دیگر شد
در پیشگاه عدل مظفر
عدلی که هرگز نداشتیم
و بیداد رفت به ما ز مرکز هرداد
نصرت ده زبان خاموش شاعر
دیشب مرا به دادخواستی احتیاج بود
و باد بود و باد بود و باد بود و باد...
که می‌برد ورق پاره‌ی مرا
از آن سوی باد کسی می‌گفت:
شاعر مقدس
نصرت ده دلای شکسته
از بیشه‌ی هزارتوی حبسی
این دادخواست تک ورقی را
پر می‌کند برای تو که ماندی
با دست‌های بسته
پای لغزان
و روح خسته
قشنگی جان
ناصر! هنوز نصرت عشق است
و قلم شمشیر دادخواه آخر است
در دست او
هرچند که دست او در دستبند قیانی‌ست
اما دهان و عینک و موی سفید و عزم...
من گریه می‌کنم.

حسین صفاری دوست

من یک زنم

من یک زنم

من از ویرانه‌های دور شرقم

زنی که از آغاز با پای برهنه

عطش تند زمین را در پی قطره‌ای آب در نور دیده است

زنی که از آغاز با پای برهنه

همراه با گاو لاغرش در خرمن‌گاه از طلوع تا غروب از شام تا بام، سنگینی رنج را لمس کرده است.

من یک زنم از ایلات، آوارهی دشت‌ها و کوه‌ها

زنی که کودکش را در کوه به دنیا می‌آورد

و پسرش را در پهنه‌ی دشت از دست می‌دهد

و به عزا می‌نشیند

من مادرم، من خواهرم، من همسری صادقم، من یک زنم

زنی از ده‌کوره‌های مرده‌ی جنوب

زنی که از آغاز با پای برهنه

سراسر این خاک تب کرده را

در نور دیده است

من از روستاهای کوچک شمالم

زنی که از آغاز در شالیزارها و مزارع

تا نهایت توان گام زده است

من یک زنم

کارگری که دست‌هایش

ماشین عظیم کارخانه را

به حرکت در می‌آورد

هر روز توانایی‌اش را دندان‌های چرخ ریزریز می‌کند

پیش چشمانش

زنی که با عصاره‌ی جان‌ش

پروارتر می‌شود لاشه‌ی خون‌خوار

و از تباهی خویش

افزون‌تر می‌شود سود سرمایه‌دار

۱۱۴

شماره ۱۱ - ویژه‌ی نوروز ۱۳۸۵

۱۱۴

زنی که مرادف مفهومش

در هیچ جای فرهنگ ننگ‌آلود

وجود ندارد.

دست‌هایش سفید

قامتش ظریف

پوستش لطیف

و گیسوانش عطراگین

من یک زنم با دست‌هایی که از تیغ تیز درد و رنج‌ها زخم دارد

زنی که قامتش از نهایت بی‌شرمی شما

در زیر کار توان‌فرسا آسان شکسته است

زنی که در سینه‌اش دلی آکنده از زخم‌های چرکین خشم است

زنی که در چشمانش

انعکاس گل‌رنگ گلوله‌های آزادی موج می‌زند

من یک زنم

زنی که مرادف مفهومش

در هیچ جای فرهنگ ننگ‌آلود وجود ندارد

زنی که پوستش آینه‌ی آفتاب کویر است

و گیسوانش بوی دود می‌دهد

تمام قامت من نقش رنج و پیکرم تجسم کینه است

زنی که دستانش را کار برای گرفتن سلاح پرورده است

من زنی آزاده‌ام

زنی که از آغاز

با به پای رفیق و برادرش

دشت‌ها درنور دیده است

زنی که پرورده است

بازوی نیرومند کارگر

دستان نیرومند برزگر

مرضیه احمدی اسکویی

چه باید کرد در پاییز؟

پاسخی به مصاحبه‌ی دکتر ناصر زرافشان در
نقدنو شماره‌ی ۹

در این شب‌ها که نور از کاروان رفته است
در این تنها شبانی که رمق از ساریان رفته است
کنون دشت است و هامون خیال‌انگیز
زمان گویی که آبستن به مرگی هست،
بهت‌انگیز

چه باید کرد در پاییز؟

چه شاید کرد با مهمیز؟

چه‌سان باید نوا دادن

نواهای خیال‌انگیز؟

در این عصری که هر گرگی نوا دارد

نشستن، بی‌نوا ماندن

نواها و صداها را به سینه سخت در بستن

کجا آیا روا دارد؟

چرا گویی: نشاید نغمه آوردن؟

سری بیرون از این خیمه، میان مردم آوردن؟

ندا را در میان خلق در دادن؟

به گوش بی‌نوا مردم، صدای آشنا دادن؟

به گل بنشسته راهیان راه امید روز نو دادن

به این افسرده هامون روح نو دادن

به دست کارگر، دست کمک دادن

میان مردم تنها، شور آوردن

و این کهنه چراغ کاروان را نور آوردن

و بازو و توان ساریان را عشق آوردن؟

چرا گویی: نشاید نغمه آوردن؟

بدان امید کاین خسته کولی کاروان را راه آوردن

که شاید کهنه درد این زمان را مرهم آوردن.

پویا ولی‌زاده

در گلوی زن

کدام ضجه‌ی خاموش و فرو خورده هر
صبح و غروب

در خاموشی‌اش آغوش اشک نمی‌گشاید

کنار پیری فنجان چای و

ساعت و

صندلی.

هلهله کن فریاد فراغی که گذشت

بی‌مهر و نوازش

تا شاد نباشند به نشانه‌ی شکست من و تو.

در کلام شاعران دروغی بود این

که:

«از دوری دستان تو گریانم.»

گریه،

فرسنگ‌هایی بود

به تلخی اخلاق نگهبانان باکرگی

که لب‌های تر و شیرین

سوخته شد

از داغ دوری بستر سینه‌ی من

شاعران همه مرد بودند

که از فراغ خود نالیدند

و بر همه‌ی عمر بغض پرتس گلویت

شعری نسروند

که شاید تو بوده‌ای

که رنج‌مویه فغان کرده‌ای.

چای نمی‌خواهم غروب‌ها

در نقش کلفتی عاشقانه‌ی تو

دمی با من قدم بزن

در بیابانی که می‌روم

و باد

آن‌جا

آرامگاهی ندارد

در همیشه‌ی پریشانش.

شاعران همه مرد بودند

که از ناکامی خود نالیدند

و در یادشان بستر تلخ تو نبود

از شب‌های بی‌انتهای بی‌بوسه

و تلخ زهر صبح بیداری

در برخاستن تکرار بردگی

و هراس از این که

آفتاب موهایت را ببیند

دهشتناک‌تر نشد از این

در سرگذشت آفتاب

که از خود

رو بگیرد.

آه... زمستان هزارساله شده

در سوسوی مهجور بهاری

که با مرده‌ی خویش

هزار ساله به سوگ

در سخن است.

بی آن که بدانی کجا می‌روم

با من قدم بزن

در بیابانی که راه ندارد

نشان ندارد

سراب ندارد

نه به آن راهی که من می‌روم

و دستت را به من مده

و مخواه که دست تو را بگیرم

بی‌هدفی!

تا هرگاه که پشیمان شدی

به لبخندی

همان‌گونه که آغاز کردی

بازگردی.

تا به قرص خواب و مرگ

در پلشتی عشق نیاکان زنجیر و دار

روزها نگذرد،

و من خود را به خواب نزنم آن‌قدر

تا تو به شب؛

مرده باشی

در طلوع خورشید.

هفتاد سال

بیابان‌های بی‌راه را

به رهایی

راه خواهم رفت

من نان خود هستم

و تو

نان

خود

هستی.

تابستان ۸۱

فرزاد امینی

پرسش‌های کارگر آشنا

چه کس، چه کس شهر هفت دروازه‌ی تب را بنا نهاد؟
تاریخ از پادشاهان، خلیفه‌ها و امیراتوران نام می‌برد؛
اما به راستی آیا آنان تخت سنگ‌ها را بر دوش کشیدند؟
و بابل را که چه بسیار با خاک یکسان شد؛
چه کس، باری چه کس بازش ساخت؟
آنان که زرین شهر لیما را برافراشتند؛
پرسش این است؛ خود در کدامین کلبه‌ها می‌زیستند؟
آن شب که دیوار عظیم و بلند چین پایان یافت؛
آن خیل عظیم سازندگان، کجا رفتند؟
روم بزرگ و شکوهمند را
چه بسیار و چه بسیار تاق نصرت‌هاست؟
چه کس، چه کس، آن‌ها را برافرازد؟
قیصرها بر چه کسانی پیروز شدند؟
آیا بیزانس،
که در نغمه‌ها و سرودها، هزاران بار تحسین شده،
تنها قصر داشت و کاخ؟
آن‌جا را آیا خانه‌ای نبود؟
آن شب که توفان و تندر و تگرگ،
آتلاتیس^۲ قصه‌ها را در دریای بی‌کران، غرقه ساختند؛
باری آن شب هم، هنگام هراس و مرگ هم،
باز، بردگان را نهیب می‌زدند؛ فریاد می‌کشیدند بر آنان
اربابان پرغرور، غرقه در توفان و تندر و تگرگ.
اسکندر جوان را
که هند را
زیر سم اسبان پرخروش خویش
رام کرد؛
آیا مهری نبود؟

تقدیر

چشم - شماره ۱۱ - ویژه‌ی نوروز ۱۳۸۵

۱۱۶

وقتی آرما^۴

آن بزرگ ناوگان دریاها

بر گل نشست

و «اسپانی» غرور خود را برشکسته دید

فلیپ پادشاه از اندوه سوزان خود گریست

اما آیا سازندگان را سرشکی نبود؟

فلیپ دوم

با صلیبی به دست

هفت سال رزمید و پیروز شد؛

هیچ کس را آیا در این نبرد نقشی نبود؟

باری هر برگ تاریخ را فتحی پیراسته است؛

خوان پیروزمندان و فاتحان را اما، چه کسی رنگین می‌ساخت؟

هر ده سال، مردی در تاریخ برمی‌خاست؛ بزرگ

چه کسی اما، ره توشه‌اش را می‌پرداخت؟

آری، این همه سخن

این همه پرسش؟

بر تولد برشت

خسرو باقری

پی‌نوشت‌ها:

۱- رومی‌ها را مخترع تاق و گنبد و ساروج می‌دانند. رومی‌ها پس از پیروزی‌هایی که کسب می‌کردند، تاق نصرت‌های بزرگی در شهرها برپا می‌ساختند.

۲- آتلاتیس یا آتلاتید (Atlantid) شهری کهن و استوره‌ای که دانشمندان معتقدند در اقیانوس اطلس در مغرب تنگه جبل طارق قرار داشته و بعدها در آب فرو رفته است.

۳- گل (Gaul)، نام باستانی فرانسه.

۴- آرما^۴ (armâdâ) ناوگان جنگی در سده‌های شانزدهم و هفدهم.

قیصر را

که سرزمین «گل»^۳ها را

زیر پای ستوران خود

خرد کرد

آیا تیمارگری نبود؟

کسی حتا برایش آیا

غذایی نمی‌بخت؟

هندوانه‌ی گرم

علی‌اشرف درویشیان

اتاق ما بردند و ما نزدیکی‌های صبح، صدای گلوله‌ها و تیرهای خلاص را شنیدیم. آری همین دیشب.

مهران هم مثل من نامزد دارد و می‌خواهد پس از آزادی، عروسی کند. درست مثل من. او می‌گوید: «در پرونده‌ام چیز مهمی نیست. دوستی داشته‌ام که فزای است. درباره‌ی او از من اطلاعاتی می‌خواهند. دوست دوران دبیرستانم بوده است. خیلی وقت است که از او بی‌خبرم. خیلی به من فشار آوردند که ردی از او پیدا کنند. حالا هم که چیزی دستگیرشان نشده، از من می‌خواهند که چند کلمه‌ای بنویسم تا آزادم بکنند. آخر من که کاری نکردم، چه بنویسم؟»

سرم را می‌گذارم روی هندوانه و به روزهایی که با تو بوده‌ام فکر می‌کنم. به یاد روزهای گذشته می‌افتم. به یاد روزهایی که به سینما می‌رفتم. زنده‌یاد زاپاتا، شعله‌های آتش، در بارانداز، برید رفته و پس از سینما تا چند روز تو در نقش زن‌های فیلم فرو می‌رفتی و نقش آن‌ها را برایم بازی می‌کردی. روی نام‌ات دست می‌کشم. چشمانم را می‌بندم. اشک‌هایم روی پوستش می‌بارد و از آن‌جا به روی زمین چکه می‌کند.

مهران می‌گوید: «همی دلم چرا مرا آزاد نمی‌کنند. الان شش ماه است در این وضع. تنها جرم من هم‌کلاسی بودن با کسی است که روزگاری با هم پشت یک نیمکت نشسته‌ایم. عکس با هم داشته‌ایم. مثل همه‌ی هم‌کلاسی‌ها. از روی همان عکس مرا پیدا کردند. در حالی که مدت‌ها بود که از او بی‌خبر بودم. نمی‌دانم کجا رفته. چه به سرش آمده می‌گویند بنویس که پشیمانی. از چه چیز پشیمان باشم؟! از هم‌کلاس بودن با او. از عکس داشتن با او. از این که پشت یک نیمکت بوده‌ایم و یک نفر عکسی از ما برداشته است. از این پشیمان باشم؟ من چه می‌دانستم که او چه برنامه‌ای داشته یا نداشته. نه. نه. من اصلاً چیزی نمی‌نویسم.»

سر روی هندوانه‌ام می‌گذارم. با او حرف می‌زنم. او هم با من حرف می‌زند. به مهران می‌گویم که من هم کاری نکردم. یک روز با نامزدم قرار گذاشته بودیم که به سینما برویم. از خانه که بیرون آمدیم، دیدم چند نفر دارند، کاوه پسر همسایه‌مان را به زور می‌برند. او مقاومت می‌کرد نمی‌رفت. هر چهار نفر از پشت، یقه و بازوهایش را گرفته بودند و کشان‌کشان به سوی پیکان کنار پیاده‌رو می‌بردند. من ایستاده بودم و نگاه می‌کردم. کاوه یک مشت استخوان بود. بنیه‌ی ضعیفی داشت. رنگش سفید شده بود. آن‌ها آمدند و مرا هم گرفتند و توی پیکان‌شان انداختند. چشمم را بستند و الان یک‌سال است که نگه داشته‌اند. جرمم چه بود؟ نگاه کردن. می‌گویند چرا آن‌جا ایستاده بودی و نگاه می‌کردی؟ چرا در نگاهت چیز ناجوری بود؟ باید بگویی که با نگاهت چه می‌گفتی؟

آه از آن چیز ناجور در نگاهم که پرونده‌ام را سنگین کرد و مرا به این بدبختی انداخت.

نام قشنگ تو را بالاتر از نام خودم با ناخن می‌تراشتم. تلاش می‌کنم خطام به زیبایی تو باشد. می‌نویسم شهرم. حالا شهره و سیلوش در کنار هم نشسته‌اند. وقتی که شب، سروصورت خود را با قیر می‌شوید و چادر سیاه سکوت را به سر می‌اندازد، دراز می‌کشم و آن را مانند بالش زیر سر می‌گذارم. گونه‌ام را درست روی نام عزیزت می‌چسبانم و آن را با اشک‌هایم تر می‌کنم. اشک‌ها از کنارش سرازیر می‌شوند و روی زمین می‌ریزند. نمی‌دانم تا چه هنگام می‌توانم با خودم داشته باشم. نمی‌دانم تا کی می‌تواند باعث دلخوشی‌ام بشود. مونس‌م بشود و با آن درددل کنم و تنهایی‌ام را باهاش تقسیم کنم و از یادهای گذشته‌مان برایش بگویم. دو هفته است که با او هستم. چهارده شب تمام. مهران که در کنارم می‌خواهد، می‌به شوخی می‌گوید: «آخر بایله کی این را برای‌مان می‌شکنی؟ می‌ترسم عاقبت خراب بشود و ناچار بشوی، هدیه‌ی نامزدت را دور بیندازی.»

نه. دورش نمی‌اندازم. هیچ وقت تا آن‌جا که بتوانم، نگهش می‌دارم. مگر نه این که دست عزیز تو به آن خورده و آن را لمس کرده. تو آن را از فروشنده‌ای خریدی. بافلش کرده‌ای. بوی تو را می‌دهد. بوی عطر مست کننده‌ی تو را می‌دهد. در کنارت بوده است. شاید روی پاهایت نگهش داشته‌ای. مانند یک بچه. مانند بچه‌ی آینده‌مان که می‌خواهیم اسمش را سپیده یا سهراب بگذاریم. شاید بافلش کرده‌ای و به سینه‌ات چسبانده‌ای. مثل وقتی که بخوابی سپیده یا سهراب را شیر بدهی. خسته شده‌ای و در کنارت روی صندلی ماشینی که تو را برای ملاقات آورده، گذاشته‌ای. در کنارت نشسته است و پوستش با صدای نازنین تو آشنا شده است. آهی کشیده‌ای. ناله‌ای کرده‌ای و نفس‌نفس‌های تندت از خستگی، روی پوستش ضبط شده است. حتماً ضبط شده است. وقتی گوشم را به آن می‌چسبانم، همه چیز را می‌شنوم. می‌گویند روی سطح کوزه‌هایی که از چند هزار سال پیش به جای مانده، صدای آواز کارگران کوزه‌گری، مانده است. من با تمام وجودم و با جان شیفته‌ام صدای تو را از روی پوست هندوانه می‌شنوم. صدای تو شهره‌ی عزیزم را.

دیشب تو را در خواب دیدم. هر دو روی جزیره‌ی کوچکی نشسته بودیم. دامن آبی‌ات به دریای پهناوری تبدیل شده بود و اطراف‌مان را گرفته بود. چین‌های دامن‌ات تا دوردست‌ها، موج می‌زد. ساحل دیده نمی‌شد. به تو گفتم: شهره یک وقت دامن‌ات را جمع نکنی که دریای به این قشنگی از بین برود. نگاهت که کردم غمگین بودی. آن قدر غمگین که نتوانستم چهره‌ی آبی‌ات را ماچ کنم. هندوانه در جلوم بود. خواستم آن را قاچ کنم. چاقو که روی پوستش گذاشتم، صدایی از توی هندوانه گفت: «آخ این‌جا نه!» ترسیدم و نوک چاقو را جای دیگر گذاشتم. هندوانه گفت: «آخ این‌جا هم نه. جای دیگر گذاشتم، آخ نگفت و صدایی نیامد. آن را دو نیمه کردم. ناگهان دختر و پسر از هندوانه بیرون آمدند. یکی گفت: «سلام ملان من سهراب هستم.» دیگری گفت: «سلام بابا من سپیده هستم.» هر دو را بغل کردیم. سپیده بغل من بود و سهراب بغل تو. نمی‌دانم چه‌طور شد که سپیده و سهراب نشستند توی پوست هندوانه و روی موج‌ها می‌رفتند و دور می‌شدند. تو گریه کردی و شروع کردی به جمع کردن دامن‌ات تا موج‌های دریا را نزدیک بیاوری. من و تو تلاش می‌کردیم تا دامن آبی‌ات را جمع کنیم. بی‌فایده بود. برگشتم که نگاهت کنم. نبود. دامن آبی‌ات نبود و من تنها بودم. داشتم خفه می‌شدم. خرخر می‌کردم. بیدار شدم. هندوانه زیر سرم بود. مهران در خواب خروپف می‌کرد. به یادم افتاد که در زندان هستم و غم دنیا در دلم ریخت.

من و مهران در کنار هم جا داریم. او هم مانند من امیدوار است که به زودی، آزاد بشود. او هم مثل من چیز مهمی در پرونده‌اش نیست. دیشب ده نفر را از

امشب شب پانزدهم است که هندوانه‌ام را زیر سر می‌گذارم. مهران راست می‌گوید. اگر پارماش نکنم خراب می‌شود. حتما فردا برای ناهار آن را می‌شکنم. طوری می‌شکنم که نام تو و من دست نخورد. آن قسمت را می‌توانم مدت‌ها نگه دارم. زیر سرم بگذارم. مثل یک یادگاری گران‌بها.

سرسب دو نفر نگهبان می‌آیند و اسم ده نفر را می‌خوانند. نام مهران و من هم در میان آن‌هاست. می‌گویند برای فردا آماده باشید. حتما تصمیم گرفته‌اند. جای ما را عوض کنند. فکرم به جای دیگری نمی‌رسد. دلم یک‌جوری شور می‌زند. به مهران نگاه می‌کنم. حرف نمی‌زند. در فکر فرو رفته است. به جای دوردستی زل زده است. غم بزرگی در چهره‌اش نشسته است. دستی روی هندوانه می‌کشد و آرام می‌گوید: «لو بیش‌تر از ما عمر می‌کند».

از صدای به هم کوبیده شدن در آهنی، از جا می‌پریم. همه‌ی سی نفر ساکن اتاق از خواب می‌پرند و توی جاشان می‌نشینند. دوباره اسم‌ها را می‌خوانند. ده نفر پشت سر هم از اتاق بیرون می‌رویم.

هندوانه را زیر بغلم گرفته‌ام. به هر کجا که مرا ببرند، آن را با خودم می‌برم. جایش نمی‌گذارم. نمی‌گذارم تنها بماند. دوستش دارم به خاطر آن نام عزیز. که رویش کنده‌ام. پس از یک سال این تنها یادگاری است که از شهره دارم. راه می‌افتیم. مهران جلوی من است. سرش را بالا گرفته است. بلد ملایمی با زلفاش بازی می‌کند.

هندوانه را به خودم می‌فشارم تا نلرزم. گرمی‌اش نمی‌گذارد تنم بلرزند. هنوز خواب از سرم نپریده. نمی‌دانم چه ساعتی است. هیچ کس حرفی نمی‌زند. صدای پاها و صدای نفس‌ها، دوروبرمان را گرفته است. چندبار پلرم به سنگ می‌خورم. می‌خواهم بیفتم. نزدیک است هندوانه از زیر بغلم ول شود. محکم نگهش می‌دارم و مثل جان شیرین به سینمام می‌چسبانمش.

- ایست!

از پشت کوه‌ها، دهانی نامریی، روشنائی کهرنگی راه آرام آرام به سوی ما پف می‌کند. آسمان به رنگ خاکستری در می‌آید. به جلو که نگاه می‌کنم، بازجوییم را می‌بینم که با قد کوتاهش در برابرمان ایستاده است. به نگهبان‌هایی که تفنگ در دست دارند دستور می‌دهد که در برابر ما زانو بزنند.

نمی‌دانم قلب من است که تپ‌تپ می‌کند یا دل هندوانه.

ناگهان بازجو متوجه من می‌شود:

«آهای... آن... آن هندوانه را کجا می‌خواهی ببری ابله!»

و قاده‌ام می‌زند زیر خنده. چنان خنده‌ای که نزدیک است از پشت واپروا اما او می‌خندد و می‌گوید: «هندوانه را آخر کجا می‌بری بی‌نوا!» شکم گنده‌اش از خنده موج می‌زند. اشک‌ها و آب سرازیر شده از دهانش را با کف دست‌هایش پاک می‌کند.

به یکی از نگهبان‌ها دستور می‌دهد: «خمش را بگیرد و از صف بیندازد بیرون.» و قهقهه‌زنان می‌گویند: «سبب انبساط خاطرمان شد، بیچاره!»

نگهبانی جلو می‌آید. زیر بغلم را می‌گیرد و از صف بیرونم می‌کشد. هندوانه را ول نمی‌کنم.

بازجو می‌گوید: «برو گمشو! بروا برو بی‌کارت ملعون. ولش کنید برود گم شود.» با ترس و دلهره با تپ‌تپ قلبه، افتان و خیزان راه می‌افتیم. نگهبان از آن‌جا دورم می‌کند.

از دور صدای رگبار می‌شنوم. تند برمی‌گردم. هم‌اتفاق‌هایم روی زمین دست‌وپا می‌زنند. بین مهران و دیگران جای من خالی است. او در خاک غلتیده و دارد پرپر می‌زند.

هندوانه‌ام های‌های گریه می‌کند. ■

از هر لحاظ بهتره

حسین حضرتی

از خستگی دیگر نمی‌توانست خودکار را نگه دارد. ادامه‌ی جمله به ذهنش نمی‌رسید. برای تمرکز بیش‌تر با نوک خودکار دایره‌ای فرضی روی هوا کشید. ادامه‌ی جمله که در ذهنش جرقه زد شروع کرد به نوشتن معرفی‌نامه:

«... جهت هماهنگی برخی امور و هماهنگی جهت گفت‌وگو که قبلاً...»

تلفن زنگ خورد. مطمئن بود که خاتمش تماس گرفته. از جایش جهید. این پا و آن پا کرد. خواست بگیرد که معرفی‌نامه را جلو چشمش دید. سر جایش نشست. دست روی پیشانی گذاشت و به صدای تلفن گوش انداخت که در اتاق روابط عمومی روی مبل نشسته بود. پا روی پا انداخته بود و یک پا را تند و تند تکان می‌داد. مجله‌ای را مطالعه می‌کرد. زنگ تلفن قطع نمی‌شد:

«تورو خدا پس کن. ترس می‌آم خونه»

با یک زنگ دیگر هم چنان که با تأسف سر و دست تکان می‌داد گوشی را برداشت. صدای خاتم نبود:

«بله بفرمایید. شما روز تماس بگیرید ساعت کار اداری... بله، بله فردا صبح هستیم. خواهش می‌کنم. خلنگ‌بهار»

گوشی را گذاشت و خودکار به دست گرفت تا بار دیگر معرفی‌نامه را بنویسد. وقتی به متن توجه کرد دید دو بار «جهت» نوشته و دو بار «هماهنگ» برگه را مچاله کرد و پرت کرد به طرف سطل آشغال. برگه دور سطل چرخشی خورد. افتاد کنار چند برگ مچاله شده و آت آشغال‌های دیگر. خودکار را پرت کرد روی میز؛ با دو دست صورتش را پوشاند:

«با چه رویی برم خونه. برم، نرم»

نماینده‌ی شرکت از نگاه به مجله دست کشید و نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت هشت بود. نیم‌ساعت دیگر سرویس‌ها حرکت می‌کردند. عرق سردی نشسته بود روی پیشانی‌اش. بدون آن که به متن مجله علمی نگاه کند، تند و تند ورق زد. بعد آن را انداخت روی میز. بلیت قطار را از جیب بغل بیرون کشید تا بلند شود. برود روی میز پرت کند و بگوید:

«می‌دونی که مأموریت درم، بجنبه این هم ساعت حرکت قطار. تا اداره تعطیل نشده معرفی‌نامه رو تحویل بده و خلاصم کن»

از لای درهایی که باز بود نیم‌نگاهی به او انداخت. با دو دستش صورتش را پوشانده و خستگی در می‌کند. تپ نیلورد و از جایش نیم‌خیز شد. خواست به سوی او حرکت کند که دید متن معرفی‌نامه را می‌نویسد:

«هدیرت محترم شرکت بین‌المللی تفرکات، با سلام و سپاس. جهت هماهنگی برخی امور و هماهنگی...»

فکر می‌کرد به اندازه‌ی کمی از خستگی و کلافگی خلاص شده. وقتی متن را نگاه کرد با مشت کوبید روی میز. دو کلمه‌ی «همانگی» را با هم آورده بود. متن را مجاله کرد و انداخت توی سطل:

«چی بهش بگم. هر ماه که حقوق می‌گیرم به برنامه‌ای پیش می‌آد حالا برم، نرم.» می‌خواست متن دیگری بنویسد که حوصله‌اش نکشید. بلند شد دور میز چرخید. زد یک دور که زد نگاه کرد به ساعت. چیزی به حرکت سرویس نمانده بود. از ترس جا ماندن به دست و پا افتاد. خیلی سریع رفت پشت میز. از روی عجله خودکار را بالای متن چرخاند. دانست چه بنویسد:

«مدیریت محترم شرکت...»

یک ضربه ناله را نوشت و روی امضای رییس مهری زد و با همان شتاب و اضطراب توی پاکت گذاشت و با گام‌های تند رفت و معرفی‌نامه را داد دست نماینده‌ی شرکت. نماینده‌ی شرکت که از نرسیدن به حرکت قطار و جا ماندن از مأموریت نیمه‌جان شده بود. با اضطراب و شرمندگی گفت:

«به خدا من هم شرمندم که دیر رسیدم. تا کار اداری مو انجام بدم و آماده‌ی سفر بشم طول کشید. رقم خونه موقع اومدن تو میلون گیر کردم. از بس که شیر تو شیر بود می‌بخشید خیلی معذرت می‌خوام.»

«هنم از صبح تا حالا سی - چهل تا کار برام تراشیده بودن. دیگه نمی‌کشیدم. شما هم منو ببخشید هر چی بود به خیر گذشت. وقتی هم تمونده‌الان سرویس‌ای اداره راه می‌افتن.»

سه - چهار دقیقه به حرکت سرویس مانده بود. با رفتن نماینده‌ی شرکت چراغ‌های سالن را خاموش کرد. موقع رفتن متوجه شد نماینده‌ی شرکت مجله‌اش را روی میز جا گذاشته. خودش هم یاد دستمزدی را که امروز پرداخته کرده بودند. افتاد. به خودش آمد. ترسید که در کشوی میزش جا گذاشته باشد. جیب‌هایش را تند و تند گشت پاکت حقوق در جیب بغلش بود. مجله را نگاه نکرده زیر بغل گذاشت و به راه افتاد.

ساختمان چند طبقه‌ی عریض و طولیل اداره در روشنایی چند چراغ در دل شب نمایی خاکستری داشت. قسمت زیادی از محوطه جلو ساختمان در تاریکی بود. جلوی پا به سختی دیده می‌شد. سرویس‌های اداره با نور پایین به طور پراکنده گرداگرد آماده حرکت بودند. محوطه با سوار شدن عده‌ی زیادی و عده‌ای هنوز در رفت و آمد و گفت‌وگو و کارت زدن و شوخی با هم. بعد از چند نفر کارت‌ش را زد و با عجله دور اتوبوس‌ها و مینی‌بوس‌ها گشت تا این‌که سرویس خودش را پیدا کرد. صندوق‌ها پر کرده بود. به این‌سو و آن‌سو نگاه گردانید. صندوق خالی پیدا کرد. زیر نور چراغ ضعیف که از سقف می‌تابیده نشست. مجله را انداخت روی پایش. سرویس راه افتاده بود. در طول راه خواست چرتی بزند، اما از عهده‌ی آن برنمی‌آمد:

«هرم، نرم. سرا راه برم جای دیگه بپونه براش بیارم. چی کار کنم. اونم دستش شکسته انتظار دله از ما.»

سرویس اداره به میدانی رسید. توقف کرد. خیابانی که باید از آن می‌گذشت یک طرفه شده بود. راننده با ناراحتی فرمان را چرخاند و میدان را دور زد. راه دیگری در پیش گرفت. در میان سکوت و آرامش و چرت همکاران تا رسیدن به مقصد مجله‌ی علمی را ورق زد.

در میان آن صفحات یک صفحه نظرش را جلب کرد. در پس زمینه‌ی قهوه‌ای رنگ یک غنچه گل سرخ نقش بسته بود. عنوان آن صفحه را خواند:

«نرزی‌های منفی خود را کاهش دهید.»

مطلب دو ستون بیش‌تر نبود. آن را با علاقه خواند. جمله‌ای به نظرش جالب آمد و آن را تکرار و زمزمه کرد:

«ضمن این که راه می‌روید به گفتن عبارات تأکیدی مثبت خود ادامه دهید مانند جمله‌ی زیبایی من هر روز از هر لحاظ بهتر می‌شوم و انگشتان خود را به طرف پایین زمین رها کنید.»

مطلب دو ستونی را تا آخر مطالعه کرد. جملاتی که در ذهنش مانده بود با پس و پیش تکرار و زمزمه کرد:

«هن هر روز از هر لحاظ بهتر می‌شوم. انگشتان خود را به طرف زمین رها کنید.» با ذکر همین جمله سر خیابانی که به بیلبانی می‌مانست مجله را زیر بغل زد از سرویس پیاده شد. چندبار این پا و آن پا کرد تا به خانه برود نتوانست:

«هر هر چی باشه خاتمه چشم به راهه. آخه تاراحتیم از اینه چی می‌شد صبح تلفن نمی‌زد و می‌اومدم خونه می‌گفت.»

از جیب بغل، پاکت حقوق را بیرون کشید. دوستی‌ها و هزاری‌ها را با دلی پر نگاه کرد:

«هرم، نرم.»

همان جایی که ایستاده بود و خیابان خاکی بدون چراغ را می‌نگریست رفت به جزیره‌ی کوچک با خاک قهوه‌ای رنگ پر از نخل، دریا آبی آبی. پهنه‌ی نیلگون دریا زیر نور خورشید تلاگو می‌زد و می‌درخشید. وسط جزیره دراز کشیده بود با یک عینک آفتابی به چشم. حمام آفتاب می‌گرفت با یک نوشیدنی خنک. با سر تکان دادن تأسف‌بار پاکت پول را در جیب بغل گذاشت و پیش خود با خاتمش جروبحث کرد:

«گفتم با ۱۲۰ هزار تومن حقوق که می‌گیرم نمی‌تونیم چیزی بخریم. هی می‌گی من چی کار کنم. باید بریم. خوبیت ندارم.»

با اولین گامی که در تاریکی برداشت صدای تلفن صبح امروز در سرش پیچید. پشت میز، پوشه‌های اداری را زیر و رو می‌کرد که متوجه شد فیش‌های حقوق را پخش می‌کنند. هر کس که می‌گرفت کارش را ول می‌کرد و نگاه می‌انداخت به پرداختی و کسورات فیش. مستخدم، فیش او را نیالوده بود که صدای تلفن درآمد. گوشی را برداشت، خانمش بود:

«الو، سلام. خیر باشه.»

«امروز چه روزیه؟»

«روزبست چون روزهای دیگر با اندکی سوءتفاوت.»

«هزه نریم عزیزم. نگاه کن از وقتی دست پسرایی شکسته نتونستیم بریم عیادتش.»

امشب یک تگ با سر بریزیم برگردیم. امروز که دستمون پرم. «خودت خونه‌ای چشات اینجاس. فیش هارو دارن می‌دن. خیالت تخت. تا خونه برسم هملش پر.»

«خوبیت ندارم. تو اگه جای پسرایی بودی نمی‌گفتی به فکر ما نیستن. آخه عزیزم لونا چی می‌دونن ما چی می‌کشیم. هر جور شده باید بریم. دو کیلو از این شیرینی زبونا مگر چه قدره؟ من شام درست نمی‌کنم خونه دایمی می‌خوریم.»

در تاریکی راه، با لحن خانمش گفت:

«هر جور شده باید بریم. من می‌گم نره تو می‌گی بدوش. هی.»

آن جمله‌ی صفحه‌ی علمی را با صدای بلند و شمرده خواند:

«دستان خود را به پایین رو به زمین بگیرید و انرژی منفی خود را رها کنید.»

با عصبانیت زوری به پنجه‌هایش دمید و با حرص به طرف زمین گرفت:

«بگیر این‌هرو به زمین. بیلا! اوضاع‌مون هر روز از هر لحاظ بهتره.»

پس از تلفن خانم، فیش حقوق را جلوی چشمش گرفت. با دیدن خالص پرداختی رنگ از رویش پرید. خالص پرداختی را هفتاد و پنج هزار تومان نوشته بودند:

«باید صد و بیست تومن می‌گرفتم. نکنه اضافه‌کاری مو حساب نکرده باشن؟»

می‌خواست با حسابداری تماس بگیرد که جلوی خودش را گرفت:

«نکنه قسط وامو یک‌جا کم کرده باشن؟ یعنی شش تا قسط ده‌تومنی رو یک‌جا کم کردن؟ مگه می‌شه؟»

نگاه کرد به کسوراتی که در فیش ثبت شده بود. ده تومان قسط وام و سی و پنج هزار تومان بابت خرید از تعاونی کم شده بود:

«کی خرید کرده بودم که اصلاً یادم نمی‌آد. وای خدا رحم کن.»

در تاریکی راه به خودش نیشخند زد. سر چرخاند و سماع کرد و زمزمه:

«ضمن این که راه می‌روید به گفتن جمله زیبا ادامه دهید. من هر روز از هر لحاظ بهتر می‌شوم.»

دستور نویسند رواتشناس را به یاد آورد. انگشت‌ها را باید رو به زمین می‌گرفت. دست‌هایش را باز کرد که مجله‌ی علمی از زیر بغلش افتاد روی زمین.

«تمام بدنم را خم می‌کنم تا تمام انرژی منفی‌ام تخلیه بشه.»

خم شد که مجله را بردارد. خستگی ریخت به کمرش. درد تمام کمرش را گرفت. اما درد شانه‌هایش را بیش‌تر حس کرد.

«خستگی من هر روز از هر لحاظ پیش‌تر می‌شود.»

گفت و مجله را برداشت و به راه افتاد.

مستخدم فیش حقوقش را از بانک اداره نقد کرد.

«بیست و پنج تومن قسط فریزر. می‌مونه پنجاه تومن!»

آن هم برای یخچال سفیدرنگ که خانم درش را با لذت باز کرده بود.

«خدا پدر و مادرتو بیامرز. دیگه گوشت و حیواناتمون چند ماهی می‌مونه. این‌طور به صرفه‌تره.»

بیست اسکناس هزاری و پنج هزار تومان از دوپستی‌ها برداشت. روی هم گذاشت و کاغذی پیچید دور آن‌ها. رویش نوشت قسط فریزر خانم. از پنجاه تومان باقی‌مانده پنج هزار تومان برداشت. دور چهل و پنج تومان را با اعصابی

خرد که از آن چشمانش نمناک شد، کاغذی پیچید. رویش نوشت کرایه‌خانه. در تاریکی راه دهانش را باز کرد که دادی بکشد. از ترس آن که کسی ببیندش و فکر کند دیوانه شده ترجیح داد در دلش فریاد بکشد:

«من هر روز از هر لحاظ بهتر می‌شوم. کجایی جزیره.»

چشمانش را بست تا جزیره‌اش را در خیال خود ببیند. اما هرچه دید تاریکی محض بود. به خودش گفت:

«اون جام که نصفه‌شبه. آه...»

به جای جزیره خودش را تک و تنها در محوطه‌ی خالی اداره می‌دید بارانی بلندی بر تن داشت. باد می‌زد زیر بارانی. قد برافراشته و سینه سپهر کرده بود رو به ساختمان بلند اداره داشت. ساختمان چند طبقه عریض و طویل اداره را بتی

می‌دید که گوش شنوا دارد. خشمگین بر روی آن فریاد کشید:

«جنس تون از چیه؟ بگیدا!»

نیش‌خندی به خودش زد و از آن خیال بیرون آمد و به یاد امروز اداره افتاد. رفیق اداری جلوی میزش ایستاد. او کسی بود که سر موقع می‌آمد. آخرین مانده‌ی حقوق را که پنج تومان می‌شد از جیب بیرون کشید.

اسکناس‌ها را در هوا چرخاند و جلو رفیقش گرفت.

پرسید:

«پنج تومن گرفته بودم یا چهار تومن؟»

«ولخرجی نکن چهار تومن. نیگا کن تعارف نمی‌کنم. می‌خواهی باشه‌ها؟»

از سر و رویش می‌بارید که تعارف می‌کند:

«دستت درد نکنه بازم بیا این طرقا.»

آخرین هزاری را کنار گذاشت برای خریدن بن غذای ماهانه. بعد از رفتن همکارش قبض‌های تلفن و آب و برق را از جیب بیرون کشید و پرت کرد

توی کثو. راه تاریک بود. به سختی جلوی پا را می‌دید. نفس را از قفس سینه بیرون داد و با آواز اهرایی آن جمله علمی را خواند:

«من. هر. روز. از هر لحاظ. بهتر. می‌شوم.»

بقیه‌ی جمله‌ی علمی را دکلمه کرد:

«انگشتان خود را به طرف پایین و زمین رها کنید تا انرژی منفی تخلیه شود!»

زوری به پنجه‌ی دستش دمید و تعارف‌گونه گفت:

«تمام انرژی‌مو می‌دم بفرما!»

دستانش را کمی از بغل جدا کرده بود که مجله‌ی علمی سر خورده و افتاد روی زمین. خم شد و مجله را از روی زمین برداشت. راه تاریک را پشت‌سر گذاشت.

نرسیده به ده‌ی روزنامه‌فروشی راه روشن شد. دم ده‌ی روزنامه‌فروشی رفت. با آخرین ریال‌هایی که در جیب داشت روزنامه‌ای خرید. حوصله‌ی خواندن

نداشت. روزنامه را زیر بغل گذاشت و به طرف خانه رفت. چند خانه بالاتر پشت در خانه‌اش ایستاد.

پاکت حقوق را بیرونی کشید. انگشت گذاشت روی اسکناس‌ها:

«برم، نرم.»

در خانه را نزد. راهش را کج کرد. آرام آرام دور چند کوچه گشتی زد و باز برگشت پشت در خانه‌اش. نه می‌توانست به در بکوبد نه توان برگشتن داشت.

نمی‌دانست چگونه با خانمش روبه‌رو شود. در خودش فرو رفت. تصور کرد خانم با سر و روی افکنده پیش رویش ایستاده و از زور نداری با یکدیگر هیچ حرفی

نمی‌زنند. پیش خود گفت:

«کاش این‌طور می‌شد.»

با این تصورات هم نتوانست خودش را راضی کند تا به در بکوبد. گرسنگی به سراغش آمد. دل ضعفه گرفت. به یادش آمد که خانم گفته بود:

«من شام درست نمی‌کنم، خونه دایی می‌خوریم.»

از همان جا رو به پسردایی کرد و گفت:

«می‌بینی پسردایی چه بلایی سرم می‌یاری؟»

در حالی که از زور گرسنگی نمی‌توانست روی پایش بایستد آن جمله‌ی مجله‌ی علمی را با خستگی از گلویش بیرون داد:

«من هر روز از هر لحاظ بهتر می‌شوم.»

زوری به پنجه‌هایش بدمد و دست‌هایش را باز کرد که رو به زمین بگیرد تا انرژی منفی‌اش را بیرون بریزد که مجله و روزنامه افتادند روی زمین. به هر

زحمتی که بود روزنامه و مجله را برداشت. زیر بغل گذاشت. رفت به میدان‌گاه نزدیک خانه.

همان‌طور که فکر می‌کرد دور میدان چرخ می‌زد. ■





من زن می خواهم

جودی بردی

رضا مرادی اسپیلی

جودی بردی (Judy Brady) (۱۹۳۷-) در سان فرانسیسکو به دنیا آمد. او فمینیست، فعال سیاسی و زیست محیطی و نویسنده‌ای مستقل است. داستانی که ملاحظه می‌کنید مشهورترین نوشته‌ی اوست که در مجله‌های MS. Magazine و نیز در MS. به چاپ رسیده است. او در پاسخ به خبرنگاری که از او پرسید: «چرا با همه‌ی اشتباهی که دارید تاکنون جایزه‌ی ادبی نگرفته‌اید؟» گفت: «کارهایی که من می‌کنم، از نوع کارهایی نیست که جایزه بگیرند.»

من جزو آن دسته‌بندی‌یی از مردم هستم که اسمش را گذاشته‌اند زن. من یک همسر و البته نه کاملاً اتفاقی یک مادر.

خیلی وقت پیش نبود که یکی از دوستانم، خوشحال از طلاق اخیرش به خانه‌ی ما آمد. بچه‌ای داشت که البته پیش زن سابقش بود. او می‌خواست دوباره ازدواج کند. یک روز عصر که داشتم اتو می‌کشیدم و به این قضیه فکر می‌کردم، ناگهان به این فکر افتادم که من هم دوست دارم زن داشته باشم. چرا که نه؟

خیلی دوست دارم به دانشکده برگردم و از نظر اقتصادی استقلال داشته باشم و بتوانم از پس خودم بربیایم و اگر لازم باشد، به بستگانم هم کمک مالی می‌کنم. من زنی می‌خواهم که کار کند تا بتوانم به دانشکده بروم و وقتی به دانشکده می‌روم از کودکانم مراقبت کند و حواسش به وقت دکتر و دندان‌پزشک بچه‌ها و همین‌طور من باشد. من زن می‌خواهم تا مطمئن باشم که بچه‌هایم خوب غذا می‌خورند و همیشه تمیزند. زنی که لباس‌های بچه‌ها را بشوید و آن‌ها را رُفُو کند. زنی که بچه‌هایم را تروخشک کند و مراقب درس و مشق‌شان باشد و از زندگی اجتماعی مناسب آن‌ها با هم‌سن و سال‌های‌شان مطمئن باشد و آن‌ها را به پارک و باغ‌وحش و...

برود. زنی می‌خواهم که وقتی بچه‌هایم بیمار شدند از آن‌ها پرستاری کند، زنی که وقتی بچه‌ها نیازمند مراقبت ویژه‌اند، دوروبرشان باشد چرا که البته من نمی‌توانم کلاس‌های دانشکده‌ام را تعطیل کنم. زنم باید جوری تنظیم کند که بدون این که کارش را از دست بدهد، زیاد برای کارش وقت نگذارد، یعنی گاه‌گاهی درآمد کم‌تری داشته باشد که چه کنم، این را تحمل می‌کنم. البته خوب، معلوم است وقتی زنم کار می‌کند، باید هزینه‌ی بچه‌داری را بپردازد.

زنی می‌خواهم که مراقب نیازهای جسمی من باشد. زنی که خانه‌ام را تمیز کند. زنی که به من و بچه‌هایم برسد. زنی که لباس‌هایم را بشوید، اتویشان بزند، رفوشان کند و در موقع لزوم عوض‌شان کند و ببیند آیا لوازم شخصی‌ام درست سر جای‌شان هستند آن‌جور که وقتی بهشان نیاز پیدا کردم، همان لحظه، بتوانم به راحتی پیدایشان کنم. من زنی می‌خواهم که غذا بپزد و آشپزی‌اش خوب باشد. من زنی می‌خواهم که برنامه‌ی غذایی داشته باشد، خریدهای لازم را بکند، غذا آماده کند آن هم با لذت و خوشحالی و وقتی من دارم مطالعه می‌کنم، نفاقت کند. من زنی می‌خواهم که وقتی بیمار شدم از من مراقبت کند و با من درد بکشد و ناراحتی از دست دادن کلاس‌هایم را درک کند. زنی می‌خواهم که وقتی با خانواده‌ام برای استراحت و تنوع به تعطیلات می‌رویم، تا آن‌جا پیش برود که کسی را برای مراقبت از من و بچه‌هایم بگمارد. من زنی می‌خواهم که با شکایت‌های بی‌سروته از وظایف زن‌ها آزارم ندهد. اما وقتی در جریان مطالعاتم، احساس کردم باید مشکلی را با او در میان بگذارم، به من گوش کند. زنی می‌خواهم که بعد از نوشتن مقاله‌هایم آن‌ها را برایم تایپ کند.

من زنی می‌خواهم که مراقب جزئیات زندگی اجتماعی‌ام باشد. وقتی دوستان، من و زنم را دعوت می‌کنند، حواسش به بچه‌ها باشد. زنی می‌خواهم که وقتی دوستان دانشکده‌ام را به خانه دعوت می‌کنم، خانه را تمیز و مرتب کند، غذای خوبی تدارک ببیند و آن را برای من و دوستانم بکشد و بیاورد و وقتی با دوستانم درباره‌ی علایق مشترک حرف می‌زنیم، صحبت‌مان را قطع نکند. زنی که به بچه‌ها غذا بدهد و قبل از رسیدن دوستانم بخواباندشان تا بچه‌ها ما را اذیت نکنند.

زنی که مراقب نیازهای دوستانم باشد، چنان‌که آن‌ها احساس راحتی کنند: مطمئن باشد که زیرسیگاری‌ها سر جای‌شان هستند، مهمان‌ها غذای‌شان را خورده‌اند، پُرس دوم غذا را آورده، لیوان‌های شراب‌شان به موقع پر شده و اگر مهمان‌ها بخواهند قهوه‌شان هم آماده است. زنی می‌خواهم که بفهمد بعضی وقت‌ها دلم می‌خواهد یک شب را با خودم بیرون باشد.

زنی می‌خواهم که نسبت به نیازهای جسمی‌ام حساس باشد، زنی که وقتی احساس نیاز به او را دارم، با شور و اشتیاق با من همراهی کند، زنی که مطمئن باشد مرا راضی کرده و البته زنی که وقتی حس و حالش را ندارم از من توقع... و توجه به خودش را نداشته باشد. زنی می‌خواهم که مسوولیت کامل کنترل زایمان را بپذیرد چرا که بچه‌های پیش‌تری نمی‌خواهم. زنی می‌خواهم که از نظر جنسی به من وفادار بماند، چنان‌که مجبور نباشم زندگی روشن‌فکری‌ام را با حسادت درهم بریزم. و زنی می‌خواهم که درک کند ممکن است نیازهای جنسی‌ام از وفاداری کامل به تک‌همسری فراتر برود. از این‌ها گذشته باید بتوانم تا آن‌جا که می‌شود با مردم رابطه برقرار کنم.

اگر اتفاقاً من کس دیگری را پیدا کردم که نسبت به زنی که دارم، برایم مناسب‌تر بود باید آزادی تعویض زنم را داشته باشم، طبیعی است اگر من انتظار زندگی جدید و تازه‌ای داشته باشم؛ زنم از بچه‌ها مراقبت می‌کند و به تنهایی مسوول آن‌ها خواهد بود تا من آزاد بمانم.

وقتی از دانشکده بیرون آمدم و برای خودم کاری پیدا کردم، از زنم می‌خواهم دست از کار بکشد و در خانه بماند تا وظایف زنانه‌اش را درست و حسابی انجام دهد.

خدای من، چه کسی زن نمی‌خواهد؟! ■

دندانه‌ی هر طنزی نقدی دهدت نو نو

نقد دل طنزانه بشنو ز لب خندان

علی امینی

پیام نوروزی

صلاحیت گفتن تبریک سال نو و عید مبارکی با خوانندگان تنها و تنها در شأن صفحه‌ی طنز است که همه‌ی خوانندگان آن را می‌خوانند. بقیه‌ی همکاران نقدنو هم در سال جدید قول داده‌اند که هم‌چون طبیعت دچار تحول شده و دست بردارند از این همه داد و فریاد و مطالب جدی و چه بسا عبوت که سال‌هاست گفته‌اند و هیچی به هیچی. ما هم قول می‌دهیم که در دولت جدیدی که بنا داریم در همین نقدنو تشکیل دهیم، یک جایی دست‌شان را بند کنیم.

البته دوستان نه که فکر کنید ما عقده‌ی تشکیل دولت و ارتقاء پست و این‌جور چیزها را داشته باشیم‌ها، بلکه اجبار، اجبار و اجبار، تکلیف، تکلیف و تکلیف، چه اجباری؟ چه تکلیفی؟ الان خدمت‌تان عرض می‌کنم: از یک طرف هاشمی رفسنجانی گفتند: «مهم‌ترین محور توسعه بر مدار نیروی انسانی است و امروز باید با جذب همه‌ی نیروهای لایقی که در کشور داریم نگذاریم این استعدادها هدر روند یا دیگر کشورها با جذب آن‌ها از ثمره‌ی این نیروها کشور را بی‌نصیب کنند.»

خط تیره - خوب ما هرچه بیش‌تر فکر می‌کنیم می‌بینیم ما بیش‌تر از همه مصداق این‌گونه نیروها و استعدادها هستیم. به ویژه که از آن طرف دشمن هم بدجوری برای جذب ما تلاش می‌کند و از تخصیص بخش قابل توجهی از آن ۷۵ میلیون دلار کذایی به نقدنو که بگذریم. به تازگی، یک مقام وزارت خارجه‌ی آمریکا که سی‌ان‌ان نامش را نبرده، ولی ما اسمش را می‌دانیم، ضمن اشاره به تشکیل اداره‌ی مخصوص ایران در وزارت امور خارجه گفته است: «تغییر سیاست‌ها و اقدامات ایران هدف این اداره است». او افزوده: «یکی از اهداف ما ایجاد دولتی است که به خواسته‌های مردمش اهمیت بدهد.»

می‌بینید؟ شرایط هم در داخل و هم در خارج آن قدر پخته شده است که دیگر وقتش است که ما در همین سه چهار صفحه‌ی آخر مجله‌ی نقدنو یک دولتی تشکیل بدهیم. روزگار را چه دیده‌اید شاید کم‌کم پیشروی کردیم و بقیه‌ی صفحات مجله را هم زیر سلطه‌ی طنز درآوریم. حالا که این روزها همه دنبال اربطابند، ما چرا نجیبیم که مثل همیشه سرمان بی‌کلاه نماند. فقط خدا کند

این دفعه به جای کلاه ناغافل تاج سرمان نگذارند که با بقیه‌ی بروجه‌های نقدنو بدجوری کلاهمان می‌رود توی هم.

دوستان و مخاطبان پیام نوروزی، ما در سال ۸۵ از بدنه و تشکیلات دولت خودمان عجالتاً یک دفتر **روابط خصوصی** برقرار می‌کنیم و برخلاف دفترهای روابط عمومی که اغلب به رتق و فتق امور خصوصی مشغولند ما به طور شفاف بنا داریم تا مبنای دولت‌مان را از همین اول کار بگذاریم بر روابط خصوصی، پارتی‌بازی، پذیرش سفارش، اخذ منصفانه‌ی هدیه و تبدیل زیرمیزی به روی‌میزی و... البته دوستان به ویژه دوستانی که دستی در طنز دارید این مهم انجام نمی‌شود مگر این که شما این صفحه‌ی طنز را با ارسال طنز از تک صدایی از زیر خط فقر درآورده و ما را در سال جدید یاری رسانید. مطمئن باشید ما در دولت خودمان نوید پست خوبی به شما خواهیم داد. **سال نو مبارک.**



رفتن یا برگشتن مسئله این است!

منوچهر متکی درباره‌ی ضرورت اعتمادسازی در سطح بین‌المللی تصریح کرد اعتمادسازی مثل جاده‌ی دوطرفه است و دو طرف باید نسبت به اعتمادسازی گام بردارند و در این زمینه متأسفم از این که اعلام کنم ایران اعتماد لازم به اروپا ندارد.

خط تیره - اصلاً آقا به این جاده‌های دو طرفه در هیچ کجای دنیا نمی‌شود اعتماد کرد به

ویژه در اروپا: جاده تنگ، پر از چاله چوله، تعداد خودرو چند برابر ظرفیت. فرهنگ رانندگی هم که دیگر هیچ، طرف با نور بالا می‌آید دریغ از یک بار چراغ زدن، راهنما نزده می‌پیچید به چپ و راست سبقت غیرمجاز می‌گیرد. از آن بدتر کنار آدم که می‌رسد، دست می‌گذارد روی این بوق‌های شیپوری، هم‌چنین که گوش فلک کر می‌شود.

همین مشکلات بوده است که بشر عقلش رسیده به ساختن بزرگراه‌هایی که طرف رفتش با طرف برگشتش انگار دو تا جاده‌ی مختلف است. حالا با این همه بزرگراه در قاره‌ی اروپا ما حیرانیم که چرا اروپایی‌ها اصرار دارند با ما در جاده‌ی دو طرفه حرکت کنند. تازه این بی‌انصاف‌ها از ما نمی‌پرسند که ما اصلاً رانندگی بلدیم، اصلاً ترزمان نبریده، حتی نمی‌پرسند ما می‌خواهیم برویم یا می‌خواهیم برگردیم؟!

دور برگردان

معاون شهردار تهران: دوربرگردان‌های بی‌دلیل حذف می‌شود.

خط تیره - عجیب است. مگر دور برگردان بی‌دلیل هم هست؟ اصلاً بهتر است برای خیابان‌های تازه‌ساز هم دوربرگردان درست شود. اگر دوربرگردان نباشد آن همه عزیزان که از راهی که رفته‌اند و پشیمان شده‌اند چه‌طوری برگردند؟ یا مثلاً از خیابان دست چپ می‌خواهند بزنند به بزرگراه راست؟ یا از یک طرفه به دو طرفه یا از نگاه به شرق می‌خواهند بزنند به نگاه به شمال یا به نگاه به لاتین؟ یا اصلاً اگر بخواهند همین‌جور علی‌الدوام دور خودشان بچرخند؟ آن‌ها بهتر است که بدون کار کارشناسی کاری به کار دور برگردان‌ها نداشته باشند و بگذارند کار مملکت کمافی‌السابق همان‌طور دوربرگردان یا دور سرگردان بزنند. مصداق گفته‌ی رندی که به اشتباه گفت:

بدی کار در این است که ما

پای در بند محدودیت دایره‌ایم

سیم کارت

- شنیدی هفت و نیم میلیون نفر برای تلفن همراه ثبت‌نام کرده‌اند؟

- آره شنیدم.

- فکر نکنم بتوانند به این همه سیم‌کارت ارتباط بدهند!

— نگران نباش! سیم کارت تو فعلاً می‌دن ارتباطش هم خدا کریمه.
دیدی دلا که یار نیامد گرد آمد و سوار نیامد — این شعر به تلفن همراه چه ارتباطی داره؟
— ارتباطشو از علم ارتباطات ببرس چون تنها این علم است که می‌تواند سه هزار میلیارد تومان را بگیرد، بشمارد و انبار کند و رویش بخوابد.
— فکر نمی‌کنی داری هذیون می‌گی؟
— بعید نیست چون عقل و منطق دیگه آنتن نمی‌ده.

محکم کاری

به گفته‌ی معاون عمرانی وزیر آموزش و پرورش: هم‌اکنون ۷/۵ میلیون دانش‌آموز و معلم در ۲۵۰ هزار کلاس فاقد استحکام در معرض خطر جدی قرار دارند.

خط تیره — پیشنهاد می‌شود این نوع مدارس را، مناطق محروم نام‌گذاری کنیم تا شاید بعضی از جلسات هیئت دولت در آن‌ها برگزار شده و از محرومیت نجات پیدا کرده و هم چون اراده‌ی دولت مستحکم شوند.

حاجی فیروز

قرار است با ۲۰ میلیارد تومان اعتبار کتابخانه‌های مدارس مناطق محروم با همکاری وزارت ارشاد تجهیز شود.

خط تیره — هنوز مرکب این خبر خشک نشده، کج خیالان، خیال می‌کنند کتاب‌هایی که در بعضی از آبنارها به‌طور یک‌جا دارند خاک می‌خورند می‌خواهند پخش کنند در کتابخانه‌های مدارس تا آن‌جا به‌طور پراکنده خاک بخورند. بی‌چاره کتاب‌ها با این سرانه‌ی یک دقیقه‌ای مطالعه‌ی ملت و آن همه توپ و تشر و قیچی و وصله پینه، اگر خاک نخورند، چی بخورند؟ وقتی کتاب‌ها خاک بخورند لابد اهل کتاب هم باید هوا بخورند. انگار پیش‌گویان و طالع‌بینان درست می‌گویند که امسال فاتحه‌ی کتاب از بیخ و بن خوانده شده است. البته آن‌ها روشن نکرده‌اند که تنها فاتحه‌ی کتاب خوانده شده است؟ یا خواننده یا ناشر یا موزع یا چاپچی یا لیتوگراف یا کتاب‌فروش یا نویسنده یا مترجم یا ... همگی با هم؟ ولی این را گفته‌اند:

اگر ارشاد مجوز پس بگیرد
اگر سانسور بیش از پیش باشد

اگر یانکی سر سازش نگیرد
اگر خواننده را حالی نماند
اگر دارنده را مالی نماند
به کوهستان اگر باران نیارد
به سالی نشر گردد قحط‌سالی
داشتم همین‌طور از این ترهات سرهم می‌کردم.
که همکاری چاپچی-ناشر از ته چاه چه کنم پرسید:

فلانی تو که ناشر بودی از کی تا به حال طنزنویس شده‌ای؟
گفتم: از وقتی بازار نشر خراب شد.
گفت: تعجب کردم.

گفتم: ولی من اگر چند وقت دیگر تو را ملنگ و شیدا در هیئت حاجی فیروز در کوی و برزن ببینم که علاوه بر خواندن طنز و تصنیف با دایره و تنبک، حرکت موزون و ناموزون هم می‌کنی، از خودت شکلک هم در می‌آوری اصلاً تعجب نمی‌کنم که گفته‌اند:

عشق تو آخر به جنونم کشید
معرکه‌ی نشر به خونم کشید
آهر کتاب عید شما مرا بک
مُشکر اسرار شما سه چارک

سهم خواهی

کی گفته امپریالیست‌ها غارت‌گرند؟! من می‌گویم کامل نفهمیده است. آن‌ها، مخصوصاً این نئولیبرال‌های تازه به دوران رسیده و نوکیسه، بیش‌تر از غارت‌گری خسیس‌اند آقا، کنس‌اند! شما حساب کنید در همین حمله به عراق چند هزار میلیارد دلار جابه‌جا و سبک و سنگین کرده‌اند؟ آن وقت آمده‌اند برای عیدی مخالفان ایران این رقم ناچیز هفتاد و پنج میلیون دلار را تخصیص داده‌اند! در حالی که ده درصد شرعی‌اش هم اگر حساب می‌کردند سر به سی تا چهل میلیارد دلار می‌زد. تازه به ما عوامل امریکایی مستقر در نقدنو که چیزی نرسیده است، دریغ از یک دلار! وقتی هم سرشان فریاد می‌زنیم که ای مرگ بر امریکا! چرا سهم ما را نمی‌دهید می‌گویند اشتباه کرده‌ایم و ناغافل سهم شما را ریخته‌ایم به حساب اصلاح‌طلبان. حالا ما هرچی هم که بگوییم بابا اصلاح‌طلبان که تا همین دیروز خودشان توی دولت و مجلس و شورا همه‌ی جاهایی که قابل دست به دست شدن است،

بودند. تازه قضا را چه دیدی شاید چند صباح دیگر دوباره این‌ها که الان سرکارند، خسته شدند و خواستند بروند پی استراحت‌شان. خب دوباره کی می‌ماند؟ همین اصلاح‌طلبان. حرف آخر این که ای بوش! ای خسیس! ای کنس! ای امپریالیسم! اگر بخواهی این‌طوری حق ما را بخوری، ما هم به حرف‌های صفار هرنودی گوش می‌کنیم و به جای ماندن زیر سلطه‌ی شما می‌رویم همین زیر سلطه‌ی حکومت محلی خودمان. این‌جوری شاید دل‌شان برایمان سوخت و این شب عیدی یک لپ‌تایی، سفر ژورنالیستی‌ای، چیزی به ما هم دادند. بُزک نمیر بهار می‌یاد / لپ‌تاپ با دلار می‌اد. فقط خداکنه خیار نیاد که طاقت مکیدنش را نداریم. ببخشید مثل این که فعل مکیدن که مصداق سماق سفره‌ی هفت سین است با فعل جویدن ویژه‌ی خیار عوضی گرفتیم!

اونا - اینا



این‌ا می‌گویند اونا در دوران صدارت‌شان یک‌قلم ۴۶ هزار مدیر عوض کرده‌اند. اونا می‌گویند حرف بی‌پایه می‌زنید، ما تو ایران هم‌ااش ۶ هزار تا مدیر داریم که ما توانسته باشیم ۴۶ هزار تاشان را عوض کنیم؟ این‌ا می‌گویند اگر این همه مدیر نداریم پس چرا ما

به این زودی توانسته‌ایم این همه مدیر عوض کنیم. اونا می‌گویند این‌ا که شما عوض کرده‌اید مدیر نیستند. این‌ا می‌گویند پس چی هستند؟ اونا می‌گویند یا باجناق‌تان هستند یا برادر یا داماد یا برادرزن یا ... این‌ا می‌گویند باجناق که قوم و خویش نمی‌شود، از قدیم گفته‌اند باجناق چشم دیدن باجناق را ندارد، برادرزن چشم دیدن هر دو!

خط تیره — کی‌ها هستند که نه این‌ا هستند نه اونا؟ ... هان! چیز! ... چیز! می‌گویند بابا وارد این مقوله‌ها نشوید، وقتی در جامعه‌ای قحط‌الرجال است، بغداد همه هم خراب، چرا هی به رخ هم‌دیگر بکشیم؟ مردم می‌فهمند، بد است.

برای حل این مشکل ما می‌گوئیم: حالا که با پول صندوق ذخیره‌ی ارزی نمی‌دانیم چه کار

کنیم این شب عیدی بیایید کدورت‌ها و اختلاف‌ها را کنار بگذارید. با هم آشتی کنید. به جای یک دولت سه تا دولت درست کنید تا همه‌ی باجناق‌های همه‌ی جناح‌ها دست‌شان به جایی بند شود و به جای میج‌گیری از هم‌دیگر برسند به کار مملکت. مسلماً سه تا دولت بیش‌تر از یک دولت می‌تواند کار کند و کار ایجاد کند. هرکدام یک سنگ هم روی سنگ آن دیگری بگذارد هیچی نشود سر سال یک برج صد طبقه در ایران هم نشود در کشورهای همسایه که می‌شود. تازه وقتی رئیس‌جمهور اینا سوگند یاد می‌کنند که: خدا شاهد است اگر خزانه هم خالی باشد من با وزرا با دست خالی و با بیل و کلنگ لرستان را می‌سازیم. شما حساب کنید دولت چیزا و دولت اونا که با ماشین آلات سنگین کار می‌کردند ۲۷ سال است نتوانسته لرستان را بسازند آن وقت دولت اینا با بیل و کلنگ اگر مدت زیادی در لرستان ماند آن وقت چه مملکت که بدون دولت نمی‌شود. اصلاً می‌شود جلسات دولت هم که قرار است در استان‌ها تشکیل شود به تناسب درجه‌ی استان محرومیت یا برخورداری بین اینا که دولت محرومانند و اونا که دولت کف‌زنان و چیزا که دولت برخورداراند و سازندگانند تقسیم کرد. این طوری هر کس یک گوشه‌ی کار را می‌گیرد تا کار بشود کارستان!

غزل‌پاره

دوش دیدم رفقا زنگ در خانه زدند
سنگ کوچ‌ه بسرشتند و سر بنده زدند
سفته و چک همه در دست طلب‌کارانه
بد و بی‌راه جهان بر من بی‌چاره زدند
پول نفت نیست سر سفره خدایا مپسند
که فقری بگرفتند و چه جانانه زدند
جمع هفتادو دو ملت همگی چوب به دست
چون ندیدند دلالت، من بیچاره زدند
خط تیره - واضح و مبرهن است که منظور از دلالت همان عزیزان دلالی هستند که یک نمونه‌اش در معاملاتی فروش گاز به کشور امارات گویا میلیاردها دلار به جیب زده‌اند. البته برای منظم و مقفا کردن این بخش دلاری شاعر بسی زورها زد، ولی رقم‌ها آن قدر بالا بود که در هیچ‌یک از اوزان و قوافی شعر فارسی نگنجد. رقم‌های این چنینی، سابق سر به میلیاردها تومان

می‌زد، اکنون سر به میلیاردها دلار می‌زند، الحمدالله لاید در چشم‌انداز ده‌ساله که قرار است همه‌ی رتبه اول‌های دنیا را کسب کنیم سر به صدها میلیارد دلار خواهد زد. انشاءالله تعالی...

ریش یا سبیل؟ مسئله این است

بله عزیز من همه‌ی جنگ و جدل‌ها و اختلاف‌های دنیا که بر سر فناوری هسته‌ای از نوع صلح‌آمیز یا غیر صلح‌آمیز نیست. همین مشکل خود ما با این رهبران نقدنو، مگر خودش مسئله‌ی کوچکی است؟ خوب حالا هسته‌ای نیست ولی سبیلی که هست. ما اول که می‌خواستیم به داخل نقدنو نفوذ کنیم،



هرچه خودمان را بیش‌تر به موش‌مردگی زدیم، آن‌ها هم بیش‌تر ایراد بنی‌اسرائیلی گرفتند. این هم هوش زیاد ما بود که فهمیدیم مشکل اصلی سر این است که ما سبیل نداریم. نقدنو و بی‌سبیلی؟ نعوذبالله. خلاصه رفتیم یک قبضه سبیل یا ریش بزی لنینی گذاشتیم و به تاخت برگشتیم. گفتند نمی‌شود، گفتیم چرا؟ گفتند: سبیل استالین وار نیکو بود

سبیلای تو استالین وار نیست
بالاخره سبیل استالین وار را گذاشتیم. گفتند: ها، حالا شدی نماد مجسم دیکتاتوری، دموکراتیک، پرولتاری فعال اجتماعی فعال کارگری فمینیست!

خط تیره - هیچ بعید نیست که مشکل غرب هم با ایران همین مشکل ریش و سبیل باشد. شاید هم آن‌ها مدل بوشی و مرکلی و شیراکی از ما توقع دارند! حالا وقتی زورشان نمی‌رسد سرمان را بترانند هی گیر می‌دهند به مسایل هسته‌ای و پسته‌ای و نفتی و گازی و قاضی. بابا ول کنید!

دست از سر مردم بردارید! این ریش، این هم قیچی، بگیرید هر جوری دلتان می‌خواهد بیز بر بچینید برود پی کارش. اصلاً سر ما از کز... نه از بچگی مو نداشته است!

المستاجر کالمجنون

«رئیس جمهوری اعلام کرد با وزرای خود قرارداد یک‌ساله بسته است.»

خط تیره - من خودم آخرین باری که با صاحب‌خانه‌ای قرارداد ۴ ساله بستم، ۴۰ سال پیش بود بعد کم‌کم زمان قراردادها کم‌تر شد و کم‌تر شد. تا حالا که سال‌به‌سال به هزار بدبختی آیا تمدید بشود آیا نشود. یعنی سر سال باید اجاره‌نامه‌اش را بردارد ببرد پیش رئیس‌جمهور، کلی عروجز بکند که آقا بودجه نداشتیم، آقا ما چندصد هزار عائله‌ی کور و کچل داریم. آقا بانک‌ها اعتبار لازم را تخصیص ندادند. آقا نظام اداری همه‌جاش ترک برداشته، لوله‌هایش نشستی دارد، سققش دارد می‌ریزد پایین. خلاصه آن قدر بگوید تا رئیس‌جمهور دلش بسوزد و با اجاره‌ی اضافه‌تر و کلی شرط و شروط آیا تمدید بکند آیا نکند. تازه ممکن است صاحب‌خانه پسرش عروسی کند و جا بخواهد. ممکن است قومی، خوشی، آشنایی باجناق، از جایی بیاید با کلی توقع دنبال خانه‌ی خالی باشد!

آخر ای رئیس‌جمهور این چه کاری است که یاد دیگران می‌دهید. چرا یک‌ساله؟ مگر مجلس با خود شما قرارداد ۴ ساله بسته است؟ حالا اگر نمایندگان هم از شما یاد بگیرند و یک دفعه سر سال هوس کنند که برای سبک و سنگین کردن کار، بگویند آقای رئیس‌جمهور اجاره‌نامه‌ات را وردار و بیا آن وقت چه؟ به فرض که تمدید کنند. تمدید کردن هزار بار سخت‌تر از خود اجاره است. آن وقت من ملت صورت حساب این همه انرژی تلف‌شده را برای کی باید بفرستم؟

نوروزنامه

الا یا ایها الساقی،

هوا بس ناجوانمردانه سرد است

ادر کاساً، که سرها در گریبان است

شب تاریک، بیم موج، سه دیگر راه بی‌برگشت

کجا داند حال ما سبک‌بالان ساحل‌های خارجا

که سقف آسمان کوتاه، سرها در گریبان

سایت و وب‌ها فیلترینگ دست ناپیدا

زمستان است!! ■

هابرماس، تکامل یا انحطاط مکتب انتقادی

فریبرز رییس‌دانا

نام کتاب: نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی

مؤلف: حسینعلی نوذری

ناشر: نشر آگه، تهران - ۱۳۸۴، ۴۳۲ صفحه



وقتی شنیدم کتاب نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت چاپ و توزیع شده است یکبار به حسینعلی نوذری، مؤلف کتاب، گفتم من قبول ندارم که اصطلاح «مکتب» برای آن چه آن را مکتب فرانکفورت می‌خوانیم به کار برود و به جای آن به پیروی از نمی‌دانم کدام تحلیل‌گر فلسفه هنر اصطلاح «سنت» فرانکفورت را پیشنهاد کردم. نظر من این بود که درست است که اصطلاح رایج آن Frankfurt School است، اما به واقع School یا مکتب (یا درس گاه، اگر دوست دارید) نیست، زیرا آن چه به این مکتب تعلق دارد از طیف لیبرال - دموکرات شده (گرچه هنوز پای در سنت انتقادی و روش مداخله‌ای غیربازاری) تا طیف رادیکال و سوسیالیستی را در برمی‌گیرد. در طیف راست هابرماس و هور کهایمر (و به ویژه اولی‌جای دارند) در طیف چپ مارکوزه و بنیامین و ویلیامز. نوذری حرف و پیشنهاد مرا نپسندید و نپذیرفت و گفت به دلیل وجه مشترک «انتقادی» و ضرورت انتقاد در همه‌ی دیدگاه‌های سیاسی این مکتب، باید آن را همان مکتب بدانیم نه سنت. آن موقع من بر سر حرف خودم باقی ماندم، او هم به بقیه‌ی بحث علاقه‌ای نشان نداد و با طبع پژوهشی و دانش‌ورانه‌ای که در او سراغ دارم احساس کردم با زبان بی‌زبانی از من می‌خواهد یکبار این کتاب را بخوانم و بعد با او حرف بزنم.

من کتاب را خواندم و پسندیدم و آن را برای ادامه‌ی پژوهش‌های خودم و دانش اجتماعی و انسانی در ایران بسیار مفید یافتم. ضمن آن که چندین نکته و رویکرد تازه‌ای را که به رغم سال‌ها تعمق روی این مکتب یا سنت با آن‌ها آشنا نبودم در این کتاب یافتم. دانشم بهبود یافت، استدلالم غنی‌تر شد و بیاتم روان‌تر گردید. حالا اختلاف من با نوذری بر سر این نیست که فرانکفورت مکتب است یا سنت (زرافشان که این را شنید با آن طنز ویژه‌ی سنتی خود گفت، هیچ کدام یک شهر بزرگ صنعتی است در جنوب غربی آلمان!) زیرا فکر می‌کنم با معیار مؤلف، باید بپذیریم که مکتب است اما یک مکتب با در و دیوارهای فرو ریخته یا محو شده و سنت نیست زیرا خیلی تکرار نمی‌شود، الگوپردازی نمی‌شود و در زندگی روزمره‌ی پژوهش‌های اجتماعی و انسانی هر جا ظاهر نمی‌گردد. با این وصف هر چه به

غناي انتقادی و رادیکال این مکتب عینی به مارکوزه و بنیامین نزدیک‌تر می‌شویم ارزش و ماندگاری و اثربخشی آن غنی‌تر می‌شود - حتی اگر فقط به آدرنوی سیاست گریز، اما منتقد جدی نظام فکری بورژوایی متوجه شویم.

یکبار انتقادی مفصل را گمان می‌کنم در مجله نگاه نو نسبت به کار تحقیقی نوذری درباره‌ی هابرماس خواندم، ناگزیر شدم کار او را دوباره مرور کنم. چنین کردم و بی‌طرفانه یافتم که بخش اعظم آن انتقاد قابل دفاع نیست اما مواردی دارد که نوذری باید به توضیح آن بپردازد. حالا که این کتاب را خوانده‌ام می‌دانم که بخش زیادی از توضیحات داده شده است. در یک کلام، حسین از پس کار خود برآمده است. این بهترین کتاب برای معرفی مکتب فرانکفورت است. کتاب‌های خوب دیگری هم وجود دارند از جمله کتاب مکتب فرانکفورت تام باتومور که از قضا خود نوذری آن را ترجمه کرده است، کتاب باتومور رویکرد مارکسیستی دارد و کتاب نوذری رویکردی عام‌تر را برگزیده است. کتاب باتومور خلاصه و فشرده است. کتاب نوذری پر حجم و پراطلاعات. من کتاب‌های پراکنده‌ی دیگری درباره مارکوزه یا مارکوزه (مثلاً انقلاب و اصلاح انسان تک‌ساختی، نفی‌ها) یا درباره‌ی هابرماس (کار خود نوذری) یا درباره‌ی اهالی مکتب در میان کتاب‌های بابک احمدی مدرنیته و حقیقت و زیبایی و مقاله‌های زیاد دیگری را در فارسی سراغ دارم. کتاب‌های خارجی فراوانند و بهتر است در این باره به فهرست کتاب نوذری نگاه کنیم. با شمار کمی از این منابع آشنایی دارم. هر چه هست به هر حال این آشنایی شاید نه چندان زیاد به من جسارت داده است تا بگویم کتاب باتومور و نوذری خوب و خواندنی‌اند. پژوهش‌گران علوم اجتماعی باید آن‌ها را داشته باشند.

نوذری مقدمه‌ی شسته رفته‌ای برای کتاب خود نوشته است. مقدمه‌ی کتاب‌های پژوهشی و مرجع خوب است از همین گونه باشند. کتاب نظریه‌ی انتقادی به جز آخرین نظر آن، که در آن باره حرف دارم، خوب سامان یافته است. پس از مقدمه در فصل یکم میراث سیاسی - اجتماعی آلمان در تاریخ معاصر مطرح می‌شود. این رسم را من درست و بهترین کار می‌دانم که بسترهای اجتماعی رویکردها و اندیشه‌ها

چونان یک ضرورت، و حتی پیش از طرح آن‌ها بازو تحلیل شوند. پس از آن مؤلف به ظهور تکوین مکتب فرانکفورت پرداخته و نقش ظهور نازیسم (نویسنده می‌نویسد فاشیسم) را در تحول مکتب بررسی کرده است. در دو فصل سوم و چهارم به ترتیب اصول و مبانی و رابطه‌ی نظریه‌ی انتقادی و علوم اجتماعی باز شده‌اند. تأثیرهای مارکس، لوکاچ و وبر به قدر کافی توضیح داده شده‌اند اما زمینه تفاوت‌های رادیکال و رویکرد بعدی لیبرالی که از هور کهایمر شروع می‌شود و به هابرماس می‌رسد در این دو فصل مورد عنایت کافی قرار نمی‌گیرد. در همین فصل چهارم و سپس در فصل پنجم برخی جنبه‌های مهم نظریه‌ی انتقادی مورد بحث قرار گرفته‌اند: نقد توتالیتاریانیسم، انسان تک‌بعدی (بعد بهتر از اصطلاح ساحت است که نوذری شاید در دنبال به کتاب انسان تک‌ساختی که حدوداً ۳۸ سال پیش ترجمه شد، به کار می‌برد زیرا ساحت، خود، دو بعد دارد)، صنعت فرهنگ (نظریه‌ی رادیکال اما سخت گیرانه آدرنو که در فصل پنجم آمده است). اما این‌ها همه‌ی جنبه‌ها نیستند. برخورد به مبانی جامعه بورژوایی و طرح مقابل نظری آدرنو با پوپر و نیز نظریه‌های انقلابی مارکوزه یا غایب‌اند یا از آن‌ها شتابان گذر شده است.

این کتاب یا نقد نظریه‌ی انتقادی را معرفی نمی‌کند یا اساساً با بحث‌هایی پراکنده‌ی اشاره به مبانی نقد به آن‌ها می‌پردازد (مثلاً قسمت ۵ فصل پنجم به نام «تحلیل و نقد روند مفهوم پردازی صفت فرهنگ» در انتهای کتاب می‌رسیم به فصل ششم که هابرماس را چونان تداوم و تکامل مکتب فرانکفورت معرفی می‌کند. این سلیقه و علاقه‌ی پژوهش مؤلف را باید از رویکرد اجتماعی و باورهای فلسفی او که چنان که می‌شناسم انتقادی، به قدر کافی رادیکال، انسان‌گرایانه و نگران از آثار نظم نوین جهانی (و اندیشه نو لیبرالی) است جدا کرد.

به گمان من اشتباه... ادامه در صفحه‌ی ۱۲۸



نیویورک در کنار تیمز

پیش گفتار بر ویراست دوم کتاب جدال دو توحش

ژیلبر آشکار

برگردان: حسن مرتضوی

اکنون که در جاده‌ی بایرس قدم می‌زنم به محلی می‌اندیشم که بمب ممکن است فرود آید: روی کیوسک روزنامه، در ایستگاه اتوبوس، بر سر مردمی که در مترو ایستاده‌اند، اما من یقیناً سالم هستم. تروریست‌هایی که اکنون خلق می‌کنیم، هنوز دست‌شان به ما نرسیده و جاده‌ی بایرس همان‌طور است که انتظار داشتیم؛ و در حالی که قدم می‌زنم، مردمی که من هرگز آن‌ها را ندیدم، توسط نیروهای بریتانیایی و بچه‌های شجاع ما در عراق کشته، زخمی و غلیل می‌شوند و آسیب می‌بینند و خودشان نیز مجروح و غلیل می‌شوند و آسیب می‌بینند.

ل. کندی (۲۳ مارچ ۲۰۰۳، در آغاز اشغال عراق)

۱۲۶

مانع آن شوند تا لندنی‌ها آزادانه «روش زندگی» خود را ادامه دهند. این سرنخی است برای «متخصصان» که کار گردانی صحنه را به عهده بگیرند، اما نه در مخالفت با نظرات «اقتدار گرایانه» بلکه در تایید آن چه دولت‌ها می‌خواستند بشنوند (و همین توضیح می‌دهد که چرا در وهله‌ی نخست با آن‌ها مشاوره شده است). **اولیور روی**، استاد فرانسوی که در لندن ساکن است، مقاله‌ای را در نیویورک تایمز در فردای پی‌اچ‌ای بمب گذاری انتشار داد که این عنوان را داشت: «چرا آن‌ها از ایالات متحد متفرقند؟ علت عراق نیست».

بنابراین نظر روی «متخصص»، افرادی که در لندن و جاهای دیگر بمب گذاری می‌کنند، به اعزام نیرو به معنای اخص کلمه واکنش نشان نمی‌دهند بلکه در عوض این اقدام را «بخشی از پدیده‌ی جهانی سلطه‌ی فرهنگی» می‌بینند. وی با توسل به دو استدلال می‌خواهد ثابت کند شبکه القاعده به واقع به عراق، افغانستان یا فلسطین علاقه مند نیست. نخستین استدلال او این است که حملات ۱۱ سپتامبر پیش از تجاوز به افغانستان و عراق انجام شد. منطق می‌گوید که در مجموع غیر قابل انکار است تا آن حد که بنا به روایت رسمی این تجاوزات واکنش به حملات ۱۱ سپتامبر بودند. متخصص ما اضافه می‌کند که حملات ۱۱ سپتامبر حتماً پیش از آغاز «انتفاضه‌ی دوم» در سپتامبر ۲۰۰۰ تدارک دیده شده بودند. انکار او اعتقاد دارد که سرکوب فلسطینی‌ها فقط در سپتامبر ۲۰۰۰ آغاز شد و مردم عراق تا قبل از سال ۲۰۰۳ از آمریکا و انگلستان رنجی متحمل نشده بودند.^۵ در عوض روی باید به یاد آورد که بن لادن زمانی به مخالفت با واشنگتن برانگیخته شد که ایالات متحد

«برخورد تمدن‌ها» و «برخورد ارزش‌ها» مربوط است. **تونی بلر** در ۷ ژوئیه ۲۰۰۵، روز بمب گذاری لندن که تمام اندیشه‌های بدیعش به ته رسیده بود، طوطی‌وار اظهارات جورج دبلیو بوش را در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تکرار کرد:

افرادی که مرتکب این عمل وحشتناک شده‌اند ارزش‌های خود را با تروریسم بیان می‌کنند و شایسته است که مانع در این لحظه ارزش‌های خود را به نمایش بگذاریم. فکر می‌کنم همگی می‌دانیم هدف آن‌ها چیست. آن‌ها می‌خواهند با قتل عام مردم بیگناه ما را مرعوب سازند، می‌خواهند ما را بترسانند تا کاری را که می‌خواهیم انجام ندهیم، می‌کوشند مانع فعالیت عادی ما شوند که خود را در انجام آن ذیحق می‌دانیم، و آن‌ها نباید در این امر موفق شوند.

پس به این ترتیب تروریست‌های لندن می‌کوشیدند بریتانیا را از فعالیت عادی اش که خود را در انجام آن ذی‌حق می‌دانند باز دارند. آیا **تونی بلر** با این گفته اذعان می‌کند که اشغال عراق فعالیت «عادی» انگلستان است و «آن‌ها خود را در انجام آن ذی‌حق می‌دانند»؟ اگر چنین است، پس تایید می‌شود که اندیشه‌ی نخست‌وزیر به نحو نگران‌کننده‌ای دچار وقفه‌ی زمانی شده و یک قرن عقب و در بستر «امپریالیسم جدید» است که مشخصه‌ی لفاظی‌های حکومت انگلستان تحت رهبری اوست و به سرعت آوازه خوانان ستایشگر و روشنفکران را می‌یابد.^۲

البته تمام این هادرست می‌بود اگر حملات ۷ ژوئیه به مشارکت پرشور و شوق لندن در لشکر کشی‌های امپریالیستی آمریکا «ربطی» نداشت، و آن‌هایی که این حملات را انجام دادند قصد دیگری نداشتند جز آن که

تمام تراژدی‌ها به صورت کم‌دی تکرار نمی‌شوند؛ اصلاً این‌طور نیست. برخی از آن‌ها دوباره به صورت تراژدی حتماً چندین بار تکرار می‌شوند تا آن‌جا که سریال ترسناکی را به وجود می‌آورند. داستان شکل‌های متفاوت تروریسم مانند یک سریال است. اکنون تقریباً یک ربع قرن است که تروریسم دولتی بین‌المللی (آمریکایی، بریتانیایی، روسیه‌ای، اسرائیلی، عربی و الی آخر) و نوع اسلامی غیردولتی آن در رشته‌ای از رویدادهای خونین رویاروی هم قرار گرفته‌اند و صحنه‌ی عملیات‌شان پیوسته گسترده‌تر شده است، به ویژه از زمانی که **اسامه بن لادن** پانزده سال پیش علیه متحدان غربی‌اش شورید.

شبکه‌ی القاعده در جنگ چریکی‌اش در سراسر کره‌ی زمین موفق شده است به پایتخت‌ها یا ملت‌های کشور‌های گوناگونی ضربه بزند که در جنگ با تروریسم به رهبری جورج دبلیو بوش در افغانستان و عراق شرکت کرده‌اند: القاعده پس از نیویورک واشینگتن به جریبا (تونس)، اهداف آلمانی، کراچی (اهداف فرانسوی)، بالی (اهداف استرالیایی) و نیز به استانبول، مادرید و لندن ضربه زده است. این فهرستی است چشمگیر هر چند نه نفس‌گیر. مطابقت آن با فهرست کشور‌های عمده‌ای که در ماموریت‌های افغانستان و عراق شرکت داشته‌اند، به وضوح نشان می‌دهد که یک استراتژی بدیع جهانی در کار است. استراتژی‌ی که سران القاعده خود عملاً ادعای آن را دارند.

با این همه پس از هر حمله، سیاستمداران و «متخصصان» پیدای می‌شوند که با عباراتی فرهیخته توضیح می‌دهند که تمامی این حملات با جنگ‌های آمریکا و متحدانش بی‌ارتباط و به روایتی «ملازم» از

نیروهایش را در خاک کشورش، پادشاهی عربستان، مستقر کرد - استقراری که فی نفسه پیش درآمد نخستین جنگی بود که ایالات متحد بر ضد عراق به راه انداخت. روی مساله را با یک حيله فيصله می دهد - «اما آقای بن لادن در آن زمان جنگجوی کهنه کار جهاد جهانی بود» - انگار روی نمی داند که «جهاد جهانی» تحت رهبری بن لادن تا آن زمان منحصرآ ضد کمونیستی بود و نیروهای اشغالگر شوروی در افغانستان را تنها هدف خود می دانست.

استدلال دوم «متخصص» ما این است که «در میان تروریست ها اعلامانه افغانی، عراقی و فلسطینی» نیست. این استدلال بسیار مخدوش است، پیش از هر چیز به این دلیل که نامی از سعودی ها برده نشده است در حالی که همه می دانند که ۱۵ نفر از ۱۹ نفر هواپیمای ۱۱ سپتامبر و خود بن لادن و بسیاری از اعضای این شبکه اساسا اهل پادشاهی سعودی بودند. در واقع کاملا به دشواری می توان رابطه مستقیم بین انگیزه های آنان و قیمومت واشینگتن بر دولت های مستبد آنان را منکر شده رابطه ای که به صریح ترین شکل در حضور نظامی ایالات متحد خود را نشان می دهد.

علاوه بر این، همه می دانند که فلسطینی ها مدت ها دست اندر کار «تروریسم جهانی» بوده اند. فلسطینی ها پیش از تشخیص این که این شکل از عمل به آرمان شان بیش تر صدمه می زند تا یاری رساند و به ویژه پیش از آن که انتفاضه در دسامبر ۱۹۸۷ به طرز چشمگیری کل چارچوب مبارزه ی فلسطین را تغییر دهد، طلیعه دار آن بودند. سرانجام آن دسته از عراقی ها و افغانی ها که مایلند به آمریکا و انگلستان ضربه بزنند از فرصت های کافی برای این کار در کشورهای خود برخوردار هستند که در واقع در این رابطه بسیاری از اتباع کشورهای دیگر با قصدی مشابه به هم نزدیک می شوند.

مسلمه القاعده عوامل خود را از میان افرادی انتخاب می کند که با استثمار و سرکوبی سرخورده شده اند که بیش از یک عنوان دارد: یا افرادی اند که در کشورهای اسلامی تابع سلطه ی غرب زندگی می کنند و یا مهاجرانی اند که در غرب اقامت دارند و در کشورهای اسلامی ریشه دارند. این یک اظهار نظر پیش پا افتاده است. توضیح روی که همه چیز را نتیجه ی اثرات فرهنگی می داند به تیره و تار کردن انگیزه های سیاسی تروریسم و میرا کردن حکومت های کشورهای که اتباع شان قربانیان «جهاد جهانی» هستند می انجامد. او با این پدیده به گونه ای برخورد می کند که گویی تروریسم پیامد اجتناب ناپذیر جهانی شدن است و چنان که اغلب اوقات در موقعیت های دیگری هم گفته اند - یعنی هر گاه مردم به افزایش عدم امنیت اجتماعی که با آن همراه است اعتراض می کنند - بخشی از مسیر علای و اجتناب ناپذیر رویدادهاست.^۶

افرادی که چنین حملاتی را اجرا و سازماندهی کردند،

خود به اظهارات کسانی پاسخ دادند که می کوشیدند انگیزه ی حملات شان را پنهان کنند در پیامی ویدئویی که شبکه ی تلویزیونی الجزیره در ۱ سپتامبر ۲۰۰۵ پخش کرد، ایمن الزواهری، مشاور و هم قطار اسامه بن لادن، مستقیما به تلاش های تونی بلر و مقامات او یا کارچاقی کن های دلوطلب برای انکار رابطه ی مستقیم بین بمب گذاری های لندن و شرکت انگلستان در گسیل نیرو پاسخ می دهد: این تهاجم مبارک، همانند اخلاف پر شکوه آن در نیویورک، واشینگتن و مادرید پس از چند قرن طولانی که دشمن نبرد را به خاک ما می آورد و لژیون ها و نیروهایش سرزمین های ما را در چپن، افغانستان، عراق و فلسطین اشغال می کنند، و پس از آن که قرن ها سرزمین های ما را اشغال کرده بودند و خود در کشور خویش بودند، مبارزه را به خاک آن ها برده است...

بلر برای مردمش در قلب پایتخت خود بلا و مصیبت به همراه آورده است و به اراده ی پرودگار بیش از این ها خواهد آورد زیرا وی هم چنان بر این باور است که مردمش ابله هستند و سرسختانه هنوز بر این امر پافشاری می کند که می تواند با آن ها چون احمقانی گیج و منگ رفتار کند. او هم چنان برای مردمش تکرار می کند که آن چه در لندن اتفاق افتاد هیچ ارتباطی با جنایاتی ندارد که در فلسطین، افغانستان و عراق مرتکب شده است.

ای مردم ائتلاف صلیبی، بلر نه تنها برای خون های ریخته شده ی مسلمانان در عراق، فلسطین، چچن و افغانستان اهمیتی قایل نیست بلکه به خون شما هم اهمیتی نمی دهد، زیرا شما را به آتشگاه عراق می فرستد و برای جنگ صلیبی اش با اسلام شما را در خانه ی خودتان در معرض مرگ قرار می دهد.^۷

الزواهری که احتمالا از شنیدن این ادعای «متخصصان» غربی خشمگین شده که شبکه القاعده در واقع چیزی بیش از عنوانی نیست که حمله کنندگان در سراسر جهان مدعی آن هستند بدون این که هیچ پیوند واقعی سازمانی با آن داشته باشند، اظهارات معصود صدیق خان، رهبر بمب گذاران انتحاری لندن، را به اظهارات خود ضمیمه کرده است. اظهارات خان پیش از بمب گذاری ضبط شده بود تا به روشنی مدرک تردیدناپذیری برای خصوصیت سازمان یافته ی فعالیت های شبکه ی تروریستی در مقیاس جهانی باشد.

مطالب او در سراسر جهان شنیده شده است: مطمئن هستم که رسانه ها دیگر از من چهره ای مناسب ترسیم کرده اند. این ماشین تبلیغاتی قالبی طبعاً تلاش خواهد کرد تا تصویری از اوضاع ارائه دهد که مطلوب دولت است و توده ها را از مواجهه با قدرت و برنامه های نگران کننده شان بترسانند... دولت های شما که به صورت دمکراتیک انتخاب شده اند پیوسته به ستمگری بر مردم من در سراسر جهان استمرار می بخشند و حمایت تان از آنان شما را مستقیما

مسوول می کند، چنان که من نیز مستقیما مسوول مراقبت از خواهران و برادران مسلمان خود و گرفتن انتقام آنان هستم. تازماتی که ما در امنیت نباشیم، شما هدف ما خواهید بود و تازماتی که شما دست از بمب گذاری، مسموم کردن با گاز، زندانی کردن و شکنجه مردم برندارید، ما هم از این مبارزه دست بر نخواهیم داشت.

تکرار می کنیم: در این جانگفته این است که به هیچ وجه نباید به آن روی سکه ی ماشین تبلیغاتی حکومت ها در لندن و واشینگتن بیافتیم و بنا به اظهارات خان اعمالی مانند بمب گذاری لندن را کاملا سیاسی بدانیم و عوامل اجتماعی تعیین کننده در آن ها را نادیده بگیریم. مثلا می توان با نواهی کلاین کاملا موافق بود که می گوید: نژاد پرستی چشمگیرترین ابزار برای عضوگیری تروریست هاست. اما با یقین بیش تری می توان گفت که جامعه ی انگلستان در آغاز قرن ۲۱ از بسیاری جوامع غربی معاصر کم تر نژاد پرست است، بگذریم از این که تملی جوامع غربی مانند چند دهه ی پیش خود هستند. ناکملی های اجتماعی و فرهنگی صرف نظر از این که در بستر شکاف های نژادی حادث شده یا نشده باشند، برای توضیح شدت تنفیری کافی نیستند که موجب می شود عده ای خود را قربانی کنند تا بدون کوچک ترین تمایزی مردم کشوری را که مسوول می دانند بکشند. بقیه، ایدئولوژی نیز به تنهایی نمی تواند اقدامات آن ها را توضیح دهد.

پرورش افرادی مانند معصود عطا و محمد صدیق خان، علاوه بر ناکملی های اجتماعی و فرهنگی، مستلزم خشم شدیدی است که مناظر خشونت اعمال شده بر قربانیانی که این افراد خود را با آن ها یکسان می پندارند در آن ها برمی انگیزند (قربانیانی مانند فلسطینی ها، عراقی ها، چچنی ها، افغانی ها و غیره برای مبارزان مسلمانی که به القاعده ملحق می شوند). تنها همین مناظر به رغم فقدان تجربه ای مستقیم از خشونت جنگی غرب می توانند خشم و تنفیری را که قربانیان سرکوب غرب یا اقمار آن احساس می کنند تیزتر کند و آن ها را به مرحله ای برساند که حاضر به پذیرش ایدئولوژی به شدت متمصبانه ی افرادی نظیر بن لادن و الزواهری شوند و متعاقبا دست به عمل زنند. برحسب اتفاق، مقاله ی نوامی کلاین که در بالا از آن نقل کردیم همین نکته را مورد تایید قرار می دهد:

لاروپولیکا گزارش داد که حسین عثمان، یکی از افرادی که متهم به شرکت در بمب گذاری ناکام لندن در ۲۱ ژوئیه شده، اخیرا به بازجویان ایتالیایی گفته است که آن ها خود را با دیدن فیلم های درباره ی جنگ عراق برای این حملات آماده می کردند. به ویژه آن هایی که صحنه های مربوط به کشتار و نابودی زنان و کودکان توسط سربازان انگلیسی و بریتانیایی... و گریه زنان بیوه و مادران و دختران را نشان می دادند.^۸

نوشتن سطور بالا تمام شده بود که با تعجب تفسیر یکسانی را از علل تروریسم به قلم کسی چون زیگنیکو برژینسکی خواندم:

این یک خودفریبی است که به آمریکایی ها گفته شود که انگیزه های تروریست ها اساساً «نفرت» انتزاعی «از آزادی» است و اقدامات آن ها بازتاب خصومت عمیق فرهنگی است. اگر چنین است پس از استهکلم یا ریودونانیر و نیز باید به اندازه ی نیویورک در خطر باشند. با این همه، علاوه بر نیویورک، قرابانیان اصلی حملات جدی تروریست ها استرالیایی ها در بالی، اسپانیایی ها در مادرید، اسرائیلی ها در تل آویو، مصری ها در صحرای سینا و بریتانیایی ها در لندن هستند. رشته ی سیاسی واضحی این رویدادها را به هم وصل می کند: اهداف تروریست ها متحدان آمریکا و کشورهای تحت الحمایه ای هستند که سبب تعمیق دخالت نظامی ایالات متحد در خاور میانه شده اند.

تروریست ها با رویدادها، تجارب، تاثرات، نفرت ها، اسطوره های قومی، خاطرات تاریخی، تعصبات مذهبی و شست شوی مغزی عمدی پرورش می یابند. آنان هم چنین با تصویری که در تلویزیون می بینند و به ویژه با احساسات خشمناک نسبت به آن چه که تحقیر بیرحمانه ی منزلت خویشان مذهبی شان توسط خارجی های به شدت مسلح می پندارند، شکل می گیرند. برژینسکی به واقع می تواند عاقل و هشیار باشد. به ویژه هنگامی که خودش مسوول نیست و در مقامی قرار ندارد که تأثیری مستقیم بر تصمیمات دولت بگذارد، چنان که در دولت کلینتون ابتدا از طریق آنتونی لیک و سپس مادلین آلبرایت توانسته بود اثر گذار شود. با مروری بر گذشته خیلی بیش تر می تواند هشیار باشد. بدین سان، او امروزه، کلاما به حق از تجاوز به عراق انتقاد می کند. می نویسد این تجاوز که «با انگیزه هایی هنوز ناروشن ترویج شده، بیش از آن چه پیش بینی می شود خونین و از لحاظ مالی هزینه بر بوده است.»

این توصیف عالی و فشرده ی کار جورج دبلیو بوش و تونی بلر در عراق است. اما تنها مشکلی که دارد این است که برژینسکی آن چه را که بلافاصله پس از حملات ۱۱ سپتامبر نوشته بوده به یاد خوانند گانش نمی آورد. در آن زمان، پیش از آن که دولتمردی مسن و خردمند را ابفا کند، با تقلید نقش کاتوی پیر خواهان جنگ با عراق بود و در کنسرتی به اتفاق رقیب جمهوری خواه خود، هنری کیسینجر آهنگ Delenda est Carthago را می خواندند:

خصوصیت انفجاری آتش فشان خاور میانه و این واقعیت که عراق انگیزه و وسیله و آسیب روانشناسی درماتی است که کمک به راستی خطرناکی را در اختیار شبکه زیرزمینی تروریست ها می گذارد، نباید نادیده گرفته شوند. هر چند دلایل قانون بلور نشان می دهند که «شواهد» قطعی مبنی بر دخالت عراق در ۱۱ سپتامبر وجود ندارد.

این کتاب که در اصل به زبان فرانسه در مارس ۲۰۰۲ انتشار یافت، سریال وحشتناک تروریسم های دوقلورا تحلیل کرده است. از آن زمان به بعد دوبار انتشار یافت و سپس در سال ۲۰۰۴ در یک چاپ جیبی به زبان فرانسه، دوبار به زبان انگلیسی و سپس در هندوستان پیش از چاپ مجدد این ویراست جدید انتشار یافت و اکنون هم زمان به زبان ایتالیایی انتشار می یابد. اثر حاضر پیش ازین به زبان های عربی، چینی (تایوان)، فارسی، آلمانی، ژاپنی، کرمانجی، سوئدی و ترکی انتشار یافته است. ترجمه های دیگری نیز در دست انتشار است.

چنین دامنه ی جغرافیایی برای اثر و نویسنده ای که از سوی رسانه های بزرگ نادیده گرفته شده است، نادر است. با این همه، همراه با عمر درازی که از آن بهره مند شد و هم چنین تشویق های گرم و چشمگیری که پس از انتشار آن از خوانندگان دریافت کرده ام - که با حق شناسی سپاس خود را از آن ها اعلام می کنم - به این باور رسیده ام که این کتاب کوچک که به دنبال جملات وحشتناک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشته شد، پرتو نسبتاً روشنی بر جهانی تاریک افکنده است.

فصل چهارم جدیدی که به ویژه برای این ویراست جدید نوشته شده، این قصد را دارد که با ترسیم یک تراز نامه از لشکر کشی های دولت بوش و متحدانش پس از حملات نیویورک و واشینگتن، شناخت کاملتری در اختیار گذارد. تراز اصلی این کتاب که همان جدال توحش هاست، در افغانستان و عراق به موحش ترین طریق ممکن تایید شده است. این تجارب این امکان را فراهم می آورد که بر برخی جنبه های این جدال نور افکنده و ابعاد دیگر آن کدو کاو شود. سه فصل دیگر، مقدمه و نتیجه گیری تغییر نکرده است. در نمایه هایی که این فصل ها به آن ها می پردازند، هنوز در قلب رویدادهای جاری اند. علاوه بر این، زمان سپری شده از هنگام تحریر آن ها از یک سو باید خوانندگان جدید را متوجه سازد که همان پرسش ها هم چنان مطرح اند و از سوی دیگر دوری مطمئن تری از اعتبار پاسخ های داده شده در این کتاب خواهد داشت.

۱۱ اکتبر ۲۰۰۵

پی نوشت ها:

۲. نقل در فصل اول کتاب حاضر
۳. «رونوشت سخنان نخست وزیر تونی بلر» ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۵
۴. درباره ی دکترین نولمبرگ ایستی تونی بلر، به فصل ۴ این کتاب رجوع کنید
۵. لولبور روی، «چرا آن ها از ایالات متحد متفرند؟ علت عراق نیست.» نیویورک تایمز، ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۵
۶. درباره ی انگیزه های بن لادن به فصل های ۲ و ۳ این کتاب رجوع کنید درباره ی هزینه های انسانی تحریم مردم عراق از ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۳ به فصل ۱ رجوع کنید
۷. درباره ی رابطه ی بین «جهانی شدن» نولیبرالی و رواج دوباره ی تروریسم جهانی، به فصل ۳ این کتاب رجوع کنید
۸. گزیده های از نوار ویدیوی القاعده در تلویزیون در ۱ سپتامبر ۲۰۰۵ (ترجمه از عربی)

ادامه از صفحه ۱۲۵: ... است که شاخه ی هابرماسی را که روزه روز لیبرال تر می شود (و در تهران با حضور او این را من و پرویز پیران به خوبی آزمودیم) به عنوان تکامل مکتب چندپاره شده ی فرانکفورت به حساب آوریم. تکامل مکتب انتقادی باید یافتن حوزه های تازه تر و ریشه ها و ابزارهای انتقادی نوین باشد. این در مارکوزه و سخت فکری او نهفته است و نه هابرماس.

تام باتومور (مکتب فرانکفورت، باتومور ص ۸۶) به درستی می گوید که: «ویژگی شگفت آور قضاوت های مکتب فرانکفورت در دوران بلوغ این مکتب و احکام نظریه پردازان از انتقادی در مقوله ی طبقه این است که هیچ تحلیلی از ساختار طبقاتی یا روند تکامل تاریخی طبقات، مؤید آن ها نیست و به نظر می رسد صرفاً بر انواعی از دانش مبتنی بر خرد متکی هستند. لیکن تحلیل های تاریخی و جامعه شناسی جدی وضعیت نسبتاً پیچیده تر و مبهم تری را آشکار می سازند. بر دانش مکتب فرانکفورت از پدیده ی افول یا ناپدید شدن طبقه ی کارگر به عنوان یک نیروی سیاسی به نظر می رسد که بر نظریه ی لوتویایی و رستاخیزی انقلاب و هم چنین بر بازتاب تجربه ی استثنایی جامعه ی آمریکا - یعنی عدم حضور طولانی طبقه ی کارگر - (به ویژه در اندیشیدن مارکوزه) استوار است.»

و باز می افزاید (ص ۹۲): «... در برخورد با تکامل سرمایه داری سازمان یافته نیز هابرماس عمدتاً خود را به جمع بندی برداشت هایی محدود می کند که در آثار قبلی خود پیرامون گرایشات بحرانی در سرمایه داری پیشرفته شرح داده بود. مضمونی که در این جا به طور کامل تر مورد بحث قرار گرفته است، تضادهای اجتماعی جدید است که طی دو دهه ی گذشته در این جوامع سر بر آورنده. هابرماس خاطرنشان می سازد که در کنار، یا به جای تضادهای نهادینه شده ی حاکم بر علائق مادی یعنی در معنای گسترده، تضادهای طبقاتی، تضادهای دیگری سر بر آورنده که جنبش های اجتماعی جدید احتمالی بنیان ها حیات می بخشد که بر «کیفیت زندگی»، حقوق بشر، مساویت، مسائل بوم شناسی فرصت های برابر برای رشد فردی و مشارکت در تصمیم گیری اجتماعی تأکید دارند. لیکن نه رابطه ی این جنبش ها با اشکال قدیمی تر کنش سیاسی (و به ویژه با جنبش کارگری و تضاد طبقاتی)، و نه سرشت و رشد و اهمیت خود جنبش های اجتماعی جدید موضوع تحلیل یا تحقیق زیربنایی... قرار نگرفته اند. این ترازی پژوهشی تنظیم شده ی هابرماس در واقع به مطالعات تجربی عمده های نینجامیده است. بهر خلاف آن چه توسط رویکردهای مارکسیستی تر یا جامعه شناختی تر صورت گرفته است.

من بار دیگر از حسینعلی نودری برای کتاب ارزشمندش قدر دانی می کنم همکاران پژوهش و شاگردان من نیز به هم چنین. اما صمیمانه از حسین می خواهم روی بحث های انتقاد و مطالعه تطبیقی در مکتب انتقادی و به ویژه پاسخ به معضل امروز بشر از حیث نحللهای متفاوت مکتب فرانکفورت در مقایسه با تحلیل طبقاتی و دیدگاه های رادیکال کار کند و بگذارد ما نیز از دانش و تلاش او سهم بیش تری ببریم. ■



دوستان عزیز و خوانندگان
پُر مهر مجله، از این که
تاکنون نتوانستیم به نامه‌های
شما در مجله پاسخ دهیم،
پوزش می‌خواهیم. می‌دانیم
که شما دوستان و مشتاقان
مجله، همواره ما را برای هر چه
بهرتر شدن مطالب مجله، با

نوشتن نقدها و نظرهای تان یاری خواهید کرد. بنا داریم از این
شماره مجله، به نامه‌های رسیده پاسخ دهیم:

آقای ثناری دوست عزیز، پیشنهادهایی که برای مجله
ارسال کرده بودید در حد امکان و سیاست مجله چاپ
خواهد شد. از رهنمودهای شما متشکریم و منتظر نظرات
بعدی شما هستیم.

آقای مهدی شهرکی از دانشگاه زابل، از محبت شما به
مجله در دو نامه‌ی جداگانه‌ای که نوشته متشکریم و
همین‌طور از کمک‌های بی‌دریغ شما در رساندن مجله به
دست دوستان و خوانندگان زابل. پیروز باشید.

آقای سهراب‌نیا از خوانندگان همیشگی مجله، از این که
در چند نامه‌ی جدا با نظرات و پیشنهادات و انتقادات خود،
ما را تشویق کرده‌اید و نیز از توجه شما به مطالب
کارگری، زنان و... مجله بسیار متشکریم. منتظر نظرات
بعدی شما هستیم.

آقای غلام‌رضایی میرقاید از شرکت پارس‌اندیشان
خوزستان، کتاب‌هایی که به دفتر مجله ارسال کرده بودید
به دست‌مان رسید، از لطف شما متشکریم.

آقای حسین احمدی از مسجد سلیمان، پیشنهادات شما
به دستان رسید امیدواریم بتوانیم با توجه به سیاست‌های
مجله از آن‌ها استفاده کنیم، پیروز باشید.

آقای سهراب خلیلی شورینی استاد دانشگاه صنعت
نفت، در نامه‌ی پرمهرشان چنین نوشته‌اند: «انتشار
مجله‌ی وزین تقننو را در این وانفسای خردورزی ایران، از
صمیم دل تبریک می‌گویم و اطمینان دارم، این نقشی که
بر صحنه‌ی روزگار می‌زنید بر تارک تاریخ روشن‌فکری
ایران خواهد درخشید» از لطف و نظر شما متشکریم و
امیدواریم که این چنین باشد.

آقای حشمت صفایی امیدواریم که مجله‌ی تقننو مرتب
به دست‌تان برسد و در مورد موضوعاتی که اشاره کردید
سعی داریم مطالبی بنویسیم. متشکریم.

دوست بسیار خوبمان **آقای بن معلا** از اصفهان، از این که
مجله‌ی تقننو را انتخاب کرده‌اید متشکریم. از توجه شما
به مصاحبه‌های مجله و نقطه‌نظراتان ممنون هستیم. به
امید همکاری هرچه بیش‌تر.

آقای سروش دشتستانی سردبیر نشریه‌ی اشتراک، از
پیشنهاد شما متشکریم.

جناب آقای سروقدی دوست خوب مجله، در مورد
درخواست شما راجع به نویسندگان مقالات ترجمه شده، حتما
سعی خواهیم کرد که نویسندگان را معرفی کنیم. از
نظرات‌تان متشکریم. در مورد توزیع مجله از این شماره
آدرس جاهایی را که مجله توزیع می‌شود درج خواهیم کرد.

آقای رامین ناصح دبیر کل کانون آینده‌نگری ایران، از
توجه شما به مجله بی‌اندازه سپاس‌گزاریم و به امید
گشایش راه «گفت‌وگوی سوسیال‌دموکراسی» هستیم.

آقای داریوش سهرابی دوست و خواننده‌ی اصفهانی
مجله، از این که درخواست همکاری با مجله را داشتید تا
به عنوان خبرنگار مجله در اصفهان و چهارمحال بختیاری
با ما همکاری کنید متشکریم. با شما تماس خواهیم
گرفت.

آقای شهرام حیدری روزنامه‌نگار از اهواز، در نامه‌های
جداگانه‌ای از مشکلات کارگران لوله‌سازی اهواز و
رانندگان اتوبوس‌رانی اهواز نوشته‌اند. امیدواریم بتوانیم از
مطالب آن‌ها استفاده کنیم. فرم اشتراک مجله را هم
برای تان می‌فرستیم. پیروز باشید و منتظر نظرات و
مقاله‌های شما هستیم.

آقای سعید میرآبادی کارگر کوره‌پزخانه‌ی زنجان، که
مدتی در عراق بوده‌اند، در نامه‌ای با اشاره به مطلب
«آمریکا در کنار به ۸۴» اطلاعات کامل در مورد احزاب
چپ عراق و انتخابات عراق ارائه دادند از لطف و
محبت‌شان سپاس‌گزاریم.

آقای کاظم سلطان‌محمدی، نامه‌ی شما رسید. با تشکر
فراوان، از اظهارنظر مسوولانه‌ی شما در مورد میزگرد
کارگری در تاریخ «اردیبهشت و خرداد ۸۴» شماره‌ی ۶
مجله، با این که با بسیاری از نکات مطرح شده‌ی شما
موافقیم، اما در مورد برخی از نظرات شما، آرای دیگری
هم وجود دارد، که به راحتی نمی‌توان با قاطعیت اعلام
نظر کرد. پیروز باشید.

(تقدنو)

توضیح و تصحیح:

در شماره قبل در سرمقاله آمده بود که ارانی به
حکم دادگاه... به قتل رسید در حالی که ارانی به
حکم دادگاه به ۱۵ سال زندان محکوم شد و
سپس در زندان به قتل رسید که بدین‌وسیله
اصلاح می‌شود. ■

فرم اشتراک

اینجانب تحصیلات شغل

خواهان دریافت نقدنو از شماره‌ی به مدت هستیم.

نشانی:

.....

صندوق پستی: تلفن تماس:

از تمامی دوستان و علاقه‌مندان درخواست می‌شود برای کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه‌ی «نقدنو» آن را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

مبلغ اشتراک داخل: شامل هزینه‌ی پست برای شش شماره: ۵۵۰۰ تومان و دوازده شماره: ۱۱۰۰۰ تومان قیمت تک شماره برای کانادا و آمریکا: ۸ دلار آمریکا و اروپا ۶ یورو

اروپا شش شماره شامل هزینه‌ی پست ۳۵ یورو و یک ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه‌ی پست ۶۰ دلار آمریکا و یک ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ موردنظر را به حساب جاری الکترونیک بانک ملت شعبه سازمان گسترش کد ۶۵۶۰/۷ (تهران) به شماره ۳۹۷۰۴۱۱۹ به نام رحیم رحیم‌زاده اسکویی (تقدنو) واریز نموده و اصل فیش را به همراه فرم پرشده‌ی بالا با پست سفارشی به نشانی:

تهران - صندوق پستی: ۴۵۴-۱۵۷۴۵ ارسال نمایید.

افراد زیر با ارایه‌ی فتوکپی کارت شناسایی برای اشتراک مشمول تخفیف‌های زیر خواهند بود.

کارگران: ۴۴٪ دانشجویان: ۳۵٪ دانش‌آموزان: ۳۵٪ فرهنگیان: ۲۵٪ استادان دانشگاه: ۱۵٪



بیانیه شماره ۱۸ ستاد یاری بم (سیب) مردم شریف و انسان دوست، جهانیان آزاده

نوروز پیروز

ستاد یاری بم (سیب) افتخار دارد به همه ی تلاش گران و یاران و یاری رسانان، طلیعه ی بهار و عید نوروز را تبریک گوید و برای آنان آرزوی سربلندی و شادکامی داشته باشد. در سالی که گذشت ما با اثبوه مشکلات دست و پنجه نرم کردیم. اکنون در آستانه ی نوروز دلی و لبی گشوده داریم. مدت هاست مشکلات دیوان سالاری و مداخله های ناپجا به مسائل مان افزوده شده است چنان که گاه از این همه هوشمندی ارباب میهن در اختراع انواع چوب برای لای چرخ هایی که می رود دست افتادگان را بگیرد به شگفتی دچار می شویم. سپس خنده مان می گیرد و دوباره راه می افتیم. بخشی از منابع ما برای فعالیت های ساختمان سازی مان هنوز به کار نیفتاده است. از این رو یاری های مالی تعهد شده نیز نیامده اند. شاید به همراه باد بهاری به سوی ما ره بسیارند. با این وصف ما تمام مقدمات لازم را برای ادامه کار فراهم آورده منتظر چند گشایش در کارمان هستیم که گفت: تو همچو باد بهاری گره گشا می باش

چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان
یاری های نقدی شما می تواند ما را برای کمک های سال نو به نیازمندان بم و زرند و احتمالاً سایر نقاط جنوب شرقی میهنمان آماده سازند. آن ها که ما می شناسیم نیازمندیانی آبرومندند.

من آن درخت زمستانی، بر آستان بهارانم

که جز به طعنه نمی خندد، شکوفه بر تن عریانم

بهاران خجسته باد

شماره حساب: بانک تجارت، شعبه گیشا، کد ۳۲۸، حساب جاری شماره ۳۲۸۰۹۸۲۰، فریبز رئیس دانا

نشانی: صندوق پستی ۱۵۸۱۸-۱۷۹۹

تلفکس: ۰۲۱-۸۸۸۹۹۷۲۸

آدرس ایمیل: raisdana@iran-economy.com و digar_80@yahoo.com

وب سایت: www.iran-economy.com



● انرژی بی رفق هسته‌ای

● کارگران و قانون

● بربریت مدرن

● نظامی‌گری و جنگ‌های پیش‌رو

● جهانی شدن به عنوان خصوصیت
بارز و ذاتی سرمایه‌داری

● چرخش بورژوازی جامعه‌ی چینی



- اینشتین:
- چرا سوسیالیسم؟
- آزادی
- حقوق بشر
- ضرورت سرمایه‌داری تبه‌کار
- نازیسم: نگرانی درنده نظام طبقاتی سرمایه‌داری
- جنبش معلمان
- کارگران و قانون (۲)
- جهان در گردش به چپ
- جامعه اطلاعاتی: تمهیدی برای عبور
- از بحران ادواری سرمایه‌داری



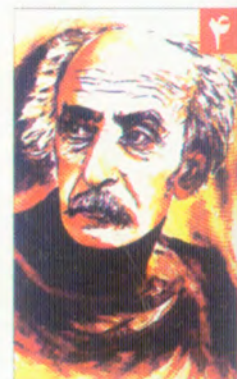
● راه سوم، تدبیر کاپیتالیستی

● با شعرهای پابلو نرودا

- همه‌ی قربانیان له شده‌ی فقر و تحقیر
- منافع کارگری و نولیبرالیسم در ایران
- زبان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا
- رژه یک میلیونی کارگران آمریکا
- رادیکالیسم اجتماعی هم‌زاد رادیکالیسم سیاسی
- وقت آن رسیده است که
- به بین‌الملل پنجم فکر کنیم
- جامعه اطلاعاتی: تمهیدی برای
- عبور از بحران ادواری سرمایه‌داری (۲)



- فلسطین: چشم‌انداز دموکراتیک
- سخنرانی برتر اندر اسل در مورد فلسطین
- موانع ساختاری اصلاحات در
- محمد خاتمی
- جنبش برای اقتصاد مشارکتی
- سخنرانی برشت در نخستین کنفرانس
- جهانی نویسندگان
- سخنرانی آلفرد گوارا



● تولید ملی: موانع و مشکلات آن

● اعترافات یک جانی اقتصادی

- رفاه‌نمایان گرانی فروش
- تازه‌هایی از سیدعلی صالحی
- نقد چهار رمان از هاینریش بل
- دموکراسی: مفهوم، واقعیت و...
- کارگران و قانون
- بازخوانی کاپیتال



- تولید ملی: موانع و مشکلات آن (۲)
- جهانی سازی و زنانه سازی فقر
- جنبش کارگری ایران
- (دیگر نمی‌توان آن را ندیده گرفت)
- ماجرای واکزاری و احدهای دولتی
- پیرامون غایت (۱)
- محیط زیست و دموکراسی
- درس‌هایی از جنبش اصلاح طلبی
- بازخوانی کاپیتال (۲)
- داستان‌های از علی اشرف درویشیان



● الگوهای سوسیالیسم مشارکتی

● آرتور میلر، جاودانه‌ی جادو شکن

● نوسان‌های اقتصاد جهانی

● و تاثیر آن بر رونق، رکود و...

● جنبش کارگری و گذار به دموکراسی

● بازخوانی کاپیتال (۳)

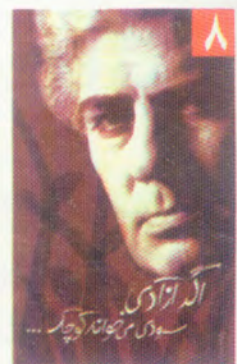
● پیرامون غایت

● سفرنامه‌ی استراليا

● (علی اشرف درویشیان)



- جنبش کارگری و گذار به دموکراسی
- شکفتی نهمین دوره و شکفتگی ما
- بحث محاسبه‌ی اقتصادی
- در رسای اندر دکندر قرانت
- فردیت تاریخی ما
- روشنفکران و جنبش مشروطه
- چرا باید کارگران باربر از بیمه‌های...
- آن زمان سرطانی زده



● میرگر به آزادی اندیشه و بیان

● منشور جهانی حقوق بشر زنان

● سنبل گلستان

● کثفت و گو با آیدا

● کثفت و گو با شمس لنگرودی

● علی اشرف درویشیان: آرزوهای کاغذی

● ارمان سوم سوسیالیستی چرا

● توسعه‌ی پایدار: جامعه‌ی پایدار

● الگوهای سوم سوسیالیسم: شمار کثفتی

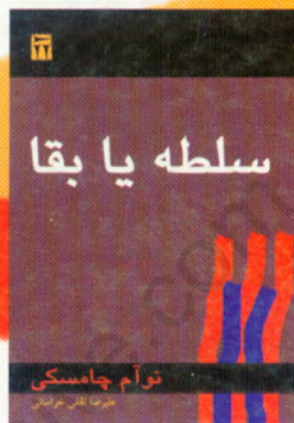




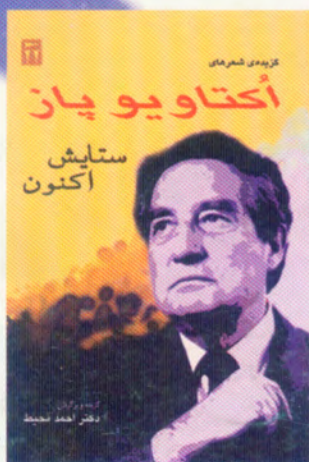
دیگر
نشر

نوروزتان پیروز

ویژه ی نمایشگاه ۸۵



ویژه ی نوروز ۸۵
منتشر شد:



نقدنو - مجله



016643
کتاب آخرا ن

نشانی: تهران، خیابان حافظ، پایین تر از کریمخان، کوچه رامین، پلاک ۵۷۴ - تلفن / دورنگار: ۸۸۸۹۹۷۲۷